هزاران احسان بار آن نگین فرمادی لو این هستی که یاد گستا جمعی

مطلع آرایش و مقطع زیبایش فرموده که دری ادای فرحت توامان

کتاب لاجواب سراپا انتخاب دُرّ غره دریای لطافت نایاب



از تالیف و تصحیح و تنقیح غواص بحور سخندانی گل سرسبد گلستان شگفته بیانی عمدهٔ

بی بدل معلم اول را ثانی واقف رموز خفی و جلی مولانا سید محمد صادق علی بلیشو

در مطبع بهار ترتیب نگارستان تمکین فرهنگ آن نوال منشی نولکشور رونق افزای انطباع یافت



بسم الله الرحمن الرحیم

دیباچه شرح دیوان حافظ شیراز

ای بنام تو ابتدای سخن + اولین وصفت انتهای سخن +

نیست موجود بی تو موجودی + نیست غیر از تو هیچ معبودی +

چو شمش ملک کائنات از تست + همه ذرات را حیات از تست +

حمد مجید و ثنای بعید مر احدی را سزاست که دیدهٔ دوستان را بنور هدایت خویش بینای حقایق اشیا گردانیده و دل ایشانرا واقف اسرار خود ساخت و دشمنانرا سرگشته کوی ضلالت و گمراهی نموده بر دل ایشان پردهٔ جهل و نادانی انداخت و ابتدا می کنم سلوک عرفان و گفتگوی عارفان بنام آن خدائی با مسمی تا تحلیل یابد این معما که ظرفا چنین گفته اند و لآلی آبدار بالماس نطق بدین وجه سفته اند ــه الله اکبر چه معمی است این + اسم بگو عین مسمی است این + ایضا چنین خدای که روزی دهندهٔ مومنان و کافران است در دار دنیا یعنی باطنیان و ظاهریان را روزی میرساند بیچون و چرا روزی باطنیان معارف حقایق و شهود تجلیات است و روزی ظاهریان نان و آب و سائر نباتات است و بخشندهٔ مومنان است و نه کافران که در دار عقبی که دار نسیت برای ظهور جزا و سزا یعنی اهل عرفان را در آنجهان بلقای ذات معبود بستر وجود مشرف گردانند و اهل ظاهر را اگرچه آنهم نگردانند که لقای ذاتی خاصه اهل عرفانست

ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا شان درشان ست و درود نامحدود مسرور علی ا
رواست که ذاتش مطلع دیوان کائنات ست و وجودش مقطع نظم ممکنات ظهورش موجب ظهور صدق
صادقان ست بل از دیاد سداد شان و وجودش باعث بر هزکذب کاذبان سبب عدم وجود مبطلان باطلان ست
احمد آمد سر آمد ملک و ملک + افتاده بچنبر او چو فلکی است فلک + عالم بر هم شد ببیک چشم زدن +
گر دمد دمش اگر دمی زان منفک + و هزاران هزار تحفه صلوة و سلام بر آل کرام و اصحاب عظام آنحضرت
علیه الصلوة والسلام باد که حافظ قوانین شریعت اند و پشت پناه قواعد طریقت **اما بعد** می گوید سید
محمد صادق علی عفی الله ربه القوی رضوی نسب حنفی مذهب که حضرت خواجه **حافظ شیراز** در
غزل گوئی گوی سبقت از اقران و امثال ربوده حقایق و دقایق و اسرار آلهیه کامثال اللؤلؤ المکنون
و استعارات تخییلیه و اشارات تشبیهیه و مجاز و کنایه و معانی الی آخره تا شعر ست خوشتر آن باشد
که سر دلبران + گفته آید در حدیث دیگران + حسب الحکم و الاجناب عالی القاب مستغنی عن الخطاب مشهور نزدیک
دور بمرحمت و عنایت موفور جناب منشی **نول کشور** صاحب ادام الله اقباله الی یوم النشور و ابقاء
الی الدهور شرح این دره فاخره بپرداختم و باعانت الله در عرصه چند ماه بطرز معهود در حیز تحریر در آوردم امید
از ناظرین با انصاف چنان ست که اگر بجای خطا یابند زبان طعن وا ننمایند که هر انسان مرکب بخطا و نسیان
است و الله قادر علی قبول و هو مقتدر الی وصول کل مامول و الصلوة علی رسول المقبول





بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز شرح دیوان خواجه حافظ شیراز

قوله الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها + که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها + دانا و آگاه
باش ای رعنا که الا حرف تنبیه است و یا حرف ندا و ایها کلمه ایست که معرف بلام را بواسطهٔ آن کلمه ندا کنند
و اقبالش بسوی خود طلبند و ساقی نوشاننده را گویند که حریفان تو بهش بجان و دل جویند و اینجا عبارت
از مرشد طریقه است که رهبران فریقه تاول امر است از تناول و التناوله چیزی فرا کسی دادن و دست دران
برکشادن یعنی ای ساقی بده کاسهٔ عشق و محبت اگر درستی از مودت کلمهٔ اول می تواند که عبارت از زمان
بیعت مرشد باشد که سالک بهنگام بیعت عشق را آسان می تراشد یعنی عشق هنگام بیعت آسان نموده بود
و در بدایه تحسن می نمود چون در سلوکش در آمدیم مشکلها افتاد که رخت هستی همه بر باد داد و میتواند که عبارت از زمان
عدم باشد و آزیده شت ما لا یطاق اظهار ندم باشد که قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا یعنی روز میثاق چون از عدم
بوجود می آمدیم از جهة حصول عرفان و دریافت حضرت سبحان عشق را آسان دانسته توسل بدو نموده
بودیم و اکنون که در وجود آمدیم مشکلها افتاد که رخت آسودگی همه بر باد داد و از امام یافعی منقول است
که روز میثاق چون ذریهٔ آدم را بیاد آدم جلوه دادند و خلق را از عدم بوجود فرستادند صنایع و مکاسب این
جهان را تجلیه تمام بر جهانیان بر دو افتند و هر یکی را باختیار صنعتی مخیر ساختند و در دریافت و آموزش آن
صنایع بر همه فراخور خویش آمد خویش مرکب همت در تاختند پس هر یکی بهر صنعتی باقتضای خویش آمده خود
پیوست و بذوق تمام دران صنعت زد دست آن قومی منفرد ماندند که توجه خویش بدان مکاسب نه اندر حق
جل و علا ایشان گفت که شما را بمقامی می فرستم که احتیاج بپر و بال خود دران مقام خواهد گشاد و شمارا باین
چیزها حاجت خواهد افتاد و قالوا ما احببنا و نبدا ما فرضا بها پس حق سبحانه و تعالی برای ایشان مقامات
عبودیت آفرید هر یکی از کمال رغبت بسوی آن دویدند آنها زاهد و عابدان بعبادت و عالمان بعلم

پیوستند و متقیان تمام تقوی تو عاشقان بمقامات عشق نشستند و قالوا اخترنا خدمتک فقال الله تعالی و
عزتی و جلالی لاسخرنهم لکم ولاجلبنهم لکم ضلالا و تنفعنکم فمین عسرفکم و ندبکم پس حضرت خواجه کلیه اول کنایت از آن وقت
کرده که خویشتن را در زمرهٔ عشاق در آورده بار امانت عشق برداشت و برداشت آن سهل پنداشت چس ادای
معانی چنین باشد تا اهل قلوب را بایه تمکین باشد و انا آگاه باش ای ساقی که عشق اولا بما آسان نموده
بود و سهولیت او دلم را بخود ربود الکنون مشکلها افتاد که رخت هستی همه بر باد داد و کاسهٔ عشق و محبت بگردان
و بنوش و بنوشان که بدان دستکاری مشکلهای ما آسان شود و در حق ما ماندگان و عاجزان احسان بود یعنی
چون می آمدیم از عدم بوجود از جهت حصول مقصود و طلب عرفان رب معبود دنیا را خانه خالی خیال می کردیم
و در تصور خویش چنین پی آوردیم نه حبس خانه چنانچه شاعری می گوید و در اظهار این معنی می پوید مصراع
دلا این کوچهٔ عشق است نباشد خانه خالا + و چون در آمدیم و دانستیم که اینجا خون دل باید پالود و جسته
بوساطه فکر کی مسکن مالوف نمی توان شنود چنانچه شاعری گوید و اظهار ما فی الضمیر جوید خوش آن زمان
که بودیم در عدم خوشحال + نه گفت و گوی فراق نه جست و جوی وصال + پس ای ساقی بگردان کاسهٔ
عشق را تا ازین کشاکش برهیم و با عداوت درنه دهیم و سبب که بیت آنکه از روی شیفتگی و آشفتگی هنگام
استمالت نه در حین استحالت مرشد طریقه و هادی مرتبه عرض حال نموده اند دامی کند و توجهش بسوی
خود می طلبد که ای مرشد راه طریقه و ای هادی سبیل حقیقه تا عشق را آسان نموده قدم در سلوک نهادیم
و گام در راه او کشادیم عاقبت مشکلها بما روی نمود که رقیب صندوق جبل کشود و عقبات راه مانع و حاجب
آمد و خاطر بس راغب و طالب آمد هنگام مددگاری است و آوان دوستی و یاری اهمال موجب اخلال
است و توقف مایه وبال کاسهٔ عشق و محبت بگردان و بنوش و بنوشان تا مست و مدهوش گشته
ازین کشاکش برهیم و با عداوت در نه دهیم چنانچه حضرت خواجه جای دیگر خود می فرماید و عقد این عقده را
خود می کشاید صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن + دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

سوال

اگر سائلی گوید و در راه مسالت بدین نهج پوید که چون از ساقی مرشد مراد داشته اید و این نقش را بر جه همه
نگاشته اید پس مرشد را باین ادا ندا نمودن از ادب دور است بلکه نشان اهل نفاق زور است که ترجمه
یا ایها الساقی ای هر کدام ساقی است و ندا مرشد باین روش نه شایستهٔ رفعت

جوابش

بسه وجه می توان گفت و آن جواهر معانی را بالماس فکر بدین وجوه می توان سفت ++
یکی آنکه این مقال را حضرت خواجه در بدایت حال فرموده باشند و این شراب را به پیمانهٔ نخست پیموده که
هنوز مرشد کامل در عشق و محبت سر آمده که موجب تشفی خاطر بوده باشد بدست نیامده و عامیانه بلکه عمیانه
ندا بمرشد می کند که دستگیرش شود کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی و با این توجیه درین ندا نیست هیچ بدے
دوم آنکه ما را آموزش آداب در کلام از حضرت حق است که هادی مطلق است و هو قال فی ندا اے
اخوة یوسف بیوسف یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و چون این ادا در ندا از آموزش حق باشد سوی ادب
را در ان مدخل مطلق نباشد و بی ادبی را در ان گنجایش نبود که اتباع کلام حق سرسبز ادب بود +
سوم آنکه بیار ارباب دانش و بینش مخفی و پوشیده نیست که ایها کلمه ایست محض برای وساطت ندا و معرف
بلام و ورای معانی او را مدخلی است و نه مقامی چنانچه این ضعیف صنف لسانی در ادای معانی در کتب بیگ
بیت اشعار بدان نموده در بیان اللغة تصریح نموده که معانی الفاظ لامحاله ادا باید نمود و قفل از وجه لفظها باید گشود

سوال

اگر سائلی گوید و تشفی خاطر جوید که کلمه ایها را بوجه دلپذیر و روش بے نظیر توجیه افتاد و اما شارح کلمه
الا را هیچ بیان نداد که آن نیز از قبیل کلمه ایها عقده ای دارد و غنچه وار بی وزیدن باد صبا در گشادن نمی آرد

جوابش گویم

که سخنی زیبا گفتی و کلمات را چون سلک لآلی سفتی اکنون دریاب ای طالب جواب گویم درین مقام
چون سخن بمرشد است تنزیل مخاطب کرده و از کمال دانائی تنبیه ادائیش آورده از بهر غرض که اراده کرده
چنانچه بیمار طبیب حاذق را که دو وقت نبضش می بیند و بر بالینش می نشیند می گوید که در رنج من توجه فرما
و دریافت حال من نما که بس بیطاقتم و گرفتار درد و الم و چنانچه متشرعی عالمی فقیهی را می گوید که بکارے
توجه دارد و وقت نماز آخر شده میرود الصلوة فریضة و الامر الذی انت فیه عریضة و حضرت خود در مقام دیگر
مرشد را بکلمه الا تنبیه فرموده و این عقده را حل نموده الا ای طوطی گویای اسرار + مبادا خالیت شکر
ز منقار + و می تواند که ساقی عبارت باشد از مرشد حقیقی و هادی تحقیقی که اشارت است بواجب الوجود و رب
معبود و همچنان ساقی و شاهد و امثال آن هر کجا که مذکور کنند ارباب اشاره بدان جانب پی برند و هرچه گویند

بدو گویند وهر چه جویند از وجویند یا لوی را در وجود نه بینند ارند ومنو وسے می بود انکار نند ؛

حکایت

در شهور سنه احدی وعشرین من الف الثانی روزی درویشی با کمال مصحوب پسری صاحب جمال در سن دوازده سالگی در مجلس قدوة الابرار وزبدة الاخیار شیخ عیسی سندی در بلده برهانپور در آمد واز مجلسیان به تر آمد آن درویش سعید از دریافت ملازمت شیخ از تعریف پسر ایمای نمود حضرت شیخ بجانب پسر توجه فرمود وگفت ای پسر سخنی بگو سے وخاطر اهل مجلس بجو آن پسر از کمال بشاشت بوجهی بسخن در آمد که همه را امر وریافت آمد وگفت اگر از حقیقت می پرسید آن بیانی ندارد که مطلقش نشانی ندارد واگر از مجازی پرسید آن خود وهم ست وذکر وهم وهم است بلکه شمه کسست اما این قدری دانم که نسبت الآن کما کان ثابت وبرقرار است که تغییر وتبدیل در او بی مدار است واین تغیر وتبدیل که منو ورست کثرة موهومه است پس بیتی چند موافق مقام برخواند که این داعی بتحریر آن قلم راند **مثنوی**

بی نشان شو از همه نام ونشان ؛ تا ببینی روی یار ان بیعیان ؛ از خماری ما ومن هر کو برست ؛ با شمر ابیل وصل جانان گشت مست ؛ کی بقید وصل مطلق شود ؛ عارف حق آن بود کو حق شود ؛ هر که از قید تعلق وا رهید بی من وما خویش را مطلق ندید ؛ در حقیقت ما ومن سدره است ؛ من نگویم هر که از حق آگه است ؛ حضرت شیخ را گفتار آن پسر بس تحسین نمود ودر شان او دعای خیر فرمود واز اقوال ارباب وصال است ما شممت الممکنات رائحة الوجود وحضرت شیخ محی الدین ابن عربی نیز در فصوص الحکم این قول را ایراد فرموده ما می گوییم که مراد از این وجود وجود حقیقی است که تعلق بواجب دارد ووجود ممکن که زوال آن رود ولهذا اعترفت بلام العهد ولیس نزاعنا فیه بالجحد وانما النزاع فی الوجود المستفاد من الواجب وهو للممکن ثابت والکتب اهل الحق باثباته مشحونه وثبوته فیهما عن الخلاف مصونه کما فی شرح العقاید المشهور للتفتازانی وهو محقق فقال فیه قال اهل الحق حقایق الاشیاء ثابتة والعلم بها متحقق وکیف لا یکون فان مدار الشریعة وتبلیغ الرسالة وانزال الکتب وارسال الرسل علیه الاحکام کلها من الکفر والاسلام والضلالة والهدایة لا به وانچه وجودیه این قول را که الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق لا اثر از زبان ارباب وصال ایراد می کنند واین بیت را در تائید مذهب خود می برند بیت چو ممکن گرد امکان برفشاند ؛ بجز واجب دگر چیزی نماند ؛ محمول وعلی ان الممکن اذا وصل بغایة التنزل لا زروة الکمال وانتهی الغایة من الوصال فی التخلق باخلاق المتعال لم یبق فیه اثر من اوصاف الممکنات وصار دائما باتصاف لا بالذات لان الواجب بالذات له خاصة کالقدم کما ثبت فی فصوص الحکم ولما وصل العارف بهذا المنزل

من الظلمة و شرق علیه شمس الحقیقة صار کما کان عند الفناء و تتوارى الممکنات عن نظره کتواری الذرات و النجوم
عند اشراق الشمس فان الممکنات تتواری عن نظره لکنها ثابتة فی مقامها فی العدم کالامس و حضرت شیخ محمود شبستری
درین معنی چه نکته نیکو گفته وجه یا قوت بالماس ناطقه سفته که تا او دیگریست تا دیده دیگر یعنی ارباب وصال یکمال رسند
و بمقصود خویش برند حق سبحانه و تعالی بحکمت بالغه خویش غشاوه بر بصر شان می اندازد و پیش ایشان را پوشیده می سازد
که غیر را ببینند تا در بهت نشینند چنانچه بر بصره عوام غشاوه انداخته و پیش ایشان را پوشیده ساخته که جن و ملک را
نه بینند تا در مقام هلاک نشینند که دیدن ایشان زیان کار است و موجب آزار و هلاک است و آنچه امام حجة الاسلام در
مشکوة الانوار می فرماید و خاطر اهل قلوب را می رباید که ترقی العارفون من حضیض المجاز الی ذروة الحقیقة و اذا
بالمشاهدة انه لیس فی الوجود الا الله و ان کل شیء هالک الا وجهه لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو
هالک ازلا و ابدا اشارت از وصول این مقام است که وصل انجا نشان و نه تمام است و بعضی ارباب وصال
را حالة المحبة او الجمعین روی می نماید باز در مقام نزول آمده بحال قدیم باز می آیند و بعضی را ممتد می شود الی ویصل
الدوام فی هذا المقام فیری بالعیان انه لیس فی الوجود الا هو در ایم الاوقات لا فی ساعة من ساعات و از ار
اشعار موده آنچه عارف کامل فرموده رباعی بسر چار سوی شهر بهری + کردم امروز بهر طرف نظری +
محرم کز بجز خدا دیدم + کی درآید بچشم من دگری + و آنچه بعضی عرفای مکاشف در عرفان پی بمقامی برند
که در تعیین مکن چیست انگیزند مقام انکار نیست و تصدیق آن بر عاقل دشوار نیست که موسی صلوات الله
و سلامه علیه در تعیین شجره رتبه تجلی حق در مشاهده دید و در آن مشاهده از ممکن بواجب رسید کما اخبر نا عنه
اصدق الصادقین و اعلم العالمین فی القرآن المبین و آنچه بعضی عرفا مکاشف تعینات خلق را بعین حق نگرند
و عین او تصور کنند آن خالی نیست که مکاشف را عارض می شود و از ظهور بطون ش می کند و بیانش انجا نیست
که بسی و ... از حد مکاشف است این لطیفه الهی که در دل سالک است در جنبش درآید و فواره وار از وی بیرون آید
و در جهت ... بر ... سالک می پوشد و در آن حال سالک را غیر تجلی حق در نظر نمی آید و نظر بسر
بر غیر نمی گشت ... و هر چه بنگرد ... که در هر جانب که نگاه کند و هر چه نگرد غیر آب نمی بیند که آب در
حقیقت ... از ... انکار ... اند و این را حقیقتی از حقایق فرموده اند آن خبر درست
و ... هر چیز ... که ... چون ... و استعداد ... حقیقتی از حقایق گردد و صفتی از
... نیست ... شش نیست و چون بکمال خود رسد

و در وجود عالم تحیر کنند حقیقتی از حقایق او شود صفتی از اوصاف او گردد هیچکس از احوال اخبار انکار نیست و
از اتباع ارباب حق عذر انیست لکن الفقهاء ستروا الحال و انکروا علیه تحفظا اهل الظاهر عن التجاسر علی البدیه
فانکارهم شفقة علیهم صواب و المنکر علیهم بهذه النیة مصاب لان بعض الفقهاء محقق و بعضهم مقلد و او کلوا حد
من الفریقین اصابت بالصواب و اصابت ظاهر السنة و الکتاب لانهم مدار اهل الظاهر و قالوا الحق حکیم بالظاهر
و الباطن فمن تابعهم وصل المقصود اسناد و من خالفهم خسر خسرانا مبینا ثم ان اخذت العنایة بید سالک و صل الی
ذروة الکمال و اقصی الغایة من الوصال الی المنازل کلها من الملکوت و الجبروت و اللاهوت و ستر الحال
و الحق بسیر من عشق و کتم فمات مات شهیدا بحضرت ذی الجلال و الاشبه صلی الله علیه و سلم نرجوان نصل مقام
الوصال و نخص من النقص و الزوال ان شاء رب المتعال فما احسن ما قال قائل الحق یه نفسی قطعه و حدت
شرع است شارع را یوصل بالصواب + وحدت این قوم رفتن بر سنان نیزه + محرم این قوم از یک
نقطه محرم میشود + خیز ان شرع محمد را نباشد خیره + و الطائفة التی نقول لیست و کیست و زیت و زیت
فانها ما شمت رائحة المعرفة لان حفظ المراتب شرط فی هذا الطریق و من کشفها الحق بالملاحدة و الزنادیق
و الله لقول الحق و هو یهدی السبیل و می تواند که براه تعمیه در آیم دکلمة الا را تحلیل بدو خبر نمایم یکی آنکه همزهٔ
استفهام بود دوم لاکه کلمه نفی شود پس معنی بیت چنان بود که گلدستهٔ سخن در ان شود یعنی ای ساقی
استفهام و عاقبت اندیشی را نفی سازد و آن اندیشه را هرگز بخاطر نیند از دو رصد و دریافت حال باش
و دل از اندیشه این و آن محراش کاسهٔ عشق و محبت بگردان بجوش و بنوشان تا بدهوشی گرایم و از
کشاکش حوادث برآیم که عشق اول بما آسان نموده آخر الامر خون دل پالوده +

و له منه

به بوی نافهٔ کآخر صبا از ان طره بگشاید + ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها +

حرف با برای قسم است و بو مقسم به و مصراع ثانی مقسم علیه که باصطلاح نحو یش جواب قسم و نحویان بدین کوش
سولشیس پویند نافه ناف آهو که در ان مشک می بندد و بوی خوشش جمله خونی می خندد و اینجا کنایت از پیغام
حضرت صمدیت است بمشتاقان دلریش که می فرستد بسوی ایشان از کمال عنایت خویش و چون
ملک الموت آن پیغام بدیشان رساند خوشان و شادان قالب را رها نمودند مقصود شتابند چنانچه
حضرت خواجه جامی دیگر خود می فرماید و این عقده را خود می گشاید بیت مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام

دوست چه باکشم جان از سر غیبت فدای نام دوست — نافه کنایت از ذوق آن پیغام است که از
نتایج آن کمال محبت وی در نام است صبا بادی است که بعیال را بیجه طیبه اید نوبت کنند و هنگام وزیدن آن
خوشوقت شوند و چون از مجاز بحقیقه در آیند کنایه از ملک الموت نمایند طره موی پیشانی و چون از مجاز بحقیقت در آیند
کنایت از جذبه لطف الهی بود که مشتاقان را از کمال لطف بسوی دوست کشد جعد مشکین معروف است که دلهای
طالبان بدو مشغوف است و اینجا کنایت از پریشانی دل سالک است که ظلمات حوادث را به پوشش سالک
است و ربایش نمی کند که بمقصد رسد و ضمیر شین عاید بطره بود و معنی بیت چنین باشد تا هر سطرش گلدسته
ریاحین باشد که نسیم بذوق و حلاوت آن پیغام که ایمان آن بیاد صبا یا ملک الموت منسوب است و آن
همگنان را مطلوب است آخر کشش او بسوی خود خواهد کشید و طالبان را ابدی دولت مشرف خواهد گردانید
از پیچش و تاب جعد مشکین او و کشاکش حوادث دنیائی زشت خو چه خون که در دلها افتاده است و اهل دل را
بباد داده است و می تواند که نافه کنایت از قرآن مجید [illegible] نافه کنایت از معانی او بود و صبا کنایت
از روح خفی شود که عبارت است از الهام ربانی و واردات سبحانی و طره کنایت از کلام مشکین تمام او بود و
تاب جعد مشکین کنایت از پیچش حروف او بود که طالبان معانی را در تاب و پیچ کند پس معنی بیت چنین
باشد تا بیان سحر مبین باشد که سوگند میخورد قرآن مجید و قسم بنجوای فرقان حمید که آخر اولیا را از بطن الهام
ربانی می گشاید و راه بدان جانب می نماید از تاب و پیچش حروف و نظم الفاظ او چه خون که در دلها افتاده است
و اهل قلوب را دل بباد داده که غوامض معانی او بادراک عقل و دریافت فکر فهم نمی شود و بی الهام ربانی
هیچ احدی بدان سو نمی برد ارباب فضل و دانش و اصحاب ذوق و توانش مخفی و پوشیده نیست که چون
شعر حضرت خواجه که از زمره شبهه است و آن پس رو آن تبع تابعین است بدین مرتبه است که معانی بطنش
بوجهی بود که بی الهام ربانی حاصل نمی شود و چندین بلاغت دارد که ربایند را در حیرت آرد پس معانی
بطون کلام ربانی بچه مرتبه خواهد بود و دل ربایند آن بچه مقام خواهد شد و بتید در قصیده حیث ادع نیز ره
اللطف الف فی کلامه و در تطلع من وجدها بلطف طیبه و مقاصه وی می توانیم که در راه تعمیه در نسیم وصل معاشر
بسم معما نمائیم پس بیان معانیش چنان باشد که هر سطرش گلدسته اهل جنان باشد یعنی کلمه تا بی را اید و خرو
تحلیل نمائیم و عقد این عقده را بدین روش کشائیم پس تا که در لغت بمعنی تراب لین است جدا سازیم و دل را
در حسبت وجوی شاهدان اندازیم و گوئیم که حضرت امیر خسرو دهلوی در رساله اولی از اعجاز خسروی می گوید و

درین معنی براه شهادت می پوید بیت ان تدرکی ریاضنا ودرا بترمن تحت برکته تاز وتراب لبن ابخا
کنایت از وجود دوست که انبیا و اولیا باید ریافت آن مقصود است و هر چه از کدورت او مکدر و در حیث وجود
نابود آن مصدر کما قال رسول الله صلعم یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا او کلمه را اعلا مدعا اندازیم و در ادای معانی
چنین بیدار انزیم که قسم بدان پیغام که از مطلوب بطالب رسانند و پیام آن جانب طالب باید آن فرشتگان باشند از وجود بتواسطه
بی وصال دوست عالی جنابی چه خون که در دلها افتاده است و رخت هستی بباد داده درین صورت تجدید شکیبر
مستحمه باشد از بهر تعظیم چنانچه در محاورت می گویند خدام فلانی عظمته وکرمنی و درینجا تعظیم او بیند و منه قوله تعالی
وبقیه مما ترک آل موسی و آل هارون تحمله الملائکه پس ضمیر شین که عاید مطلوب بود مقصود بالذات
همون شود یا تجدید شکین عبارت از صفتی از صفات محبوب شود و کنایت از جمال دوست بود
یعنی جمال دوست حقانی و مونس نهانی چه خون که در دلها افتاده است و هستی بتاراج داده

وله منه

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید	٭	که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

سجاده مصلا و اینجا از وجود سالک مراد و نما تم قلبه لتم سر بکلی حسب المراتب لتعبیره احد امن کرمه الروایت پیر مغان
مرشد کامل است که حضرت مراتب ارشاد اهل است سالک و رونده راه به قدم مرشد آگاه معانی ظاهرش ظاهر
و بر همگنان باهر و معنی بیت آنکه وجود پس دل پیر خود را بشراب محبت حق رنگین کن اتباع
آن پیر در قول و فعل اگزین یعنی در جمیع حرکات و سکنات و خطرات را از رشته اتباع آن پیر در گردان و درینجا
معنی خویش را یکسان رسان که بسبب اتباعش عادت بشری عبادت می گردد تا به قابل سعادت می شود اگر
مرشد ترا تلقین کند و در مقام تلوین کشد پیش از تلقین او شتابی مکن و تمکین خویش را الی آن نکن و از خود
کاری پیش مگیر و این نصیحت را از دل و جان بپذیر که او سالک است و سالک از راه و رسم منزل بیخبر نیست
پس ای رشید تا آن وقت رسیدن بتمکین خود باشیست کما قال الله تعالی فی شان الصحابه رضی الله عنهم
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم وجود مرشد در زمره مسترشدان عظام هیچو وجود پاک آن سرور است در
صحابه کرام رضی الله عنهم پس باید که طالب بمقتضای کریمه سابق از مرشد هیچ درخواست نکند که چون وقت
در رسد مرشد خود به تلقینش در رهد بالفعل اتباع ظاهری که آراستگی ظاهر وجود است از دست ندهد و قدم در رشد
طلبی پیش منه که مناسب حال تو همین است هرگاه که مرشد ترا شایسته این کار خواهد دید خود بتلقینش مشرف خواهد

و این بیت از زبان ساقی است در جواب ابیات گذشته که بالا مبین گشته که بگوئیم که در راه تقیه در آییم و عمل حساب جمل در میان
کار فرمائیم که پیر سجاده یعنی اعداد سجاده که هفتاد و سه هست با اعداد می که پنجاه است جمع کنیم که جمله صد و بیست و سه آید از آن
از اعداد الهی گیریم که باین اعداد درست باشد و درین مقام شاید و آن اسم نباشد مگر حبیب لاولیکن معنی دوستدار باز آمدگان از
است و فارسا از همه طالبان و کلمه من امر لسبیه تازی دهیم که امر از ارکان یکون باشد و رنده و از زنگ که در
از مرآة ضمیر سالکان میتراشد پس معنی بیت چنین بود که موجب صد تحسین شود یعنی ای طالب حبیب الاوا آیت
رنگین باش و از محبت ماسوی الله خاطر خود محو کش و بسوزی باز کرده که دوستدار باز کرده و جدا نیان را
محبت او منحصر است باقی همه پوست و در ذوق مشاهده آن و از هوای نفس بیمار اگر پیر مغان ترا تلقین کند
در دولت عین این دولت شود پیش از حکم او نیستانی مکن و مقام تمکین تنگ شرایع را خرابی مکن که او سالک
کامل است و مقامات سلوک را عامل و سالک و مرشد عامل از راه و رسم منازل بیخبر نباشد و مقامات
مسترشدان را نیکو می شناسد

وله

مراد منزل جانان چه امن عیش چون هر دم ÷ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ÷ منزل محل فرود آمدن و مقام نزول کردن جانان
صفت قیومیه است که همه مطلوب است و جرس بفتحتین و اول ثانی یعنی زندان باشد و مطلق زنگ را نیز گویند و بسکون ثانی صدا گفته اند که از
به هم خوردن دو چیز حاصل شود و اینجا کنایت از ملک الموت است که موکل فوت است محمل کجاوه و اینجا کنایه از وجود سالک است که
بعید ذخیره در وسالک است و معنی بیت چنین باشد تا مائه تمکین نباشد که مراد منزل محبوب چه امن و چه عیش
نیستان تعیش چون هر دم جرس فریاد می کند که محملها را بر بندید و عازم مقام دیگر شوید و رسم کاروانیان
است که هنگام کوچ جرسها می نوازند و در اختران شور و شغب اندازند و کاروانیان را از کوچ آگاه می سازند
تا همکنان با خبر شوند و خواب و خور گذاشته در تهیه محمل کرده اند و حاصل بیت آنکه مراد دنیا که محل حصول
عرفان است و مقام دریافت حضرت سبحان چه امن و چه عیش و چه آمادگی چیش چون ملک الموت هر روز
آگاهی می دهد از فوت و گوید الرحیل الرحیل کما قال الشاعر الجلیل شعر لکل منادی کل یوم ÷ لدوا للموت و ابنوا
للخراب لیکن از کمال غفلت گوشهای ما کر گشته و شنیدن آن ندا پیاپی کرا شده و منزل کاروانان از ان فضا [illegible]
عبد القیس آمده که مقام حصول عرفان و حضرت است و توجه همکنان [illegible] ما را از عدم محبت [illegible] حصول عرفان [illegible]
[illegible]

می آید این قسم تصغیر و شکایت امی شاید

وله

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل ❊ کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ❊

شب تاریک عبارت از دنیاست و این معنی در شان اوهمگنان را هویدا ست که دنیا فی الحقیقت شب تاریک است که روشنائی بعروض عارض آرد و آفتاب و ماهتاب و سراج و امثال آن وابستگی دارد و موج جوش دریا بگوش هوش بنیوش ای رشید اکه موج درینجا عبارت از افراط عرفانست و آن کنایت از سلب الایمان است گرداب معروف و اینجا کنایت است از موج آخرین دوم و پسین سبکساران عبارت از سلف بود یا کنایت از اهل ظواهر است و درین بیت تشبیه بیت بالا ست و تنبیه طالب اخروی است معنی ظاهر اینست و ارباب بصیرت را بر است و حاصل بیت آنکه دنیا که حقیقتش شبیست تاریک و راهیست بس باریک و گرداب هولناک از خوف سوء خاتمه دوم و پسین در پیش است که هر آن دلریش است حال دلگرفتگان کجا دانند دم کسب توجه بحال ایشان رانند که سبکبار بودند و ازین ورطه متاع خویش را بآسانی در ربودند سلف را سبکبار از آن جهت اعتبار فرموده اند که ایشان بزمان آنسرور نزدیک تر بودند و هر که بزمان آن سرور نزدیک تر در وابستگی با و شریک تر و اصحاب ظواهر آن جهت سبکبار بودند که جز حفظ جوارح مامور نیستند و از خطرات ماخوذ و مجبور نیستند پس بآسانی در می گذرند و در شان اهل باطن وارد شده که المخلصون علی خطر عظیم حسنات الابرار سیئات المقربین و البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء و الامثل فالامثل حضرت استادنا مولانا محمد ... فرموده اند که سبکبار ... کنایه از اهل ولایت ... نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پوشیده نیست که هر کجا راحت با بنیاد جبر خویش است که کار رو بر راه با ایشان در پیش است و مع ذلک خلقت جهانیان از بهر منافع ایشان برای عبادت و عرفان ... چنانچه شیخ حسین ثنائی گوید و ازین معنی مردم آگهی جوید ... آفرینش نثار فرق تو شد ... چون چنان ... نثار ... پس بلا انکه در چیدن نثار رهیست از راه بر چیدن تم کلامه فهم

وله

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر ❊ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ❊

حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ ❊ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ❊

معنی ... بیت ... وقت کلمه باز اند و هست ... آنگاه و در آفرین کلمه ...

این وحیث بود چه کلام فصحا و بلغا اکثر بدین معنی است در او امی این معنی هیچ افسردگی نشو و تملق مثل معنا رسع
مخاطب معلوم است از کفی بلیغ یعنی ملاقات کردن من علم جهان از کتب مفهوم است و این جمله فعل شرط آمده
من موصوله و تو هی صله موصول آن مع امر است یعنی بگذار و این جمله جزای شرط است انتهی صاحب قبول
چنانکه در مصراع اخیر چیزی مقدر است و تقدیر کلام چنین بود ای شیدا انتی از دست ملاقات من تهوسے
مع الدنیا و اهلها کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة ای اذا اردتم القیام الی الصلوة
معنی این بیت چنین می‌شود تا معین اهل تلوین باشد که جمیع کار و بار من از سبب خود کامی که همگی همت من در
مراد خود بودند و در مراد دوست به بدنامی کشیده ای بدنام عالم شدم و رسوائی جهان گشتم که نتیجه او ست یعنی
اگر همگی همت در مراد دوست داشتمی و هیچ مرادهای خویش اینا نشتمی و مجذوبانه معاش داشتمی از زمره
ملامتیه می‌شدم و رسوای عالم گشتم چنانچه شاعری گوید و ازین معنی کامی جوید ازهر دو جهان بریدم از
روز نخست بهر محصول یکی انیست غرض من طلبت * یا آنکه از این مقام بالا ترک جسته و از ملامت و رسوائی باز
رسته پیش قدمی می‌جوید و در اظهار این معنی می‌گوید نهان یکی مانند آن راز کی کز و سازند محفلها یعنی
یعنی محض از خود کامی بدنام عالم گشته هم در رسوائی جهان نشده ام بلکه اسرار عشق و محبت در معارک مجالس
فاش کردم لاجرم بدنام عالم گشتم باز می‌گوید که اگر حضوری دوست می‌طلبی از و یک زمان غافل مباش
و از ملامت جهان در رت خود ترس و هرگاه که اراده ملاقات کنی کسی را دوست می‌داری در روی توجه
بدو می‌آری بگذار دنیا و جمع سازد و دل بگذار همت من استادنا حضرت مولانا شاه محمد ... الله صاحب مرحوم و مغفور

	ولـه	

ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ساقی نوشاننده و اینجا کنایت از مرشد است هدایت
کننده باده شراب و اینجا کنایت از محبت است که سرمایه اهل مودت است جام معروف و اینجا کنایت
از باطن خویش نموده مطرب کنایت از مرشد فرموده و باید دانست که در اصطلاح صوفیه شخص واحد را
با عتبار اختلاف با حوال با سماء متعدده می‌خوانند و آنرا از اسماء صفاتش و اندیش مرشد را در حالة بیان
اسرار عشق و معارف و حقایق آن که سرمایه سوز و ساز است بزبان ساقی رانده و در حالت بشارت و
دلداری سالک مطربش خوانده چه مرشد کامل چون سالک را بیان معارف و حقایق مفرط باید ذوقی در نهاد
سالک پدید آید و از کثرت ذوق وجدی و قلقی در نهادش بخیزد که خود بخود مستغنی از مرشد کامل چون این معنی

اند باطلش معلوم می نماید شرارتها و دلداریها می فرماید و شادکشش می گردانند تا از ان شورش باز رساند
که قدم در پیش نهند بمقصود چون شیس سید توان خود آنکه شاعر صوفی است که از جهت خاکشکن سید عبد یاحیی رفقان صدر بخارا و سند حضرت استاد نا
مولانا شاه سلامت نمونه یعنی بیت آن باشد تا گلدسته اهل عرفان باشد که حضرت خواجه از روی شگفتگی و دقیق اهیه
هنگام استمالت و طلب مددارای مرشد عرض میکند که ای ساقی هم از شور باده یا لطف ما را شور رساند و گوشیان
واقعه بوقوع پیوست و باین عرده و فتح رسیدش دست پس عرض می کند که حالا شرارتها نمود و دلداریها فرما
که از سوز شوق قلق که دامن گیر سلوک گشته و سد راه شده پیشتر پیش قدم نهایم و مقصود گرایم تا آنکه ساقی و
باده و جام و مطرب و حصول کام از الفاظ متلازم الذکر اند و مناسب المعنی اینجا عرض ما را ای علامه
اگر متعد اخلی دخل نماید و بدین وجه در اعتراض آید که تلازم ساقی و باده و جام و مطرب مسلم داریم اما کام را
تلازم ایشان را و نداریم

جوابش گویم

که جمعیت اینها مستلزم حصول کام و حصول کام به اکه معنی مقصود است باین اشیا التزام است اگر خفاش
سپهری و بوم سریقی که منکر شعاع آفتاب است ازین تلازم انکار نماید گناه نافهمیدگی اوست که
خرسندی از شراب سیراب است

وله منه

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ✱ ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

پیاله معروفست و اینجا کنایت از محبوب مجازی نموده یا از مرشد طریقت ایما فرموده که نسبت سالک شد
تا هیچ که با وا فتاب نباشد که کارش بر صواب نباشد که درین راه چهره پرستی در کار است و از جمله
لازمات لا بد است چنانچه کاتب حروف و شارح دیوان گوید و در بیان کفر عبادت چو ید

مثنوی در مسلک طریقت از کفر ناگزیر است ✱ چون از یکی پرستی دیگر بدار دیگر
ست ✱ مجموع کفر این ره بر چار قسم باشد ✱ اول هوای نفسی کو رافتد اثر اشد ✱ زانها چو برگذشته
کفری دگر پذیرست ✱ از کفر بر حسین مشکل که ناگزیرست ✱ زانجا چو برگذشتی کفر محمدی آید ✱ گر سالکی ازان
هم بگذرد که می نشاید ✱ زان پس صفات ایزد کفرست اندرین راه ✱ شرکست هایل دشمن مفتون کنند از آن ✱
گر طالب خدائی بر یک بیائی ✱ کس چه کفر اوست هرگز بدان نشانی ✱ عین القضاة همدان مشروح گفت این را

معمور شده اگر زمانی بگذار رسم دین ما غالب بکس میامیز گر طالب هدائی + زین چار کفر بگذر بنگر که خود خدائی
من همه حبیب جستجو هر مجمعست بندپایم + گر بند پا نباشد ز اتنظر و ایجا یم + پیچ بر عبارت از لازم محبت است
که پیشه او همواره شده است و معنی بیت چنین باشد تا موجب انفعال لا یمین باشد که علامت گریه میگوید
و بدین گفتن هم اینش می جوید که ما در محبوب مجازی یا در مرشد منعکس انوار الهی مشاهده کرده ایم و مطلوب
را منتظر در آورده ایم ای بیخبر بیا تا واقف شوی از لذت عشق و محبت ما بجا آنکه میا کمرنه یا روز لذت و شرب مدام
از الفاظ متناسبات است و ایراد این الفاظ در کلام از جمله محسنات است

وله منه

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان + کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما +

سهی قدان عبارتست از محبوبان سرو صنوبر درختان معروف‌اند که شعرا در تشبیه‌شان بقامت محبوبان
مالوف‌اند جلوه نمود در خرام رفتار در باقی لغات این بیت خفائی نیست و نا فهمیدگی را دوائی نیست و بدانکه
از سهی قدان محبوبان مجازی مراد داشته و سرو صنوبر خرام کنایت از محبوب حقیقی انگاشته معنی بیت چنین شد تا بحد
یقین باشد که تا آن هنگام عشق محبوبان مجازی در کارست و محبان مجاز را در سلوک آن عشق یارست که
محبوب حقیقی در جلوه در آید و محبت تحقیقی رو نماید + چو سلطان عزت علم بر کشد + جهان سر بجیب عدم در کشد
و بدانکه محبت مجازی بمنزله غلاف است که خلاصی شوش از غش پاک گردانند تا بدار الضرب سلطان رسانند
و هر زری که از غش پاک باشد از خلاصش چه باک باشد بلکه احتیاج ندارد که ضراب خود بدو روآرد چنانچه در
نگارستان مسطورست و در رساله سلعت و خلعت نیز مذکورست که در آثار وارد است که حق جل و علا بدیها
نظر کند هر ولی را که بدوستی خود خالص و در محبت خود صادق بنگرد و نزلت رعنائی گرفتارش و به آورده اند
که از شاه اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدند که ما هذا العشق الذی بینه و بین الناس فی العالمین و
یقولون عشق فلان و فلانه فرموده اند هؤلاء قوم غفلوا عن الله عز و جل فعذبهم بالمخلوقین قطعه چو در نیم درمی
عامه نه بینید + ز مسجد سوی خمار میروند + چو دام زرق بیند در حرم دلق + بسوزد دلق در خمار میرفتند

وله منه

ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما +

صرفه بمعنی غلبه می جوید که در مهذب اللغات چنین می گوید الصرف بین الحدیث بالزیاده فیه و فعل اینست فعله

برای معنی خاص بیاد می آرند چنانچه در کتب صرف می نگارند بقابل الجسم جلبت و در صفت نثر نه و کلمت اکلمت یعنی تحقیق
یک نوع نشستی و درهم یک بار در بنی و خوردم مقدار خوردنی روز نباید خورد است عبارت از روز قیامت است که عام یاد
هنگام پشیمانی و ندامت است تا آن حلال شیخ کنایت از مجاز و ظاهر پرستی است که عبارت از تقلید شرایع و دیانات
ظاهری است و در مقام محبت و آب حرام کنایت از دریافت حقیقت موحدت است که عبارت از حصول عشق و
محبت است پیر ارباب آتش و صحاب نوش آتش مخفی نماند که حافظ علیه الرحمه تقلید شرایع را بنان تعبیر نموده و عشق را آب فرموده
از ان وجه که در تقلید شرایع چون هستی منظور است خدا را جدا از پرستیدن دوست پس در ان کثافت را
مدخلی تمام است لاجرم بنان هستی ازو که از جمله اجسام است و در عشق چون پیاره مدخلی نیست و در ...
بیشکی است و از کمال لطافت چون آب در اجزای عاشق جاری لاجرم بآب نسبتش جاری است
و هر یک حلیت و حرمت بحسب شرع می آید که مدار هر دو تعلق الشرع دارد و معنی بیت چنین بود تا موده ... چنین خود
که ترسم که غلبه کنند روز جزا نان حلال شیخ بر آب حرام ما یعنی می ترسم که مجاز از حقیقت غالب شود و پیش قدمی
کنند و باید دانست که حرف نه که پیشه ... و قوع دارد یعنی لا نافیه که بنحو الشیر ... و بلا زائد ...
در کلام عرب کثیر الوقوع است و پیش فصحا و بلغا اتبع است کما قال الله تعالی لا اقسم بیوم القیامة و لا اقسم
بالنفس اللوامة و قال ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک فی احد القولین پس بر تقدیر معنی چنین باشد ...
ترا زمان چنین باشد که ترسم که صرفه نکنند و غالب شود در روز قیامت نه ترک پایین ترا حقیقت است ...
از سوء خاتمه ملاحظه می آرد که اگرچه فی نفس الامر حقیقه که مادر ... نزول کرده ام و ... ازل ... پیش قدمی
دارد لیکن می ترسم که غیرت عشق در کار شود و از ظاهر پرستان بیشتر افتد و مجاز از حقیقت در پیشی
ما نگوی دولت به یه روی می تواند که استفهام انکاری بود و در استفهام انکاری منفی مثبت میگردد و مثبت منفی میشود پس باید
معنی چنین باشد که تا در کشتای مشک چنین باشد یعنی نمی ترسم که صرفه برد و در روز قیامت مجاز از حقیقت ...
شود ای کسی که لطف ایزدی بیرونش نشسته و از فضل و کرامت نه ... ابتلا و غرامت جز حقیقه ...
از سوی خاتمه نمی ترسد که در حصن حصین یقین در آمده است بر بادی چنین سید نبی انشد و حضرت خواجه ...
و کرامت او ... ان خویش از دلائل و شواهد قلبی فهمیده دعای این آورده و آنچه از سلف ...
... منقول است و مذهب سلف و خلف بر آن منعقد و مجول است ان ... است که ...
و مقصد ابیات ... ظاهر نموده ... از شواهد قلبی فهمیده ... لیکن ظاهر نموده ...

تا پس روایان مقتدایان را هیچ نشود و هیچ یک در ضلالت نیفتند و می توانند بود که از ظلم ناسخ مهدی راه یافته باشد
و لفظ پائین به بالا استقامت یافته باشد یعنی ترسم که صرفه بیرون و غالب شود

وله منه

مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است +	زان رو سپرده اند بمستان زمام ما +

مستی معروف است ای شیدا و اینجا کنایت است از بینائی حق معبود که آن صفتی است از صفات ثبوتیه
ذات واجب الوجود تعالی عن مشابهته الشبه در وشاهد الوجود چنانچه در ابرة المعانی می گوید از مجاز بحقیقة
می پوید **نظم** مردمی را چشم باطن باز کن + پس نظر بر عین معنی ساز کن + مردمی کن و دیده معنی
کشای + تا ببینی نور از عین خدای + هست چشم اینجا بمعنی نور ذات + گر عیان بیند وجود کائنات
چشم آن باشد که از نزدیک و دور + نور عیان را اعیان بیند ز نور + هست بینائی صفت گر ذات پاک
این صفت هرگز ندارد انفکاک + هم بفعل و هم بقوة باهر است + تو بدان کز فعل قوت قاصر است + بیش تحقیقه
چیست یعنی تا پدید + خلق را بیند مراد و را کس ندید + چشم زان در اصطلاح آمد ضعیف + دو بینی دارد از
نور لطیف + دو جهان کاینچنین در سفته اند + از لطافت تا توانش گفته اند + خواب و مستی چشم را
زیبائی است + تا نه پنداری که نابینائی است + هر چه در دیدن باعیان رفته است + گر ببینی آن تمام
غمزه است + ببیند و چون قصد خون بیرحمی کند + باد هر مژگان ستیزی کند + عین نهانی نشان ذات
دوست + غمزه و مژگان همه آیات اوست [illegible] تا [illegible] که شرب خمر مشغول اند و اینجا کنایت از مرشد
است که متصف اند باوصاف [illegible] در اخلاق کبریائی یا همان چشم مراد بود که کنایت از بینائی
حق [illegible] و معنی ظاهری ظاهر است [illegible] شیون صفات خدائی و موصوف
شدن باوصاف کبریائی و متخلق شدن [illegible] زیباست [illegible] اختیار
ما از ما بریده اند و بقبضه مرشدان [illegible] بتعین [illegible] صفات خدای و متخلق اند باخلاق
کبریائی آورده اند و ما را در سلک ایشان کشیده و تابع ایشان گردانیده یا گویم که خلاف حمیده حق [illegible]
و سالک بتخلق آن ناشکیبا و از جمله صفات حق بینائی است که در کمال عنائی است زیرا همان جهت عنان
اختیار ما به بینائی حق سپرده اند و ما را از ما برده اند

وله منه

بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ** ای مرغ بخت کی شوی آخر بدام ما **

لاله گلی است سرخ رنگ که در درون خود داغی سیاه دارد و تشبیه سرو نسبت آرد چه اهل عشق را اگویند که سالکان مقامات عشق آنجانان و دل چون سرو وتمثیت و راست قامت است که قد محبوبان را از روی راستی نسبت او است استعاره مرغ بخت اضافه بیانی است و اینجا کنایت از محبوب جانیست دام ریسمانی معروف است که جهت صید مرغان نصب می دارند و اینجا عبارت از کشش عشق می آرند که سوز و گداز عاشق چون بکمال رسید در معشوق اثر می کند و او را باعاشق نسبت می کنند چنانچه بزرگی گوید و طالبان این معنی را هدایت جو بیت تا که از جانب معشوق نباشد کششی ** کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد ** و معنی بیت چنین بود تا موجب تسخیر شد که دل من در محبت سرو قامتی گرفته شده و همچو لاله دلش خون بسته گشته ای مرغ بخت کی بدام ما آئی و تا کی ما گدائی و این سوز و گداز تا کی در تو اثر کند و تو را جانب ما کشد و باید دانست که درین غزل خواجه بیدل بیان بسط و قبض فرموده و حالات خویش را بسالکان بازنموده چنانچه روش سالکان طریقت است [illegible] اصلاح حقیقت که چون سالک در سلوک عشق درآید و انوار مشاهدات کشایش هنگام ظهور مشاهدات و آوان طلوع تجلیات می بیند اندکه بجای رسید هم خورسند می شود و فرخنده خاطر می گردد و آن حال را بسط می نامند که کمال دار ارشادی و سلوک می خواهند یا چون انوار مشاهدات بسته گردد و سالک در اولیا آغاز کند وجود در تیه مراند و بجا طرح چنین می آید که هیچ ندیده ام و هیچ جا نرسیده ام خنگه را شکسته خاطر می [illegible] احوال سابق یاد کرده پریشان می شود درین معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید [illegible] این معنی طالبان جوید نظم افسانهٔ عشق کو کنم ای جان ** پیش تو ولیک گفتن نتوان ** لیکن مثلی بر آن نمایم ** تا کشف کنی حقیقت آن ** خوابی که بدید گنگی ** یادش کند و شود پریشان ** و این حال را ارباب سلوک قبض نامند گوییا افتاده از بالای بام اند پس حضرت خواجه هنگام بسط فرموده و حال خویش باز نموده که ساقی بنور باده برافروز جام ما ** مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ** و در حال قبض فرموده و بمبرهان احوال خود چنین باز نموده که بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو ** ای مرغ بخت کی شود آخر بدام ما **

ولهٔ منه

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ** ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما **

ای باد اگر بگلشن احباب بگذری ✤ زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما ✤ گو نام ما ز یاد بعمدا چه می‌بری ✤ خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ✤ جریده دو قسم است خوردی که آنرا دفتر مجلات گویند و دوم از همیشگی چنانچه گویند باد صبا عبارت از نفس رحمانی است که سبب شگفتگی گل است و موجب سوز و گداز بلبل و اینجا کنایت از رابطه محبت است که میان طالب و مطلوب باعث افزونی مودت است جانان در اصطلاح صوفیه صفت قیومیه را گویند و اینجا عبارت از انسان کامل چنانچه که صفت قیومیت حاصل کرده باشد و قوام وجود است بدست خود آورده معنی بیت چنین بود تا باعث تحسین شود هر که دلش بعشق زنده گشت او را مرگ نیست و در عالم دوام او ثابت

است ای طالب از طلب آن ما ثابت است کما قال علیه الصلوة والسلام سیوسید ابرار و اخبار ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار پس این مطلب است چون بگذار از خاطر دوستان بگذری و دوستان را از دوستان یاد دهی زنهار پیام ما بکمال تمام احباب و تذکرت احباب که عبارت از مرشد است رسانی و نشان ما را خود رسیدانی و گوئی که تو خود صفت قیومیه حاصل کرده و بر جریده عالم دوام خود را ثبت نموده و تعبیر از موشی چه سبب مختصر است که آن وقت در رسد و مار اسوی در فنای رسمی کشد و هرگز طلبی نیست اجل چه باند و نام و نشان ما در عالم نماند تا بفنای نیستی رسیده ایم و شربت ابدی نچشیده ایم چه خود و نام و نشانی که هست فراموش از خاطر باشد ✤

ولـه

دریای اخضر فلک و کشتی هلال	هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

اضافه دریا اخضر بفلک اضافه بیانی است و همچنان اضافت کشتی بهلال و از ثانی است حاجی قوام محبوب خواجه بود و بقولی ممدوح که همواره بمدح و ثنایش پرداخته و پس بطوری که محبوب بود و ای معنی چنین باشد که روزی حاجی قوام بخواجه صحبتی داشت و علم غزلی نیز افراشت چون ساقی بدست خواجه جام شراب داد و عکس فلک و ماه که از هیئت پر بود و بشکل کشتی می‌نمود در جام افتاد و بخاطر خواجه این مضمون راه یافت که درین جهت با اظهار آن شتافت و گفت دریای اخضر فلک کشتی و هلال آورد بطوریکه ممدوح بود و ای معانی چنین شود که حاجی قوام همه از سهوت و فضلا و شرفا اخوات و انواع نعمه و الوان اشربه پیش هر یکی نهاده و کاسه که پر از شراب بنیرا چه دو از کمال صفا عکس ماه و فلک که بشکل کشتی هست ه بوده در وی می‌نمود پیش خواجه اتفاق افتاده این مضمون بخاطر خواجه راه یافت و از روی مطایبه با اظهار این معنی شتافت و چنین

بمطالب موجب خصوصیت تام و باعث اشتهار آن بین الانام گشت و باقی وجوه کان از اینجا بتحقیقت شناخته
و معانی بر وجه آن در یافتن نزد ارباب بصیرت و صاحب سریرت استبعادی ندارد که بادنی توجه روی آرد بکار
بطوری که محبوب باشد حاجی قوام بر زبان ارادت و مرشد خود خواسته چنانچه ساقی و مطرب می آرند و مرشد
مراد می دارند از آن که مرشد محبوب مسترشد آن باشد و در توضیح این معنی بخاطر همگنان باشد که اگر محبت مرشد در
دل مسترشد ممکن نشود کارش پیش نرود و گویا گفته که مرشد ما عنایات ازلی و الطاف لم یزلی بمرتبه دارد
که همه مخلوقات توجه بدو می آرند و باطن مسترشدان او که جام شراب حقیقت است اسرار فلک و ماه در وی
پیدا است و هر چه در عالم است در وی پیدا او بطوری که ممدوح بود معنی حقیقی چنین شود که حاجی قوام که مردی
صاحب دولت و کریم النفس بود و فضلا و شعرا را دعوت می نمود و با راستگی انواع نعم و اصناف کرم
می پرداخت و خاطرشان را نشان می ساخت مرشد ما است که آن مکارم اخلاق در وی پیدا است پس میگوید
که حاجی قوام ما یعنی مشفق و مکرم و مرشد خود را که اکرام باطن مسترشدان خود را بنوعی پرداخته و صفی و معمور
ساخته که اسرار فلک و ماه در وی پیدا است و هر چه در عالم است در وی پیدا است پس این بیت نیز بر وجه تطبیق
ابیات بالا باشد که در بیان احوال خود و مرشد می فرماید و نیز از زبان گهرفشان بزرگ مسموع است که او از
آن اهل قلوب [illegible] یعنی حاجی قوام گفته که مردی کریم النفس بود و بخلقش بجود و کرم می ستود و مرحمت
حق اراده کرده که رب العالمین و اکرم الاکرمین است و اضافه حاجی قوام بلفظ ما نیز اشعار باین معنی می کند و
و از این مراد آگهی می دهد که شک نیست که جمیع شیون و صفات الهی غرق نعمت و رافت وی اند و نیز
افلاک و کواکب و عنصرات و سائر مخلوقات همه در شیون صفات الهی اند جل جلاله و عم نواله

وله منه

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

در لغات این بیت خفائی نیست ای طالب در دریافت آن ما بیست و ایراد دانه و مرغ از جمله ملازمات
شعری است که در اشعار فصحاء و بلغاء واقع می شود و از محسنات کلامی یاد می دهد پس ادای معانی چنین باشد
تا موجب تحسین باشد که ای حافظ دام عشق و محبت در خاک وجود پنهان ساز و از دیده دانهٔ اشک بیفشان
باشد که مرغ وصل قصد دام ما کند و در دست ما افتد یعنی دور کردن [illegible] مراد کسی نمی بود و جریان او بر عکس مراد
بود چنانچه شاعری گوید و اظهار این معنی چه پدید چنین است آسمان را اسیر شکستش + که حلوا تو اهی و سکبا شد

پیش چه پس افعال وکردار بر عکس او باید ساخت وظاهر خود را بر خلاف باطن باید پرداخت تا گوهر
مراد بکف آید بوجهی که طالب را شاید کما قال الشاعر بیت ساطلب ولیبعد الدار عنکم لتقربوا * و تسکب
عینای الدموع لتجمدا * یعنی سرانجام ست که می طلبم دوری دار از شما تا نزدیک شوید بجا دمی ریزند دو چشم من
اشک را تا خشک شوند و مسرور گردند که خشکی چشم لازمهٔ فرح و سرورست و از آثار اندوه و غم دور

غزل احمد

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	*	آبروی خوبی از چاه زنخدان شما	*
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند	*	خاطر مجموع ما زلف پریشان شما	*

فروغ روشنی انگیخته دش ای سحا که ماه حسن عبارت از مجازی محبوبست وروی رخشان کنایت از تحقیقی
مطلوب و پیچان روی خوبی و چاه زنخدان بعین معنی میدان و دست دادن غرض کنایت از حصول
دوست و همدستان یعنی دستان بود ای دوست یعنی همدستان شوند و همراز گردند زلف معروف و اینجا
کنایه از جذبهٔ لطف حق باشد پنهانیش سزد که درین دو بیت محبوب حقیقی را خطاب کرده می گوید تمنای خویش
را می جوید که ای آنکه محبوب مجازی را زینت و بهار از تست وجهانیان را از تو زیبست درست کی
این غرض دست دهد و این مطلوب حاصل شود که همراز شوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف شما که پریشان
بود و پریشانی زلف دوست از کمال خوبی اوست یعنی جذبه وصال محبوب در حالت جمعیت بدست آید که
همه را مطلوب است و این حصول دست ندهد که موت درمیان واسطه شود که الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب خبر از این معنی چه ولی را اگرچه در حال حیوة بجذبه لطف کوشش وجود مطلق وصال مطلوب حقیقی
دست می دهد لیکن از غیرت عشق و سوی خاتمه در خطر بود و جمعیت خاطرش دست نمی دهد و بعد از موت
چون در دار الامن میرسد وصال محبوب حقیقی بجمعیت خاطر دست می دهد پس بدین تقدیر تمنای موت می کند
چنانچه حضرت خواجه جامی دیگر خود می فرماید عقد این عقده خود می کشاید بیت مرحبا ای پیک مشتاقان
بده پیغام دوست * تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست * و می تواند که این غزل در نعت سید
انام و صحابهٔ کرام بود پس ماه حسن و روی خوبی کنایت از ذات پاک آنحضرت و آب کلمه جدا باشد و روی
تیر چیدانی سزا باشد چنانچه فروغ مه دست داده ماه ادهر یک بمعنی خویش با صفا پس با ضافه تا یک گشتند که
بدان شرف سزاوار شدند و روی رخشان شما و چاه زنخدان شما خطاب بصحابه کرام و تابعین عظام بود

که فروغ نور محمدی از جبین شما لامع بود کی مرا این غرض دست دهد که بمواصلت با شما حاصل شود چنانچه از حضرت بلال
رضی الله تعالی عنه منقول است و این مدعی را تائیدی مجمل است که هنگام وفات او زنش در گریه درآمد و در نوحه
واویلاه بسر آمد حضرت بلال رضی الله عنه چشم برگشاد و بدین گفتار فصیحتش بنیاد نهاد که لا تقولی واویلاه واطربا
الیوم نلقی الاحبة محمدا وحزبه + واویلاه چه میزنی در دم مرگم از حزن + واطرباهی بگوئی دوست بدوست میرسد
بدین تقدیر نیز تمنای موت مستفاد می شود که نزد اهل حق مقبول بود و آنچه مستکره است نزد ایشان درخواست
موت بسبب تمنای آن که تمنای موت صدق است از صفات صادقان کما قال الله تعالی فی کتاب المبین فی
شان اهل الکتاب فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

وله منه

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده +	باز گردد یا برآید چیست فرمان شما +

این بیت نیز موید ابیات بالاست در تمنای موت بوصال محبوب حقیقی که مقصد اقصی است یا بمواصلت آن
سرور عالم و صحابه کرام رضی الله عنهم که مطلب اعلی است و چون این قدر مفهوم گشت معنیش بصاحب ادراک
معلوم گشت یعنی می گوید که باشتیاق دیدار شما جان برلب آمده است و در تمنای وصال شما بسر آمده اگر وقت
رسیده باشد از قفص برآمده خود را بمقصد رساند والا باز قدری سوز و گداز نماید

وله منه

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری +	کاندرین ره کشته بسیار اند قربان شما +

خاک عبارت از اهل مجاز است و خون عبارت از اهل حقیقت یعنی نیکو خویش ای سالک طریقه یعنی از روی
غیرت می گوید در اظهار این معنی می پوید که لازمه عاشق صادق بود و عاشق را دیدنی است که از چشم و
دست و پای خویش غیرت می برد که در حیثیت و جوی محبوبش چرا پیش قدمی کند پس ادای معانی چنین
سزد که گلدسته اهل یقین شود یعنی محبوب حقیقی می گوید و بر وجه نصیحتش مسأله می جوید که در راه عشق و محبت
مدعیان کاذب از طالبه حقیقت و مجاز بسیار اند که از بهر غرضی ترک طلبکار اند هنگام التفات بما دامن عصمت خویش
از لوث این تردامنان دور دار و توجه عالی بهیچکس میار که همه آغشته غرض اند و بیمار علت و مرض از آن
مکی بود که بی شائبه غرض طالب حق شود شیخ مینا بخشی در مسلک سلوک می فرماید و این عقده را گره می گشاید
که بزرگی گوید چون من خواستم که ترک دنیا کنم و دست در حبل متین مولی زنم و خداوند خویش باز کردم

ما انا سوی قطع کرده با دوم سازکردم نفس و روح و قلب را حاضر ساختم اول بنفس پرداختم و گفتم که ای نفس من
می خواهم که ترک دنیا کنم و از لذات او درگذرم هیچ توانی که با من درین اندیشه مرکب را فی گفت نتوانم که درین
مساعدت با تو مرکب را نم گفتم از چه وجه گفت حضرت صمدیت مرا از اجزای ارضی آفریده و از بهر تنعم آن ازین تسنیم
عدم برکشیده مرا از لذات وی چاره نبود و بی نعیم او قوام من نشود که بقاء تابقاء له انهما وفقد انا لفقد آن
تنهو انتهاء چون از نفس این سخن گوش کردم رو بروح آوردم و گفتم ای روح من می خواهم که بخدا بازگردم
امانه باميد بهشت و نعیم آن مراملکه خاص از بهر خدا ای خدا هیچ توانی که با من درین کار مرکب دوانی گفت
نتوانم که با تو درین اندیشه مرکب رانم گفتم از چه سبب گفت خدای تعالی مرا از برای نعیم آخرت آفریده است
و از کتم عدم برای حصول آن نعم در وجود آورده مرا از لذت آن جهان چاره نباشد و وجود معانی آسیب
آن لذت آواره باشد چون دیدم که نفس و روح آلوده حرص اند و غنچه غرض اصل بدل کردم و گفتم که ای
دل تو لی ملک بدان و محل ایقان آن صلحت صلحت لا عضاء کلها و ان فسدت فسدت الا عضاء کلها
لانک فی ابدانا ملک و الناس علی دین ملوکهم و الملک بمنزله سلوکهم نفس را طاعت از برای لذات
دنیا می فرماید و روح را نعم بهشت در نظر آید و من می خواهم که خدا را از برای خدا او پرستم که مخلوق او
هستم نه از برای لذت دنیا و نه از برای نعیم عقبی هیچ می توانی که با من درین کار موافقت نمائی و در آن
موافقت بسر آئی دل گفت بالراس و العین نحن خلقنا للتعبد الالهذا و بل امرنا الا بهذا آن بزرگ
می گوید مرا ازین گفتن حال آن هدایة می جوید که چون مرا دل داد و دین عقد از کار من بگشاد از قوت
موافقت و پشتی مرافقت او هر دو جهان مرا بدست آمد و ماهی مقصود بشست آمد عزیز من نور معرفت در
مشعلهٔ دل نهاده اند و روشنائی عرفان دل را داده اند اگر روشنی دل نباشد نفس و روح چون کوران
بی قائد روزی هزار بار در چاه خذلان افتاده باشند و رخت خویش را پای داده **قطعه** بخشی انور دل تو
نور سیست * شود از دل خراب آبادی * تن و جان مانند بتاریکی * شمع دل نور گر نمی دادی *
تو می توانی که برطریق دعا گفته باشد و جواهر لطف را باین عبارت سفته باشد که و امن مرا که عبارت است
از توجه بسوی ما سوی دور داری از ان لوث هنگامی که بجا تو آری و بجانب ما آئی و در جوار قرب جا نمائی
که درین طریق رهزنان بسیارند و قطاع الطریق بشمارند اگرچه شایسته دریافت آن نیستیم از روی تحمل
و برادوی اند که دیگرے بدان * بسته سر فراز بگرد و در جوار قرب مولی جا نماید و قربیات که از صفات

عشاق مست بر تر و امثال خلایق کثیر و ایشان را آیا نان در این صفت شریک آورد از ان که همه درین امر گو
می کنند اگر چه مراد از آن نمی‌دید تو می خواند که خاک وخون عبارت از نفوس و شیاطین شود و این بیت از زبان
محبوب بود در جواب ابیات بالا که در معنی است گفته بود در اشعار همچو در سفته و معنی بیت چنین باشد تا شمر شکین باشد
که در روم و ایشی چون ارادهٔ عبور با کنی حاضر وقت باش و خبر با نگاه دیگر مترا شش و تو دامن که عبارت از توجه
است از آن اشتر اسباب فریب نفوس و شیاطین در دامن و از زمرهٔ مخلصین بر بار که در راه خصوصیت
با ما و تو بسیار کس قربان گشته و خویش اقتدای اغوای تو کرده کما قال الله تعالی من لسان ابلیس فی سورة ص
فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین و فی سورة حجر قال رب بما اغویتنی لازینن لهم فی الارض
و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین

و له منه

عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ** گر چه جام ما نشد پر می بدوران شما **

تا معنی شماست و این خطاب بمحبوب با صفاست خواجه حسن دهلوی هنگام استماله و صفا بحضرت شیخ
نظام الدین اولیاء پیش از ارادهٔ خود می گوید و توجه ایشان بخود می جوید سه مدتی باشد که با هم صحبتیم
گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ** زهد تا لن فسق از دل ما کم نکرد ** فسق ما محکم تر از زهد شماست ** ساقیان
بزم جم عبارت از اهل الله سر و وقت ندا اینجا مقدر بود پس معنی بیت چنین باشد تا مقبول اهل یقین باشد
که عمر شما باد ای مراد ساقیان بزم جم و ای مقبول اولیاء محترم یعنی ای منظور نظر اهل الله و ای مقبول آنها
آگاه اگر چه ما را از وصال شما بهره مندی حاصل گشته و لقای شما میسر شده پس درین بیت از حقیقت بمجاز تنزل
فرموده و حقیقت احوال خود بدوستان باز نموده و اهل الله را این معامله در بدایت حال بسیار است که عروج و
نزول موجب تجلی و تلذذ بی شمار است و همچنین در ابیات دیگر از مجاز بحقیقت آرند و حال خویش پیش دوستان
می خوانند و در بعضی نسخ واقع شده که عمرتان باد و مراد ساقیان بزم جم و باین تقدیر خطاب با اهل الله کند
و با ایشان می گوید که عمر شما باد و مراد یعنی مراد طالبان عمر شما باد ای ساقیان دوران و ای مرشدان زمان
گر چه ما را بدوران شما مرادی بدست نیامده و در کار و بار ما کشادی پیشت نیامده و درین ضمن عرض حال خود
می کند و همت خود می طلبد بعضی نوشته اند که این بیت در نعت سید انام و صحابه کرام بود پس مراد از جم ذات پاک آنسرور
سرور و از ساقیان بزم جم صحابه کرام مراد بود و معنی بیت چنین شود که عمر شما باد ای مراد یعنی همیشه بذکر اخلاق جمیل

وشمیم بی بدیل عالم زنده باشید و در عالمیان پاینده ای ساقیان بزم جم و ای صحابه محترم اگرچه یار ایزد ازان شما مخلوق ساخته و در محبت شما تنیده اخته اند

وله منه

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای	بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما

صبا باد بیست معروف که بصبا ل روایحه طیبه بدو نسبت کنند و اینجا کنایه از الهام ربانی و مکاشفه سبحانی است که آنرا از حق می نامند گلدسته قلاده که از گل سازند و در گلوی دلبران اندازند یا چوبی که گلها را در رشته کشیده بالای آن چوب پیچند و شاهدانش در دست گرفته تماشای آنرا پیچند و اینجا کنایه از مشاهدات تجلیات حق است و تماشای واردات آله مطلق و معنی بیت چنین باشد تا گلدسته اهل یقین باشد که ای محبوب حقیقی و ای مطلوب تحقیقی تا دریافت دولت مواصلت که بیقرار رفت قالب پیش شود و مقبولان درگاه از آنست می رسد بوی خفی که عبارت است از الهام ربانی و واردات سبحانی ابواب مکاشفات بر من مکشوف و سر از مشاهدات معروف گردان تا بذوق آن مشاهدات از حرارهٔ عشق و مرارهٔ آن مطلع شوم و از کشاکش حوادث دوران وا رهم شاید که بدین وسیله به مطلوب برم و مقصود اصلی رسم

وله منه

دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید	زینهار ای دوستان جان من و جان شما

خرابی یعنی پریشانی زینهار یعنی البته است بگوش هوش بنشانی و معنی این بیت اشکالی نبود لیکن چون بعض طالبان را در جستجوی این بیت خفائی بود و بیان معانی را با وی رسانم که آن خفا را بصفا و جلا مبدل گردانم پس ادای معانی چنین بود که موجب تسکین شود یعنی دل من از روی شیفتگی خرابی می کند و پریشانی بیشتر می آرد دلدار را خبری کنید و از حال نقش آگهی دهید البته ای دوستان که جان من و جان شما بحکم الفقراء کنفس واحدة یکی است و درین معنی اهل تحقیق را اندیشه است چنانچه شیخ سعدی شیرازی میفرماید این عقده را گره می گشاید نظم بنی آدم اعضای یک دیگر اند + که در آفرینش ز یک گوهر اند + چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر عضوها را نماند قرار فافهم

وله منه

کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت	به که نفروشند مستوری به مستان شما

نرگس گلی است معروف که چشم محبوبان بشبیهش دهند و بعلت یرقان و سستی معلول شمرند و بجا کنایه از نشاء دنیا
سرگی بعلت های گوناگون معلول بود و ارباب معانی چنین گفته و آنچه و ارسیح شفته که چشم عبارت از بینائی حق است که
وجود مطلق است و نرگس را اهل عرفا تعبیر بچشم کنند و از بینائی حق آگهی دهند و نشاء دنیا چون مقام بینائی حق است
نرگس را ابد و تعبیر نمودن به حق است الظرف المناسبة یعنی گوشه ای سالک بپرورد از این گوشه تو خود عافیت تندرستی
بود و مستوری محجوبی جز و مستان عاشقان الوهیت و مستقیان بحر احدیت و آگاهان اسرار و بیخبران از دو عالم
این عذار که مرشدان نامدار و ما دیان اسرار انند و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که هیچکس در
نشاء دنیا بگوشه عافیت و تندرستی نغنوده و تا بوده بحکم المؤمن لا یخلو عن قلة وعلة وذلة بعلتها گوناگون
مبتلا بوده پس مردم در آن است که محجوب نمانند و خود را اید و ست منسوب گردانند و بدست مرشدانی که در
عشق او متحیر و مست شدند محجوبی خود را می فروشند و اگر نرگس را بمعنی نتیجه باطن از فرح در اعمال داریم چنانچه در اصطلاحات
مسطور است آن را معانی چنین آریم که هیچکس از اعمال و کردار گوشه عافیت حاصل نکرده و گوی سلامتی بیرون
نبرده که عاقبت هر یکی مبهم است و گوهر مقصود در یم پس بهتر آنست و گو محجوبی خود را مستان و رندان بفروشند و بر
اعمال و کردار نظر اندا ختند نخر و شند بیت چند محجوب نشینی با مید فردا ٭ پرده بردار ز رو در طلب خود فردا ٭ و نیز توانیم
که مستان کنایه از چشمان محبوب بود که اهل معنی را مطلوب بود یعنی بهتر آنست که محجوبی خود را بچشمهای یار بفروشند و تا عمر
مجلوهای او شوند و تجلیات حق را او در تعینات خلق نگرند

و له منه

بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	٭	زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما ٭

بر ضمائر اهل اسرار مخفی و پوشیده نیست که بر دیده نائم چون کسی آب پاشد نائم البته بیدار شود پس شاعر میگوید که روی
رخشان شما بر دیده من آب زده است و چشم من بتجلیات گشاده شد مگر بخت خواب آلوده من بیدار
خواهد شد و از تجلیات معانی بجلوه جمال فراق خواهم رهید که این دولت بمن عطا شده است و رسم
جهانیان است که محبوبان به بالین عاشقان خفته رسند تا بر احوال شان مطلع شوند و از قطرات عرق که صفتی
است از صفات محبوب و عاشقان بخت خواب آلوده را مطلوب است اگر قطره از آن بر دیده آن عاشق
خفته بچکد زود تر بیدار شود گوئیا بخت خواب آلوده او به بیداری رسیده است که او باین دولت
مشرف گردیده است فافهم

و له منه

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی	تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

بر ضمیر منیر اهل بصیرت و تنویر مخفی و پوشیده نماند که کلمهٔ همچو گردون می سزد که برای تشبیه در بوسیدن خاک ایوان بود و ادای معانی چنان شود که بمحبوب حقیقی عرض می نماید و عقدهٔ خاطر خود می گشاید که ای شهنشاه بلند اختر از بهر خدا امدادی و همتی فرما تا من به بوسم و خاک ایوان شما را همچو گردون بوسه دهم که آسمان بدین رفعت قبه دار بر زمین منصوب است و او را از وجود همین شرف مطلوب است کما قال اهل الشرع السماء قبة مضروبة على الارض ليس لها حركة بالطول ولا بالعرض و سیر آفتاب و ماهتاب و سائر کواکب نمود است از جنبش ملائکه بسلاسل و اغلال چنانچه آیت و اهل حق بتبعیت شرع لازم است و بر همه بدانست تبعیت عازم و اگر بطور حکما رویم گردون را در گردش او حرکت تخییل بر آن بنهیم که گردون بدان رفعت وقت غروب آفتاب خاک ایوان ممدوح را بوسه می دهد و سر بر خاک آستانش می نهد و می تواند که شارح قلم را بدین پرسش دواند که کلمهٔ همچو گردون صفت خاک ایوان بوده و از جهت ضرورت شعر بر سبیل تقدیم عنوده پس ادای معنی چنین بود که موجب تسکین شود ای تا ببوسم خاک ایوان شما را که رفیع القدر است همچو سما فافهم

و له منه

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	+	کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما	+
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست	+	بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما	+

صبا یا دلیست هر وقت که شگفتن گلها را بدو منسوب کنند و رسانیدن پیغام دوست بدو نسبت دهند و اینجا کنایه از لطیفه ایست ربانی که در دل انسان است پنهانی چون وقت در آید از دل سالک بر آید و نفس او چون گل بشگفاند و یا داز مطلوب ما داده پریشان می گرداند که عهد الستش یاد آید تا کام در غم و اندوه شاد آید شهر یزد کنایه از مرتبهٔ حقیقی است و ساکنان شهر یزد عبارت از همان مرتبه بود یا عبارت از ملائکه است که گوهر مرادشان بکف حق شناسان عبارت است از مجاز یان و تشبیه ما سر پرستان بقلب گوی میدان بودن کنایه است از تبعیت و پیروی ایشان و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که ای لطیفهٔ ربانی و ای عطیهٔ سبحانی که از باطنم برخاسته و ظاهرم پیراسته چون با اهل حقیقت باز اتصال جوئی از من بگوی بیت که زبان آن شهر یزد دیگر تند و از کمال ارتباط در را و صافی چمیده یا و شریک تر اند و هر که بان سرو نزدیک تر و در راستگی با و شریک تر با ریا بی بغرض حال

شتابی که ای سرنا حق شناسان و متعصبان کوی میدان شما و پس بود تابع فرمان شما اگرچه من دورم از بساط قرب شما لیکن شمانه پیوسته ام و از زبان شما در ترکه نشسته ام بنده شاه قدردان شما ایم و مدح گوی و ثناخوان شما یعنی کسیکه توجه شما باید و هست من بنده او ایم و شمار مدح و ثنا گویم ای از زمره مخلصان مثنه از حمله منافقان و ناحق شناسان و می تواند که شارح صبا را بمعنی خوش نشاند که باد نسیم مشهور و در کتب مسطور وساکنان شهر یزد و نیز بمعنی خود بود و عبارت از مخلصان خواجه ست که در شهر یزد ساکنان بود ند و اظهار اخلاص می نمود ند و حضرت خواجه را با اهالی شهر یزد در عشق تمام بود و اهالی آن شهر آخر از قوم و حسرت از ایشان بکام و اهالی شهر شیراز و اهالی آن بقدر میدند چنانچه در بعضی اشعار خود اشعار بان نمودند پس حضرت خواجه ناحق شناسان کنایه از اهالی شهر شیراز می گیند و شاه نیز بمعنی خود بود یعنی حضرت خواجه بمخلصانی که در شهر یزد ساکن بود ند و اظهار اخلاص می نمودند بدست باد صبا که سریع السیر ست پیغامی می فرستد چنانچه در باب عاشقان شیدا بود که ای ساکنان شهر یزد با از یاد شما غافل نیستیم و همیشه در ذکر اخلاق جمیل و شیم بدیل شما ایم و بنده شاه قدردان شما ایم و مدح گو و ثناخوان شما پس بدین تقدیر می تواند که جمیع ابیات ما تقدم از مجاز آورده غزلی پیش عزیزی و دوستان کرده مخلصان شهر یزد فرستاده باشد و دست خاطر خود برگشاده و در باب احوال و اوضاع نامزولف و نمود از برند و بحسب هر حالی مقالی میرانند و حال خویش از دوستان باز می خوانند گاهی باقتضای حال و مجاز می آیند و حال خویش از ایشان منظور باز نمایند و گاهی بحقیقه می پویند و سخن از آن می گویند و گاهی متوسط حال در آمده از سلوک آن مطلب خودی جویند و هرچه بوسیله بحسب احوال گویند

غزل ششم

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون	روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم	کاینچنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما

مسجد معروف و اینجا کنایه از مرتبه زهد و ورع ست که مدار ظاهر پرستان شرع ست کعبه ... اطلاقها بمعنی خوش کنند میخانه را عبارت از عالم عشق و مشاهدت تجلیات ... غبارت ... که تخلق باخلاق الله را شامل ست و اینجا کنایه از حقیقه محمدیه ست که فی الحقیقه حقیقه ... بر ضمیر منیر عرفان چنین مخفی نماند که حقیقه تن آن دیگر ست و جان و تن دیگر ... آن ... یدیگر ... او

ندانند که موت و قتل بر جان و تن باشد به حقیقت هرگز نشاید و کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل.

افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم شاهد حال است و موید این مقال که اگر محمد نام قالب نبودی موت و قتل را
بدو نسبت نفرمودی زیرا که مرگ به حقیقه او را روا نیست ای دانا ازین گفتن باز نیست و قال علیه الصلوة والسلام
یا لیت رب محمد لم یخلق محمد یعنی نام من در زمین محمد داشتندی و انم که در عالم الوهیت بچه نام می خوانند اسے
کاشکے محمد نبودی تا درین عالم نیاسودی که محمد با دنیا و خلق تعلق دارد و از قوام قوالب سر بر آورده ای عزیز
جلد آنکه جان مصطفے در مرتبه ذات قالب عزیز او هم همگی در ان مرتبه علم عزت می افراشت تا بجای قالب
از قوالب انسان بر سته آمد پس جان عزیز آنکس و جمله قوالب ملکی و بشری در اوصاف اخلاق سر بسته آمد تحت آمیز
قالب او را از کرامت و عزت داده اند در حقیقت ایشان او نیز برادرند و کریمه و ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن
رسول الله و خاتم النبیین این معنے دارد که آنچه او را کرامت کردند برادران هم می نگار و خرابات عبارت
از خرابی بشریت بود که مدار سلوک سالکان عشق شود و کلمه اول چون آن فهامیه است و ثانی شرطیه و
معنی ابیات چنین باشد که طالبان را موجب تسکین باشد یعنی شب گذشته پیر ما از طریقه تحقیقیه و
و از زهد و ورع خود را بعالم عشق باز بسته ای یاران طریقه تدبیر ما چیست و ما اصحاب باید زینت
ما که مریدانیم رو بسوی زهد و ورع چون آریم و توجه خویش را بدان جانب گماشته و در خرابی بشریت با پیر
با به همه منزل شویم و از علو همت او رخت بدان سو کشیم کاینچنین قسمت از عهد ازل تقدیر ما برای آن بود
که رفت در ان راه پیر ما

قوله منه

در دل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی + آه آتش بار و سوز ناله شبگیر ما +
عقل اگر داند که دل در بند زلفت چون خوش است + عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما +

سنگدلی صفتی است از صفات محبوب و اینجا کنایه از صفت قیومیه حق است که سالکان را هست مطلوب
و شبی عبارت از وقتی است از اوقات زلف عبارة از جذبه ایست از جذبات چنانچه در مرآة المعانی گفته و
مجازا بالملابس حقیقة سفته **بیت** زلف نام جذبه لطف حق است + دل که قیدش گشت جان مطلق است
است معنی ظاهری ظاهر است و بر مطلعان باهر و معنی حقیقی آنکه محبوب حقیقی می گوید و درین ضمن عرض حال
خود می جوید که ما را حالی پیش آمده که جان و دل بدان رنجش آمده و در دل سنگینت هیچ رقتی کرده و در

قیو سینه تو هیچ اثر نمی پذیرد دود آه آتش بار بعالم کبریا و سوز ناله شب گیر ما عقل گردانند که دل در بند چه مرتبه عشق در
محبت تو چه خرمی دارد و اوقات گرامی بچه ذوق و شوق می گذارد عاقلان همه دیوانه گردند و در جست و جوی
زنجیر ما شوند قدر زلف روی این قید کنند و نمی توانند که زلف عبارت از غیبت هویت بود و کنایه از دنیا شود و چه
دنیا در شان مومن حبس است نه آرام کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المومن و جنة الکافر لیکن
در شان عشاق بارگاه معشوق حبس است علی الاطلاق که لقای محبوب و تجلی مطلوب ایشان را همین جا دست
می دهد بخلاف سایر ابرار که بوعده فردا می افتد پس معنی بیت چنین باشد که در بیان هیچ در ثمین باشد که
عقل آگه داند که دل عشاق در گرفتاری دنیا که در نگهبانی ابلیس تلبیس است چه حرفی دارد و در حبس خانه
چه گلها ما از آتش روی آرد عاقلان همه دیوانه زنجیر ما شوند و نیز روی ما کنند یعنی عند اهل شاهد قدسی که
نور محمدی است چون در چشم ناظران در آید ابلیس پر تلبیس با نور سیاه خویش بجلوه آید و دنیا و ما فیها که تابع فعل
اوست بر شاید عوام و فتنه او شوند و خواص را هیچ حجابی از آن که آن حجاب دلیل که علیهم سلطان چنانچه شارح دیوان این مضمون را در نظم کشیده

این حجاب از پیش ناظران بر درید سه شاهد قدسی حجاب از پیش رخ چون بر کشاد + طلعت
رخسار او در جلوه دادن داد داد + زلف حاجب گشت پیش آن رخ چون آفتاب + مانع نظاره
نظارگی شد از قضا و + خال خطان عذار از ناظران دل برگرفت + ناظر بیدانشت کین اصل
سد اوست و رسا و + بر جهان دل دادن بالا ترک هرگز نرفت + همتش کوته متاع پیش بس در
نکسا و + و انکه همت بد و چشمش صد دید از کمال رشد + حسن آن رخسار دیده پرده از پیشش فتاد +
عاقلی پرسید از من کین چه زیبا تعمیه است + بر کشا آن عقده را چون بر کشاید غنچه باد + رخ چه باشد
زلف و خال و خط آن عارض چه چیز + حسبة لله بگو با من که هستی مرد راد + و انکه باشد انکه زان
رخساره بر خوردار شد + تا من از صد جان فدای او شوم گفتم مراد + گفتمش زیبا سوالی کردی ای
جویای راز + بر کشایم عقده را از شبهت ای عالی نژاد + رخ بود نور محمد زلف ابلیس است و پس +
خال و خط اعمال و کرداری که ظاهر شرع زاد + و انکه بهره ور شده از باطن شرع رسول + آن بود
دانا و بینا صاحب فقه و رشاد + نور احمد چون نماید طلعت زیبای خویش + ناظره را زلف مانع شد گوید
بهر فساد + دنیا و اشیای او سوهای آن زلف آمده + گوئی و حاجب گشته بین معبود و عباد +
و در بیت ثانی این سخن عین القضاة + فالبشر در دو در نظم که وارد است او به مغرورات او و در اقوال ابرار

نبظم + لیک لطف قمر احکم شرع بند و هوا + +

و له منه

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه + نیست از سودای زلفت بیش ازین توقیر ما +

مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود + زلف بگشادی ز دست ما شد نخجیر ما +

زلف معروف و اینجا عبارت از دنیاست که مراد کشش اولی و اخری است که در اصطلاح صوفیه هر جا که زلف
می آرند بمعنی غیبت هویه می دارند چه در عالم عدم همه هویه بود و چون درین نشاه رسیدیم آن هویه غیبت نمود
باد بر زلف آمدن کنایه است از پریشانی ساختن و توقیر بمعنی افزودن مرغ دل اضافه بیانی است همچنانست
صید جمعیت درین اضافه باو تانیست نخجیر شکار اگر قادری بصید شس در آرد معنی بیت چنین باشد تا موجب
تحسین باشد که از روی شوریدگی و پریشانی که از حوادث گیتی دیده است و شرارة و مرارة چشیده بحضرت
عزت عرض می کند و بطون خویش را بعرض ظهور می دهد که چون پریشانی بدنیا نازل گشت و مقام اصل
مقامات نازل گشت جهان بر من تاریک شد و راه مقصد بس باریک شد ما را از سودای زلف تو
که عبارت از نشاه دنیاست و آن داری پر از آفات و بلاست بیش ازین توقیر و افزونی نیست که در
کشاکش و پریشانی بفهیم از دستگیری باشد مرغ دل را که شاهباز فضای قدس بود و در صحرای عدم
شکار جمعیت می نمود با کمال جمعیت و تمام نیغت در مکمن را از انجمن وحشت و تخم موالات جوران مزرع
می کاشت چنانچه شاعری گوید و در اظهار این معنی می پوید بیت خوشش آن زمانه که بودیم در عدم خوشحال
نه گفت و گوی فراق و نه جست و جوی وصال + از انجاکه چون بجهة توقیر و افزونی بدنیا در رسیدیم و
بدین مقام پر آلام آرمیدیم با حوادث و پریشانی وزیدن گرفت و آن شکار جمعیت رمیدن پذیرفت در
کمال تفرقه افتادیم و محصولات اباوی دادیم ~ تاریک خاطران همه بر اوج دولت اند + ای از روشنی
طبع تو بر من بلا شدی +

و له منه

تیر آه ما ز گردون بگذرد جان حزین + رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما +

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم + چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما +

خرابات معروف و اینجا عبارت از خرابی اوصاف بشریه است که اهل حقیقه راهمین تجیه است و کلمه چون

که اول ست حرف تشبیه است ای سالکان راه و ثانی شرطیه است یعنی هرگاه پیر شیخ که قابل ست عبارت از
قالب بود و شیشه به که جانفزاست عبارت از قلب ست دو معنی ظاهری ظاهر ست و بر همکنان یا هر دو معنی باطنی آنکه
پند ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پوشیده نیست پس ای طالب در دریافت آن ما لیست تو بیا که و در جمیع
مخاطبات این قطعه یار طریقت که در مصراع رابع واقع است مخاطب بود و در کمال خوبی باحسان می سزد و
پس ادای معانی چنین باشد که اهل قلوب را در دل نقش نگین باشد یعنی تیر آه ما از گردون بگذرد ای یار طریقت و ای
جان عزیز یا حقیقت رحم کن بر جان خود و پرهیز کن از تیر آه ما و ای مانع سلوک عشق یا دو بطریق وعظ و نصیحت پیش میا
میا زاقوم هم چو ما بعشق گرفتار آئی و در تحمل بار آن نیایی بر در عالم عشق و تجلیات مشاهدات قلبی همچو حافظ مقیم
خواهم گشت و توجه خویش از درهای دیگر خواهم در نوشت هرگاه پیر خراب سازنده او صاف بشری شد
ما را نیز باید با آن حرم بی سپری شد ای یار طریقت و ای مانع سلوک حقیقت چنانچه قلب وابسته عشق ست قالب
نیز وابسته آن خواهم ساخت و بوعظ و نصیحت این و آن نخواهم پرداخت

غزل اخر

صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا +

صلاح پرهیزگاری ست و پرهیزگاری از هستی که تا این هستی موهوم نپذیرد صلاح که از نتایج اوست وجود
نگیرد و تا هستی منظور ست خود پرستی در دست و صلاح خیر محض نافع و دفع مضار نیست نتیجه بها که مدار او
نیست الا بر خوف و رجا و خرابی قطع تصرفات و تدبیر ست و عقل و عقلا ست و آن مستلزم نیستی و فناست
که آن بحق پیوستن نزدیکتر است و باده از شور و شر ست و بین المرتبتین بعد المشرقین که در مصراع ثانی
استعاره بدان می فرماید و طالبان را بدان هدایت می نماید و معنی بیت چنین باشد تا در غور آفرین باشد که
پرهیزگاری که مستلزم هستی است و دوری از محو و فنا در خود پرستی است کجا نگاه کن که بین المرتبتین تفاوت
از کجا تا بکجا ببین که آتش کجاست و آب کجا فافهم

وله منه

چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را + سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا +

رندی قطع نظر ست از یار و اغیار و در اعمال و کردار چنانچه حضرت خواجه خود جای دیگر می فرماید و عقد این عقده
می گشاید بیت رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار + کار عقل ست آنکه تدبیر و تامل بایدش + تم صاحب

مرآة المعانی نیز بهمین معنی اشعار می کنند و تجلی الکشش می گوید نظم رندی اینجا عالم بی باکی ست + در طریقت

چستی و چالاکی ست + و اکه رندی ساز داو را از جهید + رسم و عادتش بسازد و بانی شد + رند عالم سوز

باشد بدیت + بانی چند شیدنه صوم و صلوة + کعبه و بتخانه او برابر شده + در ره رندی همی گردد یکی + گاه جانش سوی کعبه گه بسوی بتکده عازم گشته بر قصد ای فقیر

انچه در کعبه بتان گشته و پیش ان ز خرابات جز جاهر باطن خدا و جدا + رند باشد خرقه بو خدا + جانش از رندی احد باشد + جمعیت و لعنت بر و شر

داحدست + فی زحمت خاطر او را سرور + فی لعنت در کمال اتش قصور + پیش او یکسان بود حلو او زهر

خواه لطف اند و دوست بیند خواه قهر + صلاح و تقوی یعنی پرهیزگاری ست که مستلزم هستی عاری است

و موجب شعور آن و ثمر طلب نعیم این جهان و آنجهان باید دانست که هستی و احتیاج جان ست و جان در نهاد

انسان امانت رحمن ست و امانت عاریه است و اطلاق پرهیزگی که لازمی شاید چنانچه خواجه جامی نگر منفرماید

بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست + روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم + و عظ بمعنی گفت و

شنید از اهل صلاح بو عده و وعید نغمه آواز خوش که متعارف ست بین الانام و اینجا کنایت ست از گفتار مرشد

ایام که رند عالم سوز ست و شیخ هدایت افروز و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که صلاح و تقوی

برندی چه نسبت و زندی را بصلاح و تقوی چه نسبت که آن هر دو مستلزم هستی اند و ثمره خوف و رجا در

خدا پرستی و این بقرب مولی جاده و مستلزم فناست که آن بسماع و وعظ که گفتار صالحان است از

بیان وعد و وعید کجا و نغمه رباب که گفتار مرشد عشق ست از بیان معارف و حقایق که می باید شنید کجا +

	والہ منه	
		دلم ز صومعه بگرفت خرقهٔ سالوس
	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا +	

صومعه معبد صلاح و مقام رستگاری و فلاح اگرچه فی الحقیقه آن معبد بهبود است که از تعریف کتاب الله عالی

شان نامحمود ست کما قال الله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع اما در محاورات

فصحاء و بلغاء و شعراء اطلاق او علی العموم جاریست و جریان او در خاطر اهل قلوب سار سیده و در کتب لغة نیز

علی العموم ست چنانچه فضلا در اعلوم ست در آن ملازم طاعة در صومعه مستلزم شعور و هستی ست که باعث خوف و رجا در

خدا پرستی است خرقه لباس مرقع که صوفیان می پوشند و در استعمال مستعمل مردم بیخودی کوشند سالوس مکر و فریب

بار کشی و فریب دیر مغان مقام رندان که مستلزم فناست و این هستی در انجا لایق ست شراب ناب

عبارت از سر عشق و محبت ست که مست نیم سوز و جسر اهل مودت ست و معنی بیت چنین باشد تا موجب

تسکین باشد که دل من از صومعه که مسجد پرهیزگاران است و خرقهٔ سالوس که لباس مکاران است بگرفت
که در وی هر نشست گاه و لباس صوفیان عالی منزل است و در باطن توجه بایدی خیال باطل است مقام
رندان کجاست که یار را در ان محفل نیست و مستلزم فنا و شعور هستی بود که موجب ریاست و عشق حرف کجا
که بآن متوجه شوم و اسرار آنرا دریابم که موجب سرور و سرور است و از خبث و خباثت دور است + + + +

وله منه

ببین سیب زنخدان که چاه در راه است	کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجاست +

سیب زنخدان معروف است و اینجا عبارت از لطف قهرآمیز محبوب است چنانچه صاحب مراة المعانی
درین معنی نظمی مرغوب است **نظم** چیست میدانی زنخدان در صفات + لطف کز وی قهر تن را اندر آن
می نماید قهر از لطف. آن + می کند صد یوسف مصری بچاه + جان که آن لعل لبش را مائل است + بر سر
راهش زنخدان حائل است + هست زهری در میان بوی سیب + به بدی کرز و نبودی این فریب +
می نماید سیب اهر هشیار روست + می رباید جان صد موسی ز دست + و آوای معانی چنان باید که خوشنما تر از
سیب زنخدان آید یعنی جانب لطف قهرآمیز محبوب ببین که آن چاهی است در راه نکو ببین هر که متوجه
بدو شد و فریفته رنگ و بوی او شد از پیش رفتن باز ماند و چون زندانیان خود را در چاه انداخت و در بعضی
نسخ به بین مسطور است و بیا و نقطه موحده تحتیه بدو پیوست پس معنی بیت چنین باشد که متهم تحسین باشد یکی
جانب لطف قهرآمیز او نگر و بآسته نهای عنان مرکب خویش مبر که لطف قهرآمیز محبوب اگرچه در ظاهر است
و انرا خوشنماست و فرحت و سرور افزاست و مردم را فریفته رنگ و بوی خود می گرداند اما فی الحقیقه چاه در
راه است که سالک در آن محبوس گشته می ماند

غزل اخر

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را +	[illegible]

ترک قومی است که بحسن و خوبی مشهور اند و بالسنه شعرا بدین صفت مذکور اند و از سائر ابنای آدم خالق عالم جل
دام دنیا نهاد از حسن و خوبی ایشان را بهره بیشتر کرده است چنانچه حضرت شیخ سعدی می فرماید در طیبات ابیات
این معنی را هدایت می نماید شعر سعدیا روز ازل حسن بترکان دادند + و ترک شیرازی درینجا کنایت از محبوب
خود کرده و آرزوی کنایت محبوب را بدین عبارت آورده و کلمهٔ شیرازی احتمال صفت دارد و احتمال اضافت نیز

اگر در تقدیری که صفت بود معنی بیت چنین شود که اگر آن محبوبی که منسوب بشیراز است دل ما را بدست آرد ما او را بر رخ چنین چنان
کنیم و بار بخال او مر اینجا کنایه از تسبیح اگر مجاز حقیقت جویم در بیان چنین گوییم که محبوب حقیقی شیرازی از آن گفته و سر خویش این توجیه
از آن در گفته که عشاق را اوید نسبت که هر کجا که عاشق معشوق پیوسته بود غنچه دلش در اینجا همچون گل بخندد و آنجا را بدو منسوب سازند
فانسد و تعرّضوا لمکان البلاء انسد چنانچه صاحب قصیده برده میفرماید طالب از این عقده می گشاید شعر امن تذکر جیران بذی سلم +
مزجت دمعا جری من مقلة بدم + و سلم نام درختی است که در زیر آن درخت طالب مطلوب پیوسته بود و غنچه دلش گل آن
در آنجا کشود و نیز حضرت خواجه دیگر جای می فرماید و عقد این عقده می گشاید شعر علی وادی الاراک و من علیها +
و دار بالّلوی فوق الرمال + و بتقدیری که اضافت باشد تقدیر موصوفی باید کرد و در تقدیر کلام آن موصوف را
بظهور باید آورد تا موصوف با صفت مضاف الیه شود پس تقدیر کلام چنین بود که اگر محبوب شخصی که منسوب بشیراز است
و شخص شیرازی سا از نفس خود کنایه اند است یعنی اگر ترک ما دل ما را بدست آرد و ما تو هم نگار را چنین و چنان کنیم
و با نقش هر دو بیان شان جمع و اضافت بیانیه است و اینجا کنایه از علیه دنیای دنی است چه طالب دنیا در حرص
است و طالب آغشته عرض آبه سمرقند و بخارا شهرهای معروف اند و اینجا کنایه از دین و دنیا کنند معنی مجازی
ظاهر است و بر همگنان باهر و معنی حقیقی آنکه اگر آن محبوب حقیقی ما را بسوی خویشتن راه دهد و ما را از ما بر درد
بیگانه است و تمامی نعمت معرفت او گردانیم و توجه خویش را به دنیا و عقبی ندانیم چنانچه حضرت رابعه
بصری + در مناجات خود گفته و جواهر اسرار بالماس نطق خود سفته الهی دنیا را به دشمنان خود بده
و عقبی را بطالبانش ده و مرا از تو بسنده و درین معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید طالبان این
معنی را به ادامت جوید بیت زر چه زر و سیم است در خور امروز + قلاوه گهر ابلغ را بود در خور +

	ولہ	

	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت	کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را

ساقی نوشاننده را اینجا عبارت از مرشد شد و یا کنایت از حقیقت نور محمدی بود یا کنایت از
ذات پاک آن حضرت سبحانه و تعالی شود چنانچه صاحب مرآت المعانی گوید و از مجاز
بحقیقت جوید نظم ساقی اینجا کیست یعنی محض ذات + می بهی ریزد بجام ممکنات + چون
در اینجا می پرستی می کنند + باز اینجا نیز مستی می کنند + می خورند آنجا باستعداد خویش +

نسست مے آیند بر بساط خویشتن + و نیز یکے از اوستاد وقت نظم نموده بیت خراباتیان می پرستے
کنند به محمد بگویید مستی کنند + و می عبارت از مہر و محبت است که موجب سرور و سرور اہل مودت است آب رکن آباد و تمام جوئیست در
شیراز که آتش در لطافت است و سر دیوانان لطیف و میخوارگان حریف مصلا جای نماز روز عید و مقام جمعیت اہل اسلام
بمجد جمید و مصلای شیراز جای ظریفان و لطیفان است که بہنگام بہار سیر و گلگشت حریفان است این آب رکن آباد و مصلا
کنایه از نشأه دنیاست که محل حصول مقامات ارجمند است و مقام دریافت معارج بلند و معنی بیت چنین باشد تا آنکه
تمکین باشد که ای مرشد اگر از عشق و محبت که موجب سرور است و سرور اہل مودت بیان فرما و ذوق آن در دلم
افزا که ہمین نشأه دنیا محل حصول مراد است و مقام دریافتن رشاد و سداد که در جنت کنار آب رکن آباد
و گلگشت مصلا که ہر دو کنایه است از دریافت دنیا که مقام افزونی عشق و محبت است و محل ذوق و شوق
اہل مودت است نخواہی یافت و آفتاب حقیقت بی این مطلع پرتو نخواہد تافت

ولہ منہ

فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شہرآشوب | چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

فغان بمعنی فریاد است که صاحبش جہنده و داد است لولیان مطربان و اینجا کنایه مجازی است از
محبوبان یا عبارت از مشاہدات تجلیات ماسوی ملک منان چون تجلی انوار عناصر و ملائکه و امثال اینان
که چون ابلیس اند دامن گیر سالکان ترک قومی است معروف و مشہور و بہ بسنده شعر اند و ترکان یغما از ہم آن
قوم است که در سالی روزی معین کرده اند که طعامی و اقسام جمیع الوان پخته بصحرا می برند و سالار آن قوم شاہ مقت
بغارت مے کنند پس ہر ہمه از اطراف و جوانب می در آیند و ہمه را تاراج مے نمایند که غارت و قوت روح
آن قوم گشته است از بس که خوان یغما بدان سرشته است و معنی بیت چنین باشد که زیبا ترین نقش
چنین باشد یعنی فریاد که محبوبان مجاز یا مشاہدات تجلیات بے ساز که تجلی انوار ماسوی الله بوده
دل ما را چنان ربوده اند و بے صبری و بی آرامے چنان بما نموده اند که سلوک عشق بہر ما محال شده
و راه وسیع تنگ مجال شده و صبر از دلم چنان بردند که ترکان بچستی و چالاکی در آیند و خوان
یغما را تاراج نمایند

ولہ منہ

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم | که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

یا بید دانست که عشاق را ادب نیست که نام معشوق که محبوبی خود طاق بود و حسن و خوبی خویش یگانهٔ آفاق شود بذکر در آرند و محبوب خود مراد دارند همچنان عاشقی که برا و مفتون باشد ذکر کنند و خود را در میان نهند پس معنی ظاهری ظاهر است و بر همگنان باهر و چون بحقیقه پردازیم آدای معانی بروشنی طرازیم که اهل حقیقت بگوشش دارند و قم عیان معنی در تر نمش در آرند یعنی در عالم عدم و مکمن قدم جلوه جمال حقیقی را با اختلاف اوصاف چون تماشا کردم بیقین در آوردم که عشق از مکمن بحیم و بیچون از پردهٔ عصمت برآید و بیرون ما را بیرون خواهد آورد و درین محبس دنیا برای ابتلا محبوس خواهد کرد لاجرم بظهور آمد آنچه خاطرم خطور آمد فافهم

	و له منه	
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی	جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخا را	

کلمهٔ زیبد دو احتمال دارد زیبد و بیان بر دو طریق تسلیم فرزیبد یا بطریق استفهام انکار بود یا راست برآست منزد و بعلی کل التقدیر معنی چنین شود که مرا بد گفتی و حال آنکه خرسندم و شادم که ضرب حبیب زبیب مثل عرب آمده یا دعا عفو کند الله تعالی که مومنی را از روی بگفتار ناسزا جواب تلخ نمی زیبد لب لعل شکرخا را یا جواب تلخ می زیبد از لعل شکرخای زیبد و از روی نشاید که هرچه خوبان کنند خوب آید و این خطاب بساقی باشد که در ابیات ما تقدم سؤالاتی که از روی شیفتگی درخواست کرده و همچو مریض از طلب بعضی مشتهیات خود در رو آورده و چون بعضی آن مشتهیات نزد طبیب موافق حکمة نباشد و تناول آن مریض بلا بر بلا باشد طبیب درد او ان آن توقف نماید و از تکرار طلب آن نباسزا گفتن گراید همچنان ساقی در جواب سؤالات ما تقدم اغماض عین ضرورة نموده و از تکرار طلب آن اعراض فرموده و ناسزای زبان برکشوده پس درین بیت معذرت تکرار طلب می کنند و ناسزا گفتن ساقی را مغفرت پس این بیت هم جواب سوال مقدر است که بر این بیت مقدر است و بعد از آنکه معذرت و مغفرت اظهار نمود و عقدهٔ ماقی الضمیر خود کشود و پس ساقی خاطرش را تسلی فرمود که در بیت آینده

می گوید و اظهار تسلی خاطرش می جوید

	و له منه	
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو	که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معما را	

و این معنی در شرح این بیت بنوعی وضوح پیوسته که عقدهٔ پریشانی از پای خاطرت گسسته چنانچه عنقریب می آید و خاطرت از ان می گشاید

ولہ منہ

از عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست	به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

لغات این بیت ظاهر ست و معانی ظاهرش بر همگنان باهر لیکن چون در ادای آن قدری گرفتگی ست
بنا بر آن ادا نموده می آید بوجهی که طالب را می شاید یعنی کسر نفسی نموده می گوید و اظهار ما فی الضمیر می جوید
که از عشق ناتمام ما که بمعنی ناقص ست جمال یار مستغنی ست و بی نیاز ست که آن منزله آب و رنگ و خال و
خط ست که افزایش حسن و خوبی را ساز ست و نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مقرر و محسوب ست که
که عشق عاشق افزاینده جمال محبوب ست یعنی هر چند عاشق در جمال معشوق تعمق بیشتر کند جمال معشوق جلوه
دیگر دهد کما قال الشاعر شعر یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا + آوردی زیبا را ایدیها احتیاج نیست چنانچه
الکحل للعینین در حسن و خوبی بکحل محتاج نیست و کریمه و الله غنی عن العالمین موید این حال و شاهد این مقال
در ینجا از زبان گوهرفشان حضرت استادی مولانا شاه سلامت الله صاحب مسموع الافقا شنیده شده است و خوبی آن بیرون از حد بیان ست که
ناتمام درین مقام بمعنی بی نهایت ست در یابید هر کرا دراست ست چه اگر ناتمام را بمعنی ناقص گیریم درست نمی شود
در غور ناقد بصیرت نبود که از جمیع مخلوقات عشق بقسمت انس رسید هرگاه عشق انسان ناقص گیریم عشق کدام
کس کامل گردید چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و عقد این عقده خود می گشاید بیت در ازل پرتو حسنت ز
تجلی دم زد + عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد + جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت + عین آتش شد
ازین غیرت و بر آدم زد + و نیز حق سبحانه تعالی در کلام مجید خویش میفرماید و گره از کار بسته ما می گشاید انا عرضنا
الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگرچه
مفسران که اهل ظواهر اند تقلید شرائع دانسته اند لیکن اهل باطن و صوفیه تخم عشق و محبت درین مزرعه کاشته اند
چنانچه در تذکره جلالی مخدوم جهانیان و در سلسلة الذهب مولوی عبد الرحمن جامی قدس سرهما و غیرهما ذکر نموده اند و مشروح
فرموده اند و توفیق میان این دو طائفه عزیزه باحسن وجه می توان داد و هر دو وجه را یکی نهاد چه مفسران
اگرچه عشق و محبت را تصریح نگفته اند در ظواهر این نکته را با ملابس تعلق نگفته اند که ایشان مدار اهل ظاهر بوده اند
و همواره برین بستر می غنوده و از تصریح این معنی از ایشان فسادی و رهیت بے ابنای ظاهر بهم پیوست و
بنای شریعت در هم می شکست لیکن بکنایه که ابلغ از تصریح ست بیان این معنی از ایشان بوضوح ست و آن
بیان از ایشان بوجهی مفهوم می شود که تسکین خاطر را می سزد چه تعبیر امانت از عشق و محبت ست که کمال

اہل مودت ست و نسبت تقلد شرایع با عشق نسبت لازم و ملزوم ست که اہل ادراک را معلوم ست و ذکر لازم و
ارادهٔ ملزوم در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع ست و در محاورات عرب شیوع و اگر چنین باشد سائل را امید رسد که اعتراض
بسته باشد که باین تفسیر مفسران لازم می آید که جن درین آیه نیز با انس شرکت در آید کما فی قوله تعالی ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون و در تحفه صاحب مواهب لدنیه گفته و گوهر آبدار با الماس تحقیق سفته که ازین آیه را حمل بر خلافت
باید نمود که تحمل عبادت و آنچه اغراض انسان در خور شود و سر خلافت نیز همین معنی مذکور ست که بالا مسطور ست کما لا یخفی

علی من له ذوق سلیم و ذهن مستقیم +

وله — حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو + که کس نکشود و نگشاید بحکمت این معما را + باید دانست
که این بیت از زبان ساقی در جواب ابیات بالاست بعد اعراض کردن و نا سزا گفتن بسبب اظهار اسرار که از ارباب
عشق ناسزاست در آنجا که گفت

بیت — ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست + بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را + یعنی حسن
و از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم که عشق از پردهٔ عصمت بیرون آرد زلیخا را و معنی
بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد یعنی ساقی می فرماید در جواب ما تقدم بعد از پارهٔ آتشینی بسبب کشف
اسرار عشق که سالک را نمی شاید ترا چه افتاده است که افشای اسرار می کنی و خود را در بلا و عنا
می افگنی حدیث از مطرب و می گو یعنی از مرشد که از زبان معارف حقائق سخن را بگو و راز دهر کمتر جو که

بیت — کس نکشود و نگشاید بحکمت این معما را

غزل آخر

تا حالت عاشقان را از وصل خود صلا	جان و دل افتاد زانکه خال و زلفت در بلا +

صلا صدای دعوت عام ست و آن عبارت از قول علماء اعلام ست که باحادیث صحاح در ورود یافته و نور صحبت
بر دل شان تافته و تجوا ان لقاء الله تعالی للمومنین حق و بقول ارباب مکاشفه پیش از دخول جنت نیز در زمان
دنیا کما فی کتبهم و کتبهم مشحونة بها و زلف معروف و اینجا کنایه از جذبهٔ عشق ست بعاشقان یا از غیب هویة
که عبارت از ذات ست و دنیا است و پیچش حوادث آن چه در عالم عدم هویدا شود و خال معروف بود و اینجا کنایه
از نقطهٔ روح ست که مرکز قلب شده و سویدا نام گرفته و معنی بیت چنین باشد تا صلا زن اہل یقین باشد که
آن حالت را عاشقان و طالبان خود را صلا زده و بقیاس وقت وصال امید وار کرده جان و دل طالبان در طلب

آن خال و زلف در بلا افتاده و رخت عیش بباد داده یعنی عشاق همواره بطلب آن مقصود شوق می کنند جذبات عشق با حوادث گیتی و تعلق قلب بقالب مانعی کنند که بمقصد رسند و پی بمقصود برند

وله منه

ترک من گر می کند رندی و مستی جان من +	ترک مستوری و زهادت کرده باید اول +

ترک قومی است که بحسن و خوبی معروفند و عشاق کلام خود کنایه از محبوب کنند و درینجا کلمهٔ ترک باضافهٔ من تخصیص یافته پس حضرت خواجه ازین گفتن بمحبوب خود شتافته رندی عبارت است از یک رنگ و یکتا بودن مستی عبارت از بیخودی است مستوری در حجاب بودن که عبارت است از تقدس ذات در حجب صفات که ادراک بشری را قدرت دریافت آن نیست الا بکشش جذبات الهی طالب از طلب آن باز نماند زهد پرهیزگاری از منهیات حضرت باری و باید دانست که درین بیت حرف ندا مقدر است که بر کلمهٔ ترک یا بر کلمهٔ جان مقدرست و معنی بیت بطور اول چنین باشد تا شعر آفرین باشد که ای ترک اگر جان من رندی و مستی می کند یعنی طالب یکرنگی وحدت می شود ترا باید که ترک مستوری و زهد نمائی و بی حجابانه در آئی و بطور دوم معنی چنین شود که موجب تحسین گردد یعنی ترک من اگر رندی و مستی می کند ای جان من ترا ترک مستوری و زهد کردن می باید و در شق اول اولی و انسب بود +

وله منه

ساغری می بر کفم نه تا ز سر +	بر کشم این دلق ازرق فام را +

ساغر پیاله خورد که معاشران بدان در عشرت در آمیده و اینجا کنایه از پیغام حضرت حق نماید که ملک الموت باین پیغام میرساند و ایشان را بآنجناب می شتابانند تا خوشان و شادان سبقت نماید و قالب را رها کرده بمقصد گرایند چنانچه خواجه خود می فرماید و این عقده را خود می گشاید مرحبا ای دست مشتاقان بده پیغام دوست + تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست + دلق ازرق فام کنایت از قالب عنصری است که لباس روح بشری است و ازان وجه که حاجب و مانع لقاست با زرق فام تشبیه بس سزاوار است و معنی بیت چنین باشد تا اظهار سلک و رنگین باشد که بمحبوب حقیقی معروض می دارد و تنی خویش را بعرض عرض می دارد که برسم محبان و مشتاقان پیغام خود فرست تا از قالب رهائی یابم و بمقصد شتابم و می شاید که شارح بروشی در آید و گوید که ساغر کنایت از دل صافی بود که شایستهٔ مکاشفات سبحانی شود و دلق ازرق فام ای کامل عیار کنایه است از وجود هستی مستعار پس معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ساقی و مرشد را معروض می دارد

تمنای خویش او در معرض ظهور می آرد که ای مرشد ساغر عشق و محبت پر کن یعنی ولم را از شراب محبت صفائی ده که شایسته مکاشفات گردد و لبنرا و از مشاهدات شود تا این دلق ازرق فام وجود وهمی و هستی مستعار را از سر کشم و در فنا و نیستی دو و شوم که موجب هستی ابدیست و باعث سرور سرمدیست در معنی اول تمنای مرتبهٔ دوم و در معنی ثانی آرزوی فنا فی الله می کند و هو مطلوب طالب شود

ولہ منہ

صبر کن حافظ بسختی روز و شب ✤ عاقبت روزی بیابی کام را ✤

صبر تحمل نمودن است بر حوادث دوران سختی بمعنی کشیدن محنت و جفاست از مخالفت هوای نفس و شیطان و باید دانست که این بیت در جواب ابیات بالاست که طلب تمنیات از ان هویداست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد ای حافظ کشیدن محنت و جفا بسختی مخالفت نفس و هوا روز و شب تحمل نما ای همه وقت صابر باش و جزع و فزع را بخاطر متراش که عاقبت آن خرابی روزی گنج مقصود یابی کما قال الله تعالی و اصبر فان العاقبة للمتقین فافهم

غزل الحمد

رونق عهد شباب است دگر بستان را ✤ میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را ✤

رونق تازگی و روشنی کما فی المهذب عهد هنگام شباب جوانی بستان باغ و درینجا کنایه از وجود سالک است که مقام مشاهدات تجلیات سبحانی است گل معروف و اینجا کنایه از محبوب است بلبل طایر است معروف که عشق بگل منسوب است و در موسم بهار که وقت شگفتن گل است لحنهای دلکش می نوازد و اهل بستان را در شوق می سازد الحان آواز خوش است که موجب سرور و سرور اهل هوش است پس معنی چنین باشد که بستان را باز وقت تازگی و شگفتن ریاحین که موسم بهار است در رسید خبر خوش میرسد بلبل خوش آواز را شگفتن گل که از ستم خزان دم در کشیده و معنی حقیقت آنکه وجود سالک را موسم بهار در رسید و آوان شگفتگی و تازگی بار دیگر در رسید یعنی هنگام قبض مقبوض شده و آوان بسط که موجب شگفتگی غنچهٔ دل است نمود گشته و باید دانست که سالک را در بعضی احیان قبض پیش می آید که عبارت از بستگی دل است و انقطاع تجلیات و در بعضی آوان بسط فرا پیش می آید که عبارت از شگفتگی غنچهٔ دل است و کشایش ابواب مشاهدات پس در هنگام بسط سالک بلبل وار بنا طق اسرار می شود و دستانها

از ان حال بحکم کمینه تو اما نسیم به یک خدمت خبر رسیده بوده و بتحصیل آن حال ترغیب می کند و در ذوق و شوق می دارد

و اسم از عشق با بحان کوشش بلبل دارمی ساید و حضرت خواجه در عین قبض بعضی شواهد دلایل رسیدن بسط

دریافته بجو شوقی شناخته و این معنی بخاطر ایشان خطور کرده که درین شعر درآورده و می توانند که گفتن عبارت

از جلوه محبت حقیقی بود و کنایه از مشاهدات مطلوب تحقیقی شود که پیش ازین حضرت خواجه بمحبت

مجازی که قنطره حقیقت است مبتلا بود و درین وقت از بعضی شواهد دلائل معلوم فرموده که محبت حقیقی بمعناه

متمکن می شود و محبوب حقیقیش جلوه گری گردد چنانچه بیت آینده مبین این حال است و شاهد این مقال

که گفت ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ؛ گاه آنست که بدرود کنی زندان را ؛

	ولہ منہ	

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی	خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را ؛

صبا بادی ست معروف که موجب شگفتگی گلهاست و اینجا کنایه از سالک کامل از رفقاست که بالا

همدم و همنفس بوده و در مشاهدات باتین پیش قدمی می شود و چون خواجه از مجاز بحقیقه برد و نمونه مشاهدات

آن مقام را ابد و سپرده اند بحکم من لم یشکر الناس لم یشکر الله شکر آن مقام بجا می آرد و لیره و گل و ریحان

تحیت و خدمت بدست رفیقی می سپارد که در مجاز ساعی این تفرج بوده و درین تفرج بادی بیاب است

می غنوده که از طفیل تفرج شما بدین تفرج رسیدیم و رخت خود از مجاز بحقیقه کشیدیم و می شود که صبا کنایه

از مرشد بود و چون کنایه از بارگاه حضرت صمدیه شود و جوانان چمن کنایه از بار یافتگان آن درگاه شود و

خدمت یعنی سلام و تحیت بود و سرو و گل و ریحان کنایت از سرور کائنات و مفخر موجودات و صحابه کرام

و تابعین عظام بود و آدابی معانی چنین شود که ای مرشد وقت چون در هنگام خاص و مقام اختصاص

بیار یافتگان آن درگاه و پیوستگان بارگاه آله رسی درود و سلام من بخواجه کائنات و مفخر موجودات

و صحابه کرام و تابعین عظام برسانی و مرا بفراموشی محاقی تا در آوری این یکیس الهی و بحکم اما نعمة ربک

فحدث بیان رسیدگی آن مقام می کند و سالکان را ترغیب می دهد یا جوانان چمن عبارت از نظارگیان

او شود و یا می حال کان کنایه از مشاهدات است که هرچه در عالم است همه تجلیات است و معنی بیت چنین باشد

تا گلدسته ریاحین باشند که ای مرشد وقت چون گذرت بگل زار باشد همه تفرجیه هر یاحین نظاره

بحمین بادرسی بجوانان آن خدمت وبندگی ما برسان بکسانی که مهر ملبس سرو و گل و ریحان ؛

وله منه

ترسم آن قوم که بر دردکشان می خندند ٭	در سر کار خرابات کنند ایمان را ٭

این بیت اشارتی و تلمیحی دارد بمضمون حدیثی که از سرور عالم ورود یافته و شعاعی ازان آفتاب بر عالم و عالمیان تافته وهو من عیّر اخاه لم یمت حتی یفعله یعنی هر بی تمیزی که عیب کند برادر خود را بر چیزی نمیرد تا آنکه در آن نیفتد و بدان گرفتار نشود و معنی بیت آنکه ترسم ازان قوم که بر ما می خندند و ما را در عشق و محبت عیب می کنند که خود گرفتار آیند و یکبار آن پرستند و در تمنای سلوک بقتاضی طبعی هلاک شوند

وله منه

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح ٭	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را ٭

و تزیین بیت آنچه از زبان گهرفشان حضرت مخدومی استادی مرحوم مسبوق الالقاب شنیده ام و چون گوشواره بگوش هوش در کشیده ام اینست که مردان خدا عبارت از اهل الله بیچون و چرا و کشتی نوح عبارت از دنیا که دنیا در رنگ کشتی نوح در طوفان حوادث غرق است بی ملاذ و ملجا اگر حفظ حفیظش شامل حال نشود بلحظة العین هلاک گردد و خاکی و آبی بیای تنکیر خوانده اند و کشتی بهر دو بیک آب رانده اند و خاکی درین مقام عبارتست از ذات رسول صلی الله علیه وسلم و اتباع آن سرور پاکست که آفرینش ایشان از خاک و خاک را کنایه از خفض شان کرده اند و شعرا در اشعار خود آورده اند چنانچه جای دیگر خواجه خود می فرماید و عقد این عقده را خود می گشاید

ب اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ٭ ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ٭ پس ادای معانی چنین باشد تا گلدستهٔ اهل الیقین باشد که یار و مصاحب اهل الله باش و خاطر خود بهیچ اندیشه مخراش که در دنیا ذات آن سرور بوده موصوف بصفات حمیده که بآبی طوفان را نخریده و از کمال بردباری با آن طرف رسیده بخلاف سائر انبیا و رسل که ایشان در حین آزار قوم نفرین و نکوهش در شان شان کردند و دعای بد بر زبان آوردند که آن قوم را موجب هلاک و سبب اهلاک گشت و هر یک وبیچ هستی در نوشت علی الخصوص حضرت نوح که در شان قوم خود گفت یک صبح رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا انک ان تذرهم یضلوا عبادک و لا یلدوا الا فاجرا کفارا پس انبیا و رسل را مقام شفاعت نماند که اکثر ایشان در شان قوم دعای بد بر زبان رانده و هلاک قوم خود از درگاه اله بر خوانده و چون بنکوهش قوم خود آمیختند آبروی خود دیرین بسبب ریختند بجز آن سرور که هنگام شهادت دندان مبارک خود غبار خوشی را بمعرض ظهور نمود

در ملک شام بیچاره قوم خود فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون پس اهل الله چون اتباع از خویشتن امی بپرورند و در
اتباع او همگی همت پرداخته و خویش را در اتباع انداخته ورا انداخته بتجدید صفات او متجلی ساخته که عادات
ایشان بسبب آن اتباع عبادات گشته که اخلاق گرامی اند و در مزرع جان و دل کشته و تخم سعادت در آن
مزرعه هشته و همگی همت خویش را از عادات بشری در نوشته و ایشان را باین شفقت می گمارند و یاد ایشان تا
جز نیکی نه آرند پس صحبت ایشان بسبب رحمت است و دوستی ایشان باعث امنیت و در رفع زحمت نیز
ماننی نجات استادی مسبوق الالقاب موجب است که مقبول تمام مجموع است که تحصیل این کشتی حقیقت کشتی نوح بود و
مراد ازین خاک همان خاک بشود که حضرت نوح باشاره جبرئیل با خود در کشتی برده و بگوشه سپرده و از صحبت
نوح آن خاک را آن شرافت دست داد که قائم مقام آب وضو و آب غسل گشت و دیری تیمم مقرر
گشت و بمرکز عز و وقار نشست چه آب طوفان غسل و وضو را نبود که آن غضب بود و گویند که از همان خاک
جسد عنصری انسان و پاک موجود شد که جنس انسان از طفیل او در یه بهبود شد پس معنی بیت چنین باشد
که باعث مودت اهل الیقین باشد که یار اهل الله باش و خاطر از وسوسه محزون مباش که از صحبت ایشان بمقصود
رسی و ما نند کسی در این یکسی و آن شرافت یابی که خاک از صحبت نوح یافت و بمرتبه رسید که بمقابله آب
وضو تمام طوفان را بی خریدیعنی صحبت اثر دارد و خوشی و ناخوشی از یکی بدیگری می رود که از صحبت عطار
اگرچه عطر بدست نیاید از بوی خوشش جان بیاساید و از صحبت آهنگر اگرچه جامه نسوزد از دود ناخوش
دماغ کامش اندوزد و از صحبت نیک روی نیکی توان دید و از پهلوی صاحب دل بدل توان رسید
چنانچه مصلح الدین شیخ سعدی می فرماید و عقده این عقده می کشاید **قطعه** گلی خوشبوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی بدستم + بدو گفتم که مشکی یا عبیری + که از بوی دلاویزی تو مستم + بگفتا من
گلی ناچیز بودم + ولیکن مدتی با گل نشستم + جمال همنشین در من اثر کرد + وگرنه من همان خاکم که
هستم + و محمد رضی را اقم حروف و شارح دیوان گوید و تحسین از اهل انصاف جوید **قطعه** مرا با هلیله دوستی
درش بدو گفتم ازو دوستی اندر دهانم + بدو گفتم که شهدی یا قندی + که از طعم خوشت خوش شد
روانم + بگفتا من همان تلخ و سیاهم + که می خواندی هلیله از زبانم + ولیکن چند روزی یار بودم
شهد و قند شیرین طعم شد انم + کمال دوستی در من اثر کرد + وگرنه من همان تلخم که دانم + کمال همنشین
در یابد غالب + که از خوبی و زشتت ناتوانم +

ولہ منہ

ماه کنعانی من مسند مصر از تو شد	گاه آنست که پدرود کنی زندان را +

ماه کنعانی یوسف علیه السلام است و اینجا کنایه از دل خود کرده و زندان تن بجا نه - اگر تنید در این مقام باعتبار ذکر محل و اراده حال کنایت از اهل زندان جویند و این مجاز عقلی گویند کمافی قولهم جری النهر وسال المیزاب ای جری الماء و شش دریا پس چنین باشد تا موجب تحسین باشد که همگی تو کسب من بسوی آنست که دلم محل مشاهدات روی تست و خاطرم مقام خطرات تو و خیالم جای خیالات تو وقت آنست که عشق حقیقی جلوه کند و محبوب تحقیقی رو نما شود و عشق حقیقی بنوعی استیلا نماید که محبوبان مجازی را در دل گنجایش نماند و عشق حقیقی شعبده پیدا کند که هم قیدیان آنها را رسانند +

ولہ منہ

هر کرا خواب گه آخر بد و مشتی خاکست	گو چه حاجت که بافلاک کشی ایوان را +

لغات این بیت دعوی معانی با دنی تامل دست می دهد بآسانی لیکن چون شعر نکته لطیف بود دنبال داخل شرح شود پس باید دانست که رفیع ایوان که دیدن ملک است موجب طول اهل امید و طول امل موجب غفلت شود و غفلت حاجب سلوک است و بحکم کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل یکسر السلوک غریب را چاره نیست و هر که بدین نمط نباشد آواره ایست که بی سلوک بمقصد رسیدن دشوار است و باعث عید و ستخط سرو کار است درین معنی راقم حروف و شارح دیوان غزلی دارد که درین مقام نگارشش می آرد

غزل

تا زنده تا زبان و بازنده یاز + نوشنده نوشش صاف باشوق تاز + بر چرخ برافراشته ایوان از کبر + انگاشته خود را احمد ابی ابناز + رو نده را عروس زیبا کنا به خفته عروس کور کرده دم ساز + مانند تصرفات گیتی یکسر + محتاج دعا گشته بصید عجز و نیاز غالب و نهان نکته دان جهان + او و چنین است ز حقیقت لمجاز +

ولہ منہ

گر چنین جلوه کند غنچه باده فروش	خاک سوب درمیخانه کنم مژگان را +

تنبیه عبارت از شاهد است که دل سالک را می رباید و بیخانه عبارت از عشق و محبت است که دل سالک
در آن می گشاید و معنی بیت چنین باشد که موجب آفرین باشد یعنی اگر همچنین جلوه کنند شاهد تجلیات عشق [illegible]
در حرمش اندازم و خاک روب در بیخانه عشق از مژگان چشم خود سازم و پیش در بیخانه عشق و محبت را از مژگان
چشم خود جاروب داده از مواضع محبتش پاک گردانم و غبار روضه در آن نمانم [illegible] جاروب [illegible]

آب از چشمان + ولی ترسم که ماند خاری از مژگان در ایوان میدان +

ولہ منہ

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی | دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ++

می شراب و اینجا کنایه از عشق است ای که ای حافظ رندی عبارت از کتمان اسرار است و رند یعنی استار [illegible]
بودن عبارت است از صبح گل گذیدن یعنی از کس پنهان [illegible] و کسی را از [illegible] چنانچه شاعری گوید
و اظهار این معنی جوید چو خواهی که [illegible] و که دری [illegible] + مکسی را [illegible] و از کس مرنج + تزویر
مکر و فریب است و قرآن کلام الله [illegible] است [illegible] چنین باشد تا طالب را سبب تسکین باشد که
ای حافظ ورزش عشق و محبت [illegible] آزرده [illegible] و از کسی مرنج و کسی را مرنجان و قرآن را
دام مکر و حیله مساز چون دیگران که ظاهر شان آراسته است بقرآن خوانی و معانی و همواره بغیبت برادران
می خورند گوشت اخوان و در ایذا ایشان می کوشند و در قفای عیوب ایشان می خروشند کما قال الله
تعالی فی شانهم الا و فی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و العفو الله تعالی [illegible] و از بزرگی
مسموع است که دیگران ظاهری از [illegible] است که [illegible] از قرآن مسطور است و بخوردن گوشت مردم
مسرور است ای چنان مباش که ظاهر تو بقرآن خوانی و معانی مشغول و مزین بود و باطن تو
بغیبت و مردم آزاری مشغول شود

حکایت

آورده اند که سلطان العارفین و برهان العاشقین قدوة عرفاء [illegible] شیخ ابویزید البسطامی
قدس سره در بدایت حال از [illegible] حجاز دور افتاده [illegible] از [illegible] العجیب الشکل غریب [illegible]
در آن میان طایری بود که بر پرها او کلام الله مسطور می نمود که حق [illegible] سلطان چون [illegible]
را مشاهده کرد نزدیک شتافت ناگاه او در مناجات خود گفت و در سلک آن جواهر این در و [illegible]

گفت که الهی مرد را گوشت آدم رغبت است سلطان چون این حرف شنید در دل خود هراسید که مکر
اشاره بخوردن من می کند و اجازت از درگاه الهی طلبید دست از جان بشست و تنها از خوف و خطر
در خاطرش بیست و درین میان دید که جماعتی مسافران از طرفی نمودار شدند و دزدان که در کمین آنها بودند
پدیدار شدند آن گروه از روی مردانگی با دزدان جنگ کرد و تنی چند از آن میان کشته شد و دزد بقفا آورد
پس دزدان هزیمت خورده رو بگریز آوردند و مسافران شکر سلامتی بجا آورد و سوی مقصد خود توجه
کردند بعد وقوع این واقعه و پس از شنیدن این سانحه آن عابد بلسان اشارت کرد که ای بایزید ببین که
درین جنگ گاه هیچ آدمی کشته شد و دزد بقفا آورد بایزید بگفته او ترسان و لرزان در جنگ گاه رسید
تنی چند را در خاک و خون غلطان دید از آنجا آمده معروض داشت که مردم بسیار کشته افتاده اند و
سر بستر خاک و خون سپرده آن عابد بزبان راند که ای بایزید این دیدن بکار نمی آید و مقصود را
نمی شاید بپوشی از پرهای من بپر و پیش چشم خود عینک وار نهاده روشنی به پذیر و در کشتگان نگاه
کن تا حقیقت هر یکی تو را مکشوف شود و آدمی از غیر آدمی هویدا گردد پس اگر در آن میان آدمی یابی
بسوی من بشتابی چون بایزید از ورای پرهای او نگاه کرد هیچ آدمی نظر نیامد و همه را خرس و خوک دید
از آنجا باز آمده حقیقت را بعرض رسانید و حدیث نبوی که اللهم ارنا الاشیاء کما هی از اینجاست که ما
بسیر غلط نماست باز آن عابد گفت که ای مرد خدا بار دیگر رفته یکان یکان را ملاحظه نما چون باز دید
بار دیگر آمده یکان یکان را ملاحظه کرد و فرد فرد را بنظر در آورد و دید که در گوشه یک آدمی افتاده است
و جان عزیز بباد داده آمده معروض نمود پس آن عابد ارشاد فرمود که پاره گوشت از و بریده بیار
بی هیچ وسوسه بخاطر بیار سلطان حکم او را اجابت کرد و قدری از گوشت او آورد و سلطان را از دیدن
این معامله عبرتی روی نمود پس عقده خاطر خود پیشش برکشود و گفت که ای مخلوق خدا و ای برگزیده
درگاه کبریا حقیقت بنده چه باشد تا خود را در صدد آن بباشد گفت که نزید درین خیال بیا و خویشتن را
پریشان مکن تا باز این معروض داشت و تجزیه آن عمل بزبان مرید گذاشت گفت که بایزید تو امتحان آهوی هستی که
بسعی عشق رسیده و می نخه رفته باشی بجا که از درگاه الهی +

	غزل آخر	

صوفی بیا که آینه صافست جام را	۱۰	تا بنگری صفای می لعل فام را +	

راز درون پرده ز رندان مست پرس + کین حال نیست صوفی عالی مقام را +

صوفی صوفت پوش و اهل تصفیه که عبارت است که ز اتباع ظاهری آن سرور پیغمبران تمام عبارت از مرشد کامل ناهل عرفان است معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که موجب سوز و سرور اهل صوفت است و رندی شخصی که از آراستگی ظاهر و از سنت پیغمبر باطن پیوسته باشد مست آنکه محو مشاهدات شود و مجذوب مکاشفات بود که او را در این هنگام مقام من عرف الله طال لسانه سزد و صوفی عالی مقام می تواند که همین صوفی ظاهر پرست بود و تعریض او بعالی مقام از آن وجه سزد که او بر مسند نشسته است که مدار جمیع مقامات باز بسته است و قبیل از روی تحکم است و استهزا کما هو دأب الفصحاء و البلغاء پس معنی این بیت چنین باشد که بیان اسرار مبین باشد یعنی صوفی سالک را که در بدایت حال با او مصاحبت داشته می گوید و از روی شفقت در بدایت او می پوید که ای صوفی ظاهر پرست با آرایش در و دیوار چه دل نهاده و در وعید من استوی یوماه فهو مغبون چه افتاده بیا که ضمیر مرشد با صفا است و صفا ندید تا نگیری صفای عشق محبت که همه سر است و همه سرخ روی بخشنده ای و در طریق مرشد ما و را تا ذوق عشق که از و منکرستی یابی ای برنا و از انکار که داری باز آئی و از انکار آن نغمه گر ای اسراری که درون پرده است از رندان مست پرس که این حال صوفی عالی مقام را نیست ای طالب از در یافت این معنی ما نیست که او مرشد ظاهریان است بنقش و نگار در و دیوار خاطر خود نشانده و از اسرار درونی بیخبر مانده و می تواند که عالی مقام راست بر است صفت باده صوفی بود و آوازی معاشقی چنین شد که اسرار درون پرده از عاشقان مست و مخمور و از عارفان باطن و معمور بپرس که ایشان در مقام من عرف الله طال لسانه نشسته اند و زبان اسرار گوئی باز بسته اند بیانی شافی و مقالی وافی خواهند فرمود و تشفی خاطرت خواهند نمود که حالت بیان اسرار درونی صوفی عالی مقام را نیست که او از مقام سکر بصحو آمده با ظاهریان یکی است اگرچه اسرار درونی می داند لیکن چون مجاز نگفتن آن نیست از آن جهت می پوشاند و او چون در مقام من عرف الله کل لسانه رسیده و حلاوت تمکین کامل چشیده است بیان نخواهد کرد مگر بایما و اشارت نه بالفاظ و عبارت تهر و نحوه که باشد تا آل این مقال ستایش مرشد است بالکمال فالوجه الاولی فی اوعاد العلو مرشده اولی

فافهم فانه احسن قولا +

ولہ منہ

در دور باده یک دو قدح درکش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را

دور گردش باده شراب نوشندگانش همه مست و خراب تو و اینجا کنایه از عشق و محبت ست که باعث سرور و سرمایه مودت ست و معنی بیت آنست که گلدسته اهل جهان ست یعنی حضرت خواجه بعد از اهتداء او به بوستان قدیمی هدایت می نماید و از روی شفقت و مرحمت می فرماید که ای سالک در سلوک عشق و محبت که دور باده عبارت ست ازان اگر جلوه گری کند مشاهده شهود سبحانی دران یکدو لمحه تفرج نموده قدم پیش بمان و مرکوز مباش هرگز بران که یک دو قدح کشیدن عبارت ست ازان یعنی سالکی را در سلوک تفرجات بی شمار ست و مشاهدات بسیار که از جهة امتحان فرا پیش می آیند و سدراه او می نمایند اگر بدان ملتفت گشت و از سلوک باز ماند مقیم در شان او خسر الدنیا والآخرة باز خواند و اگر مردانه وار بدان ملتفت نگشته قدم پیش نهاد و داخل اولئک لهم الدرجات العلی افتاد و سالک در سلوک طریقه نهایتی ندارد که تجلیات صفاتی لا انتهایی ست آناً فاناً ساعةً فساعةً برنگ دیگر جلوه فرا پیش می آرد و سالک را انجذاب و فریفته می دارد و این هم تجلیات بسبب سلاف اغلب الصفات و هماکه حجابه نکوست باید که سالک حوصله فراخ نموده دل بدان ندهد و خلیل وار سنگ قول زعدم قبول بر همه یکی زده و

و نور لا احب الآفلین برآورده قدم پیش نهد.

ولہ منہ

ای دل شباب رفت نچیدی گلی ز عشق	پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را

شباب جوانی و هنگام عیش و کامرانی گل عشق عبارت از محبوب حقیقی ست که ارباب قلوب مطلوب تحقیقی ست و ننگ ترگلی از جهت تعظیم بود که در شان او می سزد کما قال الله تعالی الم تر کیف ضرب الله مثلاً کلمة طیبة کشجرة طیبة و معنی بیت چنین باشد که موجب صد آفرین باشد یعنی ای دل هنگام جوانی رفت محبوب حقیقی حاصل نکردی و مطلوب تحقیقی بدست نیاوردی هنگام پیری هنر ننگ و نام را شعار خود ساز و مطلوب حقیقی را بدست آورده بد عشق باز و از حق مایوس مباش و از ناامیدی خاطر خود مخر اشعر که حدیث قدسی سبقت رحمتی علی غضبی ورد نبوة رسول الله و قال الله تعالی و لا تیأسوا من روح الله

ولہ منہ

	عنقا شکار کس نشود دام باز چین	کانجا همیشه باد بدست است دام را	

عنقا مرغیست معروف و اینجا کنایت از ذات پاک رب العباد یا دیدن و در دست آوردن کنایه است از عدم
حصول مراد باید دانست که در وجود عنقا سلف و خلف را اقوال است ای بر آنکه جمیع بها و لا ایری می نسبند
عنقا را کس ندیده و بجز نامش کسی نشنیده امام یافعی در تاریخ خود در احوال سنه ست عشر و ستمایه وجود او را
باثبات آورده و از کتاب شرح المقامات نقل کرده که در زمین اهل رس که نام جایی است جبلی بوده که مقدار
میلی به آسمان بلند شده و طیور کثیره در آن جبل مقام گرفته طایری عظیم الخلقت طویل العنق که مر او را وجه
آدمی بوده و از هر حیوانی مشابهتی داشت و معتاد بود سالی در آن جبل ظهور می کرد و طیور اشجار از التقاط
می آورد اتفاقا یکبار چون رخت اقامت در آن جبل را اند در آن سال گرسنه ماند که طیور آنجا از آن
حقیقت آگاهی یافته رسیده بودند و رخت خود بمقام دیگر کشیده پس کودکی را از آن نواحی بر داشته
بمقام خود کشید و بیک جاریه نیز چنید پس اهل رس شکایت او را بر نبی زمان که نامش بود حنظله
بن صفوان آورده اند و حقیقت احوال معروض نمایند حنظله بن صفوان دست دعا بیاراست و هلاک عنقا
از خدا خواست ناگاه صاعقه در رسید و او را سوخته گردانید باز از کتاب ربیع الابرار که از مصنفات
زمخشری صاحب تفسیر کشاف است نقل آورده که زمخشری در ربیع الابرار در باب طیور از ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کرده که در زمان موسی صلوات الله و سلامه علیه حق جل و علا طایری آفریده
در شکل و هیئت خود وحید نامش عنقا مر او را چهار جناح بود و از هر جانبی روی همچو آدمی می نمود و او را از نمونه
از هر حیوانی بهره بود و آفرید او را انثی مانند او در همتای خود و او را در جستجوی وحی فرستاد بموسی که آفریدم
من دو طایر عجیبی و رزق آنها در وحوش حوالی بیت المقدس مقرر ساختم بی قال و قیل نگاه دار
ایشان اگر جایی دیگر روند و بشمار از جمله فضائل بنی اسرائیل پس همانجا توالد و تناسل گرفتند و کثیر النسل شدند
و همانجا بودند تا موسی بود و چون موسی ازین عالم رحلت نمود از انجا انتقال نموده بکوه نجد و حجاز رسیدند و
همیشه وحوش آنجا را می چیدند و طیور آن نواحی می خوردند و گاه گاهی بسبب نایافت طیور صبیان را نیز می
ربودند چون شکایت ایشان بسرور کائنات و مفخر موجودات رسید دست دعا بیاراستند و قطع نسل ایشان
از خدا خواستند تا ازین عالم ناپدید شدند و معدوم الوجود گشتند یافعی گوید که من بخاطر آوردم که آنچه
مشتملست بر عدم وجود بعضی اشیا بعنقا یا نه بجمیع بها و لا ایری مراد ایشان بعدم رویت بعد انقراض قطع النسل

او بود تا توفیق میان اقوال مقرر شود و همچنین ابن خلکان نیز در تاریخ خود آورده و در احوال ابو البقا عبد الله
ذکر کرده و از کلام شیخ سعدی شیرازی نیز مفهوم می شود که الحال هم سقا در عالم موجود بود که گفت شعر
چنان پهن خوان کرم گسترد ÷ که سیمرغ در قاف روزی خورد ÷ لیکن از دعای نبی صلی الله علیه وسلم
شر او از ربع مسکون منقطع گردید و در رفته در کوه قاف خزید و معنی بیت چنین باشد که موجبات تمکین باشد
یعنی ذات پاک حضرت صمدیت را کسی مشاهده نکرده و این گوهر مراد هیچ کس بکف نیاورده از این طمع
دل خود را خالص گردان که هیچ کس را ظفر نیست به آن و جمیع عشاق بسوز و گداز ایام خود را بسر بردند
و گوهر این مراد بکف نیاوردند و هر چه مشاهده کردند غیر ذات بود و بدانش ایشان عین معنی سلطان
العارفین شیخ بایزید بسطامی رحمه الله می فرماید و این عقده از پیش می گشاید که سی سال در وحدانیت
و سی سال در فردانیت قدم اهتمام زدم و هنوز بمطلوب نرسیدم چون نیک نگاه کردم و خود را در تامل آوردم
دانستم که آنچه دیده بودم همه من بودم آنگاه این عقده از پیش برگشودم یعنی آنچه دیدم همه از وست و تجلی او
نه عین او است و ذات پاکش از همه منزه و دامن او از همه مقدس خواهم دردم چیدن عبارت از دام برداشتن پس معنی بیت ظاهر گردید

حکایت

جوانی در خدمت ابوتراب نخشبی بود و استرشادی از خدمت او می نمود روزی ابوتراب با او گفت که
این استعدادی که تو داری و این خدماتی که بجا می آری در خدمت بایزید یابی که خدمت او را شناسی
جوان چه خواهم دید بایزید را که خدای بایزید را نشسته می بینیم و از لقای او گلهای مرادی چینیم ابوتراب
گفت که اگر بایزید را یک بار بینی به از آنکه خدای تعالی را هفتاد بار بینی جوان گفت کیف یکون ذلک
ای پدر فرمایش ذلک ابوتراب گفت که آنچه تو بینی بقدر استعداد خود بینی و آنچه در بایزید بینی
بقدر بایزید بینی چون جوان بخدمت بایزید بقدر استعداد نظری در آن جوان گماشت جوان فی الحال
جان بحق تسلیم کرد و محصول خود از گیتی برداشت پس می باید که هر چه در مشاهده سالک آید دل بدان نبندد
و خلیل وار نعره اقوال از عدم تنبیه هر کی زده به یافت خود بخندد و نوری لا احب الآفلین زند و قدم
در پیش در نهد تا هیچ بکس از آنچه بیند ثبات نیست و در این ره نهایت تفرجات و مشاهدات نیست و
آن مشاهد خاص که همه کس را از آن شوق هست پیدا ان جهان موقوف هست و او را خدا کس نبیند هر کس که بیند خود را
بیند تا عین او نشوی عین او را نه بینی و بدیدن او نرسی و اینجا سالک هر چند پاک شود نیست و ذات نیست

باقی ست و شبهت با از متلاقی ست در این بیت مؤید بالاست که گفته در اوّلی دار بالماس تعلق بگرفته ست در دور

باده یک دو قدح و کشش بیرون یعنی طلب مدار وصال دوام را +

وله منه

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند + آدم بهشت روضهٔ دار السلام را +

عیش زندگانی کردن و عمر گرامی بسر بردن و عیش نقد کنایت از عیش حال ست و روضه دار السلام عبارت از بهشت که مومنان را مقام امال ست و معنی بیت چنین باشد که موجب آفرین باشد یعنی ای دل در یافت حال کوشش کن و کار امروز بفردا میفگن که چون مدت عمر سپری شود و چیز ندامت چیزی بدست نیفتد و دنیا خود جای گذاشتنی ست نه مقام و داشتنی آدم چون مدتش سپری شد کاری گرد ست که بهشت را از دست بهشت لیس باید که هر چه از دست بر آید بکاس را بجز در راه ندهی که آن کار بیست لیس تهی و هر چه کنی امروز کنی و کار امروز بفردا نیفگنی +

غزل اخر

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

صاحب دلان کنایه از مرشدان زمان کرده و دردا بمعنی افسوس ست همچنان در مؤید الفضلا آورده راز پنهان عبارت از عشق ست که کتمان آن موجب شهادت ست و پوشیدن آن مستوجب سعادت کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و کتم فمات شهیدا و معنی بیت چنان باشد تا شعر آفرین باشد که دل از دست می رود ای مرشدان زمان افسوس که آشکارا می شود راز پنهان که از کتمان آن امید شهادت داشتم و بدان تخم سعادت در مزرع دل می کاشتم حسبةً لله توجهی نمائید و همتی فرمائید که آن سعادت از دست نرود و شهادت زایل نشود

وله منه

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز + باشد که باز بینیم آن یار آشنا را +

کشتی شکستگان عبارت ست از انسان و کریم و خلق الانسان ضعیفا شاهد این حال و مؤید این مقال این مقال ست باد شرطه بادیست که موافق کشتی بود و آن متغیر یکبار نشود و چه هنگام توجه مقصد باد دیگر کار می شود که موافق کشتی بمقصد بود و هنگام مراجعت منزل بادی دیگر در کار می شود و آنجا کنایت

از مرشد می کنند که در اطوار سیر بکمال رسیده بود و بهر مسترشدی را خور استعداد او توجه فرماید و مقصودش رساند بار آشنا
کنایت از ذات واجب الوجود است که همه را مقصود است و معنی بیت چنین باشد تا شمع تحسین باشد که از روی
آشفتگی بمرشد عرض می کنند و حال خودش می گوید که وجود ما کشتی است شکسته و عاقبت و ما بعد امید و راکب بر خیز
و مددی فرما که از طفیل سعی مبارکت بمقصد رسیم و باعداد تن در نه هم که حق جل و علا ما را از عدم سفینه شکسته
را کب ساخته و کشتی ما را بدریای وحدت انداخته و از دار العدم بر آورده بدار الوجود روان کرده تا از خزاین
وجود جواهر مقصود بکف آورده باز مراجعت نمائیم باشد که از طفیل همت و سعی عالیت گوهر مراد بکف گرفته
و درب معبود پذیرفته و شادان و خوشنودان بدست گرایم و در بارگاه وصال در آیم ❊

ولہ منہ

ده روز مهر گردون افسانه است و افسون ❊ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ❊

باید دانست که اقل جمع قلت سه فرد است و اکثر او ده و حضرت خواجه از ده گفتن تعیین عدد نکرده بلکه
اکثر مدت ایام حیوة بتقریبی آورده و از یاران مصاحبان و مسترشدان مراد داشته و یارا کنایت
از مرشد نگاشته و درین بیت نیز همچو بیت بالا تخم ما فی الضمیر کاشته بمرشد معروض داشته و معنی
بیت چنین باشد تا املی ترا از نگبین باشد که چند روز مهر گردون افسانه است و افسون نیکی در حالت
یاران و درشان مصاحبان و مسترشدان غنیمت باید پنداشت و تهاون مکن در مزرع نهاد شان
تخم بهبود باید کاشت یعنی هر کرا دور گردون نواخته و مرتبه اش بلند ساخته و دست رسش بچیزی
داده نه همچو دیگران در حضیض پستیش نهاده باید که آن ایام را غنیمت شمارد و نیکی در حق هیچکس دریغ
ندارد و بدولت خود غرور نیارد ❊

ولہ منہ

آئینه سکندر جام جم است بنگر ❊ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا ❊

جام جم عبارت است از دل عارف و دارا کنایه است از عشق ذی المعارف و معنی بیت چنین باشد
تا جام جم دارا اسرار نمای زمان و زمین باشد که آئینه سکندر که باظهار احوال ملک دارا می پرداخت
و احوال آنرا یکسیک ظاهر می ساخت باطن عارفیست که مرشد ما است بی قیل و قال سخن بنظر عبرت
در او نگاهی کن تا اسرار عشق بر تو مکشوف شود و هیچ چیز از تو نهان نگردد

وله منه

اسے صاحب کرامت شکرانۂ سلامت * روزی تفقدی کن درویش بے نوا را * سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد * دلبر که در کف او موم است سنگ خارا * که آنست بزرگی صاحب کرامت عبارت از یاست که در بیت بالا اشاره بآنست شکرانه از فعلی ست که از تعظیم منعم آگهی و بر عاشر کبریا بان بیدن بیکو ایج بود تفقد بمعنے تفحص ست و معنی بیت چنین بود که شمر یقین شو یعنی ای صاحب کرامت و ای یار باوقار و شهامت ازمحبت ادای شکر سلامتی خویش بدرگاه پروردگار روزی درویش بے نوا را تفحص کن و دست بدست آر و حسن و خوبی خود مغرور گشته خود را چیزی متراش و متکبر و متعجب مباش که اگر چنین باشے دلبر که در کف او از سنگ خارا موم گردد و در گداز شود ترا از غیرت شمع وار بسوزد بآنست افروزد یعنی قادر مطلق و آنکه حق که واجب الوجود است و رب معبود و صفۂ خاصہ اوست عظمت و کبریا ای چون ترا عجب و متکبر بیند شمع وار از غیرت بسوزد ترا یعنی ظاهر حال تو بر عنائی و محبوبی شمع وار بود و باطنت بداغ عشق ہیجو توئی گرفتار شود و این بیت تلمیح ست بمضمون حدیث قدسی قال اللہ تعالی بلسان حبیبہ و نبیہ القرشی العظمۃ ازاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمتہ ای کسرتہ *

وله منه

آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش خواند +	اشهی لنا و احلی من قبلۃ العذارا +

دریں بیت آنچہ از زبان حضرت شیخی استادی بسمع این رای رسیدہ و قرطہ وار بگوش ہوش درکشیدہ آن است که آن تلخوش کنایه از شراب ست که نوشندہ او مست و خراب ست صوفی کنایہ است از سرور انبیا و برہان الاصفیا محمد المصطفے صلی اللہ علیہ وسلم ام الخبائث مادر پلیدیها که ہمہ ناشائستگے از وزاید و ہمہ ناپسندیگے از و بر آید اشهی مرغوب تر احلی شیرین تر قبلہ بوسہ روی پاکیزہ عذار جمع عذرا ست بمعنی دوشیزه و معنی بیت چنین باشد که احلی تر از انگبین ست یعنی شراب چه حقیقے و چه مجازی در شان ابنای ظاهر و اصحاب مجاز ام الخبائث ست ای محرم راز که از زبان درفشان آنحضرت کنیش چنین بر آمد و این لقب در شان مستحقش سبب آمد شراب عرفی ظاهر ست و بر ہمگنان باہر و شراب حقیقے از ان جهت که ایشان ہنوز از شمار اطهات طبائع نیز آمده اند و بقابلیت ایشان نیامده اند و ظرف ایشان ہنوز خام ست قابل عشق و محبت ناگشته و سزاوار آن نشده اگر کسے سبوی خام را ادر آب کشد از ہم

بدید و تباه شود و تن ایشان که رنجور است از تناول آن رنجور است که هنوز قابل تناول آن نشده و سزاوار آن نگشته
که ایشان بیمار طبع اند و عشق بمنزلهٔ قند درین معنی شیخ سعدی گوید و طالبان این معنی را اهل ایشان جوید
بیت وبال است دادن برنجور قند + که داروی تلخش بود سودمند + پس شیخ هم چنین درین معنی اقتدا جوید
و شارح دیوان نیز گوید و در راه هدایت جوید +

غزل عربی

الله حسبی لیس شیئا مثاله + فی الملک والملکوت جل جلاله + قد حار فی اوصافه کل واصف + و عز
خاص فی الاوصاف کل مقاله + فالناس مرضی والحقایق سکرا + واعطاء صلوحا لمریض بباله + من بد
نهر المقام خلیفة + عند الاناس و قد یکذب حاله + کالطبل عن جد او وه تجویفه + فکذا یدل علی الخلو مقاله
سئل الدلیل عن النهایة الذی + قد کان فی سیر الطریق مجاله + قال الرجوع علی الهدایة یا اخی + قد صار
فی هذا الطریق کماله + یا رب عن ذنبی تجاوز و اهدنی + الی من یوافق بالجنان مقاله + وارفع عن
حمل غفلته + عیر نج الی کل خیر ذریاته + و حضرت عیسی صلوات الله و سلامه علیه می فرماید و عقد دین
عقده می کشاید لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین ... الطبایع و بنده تا از عادات بشری
در نگذرد قابل عشق و محبت نگردد پس عشق و محبت در شاهد ما هر پستان ام الجنابیت است از احادیث
صحاح است بر خوان تجلیات ما که از لطف زیردستی نفس اماره را در بوتهٔ فقر و فنا گداخته ایم و کدورت رذیه
آنها را برطرف ساخته ایم در شان ما عشق و محبت که سرمایه سرور است و سرور کنایت از شراب انگور مزجوه
ترو شیرین تر است از بوسه دوشیزگان که هر کس غیب است طالب آن +

وله منه

در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل +	هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا +

گل معروف است و اینجا کنایت از نورسیدگان حدیقهٔ وحدت است و مل شراب که از عشق و محبت عبارتست
مل گفته و اهل خواسته بتقدیر مضاف یا اعتبار تغلیب آراسته که از لسان اهل معانی مجاز خوانند چنانچه
نهر عدل بر زبان راند و زید عادل دانند ای کثیر العدل یا العدل یقال هو عدل یعنی از بس که به
مل عادت گرفته عین مل خوانده شد بدل کنایت از مرشد داناست هات اسم فعل به معنی
بیا است که در ترجمهٔ قرآن کریم شریعت راست هات یعنی بکرات و بیا و بیار نیکو بشنو است

کامل عیار که اینجا معنے وسط مراد است که خیر الامور اوسطها سین صد اوست و اگر بمعنے بیار بود هم درین مقام
سزاوار بود و صبوح شراب صبح که از جهت خمار شکنی می دهند ساقیان چه ابشتابید سکاران ای مستان و
معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که در حلقهٔ سالکان طریقت و اصلان حقیقت که از کاسات
تجلیات عشق مست و مدهوش گشته و مانده بود عقلا را در نوشته رخت و لنگش بر کنار نهاده بودند
و در شور بیچار عشق افتاده خوش گفت شب گذشته مرشد کامل اعمال و کردار عشق را اعامل که بیا ای
صبوح یا بیار ای ساقی سیمین عذار و گویا حاضر گشت پس بعد حصول این مرام بمستان در داد
صلاے عام و گفت که بشتابید ای مستان و قدم در پیش نهید ای شوریدگان که علاج
شورش شما حاضر گشت بگیرید تا از تناول آن ازین شورش وا رهید و از عقبات طریقه در
گذشته بمقام حقیقت رسید

ولہ منہ

از رقیب دیو سیرت بخدا همین پناهم	مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را ☆

رقیب دیو سیرت کنایه از نفس اماره خود کرده که صفات ابلیس دارد و همه وقت بهوا و هوسها پیش
می آرد بلکه پیش رو او ست رحمت خدا مر شاعری را که این بیت از وست ☆ بیت ☆ بیک صغیره
مرا پیشوا شده ابلیس ☆ بصد کبیره کنون پیشوای شیطانم ☆ و همی پناهم بمعنے پناه می جویم شهاب
نام ستاره ثاقب روشن این لغت از ترجمة القرآن می گویم و شهاب ثاقب درین مقام کنایه از
مرشد کامل است که اعمال عشق را اعامل است و معنی بیت چنین بود که از دریافت از نفس اماره منجی
شو یعنی از نفس اماره بخدا پناه همی جویم و همواره بمرشد می گویم مگر آن ستاره روشن و مرشد
کامل ذوفنون مددی کند برای خدا و از شر آن نگاهدارد مرا و اگر نسخه دگر را در اعتبار در آریم و بجای کلمه خدا
شما را انگاریم که ستاره خورد بیست که داخل بنات النعش بود و کنایه از وجود قابل است پس معنی
بیت چنین باشد که مگر آن مرشد کامل مددی کند این ضعیف بیکس را از شر او رهائی دهد مرا ☆

ولہ منہ

طره سیاه هست ار کرد به خون ما اشارت	ز فریب او بیندیش غلط مکن نگارا ☆

طره سیاه عبارت است از دنیای دون باعتبار ظلمت و آلام گوناگون یعنی هر که در دنیا رسید شهرت فیما
بتظلم و نکبت میم هم آمده

خواهد کشید چنانکه حضرت خواجه خود می فرماید و عقد این عقده می گشاید ع هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد ✤
در خرابات بگوئید که هشیار کجاست ✤ و در اصطلاح صوفیه آورده که قطره حجاب سالک است از دیدن تقصیر در
اعمال که موجب مهالک ست باین صورت نیز عبارت از نشاءه دنیا می شود که مقام باریدن باران غفلت بود
و سالک را از سلوک باز میدارد و دیدن تقصیرات را منع می آرد و معنی بیت چنین باشد که در بیان در تعین باشد
که قطره سیاه و تو که عبارت از نشاءه دنیاست از سبب ظلمه غفلت و کثرت آلام اگر جانب خون ما اشارت
کند در فنای ما اقرار دود بحکم ملک علام یعنی هر که درین مرحله رسید البته فانی خواهد گردید کما قال الله تعالی
کل من علیها فان و کل شیء هالک الا وجهه پس بهتر آنست که به تیغ عشق و حربه محبت کشته شویم که زندگی ابد
یابیم که کشته عشق بقای ابد یابد هیچ عاقل و سعادت مند ست ازان روی بر نتابد کما قال الله تعالی
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله پس
از فریب او بیندیشی مبادا همچو سائر ناس که بمیرانند و شربت موت بچشانند و خلعت کفن نگار او بقای
ابد کرامتم فرمائی یعنی به محبتم کشته گردان و مرا از من برهان

ولـه منه

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی ✤ به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ✤

شب عبارت از نشاءه دنیا که بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا محل خواب و غفلت ست ای شیدا و
همه شب کنایه از ایام حیات ست که عاقبتش ممات ست نسیم صبحگاهی باد ست که شگفتن گلها بدو منسوب
ست و طبع طالبان را مرغوب ست و اینجا کنایت از ملک الموت ست که موکل فوت ست و پیغام
طالب مطلوب رساند و ارباب محبت را شگفته گرداند آشنا لفظیست معروف المعنی و مشهور اللغوی
و اینجا آشنای ثانی کنایه از نفس خود کرده و اطلاق لفظ آشنا بر عارف حق سبحانه مطلق آمده است چنانچه حضرت
خواجه قطب الدین بختیار اوشی می فرماید و عقد این عقده می گشاید بیت من بچندین آشنائی می خورم
خون جگر ✤ آشنا را حال اینست وای بر بیگانه ✤ و معنی بیت چنین باشد تا مشتمل چنین باشد که در تمام
عمر منتظر این امیدم که ملک الموت کی رساند نوید مرگ و کی پیغام محبوب حقیقی بیارد و نوازش و کرامت نمود
از این کشاکش بدر آرد

ولـه منه

آفتاب از روی او شد در حجاب	ذره را باشد حجاب از آفتاب	

آفتاب اول کنایه از محبوب مجازی ست ای صدیق تصدیقی و کنند او اشارت ست بمحبوب حقیقی همچنان ذره و سایه باعتبار اختلاف لفظتین عبارت از مجازی محبوب ست و آفتاب ثانی بمعنی خود شود و ایراد آن بر وجه تمثیل نمود و معنی بیت چنین باشد تا باعث تسکین باشد که مجاز از ظهور حقیقت در حجاب آمد و آفتاب دارد در زیر حجاب آمد که او بمنزله سایه یا ذره می شاید و ذره را از آفتاب حجاب می باید یعنی چون آفتاب حقیقت روی نماید مجاز که بمنزله سایه است یا ذره ناپدید آید

ولہ منہ

نه باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب	از تاب هجر تو دارد شراره دوزخ تاب	

ریاض رضوان عبارت از بهشت است می آرد که خازن آن ملکی ست که رضوان نام دارد و معنی بیت چنین باشد تا گلدسته اهل الیقین باشد یعنی طلب ما ریاض رضوان نه از بهر حور است و قصور و سائر اسباب سرور بلکه از بهر لقای تست ای دوست که ریاض رضوان را آب از دست کما قال اهل الحق ان لقاء الله تعالى للمؤمنين فی الجنة حق و هکذا ثبت فی الاحادیث الصحاح کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر و چون دوزخ را از هجر تو تابیست استعاذه ما از و از بهر هجران است نه از دوزخ را از آن نیران الخ

ولہ منہ

دو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت	خیال نرگس چشم تو بیند اندر خواب	

آنچه این علیل البضاعت از بعضی و از استادی شنیده و آنچه از اساتذه کبار بسمعش رسیده آنست که دو چشم مبتدا و موصوف است و جویبار باغ بهشت صفت او بتقدیر حرف رابطه و در مصراع ثانی خبرش پس معنی چنین باشد تا موجب صد تحسین باشد که دو چشم من از کثرت سیلان و موج جویبار باغ بهشت است همه شب خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند گویا از انش نرگس گشته است و خیال درین مقام بفتح خاست که بمعنی صور خوابی و خیال البشری ست نه بکسر خا که بمعنی قوتی از قوای البشری ست و می توان که این مبتدا و خبری بود پس جویبار باغ بهشت خبر اولی شود و مصراع ثانی خبر ثانی گردد بدین صورت احتیاج تقدیر نیست و در تصدیق آن هیچ مانعی نیست و معنی چنین باشد که لایق تحسین باشد یعنی دو چشم من

همه شب جویبار باغ بهشت است خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند و این ادا نیست موجز که بخاطر زود
ترک می‌شنید و دو نشوران آگاه و یا خبران رویا چنین می آرند که این سهو است از آنکه نرگس اگر در کرد
جوی آب می کارند که عکس گلهای او در آب نمایان شود و نقل رگیان را سرمایه سرور گردد و نیز
سهو است از آنکه گل نرگس را مخمور می گویند و بخواب نسبتش کنند و در بعضی نسخ بجای دو چشم چو چشم مرقوم است
پس بدین تقدیر ضمیر بیند راجع بجویبار باغ بهشت بود و معنی چنین سزد که همچو چشم من جویبار باغ بهشت خیال
نرگس چشم ترا در خواب می بیند ای حور سرشت

غزل ۱۴

صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب	فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

صبح دولت کنایه از وقت و حال است که نصیب سالکان باکمال است چون این حال بایشان رو آرد
ایشان را صبح و دور از ظلمت غفلت می بر آرد و در کشف حقایق هر یکی را فراخور استعداد می رساند و جام همچو
آفتاب کنایه از دل سالک است که شایان این وقت بود یا کنایه از مرشد است آن دوست که شاهد
تجلیات مستتر شده از شعاع اوست و جام شراب کنایه از حقایق معارف بود که مستتر شده اند را از مرشد
سزد و معنی بیت چنین باشد تا بیان هم بیین باشد که آن وقت و حال که اقتضای مشاهدات تجلیات
می کند صبح وار می دمد کجاست دلی که قابل این دولت بود یا کجاست مرشدی که این دولت بطفیل او
میسر شود پس گویا آن دل یا آن مرشد حاضر وقت یافته بعرض حال خود شتافته و گفته که وقتی از این
بکجا خواهی یافت که بسوی او خواهی شتافت فیوضات سبحانی که در تو ودیعت نهاده اند ظاهر گردان
و اتباع خود را منتهی رسان تا جمیع اعضای فیض سایند و در دریافت ماسولات در آیند یا بیان معارف حقایق
فرما که در درک آن در آییم و خوشوقت گشته طی منازل نماییم +

وله منه

خانه بی تشویش و مطرب یار و ساقی بذله گو	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب +

خانه بی تشویش عبارت از بی تعلقی وجود است بکار و بار دنیا ساقی معروف و اینجا عبارت است از مرشد
بی همتا همچنان مطرب نیز باعتبار اختلاف الاحوال و الاوضاع عبارت از مرشد بود که شخص واحد را
باعتبار اختلاف اوصاف اسمای متعدد می سزد پس مرشد را باعتبار بیان اسرار که موجب سرور

است ساقی بر زبان رانده و باعتبار دلداری و بشارت آری مطرب خوانده چه مرشد کامل چون سالک
را بیان معارف و حقایق می فرماید ذوقی و شوقی در نهاد وی پدید می آید و از کثرت ذوق و وجد
و قلقی در نهادش می خیزد که خود بخود وی ستیزد و چون مرشد معلوم کند که از ظهور این معنی باطنش ریخته
بشارتها و دلداریها بر زبان می راند و شادباشش می گرداند و این ابتدایش ساغر صبوحی بود که برای خمارشکنی
می دهند تا حریفان شورش خمار نشنیده و از هند بدله ترانه که هندی چٹکله گویند و این عبارت است از حقایق
و معارف بوجه اجمال که مسترشدان می جویند موسم عیش عبارت از دریافت مشاهدات بود و دور
ساغر از بیان مرشد و عهد شباب عبارت است از هنگام دریافت سالک آن مشاهدات تجلیات را
در آن مسالک و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که گوئیا سوالات ما تقدم بجوابات آمده اظهار
وقتی و حالتی که دست داده است می کند که بحکم کریمه و اما بنعمة ربک فحدث بیان شکر آن بود و بنا بر چنین خود
ترغیب می نماید و در راه نصیحت شان می در آید پس این مضمون را در شعری گوید و هدایت از حق می جوید که
درین وقت رابی تعلیق دست داده و سر رشته مراد بدست افتاده که مرشد با گشته بیان معارف حقایق میکند
و جمیع جوابش بدان متوجه می شود و چون چنین دولت داده باشد اینوقت عیش و دور ساغر و عهد شباب
بود که ابواب مشاهدات مشاهدات مکشوف است و همگی همتم بدان مصروف و ازین معنی قصه قابلان
از حضرت سلیمان خبر میدهد و طالبان را بآن سراکه می کند که گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا
من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین

سوال

اگر متامل گوید درین معنی بحثی و دلیلی جوید که خواجه را بحضرت سلیمان چه مناسبت است و ورا با ایشان
چه مقاسمت که او پیغمبر بود و او را اظهار معجزه شرط بود و خواجه حافظ اگرچه پیش مقامش باشد از
ولی پیش نباشد

جوابش گوئیم

که مرا او ولی عام که مومن است سخنی نیست ای طالب در گفت و گوی او بایست اما ولی خاص که عارف
است رتبه دارد و هر رتبه مرتبه تخم عرفان بوجه دیگری می کارد مرتبه اول بدایت است درین مقام هر چه می بیند
بر زبان نمی آرد مرتبه دوم وسط است درین مرتبه او را حکم من عرف الله کل لسانه است درین مقام هر چه

می‌نمایند می‌گویند و ناطق لسان بوده است و مرتبهٔ سیم نهایت است و آن مرتبهٔ کمال الکمال است و درین مقام با وجود
سکوت نزد جهال است هرچه می‌بینند از ناگفتنی خاموشی می‌گزینند و این احقر انام از خواص و عوام روزی
از درویشی اعتباری پرسید که الفقر اذا تمّ فهو الله صدق قولی است و در همگنان جاری است پس این خصوصیتها که مشهور
است میان اعزه بخلاف آن قول است ساری که از کردن آن فاعل از لباس فقر است عاری جواب
شافی گفت که آنرا بگوش دل بباید شنفت و اینچنان است که فقرا امرتبها است و مرتبهٔ ایشان را پایداری است
در مرتبهٔ اول حکم کنفس واحدة دارند هیچ مخالفتی و مخاصمتی با یک دیگر بهم آرند و چون این مقام بالا
ترک یه آیند و در قرب جوار مولی در آیند و درآن وقت هرکه مامور سید است طالبان بود او به پادشاهی میرسد
بادشاهی را لازمات خود در کار است از جریان غیرت که صفتی از صفات کردگار است

	ولهٔ منه	

از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب	✤	خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

تفریح کشادن و اندوه بیرون دادن هکذا فی المهذب اللغات من المصنفات الثقات زرین جام کنایه
از دل سالک نمایند لعل مذاب عبارت از شراب سرخ انگوری است که حریفان بجانب او گرایند و اینجا
کنایه از بیان اسرار عشق است که مرشد به مسترشدان می‌فرماید و ابواب سرور و سرور بر ایشان می‌کشاید و معنی
بیت چنین باشد تا طبع طالبان را موجب تسکین باشد که از برای کشادگی طبع و زیور ساختن اندوه بیرون
نمودن حسن و طرب بیرون پر شکوه خوش بود پیوستن دل سالک با سرار عشق که مستفاد قول مرشد باشد و همگی خطرات
را از ساحت دل تیر شد ✤

	ولهٔ منه	

از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع	✤	در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب ✤

خیال درین مقام بفتح خاست یعنی صور خوابی و خیالی است ای رحمت جانی نه بکسر خا که بمعنی قوی است
از قوای انسانی و اگر از راه اصطلاح در شبستان مجاز در آئیم و کسر خا بیار آئیم پس زیبا آید و بچشم بصر و بصیرت
مستحسن نماید مشاطه آرایش دهنده عروس را در کمال زیبائیت از پرده نمایند چالاک می‌توانند که
که بکسر کاف با اضافت بیانیه باشد و می‌سزد که تمام یک کلمه مرکب بود و عبارت از باد صبا شود که
موجب شکفتگی گل است و باعث شادمانی بلبل و در کمان زیبائی منزد که کنایه از مرشد کامل بود که سالک را

بموجب شگفتگی دل شود و معنی این بیت از بزرگان سخنگذار رسانده کیا را این ذره حقیر پر تقصیر یعنی بلند مقام ملاذ انام
اعلی دودمی سید صادق علی رضوی یکچند وجه سمیح دارد و بهر وجهی از این وجوه مطبوع خاطری آرد + + + + +
یکی آنکه از جهت حصول صورتی از صور خیال که لطافت می است بی قلیل و قال شاهد چالاک طبع که طبیعت
نباتی است و آرایش دهنده وی و موی شیاست ست در ضمیر برگ گل متعارف گلاب را آغوش نهان میکنند
وساقی شیرین کار را دید نیست که می را بگلاب اختلاط داده می دهد تا از گرمی فرو نشیند و حد اعتدال گیرند که
محرور المزاج را از آن مضرتی نرسد و عیش بوجه اعتدال دهد چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و عقد این
عقده می کشاید سه شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم + نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم + یعنی
از روی ادعای گوید و کشف این سر می جوید که گلاب پدر گل متعارف که طبیعت نباتی مضمری گردد خیالش
جز این نیست که می را بحد اعتدال رساند و از اینجا بحقیقت شتافتن و از ظاهر بباطن پرداختن نزد ارباب بصیرت
و اصحاب سریرت استبعادی ندارد یعنی گل عبارت از سرور کائنات ست و برگ گل عبارت از اتباع آن سرور بود
که مرشدان دین و هادی شرع متین وی اند و گلاب عبارت از محبت آن سرور بود و می کنایه از محبت
حقیقی آن خالق جان پرور شود چه محبت حقیقی اگر چه پیش از بعثت ایشان بحجاب انس جلوه داشت بر کمال
لیکن تجلی او از ره جلال بود نه از راه جمال و چون آن سرور را بوجود آوردند و محبت ایشان در دل اتباع شان
متمکن کردند محبت حقیقی را جلوه جمال گردید و بحد اعتدال رسید و از اینجاست عارفان این امت مرحومه تجلیات
ذاتی بچشم سر شهود که هرگز با امم سابقه میسر نبود ست موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات + تو عین ذات
می نگری در تبسمی +

دوم آنکه از خیالات و نیرنگات لطافت می است که شاهد چالاک طبع که طبیعت انسانی ست آرایش
دهنده وی است در ضمیر برگ گل که کنایه از رخساره محبوب می است و گلاب بد اخوش پنهان می کنند یعنی بعد از
خوردن می سرخی بر رخساره محبوبان بظهور می آید از خیالات و نیرنگات لطافت می زاید چنانچه حضرت خواجه
خود می فرماید و عقد این عقده می کشاید سه می نماید عکسی ز در رنگ و بوی خوشست + ما بچو برگ ارغوان صفحه
نسرین غریب + و نزد ارباب سریرت و اصحاب بصیرت از اینجا بحقیقت شتافتن و روی از مجاز برتافتن تیز
استبعادی ندارد و بادنی تامل روی آرد و رهنماد بهر که محبت حقیقی جلوه گر شود و محبوب حقیقیش رو نماید تا لشش
انوار تجلی از روی او ظاهر و باهر آید کما فی حدیث ثابت بن موسی انه اه عن شیخه و هو من کثر صلوته باللیل

حسن وجهه بالنهار و باید دانست که هرگاه صلوة که لازمه محبت ست این نتیجه می بخشد محبت که ملزوم او ست چه خود

سوال

اگر سایلی گوید که آنچه سوید خود را در روی بر بنای مدعای خود بیان کردی حدیث نیست بلکه قول محدثیست که در اثنای تحدیث بر زبان رانده و از بهر ترغیب سامعان بصلوة بگوش هوش شان رسانده کما قال صاحب الخلاصه فی کتابه ان شیخا یحدث جماعة فدخل رجل حسن الوجه فقال الشیخ فی اثنای حدیثه من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار فوقع لثابت بن موسی الزاهد انه من الحدیث عن رسول الله المصطفی فروی عنه فلا یصح التائید المدعی

جوابش گویم

که بر تقدیر تسلیم که حدیث نباشد هم تائید مدعای ما را کافی ست و علة معاندان را روایتی شافی است و هذا قال الله تعالی فی کتابه الکریم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سیماهم فی وجوههم من اثر السجود یعنی

آثار طاعت مطیعان بظاهر و باهر ست از جبین شان فافهم یا اخی و کن بیادفی

سیوم آنکه از شعله جواله که طلع مرشد کامل مراد داره و از ضمیر برگ گل وجود مرشد بکنایت می آرد و از گلاب مشاهدات تجلیات می شمارد و معنی چنین باشد تا موجب تسکین باشد که از جهت صفا و لطافت عشق مرشد کامل را می سزد تا مشاهدات تجلیات را در وجود مستتر شده خود را در ه دید یعنی سالک چون در راه عشق می در آید مرشد کامل ابواب مشاهدات می کشاید تا بذوق آن مشاهدات از حرارت عشق و حرارت

آن مطلع نگردد و خوشان و شادان در آن راه قدم پیش نهند

حکایت

منقولست عن الرواة و مرویست عن الثقات آورده اند که حضرت خواجه از بس که از اهل شیراز دل تنگ بود وقتی میل بشهر دیگر فرمود بگوچه عبور نمود که فاضلی از فضلا، عالم نظم در پی بنیاد نهاده و همین غزل خواجه در میان افتاده بود و چون در ادای معانی این بیت رسید حضرت خواجه استراق سمع فرموده تقریر وی را می شنید چون بهر سه وجوه ما تقدم آدا می نمود و سکوت فرمود حضرت خواجه درین میان سر بر آورده گفت وجه چهارم سخن را بالماس تعلق بسفت که مخدوما وجهی که در آدای معانی این بیت فرمودند همه موجه و خوش نما بودند اما آنچه اراده شاعر هنگام ایراد این شعر بود مودی نگشت و مخدوم سکوت نموده در رنج اعداد در نوشت هیچ وجه دیگر بخاطر عاطر میرسد که اراده شاعر را هنر گفت اگر توجه نمایم شاید که این عقده برگشایم حضرت

حضرت خواجه فرمود باری تلخی باید نمود تا این عقده را باید کشود پس ساعتی تامل نموده فرمود که می توانند که لطف عبارت از خوش عیشی هر دو جهان و خرمی جاودان بود و مشاطه چالاک طبع کنایه از قضا و قدر شود و ضمیر بمعنی خود شود و گل کنایه از وجود آن سرور بود و برگ گل کنایه از مومن صادق شود و گلاب کنایه از استعانت گرد پس معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد که از خیال خوش عیشی و خرمی که بندهٔ مومن کرامت شود قضا و قدر رضا الا مومن فرو نگشند که تمنای خوش عیشی و خرمی را استعانت از حق جوید و در راه مسالت آن به پیه تر و ... دعا حدیث و ارد است که مومن هر چه تمنا کرده از درگاه حق مسالهٔ می جوید اجابت حق البته بسوی ادمی می پیوید خواه آن مقصود در عاجل بدهند و خواه در آجل ذخیره او شوند کنند و تیره و نشوران آگاه و باخبران روی او مخفی نماند که جهان یکسر باغی هست پر از ثمرات و جهانیان اشجار و نباتات و ذوات پاک انسر و سازان باغ وردی هست جان پرور تا جرم ورد مجازی عرق جبینش گشت که ورد هم عزت و حرمت و وقعت و آبروی نضارت و تازگی رنگ لطافت و جهش گشت

	سوال	

اگر سایلی گوید و تشفی مطلب جوید که تخصیص مومن صادق به تمثیل برگ گل چه باشد و تمثل ازین تمثیل چه تراشد که هر فردی برگیست از ان گل و جزویست از ان گل

	جوابش گویم	

که فاسد را اعتبار نکنند و آنرا در شمار نهند حضرت خواجه فرمود که بارک الله تحقیقی دیگر باید فرمود و عقده این عقده از پیش باید کشود که گوهری بکف آید که مراد شاعر باشد ساعتی متفکر نمود پس فرمود که می شاید از راه تعمید در آریم و آن ضمیر متبر ادقت او که سرا است گر آریم پس گل عبارت از ان سرور دار یم و برگ گل کنایه از سالکی از سالکان طریق او آریم و گلاب را تحلیل کنیم به جز و جزوی حرف کاف سمی که بجا در کار است بکار یم و در سالکش در آریم و ایراد گلاب از جهت درستی وزن این شعر خوش آب هست که اظهار نسبت اضافت می بگلاب پس معنی بیت چنین باشد تا گلدستهٔ اهل یقین باشد که از خیال لطافت عشق قضا و قدر کاف را در سر سالک مضمر می گرداند و سرشش البشکر می راند تا از حرارت عشق و مرارت آن مطلع گشته بجتی خویش از ان راه رو ماند و تحمل بار عشق که بر جهانیان گران آید تو ازین وجه بر سالکی سبک نماید و خوشان و شادان در ان راه در آید و در ان راه در مجاهدت افزاید با حضرت خواجه فرمود که بارک الله و لیکن هنوز یار را ده

ستداعی پی نبرونداگرچه درد منزلین وجود معانی قدم افشردند آن فاضل گفت که عنایت فرمائید و بیان نمائید
تا مستفید شویم و بخاطرش ورنیم خواجه فرمود که ازین دو شاعر و سایر ادای این شعر در آن هنگام آن بود که چون بیت
بالا در طلب وصال و حصول آمال فرمود و اظهار جمعیت آن نمود الهام غیبی بر سرش این ندا داد و دل از درون شراز
زبان محبوب این صدا برکشاد و زبان محبت این لباس عبارتش پوشاند و در مورد بیان در ایرادش رسانید
تا مطلوب طالب را بجاش نخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند بیت تا که از جانب معشوق نباشد کششی +
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد + بیت جز پای تو ما ئیم و تو خود در پی + از تجلیت خویشتن تنجی مائی +
و بیان روشن تر و ادای این شعر چنان بود که خیال لفظ از روی اصطلاح بمعنی قصد و اراده شود و سبزه
که بمعنی عشق است کنایه از ذوات آدمی تیر و مشاطه چالاک طبع اضافت بیانی بود از استعداد سالک شود
و گل کنایه از دل سالک سبزه و برگ گل کنایه از مقامی از مقامات آن بود و از گلاب تمنی سالک مراد باشد
که بخاطرش خود می تراشد و باید دانست که دل سالک غنچه وار در قبایه تو دارد استعدادش هنگام شگفتن هر
هر ورق را در جلوه در آرد در این معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و باین گفتن اظهار این معنی جوید بیت
دل عاشق چو گل ورق ورق است + خاطرش ابر ورق سبق است + پس معنی بیت چنین باشد تا بحر بیان
سبین باشد که اراده لطف لطیفت است که استعداد سالک را می جنبانند تا آن استعداد معنی عشق در درون
مضمر می گردانند و بینبوع وارش می جوشانند و فواره وارش بجوش می نشانند تا سالک از کمال شوق سفینه شکسته
خویش را در سیای احدیت کاهیرانند یعنی خواهش و اراده ما را باین راه در آورده در کشش اثر شایسته اینها
کرده تو الاهیهات هیهات ما للتراب ورب الارباب باشد تا وقت در رسد که ما بتو از تو مشتاق تریم
و همواره بسوی تو می نگریم و درین معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و اظهار این معنی بطالبان جوید

مثنوی

بی صبری ما بلای جانم گشته + آفات همه تاب و توانم گشته + ان دوست لطیفت تر ز النسبت مرا +
متنفر کی زبام و باب ست مرا + مشتاق تر از من ست از روی کرم + آورد از آن برون مرا ز کتم عدم +
بر سوز من شرر محبت بازد + بر دم غلطی مهربان اندازد + گاهی کندم لیلی و گاهی مجنون + گاهی کندم فارغ و
گاهی محزون + نزدیک تر از من ست از روی کرم + مشکل ترک این که من از و دور ترم + که بر فگنی تو جو چه مشتر
را نهیان + بینی همه جاش در همه حال عیان + گر بر تن من زبان شود هر موئی + لطف و کرمش بیان کند

هر سوی + باشد کم از آنکه قطرهٔ از عمان غالب نماند و گفت گوئی بسیان + تو باید دانست که بتقدیر این تقریر
بیت باین که این بیت ست بی نظیر +

ولہ منه

شاهد و ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب	غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

می باید که بالاترک باشد از بیت اول یا دوم از غزل ولیکن چون ترتیب دیوان از حضرت خواجه نیز آمده و هر فاضلی فراخور خوش آمد خود ترتیبی داده نسخه ساخته است لاجرم اختلاف بسیار در نسخ در آمده +

غزل آخر

گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بدار	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب +
خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم	گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب +

خانه پرورد عبارت از نازپرورده ست که گرم و سرد جهان ندیده باشد و تلخ و شور عالم نچشیده خار معروف است
خاره سنگ سخت که پای مسافران را اکنده لخت لخت معنی ظاهری پر ظاهر است و بر همگنان باهر و معنی باطنی
قدری صعوبت دارد که ملائم بطبع ارباب ظاهر نیارد و آن چنانست که حق جل و علا من حیث الصفات
که ذاتش دارد از بهر اظهار آن صفات بمظاهر احتیاج تمام روا دارد که خالق بی مخلوق وجود نگیرد و رازق بی
مرزوق صورت نپذیرد و علی هذا القیاس سائر صفاته و هو غنی بحسب صفاته کما قال الله تعالی فی کتابه المنزل
علی نبیه المرسل و الله غنی عن العالمین چنانچه شیخ محی الدین ابن عربی و امثال و اتباع او در مصنفات خوش
مبین و مبرهن ساخته اند و بتبیان سوفا آن پرداخته اند و صوفیه باجمعهم برهمین مذهب معترفند و این قول ا
مقرر حضرت خواجه نیز از زمرهٔ ایشان بود لاجرم عقد این عقد بکشود و ما فی الضمیر خود را وانمود پس بدین
تقدیر حضرت خواجه باقتضای بشریت ذات و صفات را متحد دانسته و هر یکی را عین دیگری دانسته
کما قال بعضهم صفات عین ذاته از صفات و ذات در خواست این معنی نموده و جواب آن من حضرت
الذات شنوده تا تنبیه باین معنی باشد و طالب چیزی دیگر بخاطر نتراشد که حضرت حق من حیث صفاته
بمخلوق احتیاج دارد و من حیث ذاته بی نیاز است و بهیچ کس احتیاج نیست و بکس توجه نمی آرد چنانچه
حضرت موسی صلوات الله و سلامه علیه رب ارنی انظر الیک بر زبان آورده و جواب لن ترانی شنیده پس
معنی این دو بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که گفتم محبوب حقیقی را که زمانی بر من گذر کن و بسوی ما

توجه غربای گفت ازین تکلیفات معذور دار تو این گستاخیها پیش میار که من محب ذات از همه
بی نیازم و به هیچ کس نمی پردازم الی الآن کما کان فراغتی دارم لاجرم به کس توجه نمی آرم که ناز پرورده
و نازپرورده تاب تحمل غریبان ندارد که با ایشان احتیاج خویش نیست لاجرم توجه نمی آرد و نازنینی که لیسته شبها همه
خفته باشد و خود را باستتار هلالی نهفته او را چه غم از غریبی که از خار بستر بسازد و از خارا بالین طرازد

وله منه

گفتم ای شام غریبان طرهٔ شب رنگ تو	در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب
گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند	دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب +

شب ابتدای شبانگاه که پرده پوش عالمیان و زمان تسکین و آرام همگنان کما قال الله تعالی وجعلنا اللیل
لباسا طره موی پیشانی و اینجا کنایت است از جذبه لطف سبحانی شب رنگ صفت طره است که او چند
سیاه تر خوشنماتر و شام غریبان بر آن شب است سحرگاهان وقت سحر که آخر شب است و ابتدای روز و اینجا
کنایه است از حالت انطماس جذبه و ظهور صبح وصال که سوز که سالک در آن وقت واویلا آغاز کند
سجدی که بهلاک قریب شود و قدر اصحاب لغت بمعنی ترس می آرد و ترسید و وجه دارد یکی آنکه از حضرت
خویش بترسد دوم از حضرت دیگری بترسد و این عاقل از مهر و شفقت شناسد و آنچه است مراد
ثانی بگوش هوش دار ای مخلص بمانی آشنایان می تواند که عبارت از کسانی بود که هنوز در مکمن عدم
اند و در صدد وجود که مقام حیرت است تا نهاده قدم اند یا عبارت آنها باشد که از عالم غریب وارسته
بعالم قریب پیوسته باشد یا کنایه از دو گروه بدین عبارت آورده و معنی بیت چنین باشد تا باعث
آفرین باشد که گفتم محبوب حقیقی را که ای طرهٔ شب رنگ تو شام غریبان و ای موی سیاه تو آنگاه
مسکینان در سحرگاهان که جذبهٔ عشق به پایان رسد و سهولت شان را در و هد و واویلا بنیاد نهند و جد و
قلق آغاز کنند حذر کن از قوت شان بناکامی و ضایع گشتن شان بحالت تمامی جواب فرمود که ای
حافظ آشنایان که در جوار قرب ما جا دارند در مقام حیرت اند و حیرانی پیش می آرند دور نیست اگر غریب
خسته دل نشیند و غمگینی خاطر گزیند +

غزل اخر

می ده صبح کلّه بسته سحاب	الصبوح الصبوح یا احباب +

تیغ سپیدی که پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاهر شود و در اینجا کنایه از حالی ست که پیش از طلوع آفتاب
حقیقت بر دل سالک ظهور کند و باطن او را از ظلام بشری و کدورات عنصری روشن و مصفا سازد
و مستعد تجلی آفتاب حقیقتش گرداند و کله بستن کنایت از تشدید و بر خیمه خورشید که از حیا به تنگ کند و جهت
خوشی عیشی و خرمی و دفع تشویش امرا و ملوک بر بلندیها بندند و اینجا کنایت از دل سالک ست که قید و
جر بلندی استعدادش روند و شاهداتی که علامت طلوع آفتاب حقیقی ست از وراء آن ظاهر شوند و پرده
تنک که پیش عروس بندند آنرا نیز کله گویند در این مکان از بهر ایهام معنی اخیر نیز دلپذیر ست و خلاصه
اهل قلوب را احیای گیر یعنی صبح عروس وار از حجاب بیک بار بر کشاد و در پس آن پرده جلوه گری بنیاد
نهاده و دل طالبان بباده داده ای یاران مجالس عبارات عشق و مستی در آئید تا ذوق مشاهدات
تجلیات معاینه نمائید یعنی علامات بینات آفتاب حقیقی بر آمده از وراء پرده تنک دلم صبح وارد
دمیدن در آمده ای یاران بجام صبوحی و مواهب فتوحی مشغول شوید و غم از دل بر گیرید که حوادث شبینه
و موانع دیرینه بپایان رسید و صبح حقیقت بر دمید سحاب بمعنی ابر ست و اینجا کنایه از مشاهدات ست
که بر دل سالک در تجلیات ست و سحاب وار متراکم گردد و مانع دخول غیر شود و صبوح بفتح صاد چاشت و اینجا
باعتبار ذکر محل و اراده حال مراد بود که هنگام چاشت واقع شود و آن نزد معاشران جامی را گویند که هنگام
طلوع صبح جهت دفع خمار شبینه نوشند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که صبح حال و نیر اقبال از برج
و شورش معاشران بپایان رسید ای دوستان جهت دفع خمار شبینه جام صبوح نوش کنید و منتظر
طلوع آفتاب شوید یعنی مشاهدات تجلیات را تماشا کنید و شورش ها و سلوک از خاطر بدر برید و منتظر
صاحب تجلی شوید و درین امر اندیشه را دخل ندهید و الا بجز دست تاسف مالیدن هیچ نفعی حاصل نخواهد شد

وله منه

می چکد ژاله بر رخ لاله | المدام المدام یا احباب

ژاله قطرات مطرات ست که از سردی برنج بسته چون سنگریزها سفیدی گشته و موجب بر هم زدگی
نباتات در اصل ربیعی شود و چون افتادن ژاله موجب بیاض ربیعی ست اینجا کنایه از اظهار بیضا طلوع
ست لاله گل سرخ که داغ سیاه در جگر دارد در اول بهار سر بر آرد و کوه و دشت را می افروزد و بعدا رسگی
از تفرج آن شادمانی می اندوزد و اینجا کنایه از اهل دنیاست که از نعمات مجازی از فرح و عیش وارند و جو در باغ

سیاه از حب هوای دنیا در جگر افرأیت من اتخذ الهه هواه در شان ایشان سزد و تبیین احوال ایشان بود و چون
ژاله بر رخ لاله افتد لاله نابود شود و آنچه شعرا بودن ژاله در لاله تحسین نموده اند نه این ژاله است که از هوای بارد
و سیاهی بر از فنای آرد بلکه قطره شبنم است که در لاله جمع شود و از بادوی تخ می تید و در لاله ژاله می گردد مدام
شراب که جویای او سلوک و سلوک و کنایه از عشق است در اصطلاح اهل سلوک که در حرارت و مرارت همچو اوست
و حریفان را خرمی و خوشی از دست احباب دوستان بیقرارگیان این بوستان و معنی بیت چنین باشد تا گلعذار
سیاه چین باشد که ژاله بر رخ لاله می چکید و ابنای زمان را موت طبیعی بفنای کشد ای دوستان تا بفنای طبیعی
نرسیده اید بعشق بمیرید که زندگی ابد یابید کما قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل
احیاء عند ربهم اگرچه اهل ظاهر که مفسران قرآن اند از من یقتل فی سبیل الله غزاتی که بدار الحرب کارزار کنند
و کشته شوند مراد داشته اند و این تخم در آن مزرعه کاشته اند لیکن اهل تحقیق و گروه باطن و ارباب تصدیق بحکم
کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قتیلان عشق مراد میدارند و بصفحه خاطر طالبان تفسیرش چنین می نگارند که
ما تحبون عبارت از هستی است که نزد هر کس همواره دلبستگی است و از کمال بی فنای این هستی است و دخول در
بهشت که همواره بقا در آن است و لهذا به معرفت بلا گشت و اهل عرفان را سند تمام گشت و ارد فی الحدیث

رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

غزل

اگرچه باده فرح بخش و باد گل بیز است	ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

باده شراب و اینجا کنایه از عشق نزد محبت است که تا اهل مودت است باد معروف و اینجا کنایه از مرشد
است که موجب آرایش و صفای غنچه دل مسترشد است چنگ سازی است معروف و اینجا کنایه از
سالک است بانگ چنگ کنایه از افشای اسرار عشق و محبت است که از جمله مهالک است محتسب معروف و
اینجا از شرح محمد گلی کنایه است که سالک در مقام هدایت است و معنی بیت چنین باشد که باعث تحسین باشد
یعنی خود را می گوید و در راه نصیحت خود می پوید که اگرچه عشق و محبت ذوق بخش است و مرشد در بیان
معارف و حقایق تیز رخش است و موجب ذوق تام است و باعث سرور ما لا کلام است با وجود که آن کاشفه محبت را
پنهان نوش و در افشای راز آن مکوش که شرح محمد گلی بر همگنان غالب می آید و مفتشیان اسرار زندیق و کافر
خوانند ادب می فرماید من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له فافهم

وله منه

در آستین مرقع پیاله پنهان کن :	که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

مرقع لباس صوفیان ست که او را ژنده می گویند درینجا کنایه از شرع محمدی می جویند پیاله کنایه از وجود سالک
ست کرده که پیاله وار مرشد در گردش اطوارش آورده و ادای معانی چنین باشد تا موجب تسکین باشد
که در لباس شرع محمدی خود را پنهان دار و دوری نما سری از اسرار خود در میار یعنی چنان باش که ظاهر تو لابس
لباس شرع محمدی باشد و باطن تو از ذوق سرمدی باشد ای چیزی که شرع محمدی را نشاید از تو قولا
و فعلا بوجود نیاید که اهل زمانه همچو چشم صراحی خون ریزند و مفشیان اسرار را سر ببرند و بطور شان نمی گذارند
که اسرار عشق در افشای ورآرند و خونریزی را بزمانه نسبت کردن و اهل زمانه مراد داشتن مجاز عقلی است
که درین باب از مسائل نقلی ست و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع ست و در علم معانی بیان آن رجوع است

وله منه

صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد :	بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است

صراحی معروف اینجا از دل سالک مرادست حریف هم پیشه درینجا کنایه از مرشد بارشاد است عقل یعنی خرد
بود و فتنه یعنی آشوب و شر و معنی بیت چنین باشد تا عاقلان را موجب تمکین باشد که اگر شعلهٔ عشق از دلت
سر بر زند و سالک کامل که بمرتبهٔ ارشاد رسیده باشد بدست افتد و از رشح عشق بدانش خرد تمام نما و با ستر خفای
عنان در سلوک راه آن میا و در کتمان اسرار کوشش فرما که ایام فتنه انگیز ست و از منصوریان سر بریده ست
میادا در رنگ چنین منصور مسعود یک اسرار عشق بر تو فاش گردد و ترددت ضائع شود که سالکت استاد ل
بسیار در پیش ست و همواره سالک در طلب آن دلریش ست و بحالت مبتدیانه با دوست پیوستن ترد
دوری الکمال ست مانع شدن و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

وله منه

ز رنگ باده بشوئیم خرقه‌ها از اشک :	که موسم ورع و روزگار پرهیز است

باده معروف درینجا کنایه از عشق و محبت ست که مایه سرور و سرور را اهل مودت ست رنگ باده علامات
اوست که عبارت از ظهور یعنی اسرار و مقامات اوست خرقه لباس صوفیان درینجا از وجود سالک کنایت
که سلوکش در عشق باده بهایت ست و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که از جهت افشای

اسرار عشق که از ما ظاهر شده دلی اعتبار ما از پا سر بر ده و در تنگ آن خرقه وجود ما را مصبغ گردانیده و در تهمت
عالم و عالمیان کشیده و با شک ندامت لشیمانی آن خرقه وجود را بشوئیم و خود را از آن تهمت رهائی باز
جوئیم که موسم ورع ست و روزگار پرهیز فاشی را از موده با شرع محمدی است یعنی روزگاریکه شرع گشته
شرع محمدی چون فاشی راز مجوز نیست پس از اظهار اسرار بایست وی تواند که با وجهی حظوظ نفسانی شود و خرقه
همان وجود سالک بود پس معنی بیت چنین باشد تا گلدسته اهل یقین شود که از رنگ حظوظ نفسانی که وجود
عنصری را پرورش داده صبغ و تقیید ساخته ایم و تمری به ترتیبش پرداخته ایم اکنون که موسم ورع است
و روزگار هنگام مخالفت و ستیز خود را از ظاهریان کشیده و در باطنیان آرمیده آن وجود صبغ را از اب تنک
ندامت لشیمانی بشوئیم و من بعد مخالفت بخواهیم نفس را و در ریاضت در آوریم ضعیف و ناتوانش سازیم و نقش ظاهرا
نابود کرده تعمیر بتعمیر باطنش پردازیم ٭

	ولـه	

	عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ		بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است ٭	

عراق نام ملکی است مشهور و فارس نیز نام ملکی است و در کتب مذکور بغداد نام شهریست عظیم الشان متعلق بعراق
تبریز نیز نام شهریست مشهور و به لسنه ذکور معنی مجازی ظاهر است و بیکمان یا بر معنی بشعر شیرین و کلام متین
رنگین ای حافظ عراق و فارس را گرفتی و اهالی آن دیار در تعجب اند از آن شگفتگی و شهرت در ین ممالک
شهرت افتاد و اهالی آن دیار در تعجب اند از آن شگفتگی و شهرت در ین ممالک بشهرت افتاد و اهالی آن
حوالی مطیع شدند و منقاد بیا که هنگام تسخیر اهل بغداد و اهل تبریز است که شهرت در بلاغت بغایت رسیده است
یعنی بیش ازین شعر بگوئی که اهل بغداد و اهل تبریز پسند کنند و منقاد و مطیع و مقاد تو گردند و معنی تحقیقی آنکه بر ارباب
بصیرت و اصحاب بصیرت مخفی و پوشیده نیست که سالکان کعبه مجاز چون در راه خشکی روند راه بیابان را بسیر
آن چنانکه عراق است و بتبریز پس به بغداد در شوند و از آنجا در بادیه در افتند و تقدیم عراق بر فارس و بغداد بر تبریز
ببر رعایت شعریست و درستی وزن ابیات رعایت منازل است و مقامات پس همچنان سالکان کعبه حقیقت
نیز چهار مرتبه در پیش است ای سالک و آن مراتبه اول قرب نوافل مرتبه دوم قرب فرائض مرتبه سوم الجمع بینهما مرتبه
چهارم التحقیق و التمییز بین مراتب الالهیة و الخلقیة من الحقیقة و الحلیة و پیش ازین بادیه ایست هولناک که در آنجا
حیرت امری دیگر را مجال نیست ای طالب در دانش آن بایست بلکه اتفق شیخ محی الدین ابن العربی

فی فصوص الحکم العالیة عما بینه اهل التهم ونزد اهل شریعت عزابری از شائبهٔ کذب و افترا مرتبهٔ اول شریعت ست و دوم طریقت سوم حقیقت چهارم معرفت که ارباب شرع را ازو آرد و بیشتر بادیه حق الحقیقت ست که نهایتی ندارد و معنی بیت چنین باشد که سالکان راه کعبهٔ مجاز و حقیقت را مایهٔ تمکین باشد که ای حافظ چون در راه عشق رو آوردی و بعضی منازل و مقامات داخل کردی فارغ منشین که راه بسیار ست و منازل و مقامات آن بیشمار بیا تا منازل دیگر که در پیش ست طی کنیم و بمقصد خویش رسیم که عابر سبیل تا بمقصد نرسد بار آمد الا بقدر ضرورت که مقوی سلوک و معین سلوک شود کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل +

غزل اخر

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست + چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست +
گرچه شیرین دهنان بادشهانند ولی + او سلیمان زمان ست که خاتم با اوست +

سیه چرده سیه رنگ که کنایه از ملیح است و آن قسم صبیح ست و آین اشاره بمضمون حدیثی ست که از سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و آفتاب وار از مطلع هدایت تافته وهو انا ملیح واخی یوسف صبیح چشم میگون لب خندان دل خرم می سزد که کنایت از صفات حمیده او بود و درینجا چیزی تقدیر باید کرد ای شمادر دل یا اخرای مطلوبنا و محبوبنا شیرین دهنان عبارت ست از محبوبان و درینجا رسم دگر عام ست و اراده خاص کنایه است از انبیا ارذوی الاختصاص و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که آن ملیحی که خوبیهای عالم با اوست و جامع جمیع خوبیهاست و دیگر آنرا طفیل و تبعیت اوست مطلوب ما و محبوب ماست اگرچه انبیا و رسل همه صفات حمیده و خوبیهای پسندیده داشتند و تخم سعادت و بادشاهی می کاشتند اما او بادشاهی ست که خاتم با اوست و کونین تابع آفرینش و نتیجهٔ فتوت اوست ملکه ظهور صدائی نیز کما قال الله تعالی علی لسان نبیه و حبیبه و صفیه لولاک لما خلقت الافلاک و لولاک لما اظهرت الربوبیة بگوش هوش دار ای حسیت و چالاک و می تواند که مصراع اول مبتدا شود و مصراع ثانی خبر آن مبتدا بود و چشم میگون کنایه از چشم محبوبان کنند که همواره میگون و مخمور بوند و لب خندان لب فصحاء و بلغاء و شعراء اعتبار نمایند و اهل اسلوب دل خرم سایه دل اهل قلوب تعبیر فرمایند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که آن سبز رنگ و ملیح که شیرینی عالم و خوبیهای بنی آدم با اوست چشم محبوبان عالم که خلق بنظاره شان ناظر است و

باکمال توجه پیش ایشان حاضر طلب فصحا و بلغا و شعرا که اهل النطق طرز گفتار از و آموزند و دل اهل قلوب که عالمیان صفای قلب از و اندوزند یاد اوست یعنی هر چه در عالم است توجه بدو دارد و از طفیل او بدان چه روی می آرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب +

غزل ایضاً

تا که گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد	هر دلی در حلقه در ذکر یارب یارب است +

گیسوی موی سر و اینجا موانع مشاهده ارباب است ناسزایان نا اهلان و اینجا کنایه از نفس و شیطان است و مصراع اول علت مصراع ثانیست و از جهت ضرورت تقدیم علت را بر معلول باقیست و معنی بیت چنین باشد تا باعث تحسین باشد که دل هر سالک در ذکر یارب یارب است از آن مشغول بود تا بر موانع کمالات او نفس و شیطان را دسترس نشود که سد باب مشاهده سالک گردد که از ناامیدی درجه سلوک در فور گردد والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

غزل ایضاً

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست +	منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست +

نسیم سحر بادیست معروف که آنرا باد صبا نیز گویند و در نسبت ایصال رایحه گیسوی دلجوی بدو بندند و این از جمله مناقبش جویند و اینجا کنایه از ملک الموت است که پیغام طالب مطلوب رساند و مطلوب اطلاع می گرداند تا بدان پیغام متحظی و متلذذ گشته خوشحال و شادان بمطلوب رسد زهی سعادتمندی که چنین دولتش دست و هد پس گویا آن وقت در تخییل خویش حاضر ساخته استفسار می کند و اولیا را هنگام مکاشفه چون صور ملکوتیه تجلی می کند آنرا اعتبار نموده بمیان می کشد چنانچه در حدیث وارد گشته من احب لقاء الله و من قتلته فانا دیته زهی سرفرازی که قاتلش او باشد زهی مقتولی که دیتش او شود برین توجیه معنی ظاهرست و بر همگنان باهر احتیاج بیان نه امد که بادنی توجه روی آرد

و له ایضاً

شب تاریک و ره وادی ایمن در پیش +	آتش طور کجا موعد دیدار کجاست +

شب تاریک کنایه است از دنیا که پوشش هوش است بی هنا که دنیا فی حد ذاته شب تاریک است که روشنائی عارضی دارد که شمس و قمر و ستاره و سیارات و تیغ و تیر بحسب تعریج و هیبت بگردد و آخر

نام صحرائیست که دامن کوه طور بود و اینجا کنایه از صحرای سلوک نمود و آتش وطور آتشی که حضرت موسی عم بر کوه طور
از شجره زیتون مشاهده نموده بود و موعد دیدار محل وعده یا زمان وعده و این بیت نیز از جمله استفسار ماسبق
کرده و معنی بیت چنین باشد تا باشد هزار آفرین باشد یعنی تا ملک الموت در استفساری در آید و حال خود بد
بازی نماید که شب تاریک است و وادی ایمن که عبارت از سلوک است در پیش و حال لک از غایت طلب
رسیدن آتش طور که حضرت موسی عم بآن سرفراز گشته و سایر سالکان را فراخور استعداد خواهد نمود با ختلاف زمان
و مکان کجاست و محل وعده دیدار و هنگام آن کجاست

ولہ منہ

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد + در خرابات بگوئید که هشیار کجاست +

خرابی تمامی هستی مستعار لیهان است و این بیت اشارت مضمون کریمه کل من علیها فان
معروف و اینجا کنایه از دنیاست که محل حصول عشق و هستی فناست و تا فانی شدن
یا غم دنیا دارد یا غم عقبی یا از ول او سرگشته اند وه مولی طالب دنیا رنجور است و طالب عقبی
از بهر ... طالب مولی سرور و بر تقدیر نسخه دیگر که در اینجا بگوئید با یای تحتانیه نقطه و وعده
استفهام انکاری خواهد بود که عاقلان را آدمی آن معلوم است

ولہ منہ

دلم از صومعه و صحبت رندان بگرفت + یار ترسابچه و خانه خمار کجاست +

ترسابچه عبارت از مرد روحانیست که از صفات ذمیمه وسته بصفات حمیده پیوسته باشد خمار نیز
نیز عبارت از عارف کامل است که معارف حقایق را شامل است و معنی بیت چنین باشد تا هم آفرین
باشد که چون جمال حقیقه جلوه گر شد از ظاهر پرستی دلم بخاست مرشان دهید از مرد روحانی و عارف
سبحانی که کجاست تا بدو متوسل گشته بمطلوب ... ما سوای دیر برم

غزل احسن

اگرچه پیش هنر عرض یا ادبی است به زبان خموش ... دهان پر از عربیست

عرض بمعنی اظهار است و این کلمه از نزد اهل ادب اعتبار است عربی ... فصیح و بلیغ کنایه است
و بلاغت فی حد ذاته لازم عرب است و از اهل عرب روایت است که قرآن ... زبان نازل گشت ... ن

عرب عروج یافت وسائر السنه نازل گشت وبر ضمیر منیر ارباب تخییل وتصویر پنهان وپوشیده نماند که راقم
حروف وشارح دیوان ورانکشاف معنی این بیت که نوری ست ازان شجره رحمت یعنی از امین اسرار وطور تجلی
انوار شمس الملة والدین حافظ شیرازی سر بر زده وبپوسا یان دانش توجه کرده عمر با تردد می بود وتخیلها
وتصویر ها می نمود آخر از خدمت مرشدی پیر کامل واکمل آنحضرتش بنوعی شگفت که خاطر فاتر اطمینانی وانکشافی پذیرفت
خواستم که در قید کتابتش در آرم وارباب طلب انقشی نگارم تا از خاطر نرود وثمر فواید عواید شود موجب
تحسین وآفرین گردد چنانچه ظرفا گفته اند وجواهر وزواهر را با لماس نطق سفته اند سخن را نوک قلم
بند کن ✤ که از یاد مردم گریزد سخن ✤ بنا بران سطری چند نگارش نموده می شود که تصویر خاطر آشفته در
بر ارباب دانش وبینش مخفی وپوشیده نباشد که آنچه قلم این شکسته می تراشد آنست که حضرت خواجه
حافظ درین بیت تعقید معنوی کار فرموده چنانچه فرزدق شاعر درین شعر ایراد نموده شعر وما مثله فی الناس
الا مملکا ✤ ابو امه حی ابوه یقاربه ✤ وتحلیل این شعر چنان بود که معقولیت ومقبولیت سزد وما مثله ما
فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه اگرچه دهان سپاه از عربیست لیکن زبان خموش است که عرض سخن
پیش یار اظهار نمودن وحال راز بیان کردن کمال بی ادبی است فافهم وتامل فی هذا المقام

سوال

اگر سائلی گوید واین عقده را حلی جوید که تعقید معنوی مخل فصاحت است چنانچه در کتب معانی مسطور است پس در
کلام فصحا وبلغا چون ورود یافت ودر اشعار ایشان مذکور است ✤ ✤ ✤

جوابش گوییم

تعقید معنوی ولفظی وسائر اسباب اخلال فصاحت وقتی کلام را از فصاحت می برآرند که کلام مختصر بود
یا در کلام طویل تکرار ورقم شود ولکن بطریق شذوذ وندور در کلام طویل فصیح ورود کنند آن مزین کلام ومحسن
فصاحت شود چنانچه خال بر رخسار محبوب اگرچه فی حد ذاته سیاه وزشت بود لیکن چون در انجا وقوع یابد هم
مزین وهم مزین شود می تواند که بی ارتکاب تقدیم وتاخیر که عبارت که از تعقید معنوی ست درست شود وادای
معانی چنین بود که اگرچه اظهار فضائل وکمالات پیش یار بی ادبیست واز همین علت زبان خموش است
لیکن دهان سپاه از عربیست یعنی سخنان فصیح وبلیغ در دهان می کردند از جهت بی ادبی بر زبان آوردن نتوانند
واین معنی از زبان کدشان حضرت معظمی واوستادی شنیده واز استادان غیر نسبت رسیده وی توانند که

عربی عبارت از سهر از عشق و محبت شود که عرض آن پیش یاری ادبی است درین معنی نموده فرموده گوید و
واظهار این معنی بشعری چو بید بیت محمود مشو منکر خاموشی ما ؛ علو ما سخن بزبان خاموشیست سوال
و خلاصه این مضمون لطافت مشحون باین طرز بخاطر گشت مقرون که در قبر و هم در غیر قبر سوال
نکیرین برحق است و در حدیث شریف بصحیح ترین وجوه اشاره رفته که هرگاه ملائکه پیش موتی می آیند
اول سوال ایشان باین تارک دنیا همین باشد که من ربک یعنی کدام پروردگار تو است و این
مسئول هم بزبان عربی جواب گوید ؛ والا فرق همین قدر است که اگر مومن است می گوید انا عبد الله
یعنی منم بنده خدا ام و اگر منافق یا کافر و غیره است دیده و هیبت روی چشم ایشان که بنا بیست خوفناک
واقع شده اشعار خود اسی اند از آشیانه دماغ پروازی کند هیچ کلمه از زبان او بیرون نمی آید جز آه آه یا ها ها که
اکثر در وقت وحشت و دیده شده بلکه کل آله نطق او معطل و بیکار می گردد لهذا حافظ شیرازی
بلطافت وانداز همین معنی کرده که در قبر یا غیر قبر که مراد از آن ملائکه است زبان هر کس
بعد مردن عربی می شود زیرا که ملائکه زبان عربی دارند بسوی زبان عربی شنفتند از این جهت
در حدیث شریف هم واقع شده که الدعاء فی لسان العربی استجابة و نیز همین است اتفاقا بجنود سبحانه
کما هو فافهم هذا ما عندی فی البال و لعل الله یلهمنی ثنا فی الحال ؛

وله ایضا

بپرس قصهٔ رنج و درد و درد مسکینان	بسوخت دیده ز حیرت که این چه بوالعجبی است ؛

بپرس صورت بسته ... دنیا ... است محبوبیت که طالب و مطلب شگفت است ... معروف بوده
کنایه از هوای نفس که مشرود درگاه و درپیش او سرگرم بود کما قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه
هواه و آنکه مقبول درگاه ... برگزیدگان ... و کما قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و معنی
بیت چنین باشد که ... باشد یعنی از کمال غفلت ... بصیرت مردم ... یعنی از حق
سادر نوشته و هواهای نفس آلهٔ خود ساخته و یگانگی ... دیده و ... عنایت ... بحضرت
قرار ... داشته ... است و ... کاشته از ...
و از حیرت و ... بوده که با ... و کمال ... حضرت ... پیش کرده اند و چه بد رسمی بنیاد رفته

که آله مرحق را اگذاشته هوای نفس را آله داشته اند

وله منه

دوای درد خود اکنون ازان مفرح جو	که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی است	

صراحی چینی و شیشهٔ حلبی هر دو مشهور و معروف اند که حریفان در جستجوی آن مشغوف اند و اینجا کنایه از مردان روحانی و عارفان حقانی ست که خویشتن را از کدورت اخلاق ذمیمه و صفات بهیمیه پاک ساخته و باطن پرداخته باشند و معنی بیت چنین باشد تا در تو صد آفرین و هزار تحسین باشد که چون از محبت درد مرا نپذیرفت و در درونم جا گرفت باید که به دوا بهر سو نپویم و علاج خود ازان مفرح جویم که نزد مردان روحانی و عارفان حقانی ست و نه ظاهر پرستان [illegible] و توجه باطنها نیازم که مرا ازدوا طبیبی گذشته و در صورت از [illegible] علاج پذیر نیست که [illegible] ان حیوان اندنه اطبای انسان هر که به مرتبهٔ حیوانیت است [illegible] خود [illegible] و به هر دوا [illegible] او [illegible] روحانی رسید بشانی که بدید اوی خود از مردان روحانی [illegible] اطبای انسانی جوید [illegible] علاج نپوید فافهم [illegible] حفظ و تفکر

وله منه

به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی ست

خانقاه و رباط هر دو معروف اند که اهل [illegible] مصطبه لغت بغدادی ست بمعنی جاییکه غریبان و خوابگاه مسکینان چنانچه در مهذب [illegible] و در [illegible] فضلا نیز مذکور ست و اینجا کنایه از مقام محبت ست که آرامگاه اهل مودت ست خم معروف و اینجا کنایه از مرشد کامل ست که اسرار عشق را شامل ست طنبی بنای رفیع و پناه منیع و معنی بیت چنین باشد که موجب تسکین باشد که چون دیدهٔ بصیرتم از نور هدایت گشت بینا و چشم بصیرم صفا طاق خانقاه و رباط که مقام تعبد عابدان ظاهر پرست ست جای تنزهٔ زاهدان محراب پرست ست بنیم جو نخرم و پی بدان نبرم که مقام عشق و محبت مرا ایوان طرب ست و زیب مرشد طریقه طنبی ست ای بنای رفیع من ست و پناه منیع جان و تن ست

وله منه

جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی ست

دختر رز شیرهٔ انگور ست که مایهٔ سرور و سرور ست و اینجا کنایه ز عشق و محبت ست سرمایهٔ اهل مودت ست

زجاج شیشه عنب انگور چنانچه است در کتب مسطور و مراد مرشد کامل است که احوال منازل و مقامات رشایل است و معنی بیت چنین باشد تا غالیه اهل یقین باشد که چون دیده بصیرتم از لطف دوست کشود دلم با جمال عشق چنان فریفتگی نمود که جمال عشق که در باطن مرشد کامل جا دارد و از انجا سر بر زده جلوه گری آرد و مگر نور چشم ماست که دیده بصیرتم از و بیناست و می سزد که دختر رز عبارت از عشق شود و جمال دختر رز کنایه از لطیفه بود که عشق از و خیزد و انوار مشاهدات بر سالک ریزد و آن در پرده دل است پوشیده و عشق در و پنهان و پوشیده و مشاهدات تجلیات ثمره اوست و او مخزن دوست زجاج کنایه از دل سالک بود که زجاج در رد حوادث مهالک بود و معنی بیت چنین باشد تا موجب هزار آفرین باشد که مشاهدات تجلیات که از درون دلم پرده بسحر انداخته مرا چنان شیفته و مشعوف خود ساخته که گویا نور چشم ماست و آن بینائی البصره از مبصر است که اگر یک لمحه نباشد جهان روشن سیاه تنگ و تار گردد و گلزار جهان خس و خار شود

غزل آخر

ای هدهد صبا بسبا می فرستمت	بنگر که از کجا بکجا می فرستمت
حیف است طایری چو تو در خاکدان غم	زانجا بآشیان وفا می فرستمت
در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست	می بینمت عیان و دعا می فرستمت
ای غائب از نظر که شدی همنشین دل	می گویمت دعا و ثنا می فرستمت

هدهد حکایت مشهور در قرآن مذکور و در پسنه مذکور که روزی چند از خدمت حضرت سلیمان غائب شده بود و مقام خدمتش خالی می نمود چون حضرت سلیمان جای او خالی دید از احوال او پرسید ارکان دولت و اعیان حشمت بغیبت او شهادت دادند پس حضرت سلیمان در سیاست او یکی از ین سه امر تعیین در نهاد و این خبر را بخاص و عام در داد که لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین چون هدهد از ین معنی آگاهی یافت شق ثالث را اختیار نمود تجسس احوال ممالک را شتافت رفته رفته بملک سبا رسید و دید که بلقیس که ملکه آن دیار بود دید که بدین کفر منسوب است و از اطاعت حضرت سلیمان محجوب احوال آن یک بیک معلوم نموده باز آمد و در حضرت سلیمان باین عبارت آمد که احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین انی وجدت امراة تملکهم و اوتیت من کل شی و لها عرش عظیم وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله حضرت سلیمان را سر عنایت آمد که خدمت هدهد بسر آیت آمد پس از روی نوازش تاج بادشاهی بر فرقش

نهاد و او را پادشاه طیور ساخته منشوری بدستش داد و بقیس یا فرستاد چون منشور به بلقیس رسید هیبت اعظم که دران منشور بود
مطیع و مسخر گردید پس با عیان مملکت توجه نمود و بهر همه افرمود یا ایها الملاء انی القی الی کتاب کریم انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین ازان روز که هد هد از حضرت سلیمان
باین عنایت موهوب گشت در عالم و عالمیان بنامه بری منسوب گشت صبا یا نسیت معروف که ریاح
ریاحین و یار دوست گرفته هد هد وست پدید و خبار دوست بزبان حال یا مقال بدوست باز گوید و صنا
هد هد صبا اضافتی است بیانی نه از قبیل جوهر کانی کلمه اینجا کنایه از دیار خود کرده و آشیان وفا از زاه
کنایه پی بدیار دوست آورده و دیار دوست را آشیان وفا ازان گفته که مرجع وفای عشاق ست و مجمع
اهل وفاق و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که ای باد صبا تر اپیغامی داده بملک نازمیفرستم
و از نزول بعروج می کشم حیف ست همچو طائری که پادشاه طیورانی و در خاکدان دم می مانی ترا از ین خاکدان
غم که دیار عاشقان ست باشیان وفا که دیار معشوقان ست می فرستم و در شان مقال این غزل از فضلای
بی بدل چنان مسموع ست یعنی حضرت خواجه را دوستی از دوستان که مراحل و منازل بسیار بود از و تا
بالیشان این غزل بعنوان مکتوب جانب او نوشته اند و تحکم محبت بجان و دل گماشته اند و ابیات دیگر
مشغول قول مقدر ست که بران ابیات مصدرست یعنی ای صبا بدیار دوست برو و از زبان منش بگو که اگرچه
در تحت اقدام بودن و رسیدن نمی توانستم هر صباح قافله دعای خیر مصحوب صبا و شمال می فرستم و مضمون دیگر
ابیات نیز بهمین سمات جاری ست و از تکلف و تصنیع عاری ست و اگر از مجاز بحقیقت پردازیم نوای سخن
بر این منوال سازیم که صبا کنایه از وارد است از واردات الٰهی بود و خاکدان غم کنایه از دنیا یا از وجود خود شر
سرزد و آشیان وفا عبارت از عالم قدس شود و ادای معانی چنین بود که ای وارد غیبی و ای مشاهده
لاریبی که از عالم قدس بمقام انس ورود و اجلال نموده و درین مرحله نزول فرموده ترا باز بعالم قدس میفرستم
و پیغامی بتو می دهم که حیف ست همچو طائری شریفی که در خاکدان هم بود و در ماتم کده غم شود بعالم قدس و
مقام انس باز رفته معروض دار بزبان حال یا مقال بحضرت یار که هیچ وقت از شما غافل نیستم و همواره
در یاد شمائل نشینم و می ایستیم یعنی آنجا همه یکرنگی ست نه فراخی نه تنگی ست در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست
نه مقام نشست و نه جای ایستت ترا همه وقت عیان میدانیم و همواره ترا دعا می گوییم و ثنا میفرستیم و مروحی
خود بابیت اوامی فرستیم فافهم و تامل فاحفظ و لتفکر +

وله منه

تا مطربان ز حال منت آگهی دهند	قول غزل بساز و نوای فرستمت +	″

یعنی بیت این شعر آراسته با پیراسته است شعر برجسته از ان وجه است که سالکان رونده را پیشوای عبرت بود و شاعران آینده را پیش نهاد همت شود و تکرار این غزل از ما ترا یاد دهند و پس و ان را ارشاد دهند والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

وله منه

دارو می خود تفرج صنع خدا کنی	کآئینه خدای نما میفرستمت +

باید دانست که محبوبان را دیده نیست که دیگری را طاقت دید نیست وازین که برجمال خود مفتون باشند بساعت بآئینه توجه کنند و روی خود را بنگرند از بهر اظهار این معنی می گوید و در ضمن این بیت اشعار است پس آئینه خدا نما اظهار این معنی باشد که بر خاطرش می باشد و آنچه بالای این بیت فرموده و باین عنوان ایراد کرده نموده که تا مطربان ز حال منش آگهی دهند قول غزل بساز نوای فرستمت یعنی اظهار مضمون این بیت که نوری است از ان شجره زیبا از بهر آنست که تا مطربان در قول خود این غزل را تکرار کنند و از منت یاد دهند پس اگر این غزل را حضرت خواجه بعنوان مکتوب نوشته باشد این اراده در بیت انسب بود فافهم وتامل

غزل آخر

ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت	و ای مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت +

در مقال این غزل از استاد بیدل چنان مسموع است یعنی منکوحه حضرت ایشان بتقریبی آزرده خاطر گشت و بخانه پدر نشست حضرت خواجه بعد از چند گاهی از صفائی خاطر خود و صفای خاطرش را در یافت و باستمالت خاطرش شتافت پس این شعر بر کاغذی مرقوم نموده و باو فرستاده او را طلب فرموده چنانچه در مصراع اخیر از تخلص میفرماید و از انجا این مضمون مفهوم می آید مصرع لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت + و چون آن عفیفه معتقد بود بمجرد رسیدن این شعر خاطر خود را چون شعر زنان شانه کرده سعی نمود و بسوی ایشان توجه فرمود والله اعلم بالصواب

غزل آخر

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر | همان حدیث هما و طریق خفاشست

عدو و دشمن منطق گویائی که حامل هنر ورشش از مطلع سخن وری تافته همان لفظی است مرکب از لفظ هم و آن ترکیب یافته همای مرغیست سعید المنظر مبارک المحضر بهره یاری که نزول کند از قدوم او فرخندگی گوناگون پدید شود و بهر که سایه او فتد بادشاه گردد خفاش نیز مرغیست معروف و مشهور سیاه رنگ که قدری و منزلتی ندارد و دیگر طیور رونقی از کمالات همای دم نزدن آغاز کرده این ترانه را بنام خود ساز کرد چون بدین مرتبه رسید ظریفان را شگی گشت پدید درشان این مقال این غزل حضرت خواجه بدل چنان فرمانید و جواهر سخن را در سلک سحر سیحان آراستید که حضرت خواجه المحبوبی بود مرغوب و لغایت مطلوب شخصی از رقبای خواجه نیز بود سری داشتست و نقش صورت او در دل می نگاشت چون توجه محبوب بحضرت خواجه از جهت لطافت شعر و ظرافت سخن دید خویشتن را در سلک شاعران کشید و شعر گوئی و سخن آوری بنیاد نهاد و بدانش خود دم از سخن در داد آن محبوب ازین ممر قدری توجه از خواجه کم نمود و درشان آن شخص و حضرت خواجه بنیجی آگاه گشته این غزل را نوشته بدو فرستاد و ختم غزل بر آن بیت نهاد ❊ ❊

حکایت

بر ظرفای زمان و فضلای دوران مخفی نماند که بهمین مضمون واقعه در هند نیز گذشته که از شنیدن آن تعجب سامع را از تعجب سرگشته یعنی در اول خلافت خدایگان جهان وارث ملک سلیمان رافع رایات المجاهدات و المغازی ابو المظفر نصیر الدین همایون بادشاه غازی میان حاتم سنبهلی که یکی از اجله مشاهیر علما و جماهیر فضلا بود و هر فاضلی خود را شاگردی ایشان می ستود و آن ذات شریف و عنصر لطیف فی حد ذاته بس عجیب بود و ایشان در بلده سنبهل سکونت داشتند و تخم سعادت دران نواحی می کاشتند و بدرس علوم دین از فقه و رع و اصول بکمال جمعیت مشغول و در تمام ملک هند بمولویت مشهور و معروف حکام و امرا بخدمت ایشان مشعوف اتفاقا در سنبهل قاضی بود اجهل الناس بلکه سرتا پا قدم نشناس باسم و رسم پدران قاضی شده بود و جلالی و عظمتی می نمود از سبب رجوع مکارم و امرا رگ حسدش بجنبید و با ایشان بقاضی پیش کشید روزی در مجلس او از درس میان حاتم سخن افتاد گفت از کمال غباوت که کدام کتاب را درس می گویند و در بیان کدام علمی پوشخصی گفت که امروز بدرس ایشان رسیدم سبق

فلان در میان دیدیم گفت آن کتاب بیار از کتب خانه تا بیارید که من هم توانم درس گفت و جواب
مسائل آنرا بالمباحثه نطق می توانم گفت چون از جمعیت کتب نقصانی نداشت کتاب مذکور در مجلس
در آمد اتفاقاً بمجرد کشیدن این مسئله بر آمد که ان مرأة الفارة لاترث من زوجها چون نصاب صبیان در
نور دیبا خوانده بود معنی لغوی بخاطر خود درنشانده در بیان معانی این مسئله گفت که ماده موش از موش
میراث نمیبرد علی هذا و مسائل دیگر نیز تقریر کرد که بیان آن نمی سزد این سخن بسمع میان یاران رسانیدند ایشان همین
بیت خواجه را باندک تغییر بزبان راندند + +

غزل آخر

آن پیک نامه بر که رسید از دیار دوست	آورد حرز جان خط مشکبار دوست +
خوش میدهد نشان جلال و جمال یار +	خوش می کند حکایت عز و وقار دوست +

پیک نامه قاصد را گویند که خطوط و کتابتی از شهری بشهری میرساند و اینجا کنایه از جبرئیل علیه السلام است که خبر جواب
نیکن میرساند و خط مشکبار کنایه است از قرآن مجید و کلام حمید حضرت منان و معنی بیت چنین باشد که محبوب
تمکین باشد یعنی جبرئیل علیه السلام که از درگاه حضرت صمدیت نزول کرده حرز جان و تعویذ ایمان از مکر شیطان
که عبارت است از قرآن آورده از جلال و جمال حضرت ملک ذی الجلال نشان خوش می دهد و حکایت عز و وقار
دوست بوجه دلکش می کند باید دانست که آن پیک نامه بر که اشاره است بجبرئیل علیه السلام مبتدا و موصوف است و
رسید از دیار دوست صفت او است لاکلام فیه مصراع ثانی خبر مبتدا بود و بیت ثانی صفت خبر شود پس بدین تقدیر
نشان دهنده و حکایت کننده که در بیت ثانی است قرآن مجید بود که اسلام را بانی است و می تواند که آن
پیک نامه بر که اشاره بجبرئیل است مبتدا و موصوف بود و مصراع ثانی صفت بعد صفت و سزد و بیت خبر
مبتدا شود و بر این تقدیر نشان دهنده و حکایت کننده جبرئیل بود و این ادا در این نکته بی قیل و قال بود فافهم

غزل آخر

آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت	آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت +

ترک پری چهره کنایه از محبوب است که همگنان را مطلوب است و محبوب را ترک از آن نسبت کرده که در
قسمت ازلی اقسام حسن به ترکان غالب آورد چنانچه حضرت شیخ سعدی می فرماید و این عقده را اکثر
خلق می گشاید مصراع سعدیا روز ازل حسن به ترکان دادند + و اینجا ترک پری چهره کنایت از

شاهد محبوب حقیقی است که جلوهٔ او همه را مطلوب تحقیقی است و خطای اول یعنی گناه سرزد و خطای ثانی اگر بفتح
خا بود نیز بهمان معنی شود و راه بدین تقدیر یعنی سبب سرزد و در محاورات راه بسبب اطلاق امی کنند چنانچه می گویند که
فلان واقعه از فلان رهگذر پیش آمد که جان و دل بر پیش آمد و اگر بالکسر خا باشد یعنی ملکی شود و ربود در ملک مالا و اعلا
کنایت ملک باشد که قسیم ملکوت است یعنی در دنیا که عبارت از ناسوت است و در اصطلاح صوفیه هر جا که نام
شهری یا ولایتی مذکور شود دنیا یا آخرت مراد بود چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و این عقده را خود می گشاید

بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ÷ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ÷ و معنی بیت
چنین بود که موجب تمکین شود یعنی آن مشاهدات تجلیات که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که این سبب آن
خطا رفت و اگر بکسر خا بود معنی چنین شود آیا چه گناه که لقای که شاه دنیا ما را میسر می شد منقطع گردید باید
دانست که سالکان راه عشق را گاهی قبض پیش می آید و گاهی بسط روی نماید چون ابواب مشاهدات
بر ایشان مکشوف می شود از حرارت و مرارت آن اطلاع نایافته سلوک با ایشان آسان می گردد و خوشان و
شادان قطع آن بادیه سلوک می کنند و این حال را بسط می نامند و چون ابواب مشاهدات مسدود
می گردد و پس دشواری پیش می آید و جهان روشن بر چشم ایشان تنگ و تاریک می شود و واویلا
آغاز می کنند و این حال را قبض می نامند پس این غزل از حضرت خواجه هنگام قبض صدور یافته که تیر
اقبال از ایشان در یافته فافهم هذا اما المعنی بقی فی البال و علم الله بطلبه شانی الحال

غزل آخر

ترا از کنگرهٔ عشق می زنند صفیر	ندانمت که درین دامگه چه افتادست ÷

صفیر بانگ که گوش را گویند و بیان این لغت از مذهب جو هنید دامگه کنایه است از دنیا یعنی گوش هوش بسوی سر
امی شنید و این بیت تلمیح است از مضمون کریمه کلام ملک علام و الله یدعوا الی دار السلام و معنی بیت چنین
باشد که موجب آفرین باشد یعنی خالق مطلق و آفریدگار بر حق ترا آواز بلند بسوی اعمال و کردار که سوی محل ای
دار السلام آید میخواهد اگر از اهل ظاهری با عمال ظاهر و اگر از اهل باطنی با عمال اهل باطن هر وجه با هر ندیدم که ترا درین
دامگاه چه افتاده است که مبتلای غرور و فساد است

وله منه

رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشاد است

الدیهنا تشویش بن پسندیدن و آن اختیار برگزیدن و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که خوش سوختگی و پسندیدگی بداده حق دیده و گره از جبین خود بگشا و بیک سو بنشین و بیش طلبی مکن که قضا بر من و تو در اختیار نگشاده است و زمام آنرا بدست من و تو نداده است

سوال

اگر سایلی گوید که تقلید بعلاوه اختیار مدار اهل حق سنت اصغار و کبار و حضرت خواجه از زمره ایشان بوده پس مخالفت ایشان چون نموده از آن رو که فرموده که بر من و تو در اختیار نگشاده است و زمام آنرا بدست من و تو نداده

جوابش گوییم

که اهل حق بنده را مختار مطلق ساخته اند و مطلق العنانیش نپرداخته اند بلکه مختار نفس کرده اند در اعمال و کردار نه در عطیات و موهبات حضرت پروردگار و اینجا حضرت خواجه شفیق تاقی را بیان مے فرماید پس هیچ محذور لازم نمی آید

وله منه

برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است	مرا فتاده دل از ره ترا چه افتاده است ✤

واعظ بمعنی نصیحت گو است ای شیدا و فریاد بمعنی غوغا و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که ای نصیحت گو بکار خویشتن مشغول باش و در مزرع عقل تخم نصیحت می پاش و خاطر خود را در نصیحت گوئی بمن محزون مکن که من از مرتبه عقل در گذشته بعشق در آمده ام نصیحت تو در گوش من اثر نمی کند و بخاطر من در نمی شود این چه غوغا است که بنیاد نهاده و نقد آرام خویش را بباد داده مرا خود دل از راه رفته است ترا چه افتاده است که بیهوده غوغا می کنی و در شوره زار تخم گندم افگنی که عقلا گفته اند و این مضمون را بسلک شعر سفته اند شعر لا تنفقت قولا یخالف قولنا ✤ ولا تبذر السمراء فی ارض عمیاء ✤

وله منه

میان او که خدا آفریده است از هیچ	دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است ✤

میان کمر و آن در اصطلاح ایشان عبارت از سری و رابطه بود که میان طالب و مطلوب بود و دقیقه امرے باریکی که دریافت آن بس دشوار شود و دریافت آن از موهبت پروردگار بود و پس ای معانی چنین باشد که عقده کشائی دنیا و دین باشد یعنی رابطه محبوب که ما را از ما بریده بسوی خود کشیده است عطیه ایست که خداوند نعیم

اشیا از هیچ آفریده است یعنی در ما هیچ استحقاقی نبوده محض از تفضل و کرم خویش عطا فرموده و آن دقیقه
ایست که هیچ آفریده نگشاده است و در گشادن پی نبرده و قدم در ان راه ننهاده ه

غزل آخر

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید	دور از درت آن خسته و مهجور جان داده است

رقیب نگهبان و اینجا کنایه است از شیطان که مانع است از سلوک سالکان مجازی حقیقی چنین شود که محب
بمحبوب عرض میکند که مراد در مفارقت و مهاجرت نزدیک است که آن وقت در آید که رقیب بحضرت در آمده
عرض نماید که در دوری درت و در مهاجرت فلان خسته و مهجور بمرد و جان بجان آفرین سپرد و معنی حقیقی چنان
باشد که موجب صد آفرین و نیز از تحسین باشد که آن وقت نزدیک رسید و علامات بیابات آن گشت
پدید که در هجر و جدائی تو میرم و کنج تنهائی گیرم و شیطان از کمال محبت و شادمانی با عوز خویش گوید یا در حام
عالمیان این ندا در دهد که فلان در هجران مرد و جان بجان آفرین سپرد پس کوشید اما بمقصود نرسید و شیطان
و دیدنی است که در مناقب و مقامات انسانش مناسب و بیت و فوت بزرگان عارفیت و ارتحال عارفان
شادمانی خود می داند و از روی محبت و سرور این کلمات بر زبان می راند که ایشان ذی الیس اند و پیشوای
این جنس اند و باید دانست که تمامی خطاب که به کلمه درت افتاده است نه از مقوله رقیب بنهاده است
بلکه حضرت خواجه از روی استمالت بحضرت صمدیت عرض کرده می گوید و در این میان مامول خود
می جوید و مقوله رقیب از ضمن این کلام افهام می توان نمود بعبارتی که در ادای معانی بالا مذکور بود

وله منه

وصل تو اجل از سر من دور همی داشت	از دولت هجر تو کنون دور نماند است

اجل مرگ است و هجر جدائی که کس را نسبت بران تاب شکیبائی نیست پس نیکو بیندیش ای دوست که اجل
اینجا مفعول کلمه دور داشت واقع شده که وصل فاعل اوست پس معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین
باشد که در ملک عدم بعالم ارواح وصلی که با تو داشتم و تخم امانی و امان بمزرع قرب بحضرت ذی الجلال
می کاشتم اجل را از سر من دور رسیده است و در پیرامن منش نمی گذاشت اکنون که بدین نشاء رسیدم
در هجران آرمیدم اجل همیشه در قفای من می پوید و الرحیل الرحیل می گوید

غزل آخر

شمشاد سایه‌پرور ما از که کمتر است	باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است

باغ معروفست و اینجا کنایه از وجود خود کرده که در نوبهار هستی و جوانی همه گلها بار آورده و سرو و صنوبر هر دو درختان معروف و مشهوراند که قد محبوبان را شعرا بقامت شان نسبت می دهند و اینجا کنایه از مرشدان مجاز نموده و شمشاد نیز نام درختیست مشهور و در بزرگی مذکور و ازین کنایه به مرشد عشق بیهوده و معنی بیت چنین باشد تا در خور بیان و در تبیین باشد که وجود مرا چه حاجت است که بمرشدان مجاز پیوندم و در اکتساب مدارج علیا کمر بخدمت شان بربندم و مرشد من از که کمتر است که او را گذاشته با دیگرایم و بارگاه مرشد خود گذاشته و دکان وی را بپیرایم

سوال.

اگر سایلی گوید که ازین کلام مفهوم میشود که طریقه سوی حقیقه است و فی حد ذاته حقیقه بمراحل بالاتر از طریقت است و بحکم کل حزب بما لدیهم فرحون ترجیح مذهب خویش هر یکی را لازم است و هر فرقه بترجیح مذهب خویش عازم چه جای آنکه فی الحقیقت ترجیح داشته باشد و تخم سعادت در هر منزل کاشته و نزد ارباب ذوی الالباب و فضلای مرجع الاکتساب مقرر است که چون حقیقه دست وارد در طریقه بازماندن و از عروج منزل خویش ابا ز رساندن دون همتی است و سبب قطعی است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور درین معنی راقم حروف بشارح دیوان گوید و طالبان ناهد آیت جوید قطعه چو آفتاب حقیقه ز مطلع حق تافت ÷ چو پرتوی بود آنجا بماهتاب مجاز ÷ ببین که سبب مقدس بود بدان عظمت نماز را که سزد چون طهور کرد حجاز ÷

جوابش گوییم

که این مقال از حضرت خواجه صدور نیافته مگر در بدایت حال هنگام استیلای معاندان و نفع ناصحان کما علم الله تعالی حبیبه علیه السلام عند غلبة الخصام بقوله تعالی و ان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بری مما تعملون و قوله تعالی قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون الخ هر چند در حسب اسلام کفر را هیچ منزلت نبود اما باقتضای حکمت بالغه حبیب خود را چنین تعلیم فرمود که الحال چنین بگو و خویشتن را از تشریشات ربانی چو معبد ازان آنچه حکمت بالغه ما فرمایم بدان عمل نمایید پس هنگام کمالیت آیت فاقتلوهم نازل گشت و این آیت منسوخ و نازل گشت

وله منه

ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ئی / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

نازنین پسر کنایه از ناصح است که از راه نصیحت منع عشقش میکرد و خون ریختن ما ای نحیف مقصود طرد و چون در عهد قدیم در دو سنتش بود مستقیم نازنینش گفت و از بهر دلداری بسرشس نفقت و چون این قدر مفهوم شده ای معانی باذکیا معلوم شد

وله منه

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

غم اندوه و اینجا عبارت باعتبار ذکر عام و اراده خاص مراد اندوه دنیاست علی الاختصاص یا سے علی العموم مراد داشته که باغبان قضا و قدر تخم غم درین مزرعه کاشته و نقش عبارت از آثار اوست که نتیجه اعمال و کردار اوست شراب معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که سرشت گیتی از بهر مودت است و کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون مؤید این حال است و شاهد این مقال مداوا علاج است که سرمایه ابتهاج است و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که چون آثار اندوه اندر ربایے در اندازد خود را درستی و خرابی تا از ذوق آن مستی آثار اندوه در نیابی و از حوادث گیتی فارغ البال گشته بمقصد دل شتابی

وله منه

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب / از هر کسی که میشنوم نامکرر است

در لغات این بیت اشکالی نیست و سوی مجازش تا لی نیست پس معنیش چنین باشد تا الیا بے گرایید هر که غمین باشد که افسانه عشق از یکی بیش نیست که معشوقش را جز وحدانیت و یگانگی کیش نیست اما این عجب که از هر عاشقی که افسانه عشقش می‌شنوم و ماجرای او بگوشش می افکنم نامکرر است و تکرار مقرر نیست مطلوب خود که شاه خیاران در گوشه یافته و صحرا گردان در سیر و اهل صومعه در صومعه و دیر یان در دیر و هر یکی بدریافت خود در سیر به چهره‌ای دریافته خود را بهیچی داده افسانه می خوانند و بشیوه دیگر سخن می رانند و خود را بصواب می دانند

وله منه

دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت	امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

دی روز گذشته و اینجا کنایه از روز میثاق است شراب معروف و اینجا کنایه از مستی عشاق است کما قال الله تعالی بلسان حبیبه سید الانام محمد علیه الصلوة والسلام کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف یعنی قول لاعرف وعدهٔ وصل است آمد یا لاهل الوصل عونا و یا لاهل الفصل امروز عبارت از نشاء که عنصری و دار دنیاست که مقام آلام و ابتلاست معنی ظاهری ظاهر است و بیانش باهر و معنی حقیقی آنکه روز الست چون کلمه بلی از ما شنید و بر پیوست همگنان را وعدهٔ وصل فرمود و بدار دنیا روان نمود امروز که نشاء عنصری ست و مقام خودبینی و خودنگری ست تا چه فرماید و در شان ما چه حکم آید بر قول بلی ثبوت بخشد یا انحراف و بر آن عهد که بسته ایم انکار رود یا اعتراف است همیشه بر تن خود همچو بیدے لرزم +
که تا کدام طریق ست ره به پایانم +

ولہ منہ

شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم	عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

شیراز نام شهریست معروف که مولد خواجه بود و اینجا کنایه از وجود خود منو و آب رکنی جوییست که در شیراز روان و باد خوش نسیم بادی که در شیراز بود و آب رکنی اینجا کنایه از عشق جان بخش است و باد خوش نسیم عبارت از انفاس انیس است و معنی بیت چنین باشد تا در خور ثنا و آفرین باشد که وجود من که جوی عشق و محبت است در وجاری و باد خوش نسیم انفاس در او ساری عیبش مکن که اگرچه
مختصر است زینت بخش هفت کشور است

ولہ منہ

فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست	تا آب ما که منبعش الله اکبر است +

آنجه آب حیات که خضر علیه السلام نوشیده بود و لباس زندگی پوشیده و اینجا کنایه از عشق است که زندگی بخش جاوید است و همه طالبان را از این امید است چنانچه خواجه خود می فرماید و عقد این عقده را می گشاید
بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق + ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما + ظلمات مقام تاریکی که آب حیوة در آنجاست و حضرت سکندر را بدان ره نماست الله اکبر + کوهی ست در شیراز که هر که بر آن بر آید بی اختیار الله اکبر از زبان بر آید و در آن کوه چشمهٔ لطیف خضر و آب را در وی رکنی ریزد و معنی

بیت چنین باشد تا بیان سحر سامری باشد که از آب خضر تا آب ما تفاوتی هست بنگر که موضع آب خضر ظلمات است
و منبع آب ما عشق اکبر یعنی ما پیرپرستان از آشنگی ایمان از وجود دور اندر و تخم تعبد در آن مزرعه می کاریم و وجود خضر
ظلمات است که مجری الحیوة است و ما که گروه عاشقانیم تا آشنگی باطن پرداختیم و کار و بار را بحکم عشق می اندازیم
که منبع عشق دل است نه قالب آب و گل است و آن کنایه است از لطیفه ربانی که فروغ او از دل است پنهانی چنانچه
حضرت خواجه می فرماید و عقد این عقده خود می کشاید بیت لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد + که نام آن
نه لب لعل و خط زنگاری است + و می شاید که بعشاق دیگر پرداخته باشد و تفضیل خویش اظهار ساخته باشد
پس بعبارت معانی بیت آنکه عشق من بعشق دیگران قیاس مکن تو در ماجرای من بیا سخن که عشقم از من اظهار
پدیده است و بمدارج علیا رسیده و درین معنی بر رسم ظرافت گویند و اظهار این معنی شعری چو بیت ز دو دمن
دیگری کسی نمی‌بوی آرد + که من بخویش نمکدام او بکجا برد + ایضا مستغنی عن معناه بیت بر دیگری قیاس
مکن درد من که او + دارد شکایت و مرا شد حضور خویش +

غزل

بنال بلبل اگر با منت سر یاریست +	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
در آن زمین که نسیم وزد ز طره دوست	چه جای دم زدن نافهای تاتاریست

بلبل بعالم بیست بعشق گل معروف و در سرایا حسن گلشن مطلوب و درین مقام می سزد که بهمین جا مراد
دو یا عاشق مجاز از راه کنایت ست و تشو و دریع عبارت از نادای سالکست که زعنصر خاک آمیزش
دارد و از ریحه و شش نسیمات آن در جمیع مقامات فیض آرد و نسیم یا د خوشبو طره سری چیش روو ریشه بستار
پیر طره خوانند که پیچ پیچ و طره سر بند در اینجا کنایه است از جذبه الوهیه و کشش ربوبیه نافه ناف آهوی
که در آن مشک می شود و تاتار نام ولایتیست که مشک آنجا بر شکهای دیگری خنده و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تسکین شد که ای بلبل در شوریدگی یکسان تو آنی عاشق مجاز بنال که من و تو در رسم عاشقی شریکیم و در
مملکت هم ایکیم کار ما همین زاری است و بهبود ما در تحمل و بیدیاری است باز در بیت دوم خود را از بلبل بالا
شرک کرده و اظهار این معنی می کند و خود را از نزول بعروج می کشد پس می گوید که در آن زمین که نسیم طره یار
در دلی که جذبه الوهیت جاگیر شود نفس رحمانی از و سر بزند چه جای دم زدن نافهای تاتاری است و چه
احتیاج نالیدن زاری است و بدین گفتن اشاره بوصلی مقامی می کند که سالک چون در آن مقام رسد

تمام وجود شش منشکک و فرگرددو در وصول این مقام سید انام نسیم نام شد و اثش را با تبلیغ او در جای تمام
کما قال رسول الله صلعم فی شان اویس القرنی انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن

ولہ منہ

بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ دلق +	که مست جام غروریم و نام هشیاریست

باده شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است که موجب سرور و سرود اهل مودت است جامهٔ دلق کنایه است
از هستی مستعار و وجود بی مدار و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که بیار باده محبت و شراب مودت
که این وجود بی مدار و هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی این هستی را بنیستی بدل گردانیم که از آن نیستی آن
بدست آید که هستی آید ازشاید چو خوش گفت آنکه گفت و چو ابر آبدار با لباس تعلق بریخت چو گلکن گرد امکان
برفشاند + بجز واجب دگر چیزی نداند +

ولہ منہ

قلندران طریقت به نیم جو نخرند	قبای اطلس آن کس که از هنر عاریست

قلندران عبارت است از بی تعلقان و وارستگان قبا پوششی است معروف که در سر پا پوشند تا از سر تا
وی بخروشند و اینجا عبارت از جاه و جلال و رعنائیست که سرمایه خوشش رهرو است و معنی بیت چنین باشد
تا موجب آفرین باشد که بی تعلقان طریقت و وارستگان حقیقت به نیم جو نخرند جاه و جلال آن کسی که از هنر
و معنی عاریست و نخس بهمین جاه و جلال جاریست یعنی آن کسی که در ظاهر آرائی خود را فریب ساخته و حقیقت
بهیچ پیر و اختفه تو دید خلق لعیب رشش را پوشیده و از معرفت آله صلاوتی بخشیده مراتب او را قلندران طریقت
به نیم جو نخرند جاه و جلال او نگاه نکنند

ولہ منہ

خیال زلف تو پختن نه کار خامان است	که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

زلف معروف و اینجا کنایه است از جذبه لطف آلهی و بخشش فیض نامتناهی چنانچه ثمرات المعانی
گوید و هدایت طالبان این راه چو سلسله زنجیر و ریسمان که برگشتگاه و ندوات آویزند و اینجا خون شان
بریزند عیار بالفتح و تشدید مردی دلیر که شب بگیرد و دیشان زهر اس نترسد و معنی بیت چنین باشد تا گلدسته
اهل یقین باشد که خیال جذبه لطیف تو پختن کار هر خامی نیست و تحمل شداید آن تاب هر نا سره اینجا نیست

که آن سلسله‌ایست آویخته و خون صد هزاران در زیر او ریخته یعنی کسی که از گذشتن خودی پاک و در میان بازی چیست و
بی‌باک بود کار او دست ندهد هر بی مغز بی‌پوست وی می‌تواند که قلم را باین روش رواند و گویم که زلف عبارت از غیب
هویت منزه و کنایه از نشأه دنیا بود که مقام درایت اعلی و اخری شود چنانکه در اصطلاح صوفیه گفته و گوهر مجاز زر را
یا الماس حقیقت سفته و معنی بیت چنین باشد تا هر سطرش سلک در ثمین باشد که خیال نشأه دنیا پختن و خود را
بر آوردی عمل نامی ساختن و تماشا فزرعه آخرت چند هشتن و از آن متمتع برداشتن کار خامان نیست پس ای طالب
بو الهوس از جستجوی آن باییست که آن سلسله‌ایست آویخته و خون صد هزاران در ته آن ریخته و در سلسله رفتن
کار عیاری است که مدارش بتحمل شدائد و بردباری است نقل است از اهل اسلام از حضرت سلیمان کرم
که چون بتخت داودی نشستنش آمد و دین و دنیا از روی موهبت بدستش آمد هر گاه که حقیقت دنیا مطلع شد
دلش از توجه بدو منقطع شد حظوظ دنیا را اعتبار نمود و ذیل ما فی اختیار فرموده و از آنجا که شفقت بر خلق
خدا کیشش بود در دعای خود بحق عالمیان چنان فرمود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی نه از روی تلذذ و ملکیت
که در اب فراعین و راندگان رب العالمین است یعنی پروردگارا اگرچه دنیا را از روی موهبت بمن عطا فرموده
و ملکیت آن را این کرامت نموده که در آن بازپرسیدنی نیست و بهر وجه که خرج کنم پرسیدنی نیست کما قلت
لی هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب اما چون حقیقتش دریافتم که بالعرض است رو از وی برتافتم و ذیل
ما فی اختیار کردم و خود را از حظوظ آن یکبار آوردم از روی شفقت بر جهانیان و سبکساری زندانیان بحضرت
عرض می‌کنم و معجزه اعجازی نگهم که این ملک باید بگیری ندهد و در معجزات خاصه نشر نه که دیگری البته از جا
خواهد رفت که در ظاهر شیرین است و فی الحقیقت مغلظ است قوی حیله است سو

و له منه

لطیفه‌ایست نهانی که عشق از و خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

لطیفه‌ئی نازک که هر بی‌بهره کشش یافتن نتواند و چون یافته شود در یابنده را خوش وقت گرداند و معنی
بیت چنین باشد که سبب توجه خلق عالمیان باشد یعنی در دل عشاق لطیفه‌ایست نهانی و سریست پنهانی
که عشق از آن پیدا گردد و عاشق بدان شیدا شود نه از حسن و دلربائی محبوبان و خال و خط ایشان که عشق
بمنزله آتش است هیزم افروزش آن زلف و لب است و خال و خط دلربایان همه موجب افسردگی است
افزایش آتش است نه مخرج آن

وله منه

جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال	هزار نکته درین کار و بار دلداری است +

چشم و زلف و عارض و خال معروف و مشهورند و در کتب مسطور و بر السنه مذکورند و اینجا کنایه از ظاهرآرائی است و زهد نمائی و اظهار پارسائی است نکته چیزی که از تفکر زاید و حسن و خوبی را شاید و دلداری معروف و اینجا کنایه است از رعایت آداب قرب مولی و حفظ مراتب در اولی و اخری است و معنی بیت چنین باشد که شخص هزار آفرین باشد یعنی خوبی چشم شاهدانه همین چشم و زلف و عارض و خال است که موجب افزایش جمال است بلکه اشیای دیگر بسیار است که در جمال افزائی درکار است اما دلداری به مرتبه است که به هزار سلیقه و ادا است و چون به بحر حقیقت فکرت خویش به انغواصی در آریم جواهر معانی چنان برآریم که خوبی سالک نه همین ظاهر آرائی است و زهد نمائی و اظهار پارسائی است بلکه مراتب بسیار است که رعایت آن نیز درکار است اما مطلب از حفظ آن ما لیست که ره روی جز این نیست که هر چند قرب و منزلت بیشتر حفظ مراتب بیشتر فافهم

وله منه

نبسته اند در توبه حالیا سر نوشش	که توبه وقت گل از عاشقی گنهکاری است

می شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است گل معروف و اینجا کنایه از مرشد اهل مودت است که دلش غنچه وار شگفته و معانیش نهفته و گلشن ابوی گل سرشته بلکه همگی تنش گل گشته یا کنایه از بهار عمر و جوانی سالک باشد که ضعف و ناتوانیش را هالک باشد و معنی بیت چنین بود تا موجب صد تحسین شود که درهای توبه نه بسته اند و دلهای با این جراحت نخسته اند حالیا عشق ورزی کن و کار و بار دیگر او ورزی کن. که باز ماندن از عاشقی هنگامی که خود را به مرشد رسانی یا هنگام بهار و موسم جوانی گنه گاری و تبه کاری ست و توبه درین هنگام کسی کند که از دلش عاری ست یعنی بی حرارت عشق درون عاشق مشتعل نمیشود و اخلاق ذمیمه در رو به سوخته نمیگردد تا اخلاق ذمیمه در دیه نمیرود و اخلاق حمیده تمکن نگیرد و تا اخلاق حمیده تمکن نگیرد تجلی صفتش نیاید و محبوبی نپذیرد که تجلی صفات مقدم است بر تجلی ذات و تجلی صفات موقوف است بر تخلق باخلاق و تخلق اخلاق عبارت است از تمکن حمیده صفات و مکارم اخلاق پس همین عشق است که سبب وصول حق است و دریافت وجود مطلق از و تقاعد نباید ورزید و خود را در سافلیان نباید شمرد که همین عشق است موجب وصول مدارج

علیا و سبب دریافت کبری و در بعضی نسخ از عاقلی برای تغیر منقوطه که مختصر اکبر است منقر در آمده و مرادی معانی
چنین باز در در آمده که درهای توبه بسته اند و ارکان آن ضعیف و ناتوانی شکسته اند حالیا عشق و رزی کن و کار
دیگر ورزی کن که توبه وقت گل و موسم از می خوردن و عشق ورزی کردن اگر عاشقی کنه گاری است و آلا موجب
نجات و رستگاری است

غزل احسنه

ورای طاعت بیگانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

دیوانه معروف و اینجا عبارت از عاشق کامل است که مقامات جنون را شامل است و طاعت دیوانگان عبارت
است از طاعت بی ریا و فرمان پذیری با صفا که مجنون را در عبارت ریا منظور نیست و عابد بدان عبادت در عقبی
مبروسی که ریا فیلسوفی عقل است و آنرا او این معنی از نقل است پس مضمون این بیت چنین باشد و مراد از معاشیش
این باشد که بغیر طاعت خالص که بری از شائبه تکلف و ریاست از من مطلب که بدانش شیخ مذهب یا فیلسوف ما
عقل و حیل و ملمع گناه و خطاست یعنی عقل معاشی را در راه عشق در آمدنی نیست پس برای سالک از جمله تفتیش
باسیست که تمام بیگانگی دارد و جمواره تخم عداوت و بیگانگی در آن مزرعه می کارد و من از آن گاه که در عشق در آمدم
از عاقلان برتر آمدم و بار عقل از سر انداختم و همگی خویشی را با عشق در باختم و در آن راه پای از سر ساختم و باید دانست
که درین بیت اشاره بقول حسنات الابرار سیئات المقربین است و این سخن پس دل فریب است پیش آنکه حقایق بین

وله منه

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

ساغر پیاله و اینجا کنایه از مرشد آورده یا کنایه از دل خویش کرده و خط ساغر عبارت از تلقین مرشد کرده که نشره
در دلش ثابت آورده جام جم جامی که جمشید شاه ساخته بود و اسرار گیتی در وی می نمود پس اگر ساغر کنایت از مرشد
بود مراد از معانی چنین است که هر که از مرشد تلقین عشق یافت ره بمقاصد دیگر نیافت و اسرار دو عالم چون
از تلقین مرشدش هویدا گشت بدار از جان و دل پر جمشید گشت از رموزات گیتی به افلاک را مرشد دانست
و از صفات خویش بصفات حق رسیدن توانست یعنی کسی که از رموزات عشق آگهی یافت و دانستن اسرار گیتی
پس سهل دانسته روانه و بر تافت و اگر ساغر عبارت از دل سالک بود و خط ساغر کنایه از تجلیات عشق شود
که بر دل سالک نقش می بندد و غنچه و دلش از آن می خندد پس معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد

کسی سالکی را از دو عالم از نقوش و ش خود تجلیات عشق که بیان نقش می شود خوانده است از موزات جام جم از نقوش خاکره و گسسته از نقش انده است و لغات بدان نیاز د آمده است بر آن نگمارد که از علوه بسفل آمدن و از عروج نیز دل ملتفت شدن دون همتی ابست فطرتی است اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور حدیث نشد و معالی همتی است

	ولہ منہ	

دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان	چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

ساقی نوشاننده و اینجا عبارت از محبوب حقیقی کرده و کنایه از محبت حقیقی آورده نرگس ساقی چشم ساقی و اینجا کنایه از دنیاست که در طبع بر جوی نرگس شهلاست شیوه پیشه ترک قومی است که بحسن و خوبی مشهور آفاق اند و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق پس اگر آن ترک اشارت به ساقی باشد که اینجا کنایه از محبوب است و دریافت او همگنان مطلوب است دل سیهی ازین جهت یا و از آن جهت باشد که سنگ دلی و دل سیهی و صفت اند که محبوبان را بدان نسبت می کنند و هر چند محبوب در شوخی و تعدی بیشتر کمال عاشق بیشتر پس این صفت نیز از اوصاف کمال باشند از او صفات نقص و زوال و اگر آن اشاره به نرگس باشد که کنایه از دنیای دون است و رفتار نیش سر در شب و نگون خود معنی ظاهر است و بر همگنان باهر که دل من از دنیا امان جان خواستن نتوانست که پیشه محبوب خود می دانست که در دنیا با هستی او هستی دیگری نمی گنجد که در حضور او غیر چیزی نمی سنجد که او خواهان نیستی غیر است و هر که نیست شد پدید و پیوست

	ولہ	

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر	نمونه ز خم نقش بارگه دانست

لغات این بیت ظاهر است و معانی هر یک با هر واحدی معانی چنین بود تا در خور تسکین بود یعنی حضرت خواجه می فرماید و دریچه عرفان بر همگنان می گشاید که کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته هر یک از شما بادشاهی است که صاحب تاجی و کلاهی است پس هر که بتقاضای خدا راضی گشت و کلبه گدائی و بی نوائی را بارگاه بادشاهی دانسته از استغناضی گشت او بلند مرتبه بادشاهی است که با کمال توانست رواق نه سپهر را نمونه از خم طاق بارگاه خود دانست

	غزل دیگر	

زبان مور به آصف دراز گشت چرا	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

مور سوره چه آتش دو دابست و صفت حیوانات تراب است و آنجا کنایه است از نفس لوامه انسان و صفت
نام وزیر حضرت سلیمان که در فنون علم اعلم و افضل بود و در دعوت اسماء عظام اکمل و اعمل کما قال الله تعالی
شأنه و قال رجل عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و آنجا کنایه از روح
انسانی است که او از امر حق سبحانی است کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربی و خواجه نیز عبارت از آصف
بود که کنایه از روح انسان است و جم نام حضرت سلیمان است و آنجا کنایه از حضرت حق سبحانه است و خاتم جم
عبارت از معرفة الله بود که بدین نام می‌سزد و معنی بیت چنین بود تا موجب تمکین شود که زبان ملامت نفس
لوامه بر روح چرا دراز گشت که روح مرغالب از کمال غفلت معرفة الله را که سرمایه او بود گم کرد و اصرار او باز
گشت و با وجود قدرت از جستجوی او آواره شد و مطیع نفس اماره شد و قصه نگین سلیمان در یاوه گشتن آن
در شرح این بیت که نوری است از آن شجره زیت گفته شود و در سلک بیان چون در سفته شود و سه من آن نگین

سلیمان هیچ نستانم ÷ که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد ÷

غزل آخر

بلبل برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت ما را جلوه محبوب در این کار داشت

بلبل کنایه است معروف و بعشق گل مشغوف که آوازی خوش دارد و اهل باغ را به نغمات خوش در خوشی
می آرد و آنجا کنایت از سالک کامل است احوال و مقامات سلوک را شامل است و معانی چنان باید
ای استاد ÷ که طبع لبیبان شود از تو شاد ÷ یعنی مرشد کامل به عبارت دل آویز و کلام آتش انگیز
دقایق توحید را بیان می فرمود که دلهای طالبان را می‌ربود و در آن میان زار زار می گریست گفتمش تو در عین
وصلی این همه ناله و فریاد چیست گفت جلوه معشوق مرا درین کار انداخته و مرا از ماسوی پرداخته که محنت
قرب از بعد افزون است و دلم از هیبت قرب خون است چنانچه مولانا عبدالرحمن جامی در سبحة الابرار

آورده و از جوان سوخته روان با ذوالنون مصری قصه ادا کرده

حکایت

والی مصر ولایت ذوالنون ÷ آن باسرار حقیقت مشحون ÷ گفت در مکه مجاور بودم ÷ در حرم حاضر و
ناظر بودم ÷ ناگه آشفته جوانی دیدم ÷ نه جوان سوخته جانی دیدم ÷ لاغر و زرد شده همچو هلال ÷

کردم از وی زسر مهر سوال + که اگر عاشقی ای شیفته ٔ زار که بدین گونه شدی لاغر و زرد + گفت آری اسیرم شو ر
یبی ست + کس چو من عاشق رنجوری نیست + گفتمش یار تو نزدیک ست + یا چو شب روزت از و
تاریک ست + گفت در خانه ٔ او همه عمر + خاک کاشانه ٔ اویم همه عمر + گفتمش یک دل و یک دوست
تو + یا ستمگار جفاجوست تو + گفت ستیم بهم شام و سحر + بهم آمیخته چون شیر و شکر + گفتمش یار تو ای
فرزانه + یا تو همواره بود همخانه + سازگار تو بود در همه کار + بر مراد تو بود کارگذار + لاغر و زرد شده
بهر چه + همسر درد شده بهر چه + گفت رو رو که عجب بیخبری + که بدین گونه سخن در گذری + محنت قرب
ز بعد افزون ست + جگر از هیبت قربم خون ست + هست در قرب همه بیم زوال + نیست در بعد جز امید
وصال + آتش بیم دل و جان سوزد + شمع امید روان افروزد +

وله منه

ذکر تسبیح ملک در حلقه ٔ زنار داشت	وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر

قلندر سالک کامل ست که در تجرد و علایق سر آمده باشد و از رسم و عادت برآمده تسبیح معروف و اینجا کنایه
است از اتباع شرایع و انقطاع از تعلقات و اطلاع زنار ریسمانی که کتار و ربیه کنند یا در کمرش بندند و بدان
خویشتن از اهل منقبت شوند و در اصطلاح صوفیه چیزی را گویند که علامت یکرنگی داشته باشد و نشان یکجهتی
برشته آیه ادا باید کرد معنی چنان + که احسنت آید از اهل جنان + یعنی وقت آن سالک کامل خوش
باشد که حقیقت اشعار خود ساخته و شریعت را دثار خود ... یعنی خویش را در وحدت باز داشته یکرنگی
به خود طلا آرد و آنچه درشت ... ست سوای فرایض و واجبات نبوی بجا آرد که کس به آن وقوف ندارد و از ریا
محفوظ و مصئون دارد و نیز از اساتذه کبار و صوفیه نامدار چنان مسموع ست که مقبول خاطر مجموع آمد یعنی
درین بیت قصه ٔ صنعان را به تزیح می آرایند و احوال ایشان می نمایند که بعشق ترسابچه زنار پوشیده و در یکرنگی معشوق
کوشیده بود و در حلقه ٔ زنار ذکر عشق تکرار می نمود

غزل آخر

که کار من بجز از ناله و آهی نیست	عدو چو تیغ زند من سپر نیندازم

عدو و دشمن در اینجا کنایه از ابلیس ست که در اغوای انسان پر تلبیس ست و تیغ زدن کنایه است از اغوا با ولاد
آدم و خود اگر در دنیا با او شر کنند و درین مملکت با وی هم ازاریک کما قال الله تعالی فی ... بطبیعته اجابه و شارکهم

فی الاموال والاولاد پس به که بچیزی از اسباب دنیا وابستگی ندارد و در پیش تو تن نمی گذارد که فلان چیز که تو با خود
داری مرا با تو در آن شرکتی هست از درگاه حضرت باری چنانچه منقول است از حضرت عیسی علیه السلام وقتی که باسمان همی رفت
در جناب ملک علام سوزنی با خود داشت که برگ درختان به او دوخته ستر عورت می گماشت شیطان همراهش گرفته
حرکتی پیش آورد و بدان سوزنش مخاصمت کرد عیسی علیه السلام فی الحال آن سوزن انداخت و در مقصد به پرداخت
سپهر نیستم ای آزادی خود را مستحکم سازم لله در قائله سخن اصفهانی اداکن چنان + که آید ترا آفرین از آسمان +
یعنی چون شیطان که دشمن است بجنس آن فرا آمده من آید و بمن مخاصمت نماید من سپهر نیستم و خود را در آزادی
مستحکم سازم و هر چه مطالبه کند دربازم و عیسی در راه مقصد پیش گیرم تا آن مطلوب در کنار خویش گیرم که مرا با شیطان دنیا
کاری نیست و بکار یار او تردد من اعتباری نیست و بجز گریه و آه مراد بکاری نیست

غزل آخر

ای صبا نسیم بدو فرما	که سحرگه شگفتنم خوش است

صبا بادی که وزیدن آن غنچه‌ها در شگفتن آید و ایصال رایحه طیبه بدوست نماید و رسالت دوست به دوست
که دیگری بدان راه نبرد خاصه اوست چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و بدین معنی راه می نماید بیت صبا
اگر گذری افتدت بکشور دوست + بیار نفحه از گیسوی عنبر دوست + و اینجا کنایه از مرشد می نماید که از
تاثیر نفس او دل مسترشد غنچه وار در شگفتن آید و شب عبارت است از حالت هستی و زندگانی دنیا و سحر که کنایه
از آوان دریافت نیستی و فنا توجه بعقبی چه دنیا حقیقت شب تاریک است که روشنی وی با آفتاب و ماهتاب
و سراج و امثال آن هم تاریک است لله در قائله چنان باید که دمی اذا + که احسن که تنزهت زمین و سما + یعنی
ای مرشد در حالت هستی مرا بیان معارف حقایق فرما و از کشاکش حوادث بدان جا نهم راه نما که چون بحالت
موت و نیستی برآیم در آن وقت ذوق شگفتن دارم یعنی چون بحالت هستی معارف حقایق خوش شنفته باشم هنگام
موت بعالم غیبی شگفته باشم بدانکه انسان در باغ جهان بمنزله گل است و میوه او از معرفة الله سبحانه فراخ و سایر
موجودات بمنزله برگ و شاخ و بیخ بر اسم معروف و شارح دیوان گوید و از بادی لاریب هدایت جوید شعر ما همه گلشنیم
بلبل شیرین سخن + بهر تماشای گل کرده بگلشن وطن + بلبل بیجا کیست تا که زند دم ز ما + تا همه تازه
گلیم به سه تاج سخن + لب بسته شد از رشک ما در جگر لاله خون + ریخت از خجلت عرق وقت سحر یاسمن + بهر تماشای ما
این همه گلها بباغ + کرد سر از خاک بر بهر همه خندان دهن + گر چه بنفشه کبود جامه بدو کوژ پشت + کرد ز سر عصا

آمده در انجمن + گر نبود باد درست سوی تو گفتگو نگر + کز پی انتظار گی چشم شد شش چو پرن + بر همه فطار سگ زاید
کرم هر زمان + از زه طبع کریم بارم سلو او بن + غالب از این شعر تر کز تو سرآورده سر ما میده بادم هر زبان طیب شکر خضر

غزل آخر

آسوده بر کنار چو پرگار سے شدم	دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

لغات این بیت ظاهر است و معانی هر یک با هر و چون در ادای معانی قدری لطافت داشت بنابر آن دامن اهتمام
گماشته آمد پس معنی بیت این چنین باشد + که بدل نقش هیچ نگین نباشد + یعنی بر کنار عالم پرگار واری گشتم و
بهیچ محنت مبتلا نگشتم مصاحب دوران که واجب الوجود است در یک بیخودم از شش عشق خویش و جذبه محبت خویش آن
بیش پیچو نقطه در دائره انداخت و بعشق خویش مبتلایم ساخت

وله منه

سیحو است گل که دم زند از رنگ و بوی دوست	از غیرتش صبا نفسی در دهان گرفت

گل معروف و اینجا کنایه از عارف است که دانای معارف و حقایق است غیرت یعنی رشک باشد که همواره
خاطر را سخر است و ضمیر شین که ضمیر مفعول است عاید بگل است که عبارت از عارف حقایق جزو کل است الی آخره
معانی بدان خوش ادای سرا + که آید از دستیع در شا + یعنی گل هنگام شگفتن چون جمالی با کمالی خود را
مشاهده کرد و رنگ و بوی خویش را در معاینه آورد می خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند و در حال گفتی
سخن کند لیصر بیننا قرانه علینا نطق عیسی و م فی المهد صبیا صبا از غیرت و رشک آن گل را نفس در دهان گرفت
و مجال گفتنش نداد و در زمره صبا مفاتش تا دکه سر بوی او را سر نکشاد و چون در حقیقه در آنجم ادای معانی چنان
تمامیم که سالک عارف چون تجلی ذات در خود مشاهده کرد و خود را عین او در معاینه آورد خواست که
منصور وار خود را او گوید و انا الحق گفته در خود رنگ و بوی او پدید از کمال غیرت عشقش باز گشته و رخصت
گفتنش نداد و بحکم مجمی گشته سری از سر از نکشاده و در بعضی نسخ از غیرتش صبا نفسش در دهان گرفت مرقوم
است پس تقریر در ترکیب این نسخه چنان مفهوم است که شین اول راجع بدوست شود و شین ثانی راجع بگل بود
و معنی بیت چنین گردد که از غیرت دوست نفس صبا نفس گل را در دهان گرفت و مجال گفتنش نداد لاجرم سری از و صحرا
نیفتاد لیکن انتشار ضمائر لازم می آید که در کلام ضمائمی شاید

غزل آخر

خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	بقصد جان من خسته ناتوان انداخت	
نبود آدم خاکی که نقش ابروی تو بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت	

خم کسری معروفست که طلبان مرتبس حاجب گویند و آن طرفیست که مردم دیده شاهده خیال دوست در آن و اینجا کنایه از صحبت که حاجب میان طالب و مطلوبست و این ظرفیست که زیر کمان ابروی تو یست چه اگر حاجب در میان نباشد طالب و مطلوب را امتیاز نباشد که هر دو یکی شود و طالبیت و مطلوبیت مرتفع گردد که طالب بغیر لیشا ستنی و مطلوب بغیر لذت بود و اگر ابرو در میان نباشد هر آئینه پیشانی و چهره یک شود و چنانچه مصرادة المعانی گفته واین معانی را چون لآلی در رشته نظم در نفته شوخی صفت ابروست و کمان تصویر صورت ابروست طاقیه چون انداین بود معانی را منع دان فیض آسمانی بدانید یعنی کسری که ابروی شوخ تو در کمان انداخته و خود را چون قوس حلقه وار ساخته در میان ما و تو حجابی پرداخته آن کسری در آن کمان بقصد جان من خسته و ناتوان انداخته که تا از هستی بر نهم و با تو بپیوندم که آن ابرو حاجب است تا جان بر شوق نمی ستاند و فانی گردد ند و طالب و مطلوب یکی بسازد آدم خاکی هنوز موجود نبود که نقش ابروی تو جلوه گری می شود زانکه طرح عشق و محبت نه این زمان انداخته است بلکه طرح محبت پیش خلقت آدم و عالم ساخته است لیکن وجود نبود که شاهد باشد بدان شهود کما قال بلسان العلام بلسان نبیه علیه الصلوة والسلام کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف به

غزل آخر

بحاجب در خلوت‌سرای خویش بگو	فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست	
بصورت از نظر ما اگرچه محجوب است	همیشه در نظر خاطر مرفه ماست	
اگر بسالی حافظ دری زند بگشای	که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست	

حاجب پوشنده و دربانی در منع دخول محروم شده و اینجا کنایه از ابلیس است که در حیل خویش بر طبیعیست حرفه استان کرده کاشده و بر عایت آورده شده هکذا فی المهذب و در است امی و در که تو ما حاجب آنی و آن در نگاهبانی و در رشته طیلسان از ان نسبت نموده که او حاجب آن در بوده و لا قرینه این ادای طرح را شنود کانه گویدست سخن تا تو ای ابلیس فریاد کنگیسان در وحدت است و بالغ و حاجب الکان هدایت که فلانی را اگرچه رو بپوشیده گوشه‌نشینان این درگاه است اگرچه بصورت از نظر ما محجوب است که

از روی معنی نیز معلوم است اگرچه پیدا از درگه یا حضرت همیشه ور لطف خاطر مرفوع است که نگاه داشت آن بکلیهان لازم است و در مراعات او بسیار ملازم اگرچه سالی حافظ ورعی ترک نباید آن عهده ور باقی است وکن همه سالکان را مایه پیش از اعتبار اقتباس پیاکه سال است که متوجه درگه ماست و مشتاق روی چون مه ماست و این مصرع نیز در اصل مقوله که گوست که در مصراع اول درج یافته و این نیز مصرع دوم بیت

غزل آخر

آن شد که بار منت ملاح بردمی	گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم	آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است

ملاح کشتیبان و اینجا کنایه از مرشد میست که مسترشد اند بیاه حق می خواند و قدر الیه سالکان را اگر نمیرسند اندر درج و فضل الیه آن در دریای عشق میراند گوهر کنایه از عرفانی است که سالک در طلب آن سلوک می کند و گوناگون شدایدها متحمل می شود و دریا عبارت از عشق است که سالکان را بمرجمار ز دور ید و عشق است را که شوند عالب ادای سیح بشنو از این بیان بوجه صحیح چو که آن وقت گذشت که بار منت ملاح می کشیدیم و در خود می پوشیدیم و می گفتیم ما را کجا حاجتی که آن است یا خدا آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است مرچون گوهر عرفان بدست آمد و ما سبب مراد نشست آمد بدریای عشق حاجت نماند که سالک را چاره جز گوهر معشوق خشک راند و باید دانست که عشق سببی است که طالب بمطلوب میرساند و عاشق بمعشوق میرساند و چون طالب بمطلوب میرسد تدابیر سبب بایست و سالک چون بدریا کار نماند ملاح کو سفینه خویش تهی کند

سوال

اگر سائلی گوید و در تحقیق پیچیده آن اشکال به پیر بجاکس از سلف و خلف بمرشد این چنین في الاتفاق نموده و همیشه در حضرت او باادب بوده چنانچه آنحضرت و کائنات فخر موجودات در مراعات خاطر آن پیر فرموده که میان ام المومنین خدیجه و میان آنحضرت و در بدیع صرح و اسطه بوده انهما کانت تاتینا ایام خدیجه پس از خواجه حافظ که تبع تابعین است و جویای آداب آن سید المرسلین این نوع گستاخی چه سان باشد که هواخلی من لم یشکر الناس لم یشکر الله شد لیس بی احتیاج بیان باشد

جوابش گویم

که این کلام بمرشد نسبت که سوی ادب او بسیار بآن مدخل باشد بلکه بمحبوب حقیقی عرض می کند تا مدام تماشا

از فضل باشد که خواجه را از عنایت ازلی چون مقصود اصلی بدست داد و غنچهٔ مرادش بر گشاد عرض می‌کند در حضرت دوست از سوی خوش آمد که همگنان را در سود ازین کوست بلکه اظهار شکر نعمت امتنان و اتباعاً بمضمون الکریمة من القرآن و اما بنعمة ربک فحدث بر زبان میراند و حقیقتش می‌خواند که آن وقت گذشت که میان من و تو واسطه بود که عرض حال خود بدو می‌کردم و بار حقیقتش بسر می‌بردم اکنون که از عنایت بی‌غایت تو غنچهٔ مرادم بگشاد و مقام حضور دست داد بعرض حال خود می‌پوییم و جواب آن از خود می‌جوییم پس می‌گوییم ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم + آخر وسے بپرس که ما را چه حاجت است + ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست + در حضرت کریم تقاضا چه حاجت است و آداب مرشد را مقامات است که در هنگام حضور گنجایش آن نماند و هر مقامی در آن وقت سلام و دعا می‌خواند کما قال سید الانام علیه الصلوة والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرئیل که مرشد وقت شان بود در آن هنگام گنجایش و نبود و می‌تواند که از این مقام بالاتر گسسته و در مقام حضور پیوسته ملاح کنایه از مرشد عشق دارم و گوهر عبارت از وصل ما است و موجب حصول کمال پس معنی بیت چنین بود تا با فریغ دنی لا [illegible] قرین شود که آن وقت که بعشق توسل می‌نمودیم و سیاحی را الصید تحسین می‌ستودیم گذشت و وقت دیگر دست داد که سرمایهٔ ارشاد باشد و سداد و چون از کمال نیتی ام وصل جانان بخود خواند بعشق که ولایت بیش نیست احتیاج نماند چنانچه خواجه [illegible] این عقدهٔ مشکل خود می‌گشاید ما را ز خیال تو چه پروای شراب است +
خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است +

غزل آخر

خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست | ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

عیش زندگانی با شادمانی اینجا کنایه از شاهد تجلیات ذات مطلق است که ثمرهٔ عشق و نتیجهٔ محبت حق است باغ و بهار معروف‌اند ای سبزه‌زار و اینجا کنایه از دنیا که در و اشجار گوناگون سر بهم کشیده‌اند و گلهای پس موزون و شمار از حد افزون در رسیده و ساقی نوشاننده و اینجا کنایه از مرشد کرده و از مجازی بحقیقت برده لهذا می‌گوید ادا می‌ساقی این بیت + این بود که بگذر ز کیست ز کمیت + که ما را [illegible] و نیا بهتر از عشق و محبت خوشتر از دریافت مراتب سود نیست مرشد کجا گو سبب انتظار و موجب اعتذار چیست

[illegible]

معنی آب زندگی و روضهٔ ارم | جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

آب زندگی آب حیات است که منبعش ظلمات است روضه ارم بهشت است که آدمش بهشت نخست طرف گوش و کنار یعنی گوشه‌های باید دانست که درین بیت لف و نشر غیر مرتب از ترتیب داده‌اند و مقصود معشوق را بااین طرز که شراب اند چه طرف جویبار سبزه خرم و خوش است و می از آب زندگی بهتر است خصوصا که مراد از عشق بود که موجب زندگی جاوید شود اما بر اعتقاد این معانی چنان باید که عالم نیرنگین آید یعنی مقصود آبحیات و بهشت غیر محبت احدی و عشق احدی که موجب سرور است و سرو سرمدی چیست ای شناس که مطلب چیست و عطا کیست و این بیت موید بیت بالا است که درین باغ چون نرگس شهلا است

ولـه منه

سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار	معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

سهو فراموشی خطا بمعنی غلط و هر دو از قبیل طرحست فی اصطلاح فقیه معانی چنان باید این بیت را که نار کسی با تو چون و چرا یعنی اگر سهو و خطای بنده در عفو معتبر نیست و هر یکی را در بازپرستی مقامی است پس معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست و سزاوار این صفات و در خور اجرای این کرامات کیست باید دانست که درین بیت تلمیح بمضمون حدیثی است که از سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و از قتاب وارد در تخفیف عقوبات معاصی این امت مرحومه واقع و راوی آن ابن عباس است که ابن عم آن خیر الناس است رضی الله عنهما و هو ان الله تجاوز عن امتی الخطاء و النسیان و بشارت به و نهیست که این معنی را قبول ندارند و از سهو و خطای خویش بغضب گرفتار اند

ولـه منه

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند	ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست

مستور عبارت از عابد و زاهد است که در لباس شرع محبت حق را عابد است مست عبارت از رندیست که ظاهر و باطن در عشق مستانه معیشت دارد و خود را از ورطه تقصیر یکدمی از دل فارغ نه چنان باید کرد معنی او را که اولی و اخری شوند فدا یعنی زاهد و عابد و عاشق و رند همه طالب حق اند و جویای وجود مطلق و عاقبت همه مبهم و سفینه هر یک در یم مطالب که باشیم و سفینه محبت که ام کس نه اشیم و بسوی که ائیم و کرا اختیار نمائیم و باید دانست که این غزل را حضرت خواجه در بدایت حال فرموده در آن وقت که حیرتش روی نموده و رو نمودن حیرت مر سالک را از دو وقت باشد هر وقتی که باقتضای مرتبه حیرت می ترشد یکی بدایت است دوم نهایت و نزد دیگران را بیش بود حیرانی قوی است از اهل درایت

غزل آخر

من که سر در نیاورم بدو کون	گردنم زیر طوق منت اوست

در لغات این بیت خفائی نیست و نافهمیدگی سر او دوانی نیست و معانیش بدان نهج مادل است که مصراع ثانی علت مصراع اول است پس ادائیش چنین بود تا در تحسین شود من که بدنیا و عقبی نمی پردازم و به موهومات نظر نمی اندازم از آن که گردن من است زیر طوق منت دوست و همگی توجهم بسوی اوست یعنی طالب پروردگارم و هر که طالب صادق بود توجهش بصنیع نمی شود و در بر گردنی که طوق بود هیچ طرف نظرش نمی رسد و می تواند که علت و معلول تیر دانیم و ادای معانی چنین بود فرا آریم که من که بدنیا و عقبی نمی پردازیم و با ولی جز قدری نمی سازیم و منت دار آفریدگار خودیم که از عدم بوجودم آورده و از نابود بودم که در ذهنم سر انجامی رساند که توجهم بدنیا و عقبی نماند و بدین صورت منتهای آفریدگار خود می شمارد و حمد مولی بجا می آرد

وله منه

راز درون پرده چه داند فلک خموش	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست

مدعی دعوی دار و در اینجا کنایه از فلاسفه است که نیرات مقامات شان بس کاشفه است و پرده دار کنایه است از فلک و پرده دار پس باید دانست که مآل این مقال نباشد مگر در مذهب فلاسفه ضلال که ایشان به نیرات مقدمات کاشفه خیر و شر را بافلاک نسبت کنند و بکواکب منسوب گردانند لا تنسب چنان کن ادای معانی بیت که از نعمت آن خواجه گویا رو نیست یعنی ای مدعی فلک را چه منزلت می نهی که تنها و قدرت است که حکمش پیش شان بیا و حرمت او را چه منزلت که در اسرار نهانی بحکیم حضرت سبحانی دخل نماید و از درج اسرار قفل برگشاید ای مدعی نزاع تو با فلک چیست و فلک را چه منزلت و او کیست که خیر و شر بدو نسبت نمائی و با او تعرض می رسانی که ای فلک چنین و چنان کردی با هیچ مرادم بر نیاوردی

غزل آخر

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است	صراحی می ناب و سفینهٔ غزل است

صراحی ظرفی است از ظروف شراب تعریفاش همه مست و خراب و این کنایه از ظرفی است که باقی بطینه موجب سرور و بود و اصحاب را اقبال آن موجب صحبت شود و غزل بیتی چند جز شمار موافق قاعدهٔ شعرا و اینجا کنایت از کلام است که آگهی بخشش بود مراد سرور بود پس در شان عرفا صراحی کنایه از کلام مجید و فرقان حمید تواند بود و

سفینهٔ غزل کنایه از کتب حقایق و معارف از مصنفات سلف و خلف باشد که مطالعهٔ آن اهل الله را موجب
سرور و حضور و سرمایهٔ شرف باشد لا تقیه چنان باشد ای حبیب ادای سخن + که آهسته آید ز تو تا کهن + یعنی
درین زمانهٔ پر فساد باید که در روش و عمل نبود و در صحبت خلل راه دخل نشود و قرآن حمید و فرقان مجید بس است که از صحبت
ابنای مردم ذوق توان ربود و از خوض معانی او عقدهٔ جهان و دل توان گشود و کتب حقایق و معارف بود که سیر سلف
و خلف را کند و مطالعهٔ او در زمان زمان ذوق بخشش بود و سرمایهٔ شرف شود **رباعی** بهتر ز کتاب در جهان یاری
نیست + در غمکدهٔ زمانه غمخواری نیست + هر لحظه از و صحبت خاطر تو + صد فرحت و راحت است و آزاری نیست

وله منه

تجریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است	پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است

تجریده رفتن عبارت از اختیار تجرید و تفرید است که سالک بدین صفت در زمانه وحید است پیاله معروف و اینجا
کنایه از جذبهٔ عشق و محبت است که سرمایهٔ اهل سودا است لا ریب درمعانیش این ادا باید + کا قرینت از آسمان
آید + یعنی تجرید و تفرید کن و از ما سوی دست گذشته و لبستگی بده و اعتبار کن که راه عشق بس تنگ است
و پر از خار و سنگ است بی قطع علایق در آن راه دشوار پس جذبهٔ عشق نمود تربت بدست آر که عمر عزیز بدلی
و عوضی ندارد که سالک در آن قضای مافات گذارد

وله منه

نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس	ملالت علما هم ز علم بی عمل است

بی عمل کنایه از نارسیدن بکمال عبادت است و اظهار تقصیر از وصول بکمال سعادت کما قال سید الانام
علیه الصلوة و السلام ما عبدناک حق عبادتک نه عبادت از ترک نماز و روزه و سائر فرض الهی است که پیشهٔ
زنادقه و ملاحده و سائر اهل ملاهی است چنانچه حضرت خواجه میفرماید و این عقدهٔ مشکل را خود می کشاید + فرض
ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم + و آنچه گویند روا نیست نگوییم که رواست + و حلال خدا را حلال دانستن و حرام ا
حرام خدا دانستن و ادای نماز و روزه و سائر فروض و واجبات است که لازمهٔ ابرار و ذوی المقامات است قربا
این قدر بکفایت نمی ماند و سالکان را منزل نمی رساند کما قال سید المرسلین حسنات الابرار سیئات المقربین
و مقرر اند که بی عملی عبارت از نارسیدن بکمال عرفان باشد و کنایه از نا یافت حضرت سبحان بود که عرفان نیز از
جملهٔ عبادات است بلکه مدار ایمان چه جای طاعت است ظاهر پرستان را بقدر امکان شان و باطنیان را

از وجود مکان ایشان پس بدین گفتار اظهار تقصیر خود می کنند از نارسیدن بکمال وجدان که اظهار آن بود شعار اهل عرفان
کما قال سید الانام علیه الصلوة والسلام ما عرفناک حق معرفتک اگرچه این حدیث نزد فقها بصحت نپیوسته و درستی
آن از روایات رواة شان برجسته که نزد ایشان عرفان حضرت حق منحصر بر شناخت اله مطلق است بصفات ایجابی
و سلبی بینش و دانش قلبی چنانچه در کتب فقه مسطور است و بالسنه فقها مذکور است لیکن اهل عرفان و اصحاب
وجدان این حدیث را مسلم داشته اند و تخم این ثمر را در باغ جان کاشته چنانچه حضرت مولوی عبدالرحمن جامی
در **نفحات الانس** در احوال شمس تبریز آورده و اهل ذوق و وجدان را مسرور کرده که روزی مولوی
روم در حلقه تلامذه خویش استر سواره براهی می گذشت و سنگلاخ را می شکست ناگاه شمس تبریز قدس سره فرا
آمد و عنان استرش را بگرفت بطوری که مولوی آمد در شگفت و گفت که مرتبه محمد عم بالاتر یا مرتبه بایزید مولوی
را از استماع این سخن غضب چنان مستولی شد که دود دماغش تا ساق عرش رسید و ساعتی در سجود بیش بسجید
چون بسجود آمد گفت چه گوئی یا علیه صد بایزید خاک پای محمد چه جای یک بایزید شمس گفت اگر جا این چنین است
یا فلانی محمد چون گوید ما عرفناک حق معرفتک و بایزید چون گوید سبحانی ما اعظم شانی مولوی گفت بایزید بود تا تمام
در نسبت احمد بسوی خام چند قطره دریای وحدت که در او افتاد از هم پاشیدن گرفت و در مقام دیگر باشیدن
و محمد عم مستسقی بود لاجرم سیریش نمی نمود هر چند پیمانها از ان دریا نوشید متغیر نگردید شمس نعره زده بیهوش افتاد
و همگی شعور خویش بباد داد پیشتر قصه سره عزیز بر تفصیل و تمیز در ان کتاب مسطور است که بر جهانیان مشهور است
العلماء سیر آمدن و تعلم دانش و دانستن لراقمه در معانی چه این ادا آید به صورت جهت از ملک شاید
که من تنها از بی عملی و بی کرداری خویش به سیر آمده تنگدل گشته ام و من یگانه درین کار و بار نه به سر آمده
بدفاک تذلل نشسته ام که علمای بی عمل از علمی که دارند و بر آن عمل نمی کنند سیر براه تنگدل لند و الحق بدایت
علم مشتمل تحجب و تحیر و سرمایه خود بینی و تکبر است جز قیل و قال بیش نیست و غیر علم و لا در پیش نیست و چون در دو
این احوال در علم تحسنت آید فالعلم حجاب الله الاکبر در شان او درست آید و نیمعنی راقم حروف و شارح این دیوان
گوید در راه هدایت جویده فافهم

غزل الشارح

در رفع حجب کوشش نه در جمع کتب	مقصود ز علم نیست جز رفع حجب
در جمع کتب حجابت افزون گردد	دانسته بیفت من تشبیل سفی جبت

علم ارچه که آله هدایت باشد ‌ ‌ ‌ بر آله همان و منه مطلب الطلب
در علم قیل وقال آرند بسی ‌ ‌ ‌ حیرت زده متین و مذلب الب
بگذار سجاملانش برگ وجو ‌ ‌ ‌ شهید از سیر نور باش اسلب السلب
چون علم حجاب شد حجاب اکبر ‌ ‌ ‌ بالبته الحول ومن حجابه اهرب
غالب تو به روز و شب چون پروا داری ‌ ‌ ‌ شمسا قمرا ماسوی الله نطلب

بر دانشوران آگاه و آگاهان دیده مخفی و پوشیده نماند که این حقیر تقصیر از قول که و رویان سطور که العلم حجاب الله الاکبر شنیده غلام مستغرق و بلال منفرق بوده و هم گرفتار پریشانی می بود که اهل تدبر از اقوال مختلفه و گفتار نامربوط که هیچ یکی به یکدیگری مناسبت نمی نمود و تشریحات می گفتند هر که علم آموخت چراغ هدایت فرا راه خود افروخت حجاب خدای محیط او شد و میان او و شیطان وسیط او شد و آنکه خویش را لباس سلامت آراسته بودند و از گفت و شنفت مردم برخاسته می گفتند هر که علم آموخت چراغ هدایت خود را سوخت حجاب خدای سد راه او گشت و از بارگاه قرب و حضوری بگذشت و در مقام بعد و دوری در آمد و در هجران در سر وری سیه آمد عجب و تکبر دامن گیر او شد و مایه انانیت و خودبینی در خمیر او شد. این حقیر نام چون از طاعنین معنیین می شنید و تناقض یک دیگر بچشم مشاهده و معاینه می دید خار خاری بخاطر فاتر راه می یافت و همواره بدین تردد می تافت ناگاه عنایت علم بر لی چراغ هدایت فرا راهم داشت و منبع چراغ پاپیند افراشت که شبی از شبها ملازمت پیری روشن ضمیری که مرشد غیبی و هادی لاریبی بوده باشد اتفاق افتاد و آن خار خار را بآن پیر صاحب وقار این خاکسار زاویه پریشانی طالب خداوندی در میان نهاد و فرمود که این قول مرتضی علی ست و درین معنی بیان جلی است

لاخفاء لاحد من الهداة الا الطغاة والبغاة و درادای معانی آنش فرمود که بنگر و چشم توجه بین آور پس هر دو انگشت که سبابه و وسطی باشد بر زمینش رسید و پرکار وار دائره برکشید و گفت که این نقطه که در میان واقع شده گویا نقطه احدیت ست و این دائره بوقوع پیوسته صفات صمدیت و هر یکی از صفات دائره وار محیط نقطه ذات شده و علم که از همه صفات بالاترست و از همه اوصاف والاتر سور وار گرد آن نقطه بر آمده و حصار آن نقطه شد فعلی هذا الکلام المتینین مع التوفیق بینهما بلیح چه اهل ملامت سخن از بدایت می رانند و اهل شرع از نهایت می خوانند و الحق بدایت علم همین حال دارد و درین مرتبه علم مقصد خویش همین مقال دارد نه بینی که معلم ملکوت چون مرکوز بهدایت بود علمش چه هدایت نمود بغرور علم کارش بکجا رسید که طوق لعنتش بگردنش رسید و بعید از انکه همان مبتدی بعنایت ازلی کسب کمال نمود به مرتبه نهایت می رسد و منتهی می شود همان علمی که

میان او و میان حق بسبب عجب و تکبر پرده بود مطلق باز تکبر از گردنش انداخته میان او و میان شیطان حیلوله
می شود و دست تسلط او بگردنش می بندد چون از زبان گهرفشان آن پیر روشن ضمیر این تقریر بگوش حقیر اینجا رسید
فی الحال شور و شرش در کشید لله الحمد سبحانه الواحد **رباعی** تا که از علم معلوم نگشتی واصل + علم تو پرده بود در تو و در رب اجل
و ابلیس از کسب کمالات علوم رسمی + باشد آن علم حجاب تو و شیطان اصل + باز فرمود که علم چه در بدایت
و چه در نهایت بالاترین مراتب و والاترین مناصب ست لیکن از فرادنگاه باید [illegible] داشت و نگهبانی
فساد و شر ایا باید انباشت نه بینی که سرور کائنات و مفخر موجودات در رویا شیر را بعلم تعبیر فرموده اند و معبران
نیز اتفاق بران نموده اند و شیر تا در حالت شیری خود است لطیف و شیرین ست ای دوست اما از و مسکه
حاصل نگردد که لب آلود تا او را نجوشانند و سرد نگردانند و قدری رایب در و اندازند و شبش نگاه داشته
چابک ترشند و اگر در عین جوشش قطره رایب در و افتد از هم پاشد و تباه شود همچنان علم اگر در حالت علمی
خود موجب هدایت و ثمر سعادت شود لیکن اگر در عین جوشش و غلیان نکته از حقایق عرفان دور راه یابد که
آن بمنزله رایب ست تمامی فاسد گردد و عالم را از هدایه بضلالت کشد و از مقصود اصلی باز دارد و بعد حصول این
مرام و پس از دریافت این دولت نیک انجام روزی بملازمت بزرگی که خود در شعار ملامت آراسته بود اتفاق
افتاد بنده تقریبی این سخن را در میان نهاد و آنچه گذشته بود یک بیک ادا نمود و آنچه گفتنی بود گفت و آن
سخن را بالمناسب تعلق بر بست آن عزیز فرمود که چون حال چنین ست و دشمن ترین دشمنان در کمین ست سور علم
که سدی است میان طالب و مطلوب تا یکی پیش خود دیده شود و یاجوج وار لیسیده شود می باید شکست و
برهم ساخت و نوای دیگر باید نواخت دران هنگام نیک انجام سخن آن عزیز الوجود پس دل پذیر می نمود لیکن این
شبه از شبهای بدان مرشد غیبی و هادی لاریبی اتفاق قدمبوس افتاد آن معنی سخن باز در میان نهاد فرمود
که چه افتاده است که راه است گذشته را چه پس میروی و چون بازیگران نیز و رسن می دوی سور علم سور غسیت
که احتیاج لیسیدن داشته باشد یا سنگ آهنگ شکستن بود بشنو بشنو که حق جل و علا حصار علم را بر امم سالفه پیش از
یکدر نمی گشاد و چون نوبت باین امت مرحومه رسید چهار در و چند دریچه جهت وصول ایشان بگشاده و او در پیمانرا
همواره سوکلان و نگهبانان محفوظ می دارند و بغیر خواص عشاق دیگری را نمی گذارند و چهار در همیشه بر همگنان مکشوف
است و این معنی بجمیع طوایف مشهور و معروف ست اگر شخصی بمقتضای جذبه الهی تشق آن حصار کند و خواهد تا
نقب آن دار کند حافظان حصارش در دکرده می گیرند و گوشمالش می دهند و اگر کیف ما اتفق نقب زده

دزدان

درون درآمد و با بزرگان آنحضرت همسر آید پیش از آنکه ملفوف عنایت الشده و منظور نگشته جا فظان حصارش بدر آورده و گوشمالش کرده تشهیرش کنند و چنانش بپیچی اندازند که چندین فرسخ از ان دورتر آید و در غضب و سخط هم بر آید و اگر ملفوف عنایت گشت و نصیب بارگاه نشست گشتش فراحم حال نشود و بهر حال که میرود و تعید تلقیف عنایت اگر بکاری نامرد شده و قرب او را نیکی نصیب شد آن تعقیب در پیچیدی است که غیر او و دیگری سا ساده ندید چون دیگری چهار دیگرش محفوظ ماندند و اگر با وجود نامردی جلالی و عظمتی بهم رساند یکان دوکان را با خود برد تو انداز ... با وجود چندین شد تنها و مخفیها و خود ... شارع را کشیدن از خرد و بست پیشه اهل بلاک دیوا بست

مصرع عاقل انست که اندیشه کند پایان را و قیل لا اسلام لعهد و تعقب العلماء فیه با جهد و جاء المراد تحقیق

شجرة العلم لا الوصف الذی به کمال الانسان و هو صفة من صفات الرحمن و تواند و انست که در وسط فردوس که شجرة العلم نام دارد و در سایه خویش صد طبیب و هزار طعام دارد و او را شجرة العلم از ان خوانند که جامع الوان لطیفه و علوم جلیه اشس و انند و هر که از و چیزی تناول کند علم مکاشفه پیدا و مکشوف شود که نیک از بد تمیز کرده بتوانم لیکن عنایت کارخدا و نهکا قال بعض المفسرین فی قوله تعالی ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین ... جواهر التفسیر و آدم را قرب آن درخت و تناول بار آن از قرب مولی باز داشت ... که آن درخت پیش از خلقت آدم مسکن ابلیس بود و جلیفه درختش ... از قرب آن درخت از ان نهی فرمود که خلقتش را می دانست که ... مولی را اند ... ماتند ابلیس چون قرنها در زیر آن درخت ... خود نگاشت و آدم با غوای شیطان بجز قرب او بدان پایه رسیدگی نمی توانست و بدان ... قبول توبه ملفوف عنایت گردید و بعضی فضلاء قول مذکور را بدین وجه توجیه نموده اند و گوی و انشش از میدان ربوده اند که سلمنا العلم حجاب الله الاکبر لیکن هر دو قسم است و هر یکی را افراخور حالت اجسم است حجابیت غلیظ کثیف سیاه تکدر ظلماتی که دل را از و گرفتگی حاصل آید و نفس را آن قراری و آرامی نماند ناجرم خواهد که آن انشگافته پیش رو دو از پیش نظرش دور کند از سبب که از و دل تنگ شود و حجابیت صاف شفاف لطیف قرینه که نفس را در وشانی و دل را اطمینانی بود لاجرم می خواهد که باو بسازد و از پیش نظرش دور ... اندازد و آن حجاب شفاف قرینه علم بود و العلم حجاب الله الاکبر بر شان او درست شود زیرا که عالم چون مقامات علم را طی نموده بکمال رسید هیچ حجابی میان او و میان حق نماند مگر حجابی رقیق شفاف که هر چه ورای اوست بر عالم مکشوف شود و فی خلاف

نماند کما قال علی کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس عالم چون بدین مرتبه رسد نمی خواهد که این حجاب رقیق شفاف را از پیش خود دور کند و بی حجاب نشود لاجرم حجاب الله الاکبر در شان او درست بود و در اسماء الاعلام قدوة الابرار صاحب اسرار سید محمد گیسو دراز این قول را باندک تغیر بشیخ شبلی نسبت کرده و عروس معنی را از پرده بدین وجه بیرون آورده که شبلی گوید العلم خبر والخبر محجوب والعلم حجاب الله الاعظم و معنی کلام چنین باشد تا عالم بر افواه و نفس باشد که علم خبر است خواه این علم را از انواع سماع دان و خواه علم عیانش و خواه علم بالله علمش بی زبان را دان یا سی و چه کان مرجع هر علم بخبر آمد و خبر محجوب است که مدارش بر نابود است زیرا که احتمال صدق و کذب دارد پس یک جانب او محجوب شود فالعلم بای نوع کان من انواعه حجاب الاعظم باشد کلمه اعظم دو اعراب را احتمال دارد یکی رفع است دوم جر اول علم کسر را مرفوع سازیم و بیانش را اوجهی محروم طرازیم که قلوب ذوی الالباب را سکونی حاصل آید و آرامی رو نماید کسر کلمه اعظم از ان جهت باشد که صفت الله است در وشش مضاف الیه حجاب که خبر علم است و از بین معنی عالم آگاه است پس معنی چنین بود تا در خور تحسین شود یعنی اذ انه اعظم من کل الوجوه است و شاهد همه اشیا و حجاب بوجه من الوجوه بر نسبت صورت نما علما را ادراکش شان حجاب او شده هر چند که دانائی شان درست و بجا شد و قوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم بروایة کلبی از ابن عباس همین معنی دارد و او این نقش را بر صحیفه می نگارد که نزول این آیت در شان یهود است که توحید شان در خلاف یهود است یعنی جولان مسائل حقیقه حقیق را در قلوب اهل التحقیق خاتم قلوب ایشان از کثافت و زنگ و از آئینه ضمیر شان نشست تا آنکه از لذت شهود و ذوق مشاهده معبود و دریافت سر وجود ایشان را باز داشت و دانائی ایشان علم یهود شان نغز است پس علم ایشان حجاب الله الاعظم بود و دانائی ایشان زنگ مراة ضمیر شان شد درین معنی شارح دیوان گوید و از اهل انصاف تحسین جوید

غزل الشارح

روشن

علم کز وی هر دو عالم رهبر است — طرفه کان هم رهزن و هم رهبر است

همچو مشت خاک از دست رسول — دوستان و دشمنان را در خور است

کحل بینائی شد اندر چشم دوست — خاک اعمائی بچشم اعور است

رمز این اسرار و سر بو العجب — داند آنکس که عشقش در سر است

بو العجب رمزی است سری بس شگرف — غالبا می بین مگو کین بهتر است

و می تواند که لا ام العلم عهد شود و مراد از ان علم حقایق و کلام بود که عالم علم حقایق و کلام چون مشاهده حق
مشرف گردد و مسائل علم حقایق و کلام بر خاطرش خطور کنند و در تحقیق آن مسائل افتد و از ذوق شهود باز ماند
تا آنکه آن وقت از دو در گذارد و موجب ندامتش گردد که تیر از کمان جسته و وقت از دست رفته باز عود نمی کند و این
صفت خاصهٔ علم حقایق ست و کلام بهوش گوش نیوش ای علام صرف و نحو و منطق و معانی و سائر علوم ادبی
و عقلی نسبت و هیچ یک ازین علوم عالم را ازان مقام نمی گوید که بازیست و لهذا فقها ازین هر دو عالم نهی فرموده اند
و بعضی مسائل کلامی که لازمهٔ ایمان ست داخل فقه نموده و در حکایات مشهوره مسطور ست و در کتب اهل اشاره
مذکور ست که شبی تاریک لیلی در بر مجنون با همه مراد است او بود و هیچ وجه آبا می نمود مجنون صفت قد و خال
و حسن و جمال چنان دامن گیر شد که دستش از تدبیر مجنون را شهود لیلی نجای رساند که از ذوق اشتاق و انفصات
بعضها ببعض محروم ماند اکنون در رفع رایت نصب در آیم و او ساجزی بیان نمایم که کسر رؤس علمای ظاهر شود و
و هر یکی بصفت خفض در ماند و سکون وقت او بود کلمهٔ اعظم را رفع ازان بود که صفت حجاب شود و از گفتار اهل تحقیق
است که قول ایشان باعث تصدیق ست کل ما شغلک عن الله فهو صنمک و امام محمد باقر رضی الله عنه در تفسیر کریمه
فمن یکفر بالطاغوت می فرماید و فرمودهٔ ایشان تصدیق را می شاید کل ما شغلک عن مطالعة الحق فهو طاغوتک و در
قدسیات چنین می آرد که ساعتش بر صحیفهٔ جان نگارد و لو یعلم المشتغلون بذکر الله ما فاتهم عن قربی لیبکوا مع ما ولو
علم المشتغلون بقربی ما فاتهم عنی لتقطعت او ضیاء حجهم آن همین قول لا اله الا الله است که نفی و اثبات بود و هر دو مانع
انس مذکور شد و دو انس او شاغل از قرب او و قرب او باز دارنده از وصل ای خداوند بصیرت و ای صاحب سریرت
چه می گوئی علم حجاب باشد یا نه و علمای این وهم زبان باشد یا نه از ایضاح این معنی تمثیلی تصویر نموده می آید تا
حجاب از چشم همگنان بکشاید و تو نفس فرض باید کرد که هر یک روش و یک مقام و بیک حال و یک خام در
سیر و رفتند و طیر بهمت شان در طیر و رفتند و هر دو بجای رسند که بین الله و بینهما نماند غیر حجابی لطیفی تنگی تیر رقیقی یکی از
ایشان مرد عالم و دانا بود که تمهید قضایا و اشکال علمیه و باستدلالات عقلیه و فکریه بر چیزی از ان حجاب باشد یک
بیک یا یقین ید اند اگرچه مقصود ندید باشد و نداند کما قال علی کرم الله وجهه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
دوم عامی که از حقایق علوم غافل بود و استدلال عقلی و فکری او را دست ندهد پس مرد عالم را که باستدلال علم
یقینی حاصل کرده باشد بدانجا ماند که پیش رفتن او تحصیل حاصل داند و عامی را بضرورت پیش برند تا از دریای
حجاب اطلاعش دهند پس هرچه پیشش آید چون مخالف ما فوقش بود هیچ درک نکند تا آنکه لطف ایزدی [illegible]

و ظلمات عالم تکثر علم بگوش هوش فرو خوانند و تعلم وقت که مطلع گردد بر اسرار کلیات و جزئیات که در حصر نگنجد و فهم تقل ... را
نسنجد چون اطلاع تمام او را دست دهد بر آنچه ندیده و نشنیده باشد بحکم لکل جدید لذیذ از آن دیدنیها و شنیدنیها
محظوظ گشته از انجا بر آید چون مستان و شادان و خوشان پیمانه وجود را از شراب شهود و نکات وحدت سر آید و
چون آن عالم از ذوق او آگاه شود و از شوق او مطلع گردد گوید ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی بجهت دور فریاد
شود یا آواز بلند ندا کند العلم حجاب الله الاکبر علم ای کاشکی جاهل بودمی ای کاشکی عامی استودمی محمد مصطفی صلعم
امی بود رسید بدانچه رسید موسی چون موصوف بصفت علم بود و یک سوال حق را جواب شود در انجا که از
حضرت حق ندا رسید ما تلک بیمینک یا موسی قال هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مارب اخری
لاجرم بخطاب لن ترانی مخاطب گردید ای برادر زنهار ازین گفتار در شان علما و کبار ظن فاسد نبری و عالم را
کم از عامی تصور نکنی که مرتبه علم بالاتر از ولایت است ازین مقدمه انکار نکند هر که از اهل هدایت است چنانچه حضرت
شیخ فریدالدین عطار در **تذکرة الاولیاء** ثبت نموده پس آنچه شیخ شبلی فرموده هم در شان بدایت
علم و آن نه در شان نهایت آن که علم چون در نهاد عالم متمکن شود صفتی از صفات او گردد و صدق و کذب را
باهم بودن گنجایش نماند که صدق محض شود و کذب خرت خود بیک سو راند کما وقع فی کتب العلمیة الاخبار بعد العلم
و صفات و الاوصاف قبل العلم اخبار مع هذا اگرچه عالم بگانه باشد و عامی بیگانه کار بعنایت است باقی بهانه
آنرا که خواهند اگرچه خفته باشد بیدارش گردانند و آنرا که نخواهند اگرچه بدر رسیده باشد نگسارش بر انند پس
عالم را چون عنایت ازلی دستگیر شود و سر رشته تحقیقش بشیر گردد لوح دلش که نشره وار با قموع الوان و شیون
و نقوش گوناگون منقش ساخته هیولای هر شی استیزه بیند داخته تا بالطاف بشویند و تفضل و کرامتش بجویند و
جلا و صقالش طرازند پس آئینه و ار تجلی ضمیرش را بصیقل عنایت مصقل سازند و لطر از وجلا و صفالشی طرازند تا
صورت حق حقیقت در او متجلی شود و تجلی علم کسی علم لدنی ثبت گردد و عالم چون بدین مرتبه رسد عامی چه در پایه
او شود و الله غالب علی امره یفعل الله ما یشاء و هو قوی العزیز

غزل آخر

آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست	وز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست
شمع دل مشتاقان بنشست چو او برخاست	افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

مشتاقان آرزومندان و جویای دلبند آن نشستن شمع عبارت از فرو خوابیدن اوست از نور افشانی

در حضرت دوست افغان و فریاد از نیز جستن و اولرا قمه بغیبت روای معانی چنین کن چنین + که حافظا کنند بر توصد
آفرین + یعنی از ان جهت که مرا با نیستی و بستگی است و مرا هست چون گویم که مرا از خود خبر نیست و از ان وجه که مرا
با هستی تعلق است و مرا نیست چون گویم که چشم سوای جمال او نیست چون او در انجمن مشتاقان بر آمد شمع مال شان فرو
خوابید ای بهستی در آمد شور و شغب از نظر بازان بر آمد چون او بغیبت در آمد از جهت محرومی از ان ملاقات
و دوری از ان جلوه دوست فافهم +

غزل آخر

ما را به منع عقل مترسان و می بیار	کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

عقل عبارت از معاش و معادست عاشق از هر دو دور افتاده است و معنی این بیت بدین دو وجه مسموع است که
که هر دو مطبوع طبع مجموع است یکی آنکه اضافت منع بعقل اضافت مصدر بسوی مفعول باشد و آن در علم نحو معمول باشد
کما یقال ضرب الغلام اهانته المولی بخاطرش رسید ای طالب شید پس معنی بیت چنین سزد تا در خور تحسین باشد که
مرا از عاشقی مترسان که عقل منع خواهد گشت و تن مصروع که مرا با و رجوعی نمانده است که ان شحنه است که از ملک
وجود من معزول گشته و رانده است دوم اضافت منع بعقل اضافت مصدر بسوی فاعل باشد و آن در رنگ حیل
فاعل باشد کما قال الله تعالی ولو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض و صنع الله و خلق الله از ین مثالها اضافت
مصدر بفاعل ست بی اشتباه پس ادای معانی چنین سزد تا موجب تمکین بود که مرا از عشقبازی مترسان که
محل روزگار ست و عقل آیی و مانع این کار ست که شحنه وجود من بود اکنون سلطان عشق معزول نمود پس او در ان ملک
تسلط نماند و رخت شحنگی خود از وجود بیرون راند

و له منه

هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

در لغات این بیت اشکالی نیست و در ظاهر معانیش محالی نی لیکن ادای معانی او بدین وجه نمایند تا فضلای
تحسین گرانید یعنی هر نفسی که دل را بعشق سپاری نفسی نیکوست و در کاری که متضمن صلاح و خیر بود استخاره کردن
و مکر دن و طلب خیر نمودن در وجه حاجت ست آی دوست می باید که بلا توقف در آید و از قرآن آنکه بر آمد و چون
تیزی و کذا بی را کار خیر نامند و نامش بدین کلمه خواندن از ان با حاجت بود که استخاره را در و گنجایش نشود
و از ان وجه که متضمن خیرات ست از اتباع سنت رخصت تقصیر از وقوع در زنا و نسب ولد صالح و غیر ذلک آمی آست

باسمی و نامی است خیرات زاخی و اگر فساد زنان را ملاحظه نموده در اموری که ازین کار باید و شبهای که ازین امر زاید
نظر کنیم امری ست بی بسے و ناخوش است بر خلاف خوی چنانچه کور را بصیر نامند و زنگی را کافور خوانند درین معنی از قلم راقم حروف
تراویده چون حسب مرام دیده و درین مقام اظهر عبرت انام درج نموده که بر صفحه روزگار نقش بسم یادگار
بماند و اهل عبرت زبان خویش الفاتحه غفران دانند.

عرض الشارح

ای کارهای شد که نهادند نام خیر + هست از قبیل تسمیة الشی باسم غیر + گر سنت رسول از ان نیست نیست
شرهاست لیک که در وی نیست هیچ خیر + ور سنت رسول بود نیست از ان + انکار آن کسی نکند غیر شخص غیر + لیکن مدار
کار بود بر محاکمه + فانظر چه گفت صاحب احیا در ان زبیر + فارجع الیه واطلب من ذلک الکتاب + ما قال لا تأمر
ذوی الفهم والتصیر + در هیچ نیستی بود دولت از ان + خیر شوق شهوتی که بود مقتضای سیر + آدم نگو بیست که زحیوان
فروتری + فرق از تو چیست یا اخی اهرمن وحش و طیر + ابلیس نیستی بکن که لباس بود درست + هذا الذی نوے
ابلیس فیه خیر + این چند گوش کن تو ز غالب که کار شد + گر باشدت هوس که در آئی بکار خیر + + +

غزل آخر

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او	گرچه پری وش است ولیکن فرشته خوست

پری توصیف است از تشریفات جن که در حسن و خوبی مشهور است و عالم الحسن از او مشهور است اما هر کرا رو نماید موجب
خرابی او نماید و اینجا کنایت است از صفت قهاری و جباری حضرت باری و فرشته معروف و اینجا کنایت از رحمت
است که واقع بر همه رحمت ست چنان کن اوای معانی که آن شود موجب آفرین در جهان + تعبیه
می دانم که از سر جرم من می گذرد و آخر کار می بخشد که اگرچه صفت قهاری و جباری دارد لیکن کریم و رحیم است
همه را برحمت در آرد که خود بیان حبیب خود می فرماید در حدیث ان رحمتی سبقت علی غضبی و باز از رحمت خود می آید
و این تلمیح است از اجماع صوفیه که عارفه لسیت علیه و در کار و بار خود مرضیه که ابنای آدم بلکه اصناف عالم هر یکی
هر دم خلق جدید دارد اگرچه عالم و عالمیان را دانش آن در شگفت و تعبیدی می آرد چنانچه در فصوص الحکم
شیخ ابن عربی مے فرماید و در لمعات شیخ فخر عراقی ازین معنی اشعار می نماید یعنی هر نفس عالمیان صفات
جلالی در عدم می آرد و صفات جمالی باز در خلق جدید می آرد و الله غالب علی امره یفعل ما یشاء و هو القوی العزیز
فافهم یا اخی فانک انت من ذوی العقل والتمیز +

محرم صنم

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد	با زلف دلکش تو کرا روی گفتگوست

زلف معروف و اینجا کنایه از جذبهٔ لطف الهی است که الطافش نامتناهی است لراقمه سعانی مر اوراست ان نمائی + که گیر در سر حافظ آشنائی + یعنی جذبهٔ لطف تو بی قیل و قال دل را می کشد با جذبهٔ لطف تو کرا قیل و قال میرسد هر کرا در بایه بخواهد کشش در آید لا ینفع لما اعطیت شاهد حال است و مؤید این مقال چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید در مجاز حقیقت پوید نظم زلف نام جذبهٔ لطف حق است + دل که قیدش گشت جان مطلق است + هر کرا آن زلف پیچان درکشید + نیست شک آنجا که او سردر رسید + جذبه گو آید از روی معنا می کشد مجذوب را در عین ذات + هر دلی گو در کمندش اوفتاد + ملک آزادی به بندش اوفتاد + و بعضی شارح درین روش در آمده گوید که زلف عبارت از غیب هویت باشد چنانچه صاحب اصطلاحات صوفیه فرموده و غیب هویت کنایت از شاه دنیاست که مزرعه اولی و اخری است لراقمه چون او این بود معانی را + فتح دان فیض آسمانی را + که بی گفتگوی دنیا همه بسوی خود می کشد مگر کسی حفظ حق شامل حالش بود با دنیا که دلکش تو کرا روی گفتگوست و با مرحل زو که آرزوست چنانچه خواجه نظامی گوید و طالبان را هدایت جویند در ره فرشته زده میرود + که آید یکی دیو ره میزند + یعنی طمع شوم که دیو صفت درین بوم چون کسی را در گیرد خصال حمیده از و رمیدگی در پذیرد

غزل آخر

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست	می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زهد فروشان ریائی بگذشت	وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست

روزه عبارت از وقتی است که اهل سلوک در بدایت حال جهت تصفیه و تخلیه باطن پرهیز و پارسائی مشغول شوند و خویش را از بشریت بالکلیت بکشند عید آوان مشاهدات است که سالک را انعام در یافت تجلی صفات است و سالک چون درین وقت در آید بذوق و شوق گرا آید می معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که مطلوب اهل مودت است رندان گروهی که در نکوهش خلق سر بر آرند و کمال خویش را چون غوزه پنهان دارند که از بیرون سخت و زشت می نماید و از درون نرم و سفید برآید یعنی زیرکی گوید و تمثیل رندان بدین وجه چون پیداست و شیخ رندان جهان را طالب هر روزه باش + از بیرون شو سخت و زشت و از درون چون غوزه باش + لراقمه سعانی چنین کن ادای معانی چنین + که حافظ کند آفرین آفرین + یعنی ایام زهادت و پارسائی و پرهیزگاری

وبی نوائی که جهت تصفیه باطن در کار بود بسر آمد و آوان مشاهدات تجلیات از خود در آمد و لهذا خرم و شاد گشت ملک
وجودم آباد گشت فوارهٔ عشق و محبت از دلم بجوش نو درآمد و از طبیعت حرص و خس دور شد پس باید چیست و طالبش باید
شد بصدق دوست که ایام زهد فروشان بپایان آمد و وقت شادمانی رندان در آمد در معنی خرمی گوید و اظهار این معنی
بنظم جوید قطعه زهد شرب شو که گردی بی ریائی چون صدف + از برون شو سخت و زشت و ز درون تابان و صاف
نی چو زهاد ریائی تا که باشی همچو مار + از درون زهر هلاهل و ز برون نرم و شفاف + + + + + + + +

و له منه

فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم	وانچه گویند روا نیست نگوییم که رواست

معنی این بیت ظاهرست و ظهور آن بر همگنان باهرست اما چون اشعار لطیفه دارد و این داعی بیان آنرا از
طالبیت شعار و دنیا سیران می گوید که این بیت از منقبت اهل طریقت تلمیحی می جوید پس فرض خداوندی بر ذمه
سالکان این راه و طالبان آگاه حفظ مراتب است که اگر رعایت آن نکنند در مذهب اهل طریقت عاصی شوند چنانچه
محققان گفته اند و در رشتهٔ تحریر در سفته اند مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + پس باید که سالک در سلوک
عشق اسرار آنرا پنهان نماید از شهادت خود را باطل نسازد که قول من عرف الله کل لسانه ازین معنی آگهی میدهد
و از افشای اسرار سالک را منع می کند پس باید که سالک طریقت و شریعت و آثار ثابت القدم باشد و سر موی
خلاف آن نسپرد چنانچه خواجه جامی دیگر می فرماید و این عقده را خود گره می گشاید بیت دانی که چنگ و عود
چه تقریر می کنند + پنهان خورید باده که تکفیر می کنند + پس آن معنی حقیقی آن + این بود که آن نگارش بیان
که حفظ مراتب لازم سالکان آگاه است و محافظت آن بر ذمه ایشان فرض آمده است بجای آرم و همگی خویش را
در ادای آن می سپارم در این معنی اتقی عیار و طالب سداد و تراب اقدام صوفیان الکرام صبا و قعلی نام لکهنوی قائم
غزلی دارد که در صفتش بیان می آرد غزل شراب و پاک و صاف شرع احمد در عیان درکش + هویدا چون شود
شریعت در میان درکش + چه طور دیگر آید پیش از عقل و تجسس و برتر میهه ور شیب و بالا خویشتن را در میان
درکش + بود آن طور والا جذبه لطف خداوندی + بکمال خویشش آن و ایشه وقت از این و آن درکش + چو
ساقی وحدت بدر علی گردان از لطف سبحانی + شراب بیخودی را کاس ثمکاسا در نهان درکش + ز لطف حق چو سر او
شود مکشوف ای سالک + ببین اسرار حق در حق زگفت خود زبان درکش + صبا هر گاه که مست ور
خود خفته باشد + کشد بیدار جانش داده گوید کای فلان درکش + بگوششم هوشش ای صاحب [illegible] درکش

پنبه غفلت + بیرون خویش ادریافته لعل گران درکش + چه خوش گفت آنکه گفت این سخن تین باشد بر خود +
پس آنکه پای دیگر در طریق جان جان درکش + الا ای غالب شیدا چه بیعی گرد هر پیدا + که سر شش کس نمیداند
ز حسبت و جو عنان درکش +

ولہ منہ

باده از خون رزان است نه از خون شما	چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم

رزان درخت انگور که ثمر از آن خیزد و همه تا بستگی از وریده خون شما کنایت است از غیبت اخوان صفا که در
جمیع مذاهب حرام است و بخونخواری تشبیهش تمام است کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً
فکرهتموه و معنی بیت چنین باشد تا در خور آن زین باشد که ظاهر است اگر غیبت گوئی و آزار جوئی و عیب شماری و مردم
آزاری عبادت گرفته است خطاب گرده می گوید و در ساره پر آتشش می پوید که چه شود اگر من و تو یک دو قدح
باده خوریم و مرتکب آن عمل شویم که نزدیک تو بدترین اعمال است و حالتی بدست آریم که خوشترین احوال است و
زمانی مدهوش شویم از مردم آزاری برآئیم و از جستجوی عیوب خود برآئیم که باده خود دیگر از خون انگور نه از خون شما ای
مایه غرور و شما خونخواری خویش را که غیبت اخوان کرام است و در جمیع مذاهب حرام بهترین آن مید انید و
همواره خویش را بدان می رسید

ولہ منہ

ور بود عیب چه شد مردم بی عیب خدا است	این چه عیب است کزان عیب خلل خواهد بود

مردم آدمی و آدمی یک معنی است و در ذات انسان و آن صفتی است از صفات آن چنانچه حضرت مولوی
عبدالرحمن جامی گوید و اهل دانش ادراک جو بود آدمی آنست که دینی درست + مو گمان کرده یقینی
درست + ور بود این پیکر گل آدمی + زو در و دیوار ندارد کمی + پس آدمی لازم است و ذات ملزوم
و بلاغت ذکر لازم و ذات اراده ملزوم از کتب معانی است معلوم و در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و فصحا
بایر او آن بر جوع است پس درین مقام عبارت از ذات عامل است که واجب و ممکن را شامل است لیکن آنکه
ادای شعر حافظ آنچنان کن + که گوید آفرینت حضرت کن + یعنی این آن عیب و گناه نیست که حق عبد بود و
تعلق داشته باشد و راه عفوش انباشته و از وی خللی پدید آید که عفوش نه پدید آید حق الله است که امید عفو
در آن بیشتر است و در جای عفو آن عاصیان را قدم پیشتر لانه ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین پس عیب

نباشد و هیچ کس خاطر خود از این اندیشه متحیر نشد کما قال الله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و در بود عیب چه شد ذاتی که بی عیب است خداوند پاک است و بیش از عصیه که خلقتش از
خاک است بر ضمیر منیر فاضلان پیچیده پوشیده و مخفی نماند که آنچه این داعی در تقریر معانی میراند در بعضی نسخه‌های ولایت که خط
کهن بود بنظر در آمده که توجیهش بر وی در آمده اما در اکثر نسخه‌های اینجائی چنین یافت این شده ای در بود عیب چه شد مردم
بی عیب کجاست لیکن بدین قول تقدیر احتیاج توجیه نیست که خود کلامی با صفاست

غزل

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزند	با صبا گفت و شنودم سحری نیست که نیست

شام هنگام غروب آفتاب و آوان در آمد آسایش و خواب و اینجا کنایت است از هنگام وجدان فنا و
جستجوی آن هستی تا دوام در آن هستی ایستی و زلف معروف و اینجا کنایت از جذبه لطف حق است چنانچه در
مرآة المعانی گفته و لآلی مجازه ابا ملامس حقیقت سفته یا کنایت از غیب هویت بود که در مقام فنا است
سر و چنانچه در **اصطلاحات صوفیه** می گوید و از مجاز بحقیقت می پوید و غیب هویت عبارت از نشأه
و دنیاست که فرع اولی و اخری است چه هویت حق در عالم عدم شاهد بود و چون بدین نشأه رسید بتعیینات ره
نمود و صبا بادی است که شگفتگی گلها بدو منسوب است و اینجا کنایت از مرشد است که هدایت خلق را مطلوب
است پس اگر زلف بمعنی جذبه بود ادای معانی چنین شود که از کمال غیرت طلب الکانی که در مرتبه ارشاد رسیده اند
گفته و آمیز اشعری هیچ سالک در سفته و بقر عاسی نگاشته بحضرت محبوب عرض داشته که چون جذبه لطف ترا
در مشاهده دیدم و بذوق آن رسیدم از کمال غیرت هیچ سحر که نیست که گفتگوی من با مرشد آگه نیست تا دم
از خوبی جذبات هر جا نزند و عوام را بدان اسرار آگه نکند که موجب انتقاد و باعث فساد است و اگر زلف
بمعنی غیب هویت شود ادای معانی چنین بود که چون بحقیقت نشأه دنیا در رسیدم و خوبی آمیز عین معاینه
دیدم هیچ سحر نیست که گفت و گوی من با مرشد باخبر نیست که دم از خوبی این نشأه نزند و جهان این اسرار
فاش نکند که اینان خود بدان مرکون اند بوجهی که نمی شاید و بطوری که نمی باید چون تحسین آن از زبان مرشد
شنوند و ستایش آمیز ایشان مباهات کنند رکون ایشان بدان بیشتر گردد و موجب وبال شود چنانچه در تحسین امر
مظهرهای الکلام اهل الله تا آخر حضرت خواجه عبد الله انصاری فرموده و کشت این مزرعه را بدرس تحسین در دو
القا سیاه و بنا که نیست که غافلین در و کشت کنند نه سید نیست که جاهلان در و کشت کنند و بدین معنی

شاه ابو المعانی گوید و ازین گفتن هدایت بخلق جوید دنیا عجیبست ای شیدا مجازیست حقیقت نما لے حقیقیست مجاز نما بدین معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و خویش را ازین معنی آگاهی جوید رباعی
عالم چو مثال دنیا ٭ زهریست درون طعم حلوا ٭ ور نیک نگه کنیش یابی ٭ شهدیست نهان خانه گویا ٭
تر از باب دلنفس و پنهانش پوشیده نماند که راقم حروف در بیت اول مضمون حدیث حفت النار بالشهوات می خواند و در بیت ثانی قلم مضمون حدیث حفت الجنة بالمکاره می راند و نشد در سن الفقه و لا تعسف

ولہ منہ

از خیال لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش	غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست

لب معروف و اینجا کنایت از جوی لطیف ایزدیست که همگنان را از و امید سروریست چنانچه در مراة المعانی گفته و در مجاز را در رشتهٔ حقیقت سفته یعنی لب که شیرین جوی از لطف خداست ٭ باغ جان را ز آب او نشو و نماست ٭ شکر معروف و اینجا کنایه از خوبان مجاز است که در زیبائی و رعنائی خویش هر یکی بی ساز است لراقمه شعر حافظا آن معنی ادا کن ٭ که شاید آفرین را از سر و بن ٭ یعنی هیچ محبوبی و خوبی نیست که غرق عرق در جستجوی مطلوبی نیست یعنی محبوبان مجاز اگرچه هستند بر مثال شکر و عالمیان را بر ایشان نظر هیچ یکی از ایشان نیست که توجه بلطف تو نداشته باشد و این نهال در باغ جان نکاشته باشد

غزل آخر

واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش	زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

واعظ نصیحت گو و اینجا کنایه از نفس کرده و از بهر عظمت سعادت مندان در نظرش آورده چنانچه صاحب قصیدهٔ برده می گوید و ازین گفتار نصیحت بخلق می جوید شعر و خالف النفس و الشیطان و اعصهما ٭ و ان هما محضاک النصح فاتهم ٭ شحنه حاکم و اینجا از عقل معاش کنایت است که در وجود انسان جریان حکمتش بی نهایت است سلطان پادشاه و اینجا کنایه از خلافت است که پادشاه علی الاطلاق است لراقمه بکن در شعر حافظ آن ادائی ٭ که آید آفرینت از خدائی ٭ یعنی ای نفس نصیحت گو ترا عقل می شناسد و منزلت می دید و می گوید که نفس ای وجود حقیقی است که مرکب است از بهبودی ترش او غافل مباش ای دوست برشناخت او مغرور مشو و بدین گفتگوی از راه مردی عظمت خویش من مفروش و از راه منزلش بر من مخروش که دل مسکین من منزلگاه سلطان است آن شحنه آشنائی مراد جانان است لشفقت دار من چه جای نصیحت مرا دیده نما

غزل اخر

آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند || ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست

صومعه معبد اهل صفا از زهاد نصاری و عباد ترسا ناقوس شاخی که راهبان در موافقت طاعت خویشتن بجای بانگ نماز می نوازند و اینجا کنایت از گفتگوی اهل الله است که با یک دیگر بدان می سازند و دمیدن راهبان که از آبادانی برآمده مقامی از بهر تعبد می سازند و در میقات تعبد ناقوس را می نوازند و اینجا کنایه از عشق و محبت است که تا آن اهل صورت است صلیب شکلی ست مشهور ساخته معزورکه بر اقتضای دانش خویش نشسته حضرت عیسی علیه السلام مصلوب دانسته شکل او را گرفته و آنرا می پرستند لراقمه معانی کن ادا ای رو جبه تکمین + که عالم عالمین گوید یعنی در هر دلی که اسلام تمکن گرفته عشق را البته مدخلی ست و در هر خاطری که دین الله آرام یافته عشق را در دو محلی ست که تا محبت حق در نفس جاگیر و حق جل و علا اطاعتش را نپذیرد

غزل آخر

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت || منظری از چمن نزهت درویشان است

قصر کشک و دوش بهشت ست آدمی بهشت رضوان نام فرشته ایست که نگهبان است و با مر حق دربان او منظر محل نظاره نزهت بمعنی تازگی ست که در کتمان عشق بدان باید لیست لراقمه ادای معانی چنین کن چنین که حافظ کند بر تو صد آفرین + یعنی چمن نزهتگاه درویشان چندان بشاشت دارد که در قصر بهشت که رضوان خازن اوست نظرگاهی از آن باغ ست که بدرویشان دارد

غزل آخر

زلف و خال و خط از عاشقان ربودی دل || لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست

زلف و خال و خط معروف و اینجا کنایه از مصنوعات صانع است و یا کنایت از جذبات عشق و مشاهدات تجلیات بود و لطیفه چیزی خوب بطبع انسان مرغوب لراقمه چنان کن ادای معانی که آن شود موجب آفرین در جهان + یعنی دل عاشقان مصنوعات خود ربودی و ایشان را از خود بمجاز پرده کشودی لطیفه های عجب زیر دام و دانه تست و عشاق را باشیای عجیبه فریفتن بدانه تست و نیز جل در اینجا نست که سالکان پاسبان بدمی سازند و مانع سلوک نمی شوند و لطایف را بخود می ربانی آنگاه بی نیازی خود بحکم و الله غنی عن العالمین مشتاقان می نمائی

وله منه

دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشش باد	که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست +

گل معروف و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تصدیقی و بلبل طائریست بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه
از مرشد کامل است که مراتب سلوک را شامل است چمن معروف و اینجا عبارت از دنیا است و یا کنایه است از وجود
سالک بود که از مشاهدات تجلیات چمن وار می شگفد و همه گل زار می گردد لراقمه معانی را او آن سان
نمائی + که گیر در روح حافظ آشنائی + یعنی ای بلبل سحر و ای مرشد باخبر دولت بوصل محبوب خوشش باد که
همواره بارشاد طالبانی شاد که در دنیا همه گلبانگ عاشقانه تست و حقایق و معارف گوئی ترانه تست
که سالکان از آن گفتار مستفیض اند و مستفید کاملان را آن گفتار مفید. یا در وجود سالک همه گلبانگ
عاشقانه تست که هر نکته می فرمائی در دل ایشان اثر می کند و چون دل را گرفت جمیع اعضا را می برد کما ورد
فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب.

وله منه

علاج ضعف دل ما بلب حواله کن	که این مفرح یاقوت در خزانه تست +

لب بمعنی شفت است و اینجا کنایه از جوی لطف الهی است که اهل الله را ایدان آگاهی است چنانچه در
مرآة المعانی گوید و از مجاز بحقیقت پوید نظم لب که شیرین جوی از لطف خداست + باغ
جان را از آب او نشو و نماست + هست جوی لطف از رب ودود + تازه از آتش نباتات وجود +
مفرح یاقوت مفرحی است که حکمای ولایت می سازند و در ترکیب اجزای او جمیع جواهر از یاقوت رمانی
و یاقوت زرد و یاقوت کبود و لعل و فیروزه و زمرد و زبرجد و یشم و عقیق و حجر لاجورد و مروارید ناسفته اند از بهر
دفع خفقان و وسواس دهند و خورندگان آن از علل بسیار رهند که خوردن آن دل را قوت دهد و
نشاط آرد و رنگ روی را برافروزد و اینجا کنایه از گفتار مرشد است که این همه اوصاف در وست مرشد
حقیقی حقیقت است مجاز یادگار اوست لراقمه چنین کن ادای معانی چنین + که حافظ کند آفرین آفرین
آفرین + یعنی علاج دفع علل دل من بلب خود حواله کن و از خوان اکرام خود وظیفه من بی نوا کن که این مفرح
یاقوت در خزانه پادشاهان کامگار و امرایان نامدار نیابی یعنی اسرار عشق و حقایق و معارف از نظم و با و ما را
از ما سیاگه علاج ضعف دل ما همین است و تسکین دل همین

وله

زلفت هزار دل بیکی تار مو ببست	راه هزار چاره گر از چار سو ببست

زلف موی بناگوش که حاجب رخسار محبوبان ست وسد راه طالبان و اینجا عبارت از غیب هویت است و دریافت این معنی ارباب را از قوی قوییه است چنانچه در اصطلاحات صوفیه گفته و جو اسرار مجاز را بلباس حقیقت سفته و آن کنایه از دنیاست که حاجب اشیا بوده عقبی است چاره گر عبارت از عقل ست و این سخن از استاذه نقل ست لراقمه ع ادای شعر حافظ آنچنان کن + که گوید آفرینت حضرت کن + یعنی دنیا هزار صاحب دل را بستست از فهم خود بسته و پر و بال شان شکسته یعنی شیفته خود گردانیده و چاره جوی در راه شان هر یک شکسته از خود گذشتن نمی دهد یعنی ابنای عالم دیده از روی شفقت و تاسف می گوید که افسوس هزار افسوس که هزار عالم و عامل و عاقل و فاضل که شیفته دنیای دنی گشته اند و از مجاز بحقیقت پی نمی برند

وله

ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت	این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست
یارب چه سحر کرد صراحی که خون خم	با نغمهای قلقلش اندر گلو ببست

ساقی نوشاننده و اینجا عبارت از قضا و قدر ست که تدبیر مدبران بمخالفت آن هبا و هدر است و در اصطلاحات صوفیه گفته ساقی واسطه را گویند که درمیان طالب و مطلوب شود و عامه که مرشد راه بود یا تجلی محبت که باعث مزید عشق گردد و بهر سو که جاری سازی آید از ست بلکه از لآلی شهوار است می شراب و اینجا از عشق مراد است که سالکان را مدار سد اوست پیاله معروف و اینجا کنایه از دنیاست که مزرعه اولی و اخری است یا کنایه است از دل عارف کامل اعمال عرفان را اعاده نقشها کنایه از مصنوعات منزه و یا از مشاهدت تجلیات بود کدو ظرف شراب و اینجا فلک مراد است که عشق محبت را مقام سد اوست یعنی همین خم نیلگون فلک که اهل عشق را در خود گرفته است و جهانیان حکمش پذیرفته و اهل ذوق را شراب ذوق داده ست و ارباب شوق را نشاه شوق از وصله مقام سد اوست که اگر درین نشاه نمی آرامیدند هرگز باین دولت نمی رسیدند و یا کنایه از وجود سالک که مقبل این مهالک ست و کلمه یارب در مقام تعجب گویند و دفع آن از حق جویند صراحی

ظرف شراب حریفانش همه مست و خراب و اینجا کنایه از مقامی است که سالک در آن مقام چون متحیر
پذیرد و آثار آن مقام که فتوحات غیبی است بر دلش ریختن گیرد یا کنایه از باطن عارف است که دانای
معارف است و این کلمه صراحی مفعول مقدم کرده است و عاقل او و فاعلش همان ساقی است از بالا شیشه
چون خون خم شراب سرخ انگوری است که سرمایه بهجت و سروری است و اینجا کنایه از عشق و محبت است که مایه اسما
مودت است نغمه آواز سرود خواه از سرود خواه از حنجره باشد و خواه از رود و اینجا کنایه از بیان حقایق و معارف است
که سرمایه عارف است قلقل صدائی که هنگام ریختن شراب از گلوی صراحی خیزد و اینجا کنایه از فصاحت و
بلاغت است که مقابل مرشد ایزدیش بطور اول لراقمه سطور ادای شعر حافظ آنچنان کن * که آید تحسین
از حضرت کن * یعنی قضا و قدر عشق رنگارنگ و دنیا از کثرت و بسیاری تنگاتنگ اشجار ساخت
این مصنوعات را نگر که به چه خوبی زیر فلک پرداخت یا رب قضا و قدر چه سحر کرد و چه بوالعجبی پیش آورد و
که سالک با وجود فصاحت و بلاغت و انواع زبان آوری و صنوف سخن پروری چون به مرتبه عرفان رسید
گنگ گردید و این تلمیح از مضمون من عرف الله کل لسانه می کند که عارف را در عرفان می ستود و بطور
دوم لراقمه سطور ادا کن معانی بیت آنچنان * که تحسین کنند زمین و زمان * یعنی عشق انواع
شیون رنگارنگ با الوان مشاهدات تنگاتنگ در دل سالک نقش بست که دلش با الوان شیون
ترتیب و زینت پیوست این نقوش و مشاهدات را ببین شگفت که به چه خوبی در وجود سالک تمکن گرفت
و اعجبا مرشد چه سحر نمود و چه اعجوبه اظهار فرمود که سالک چون درین مقام رسید و اسرار غیب و فتوحات
لاریب بر دلش وارد گردید با وجود فصاحت و بلاغت سری از اسرار گفتن نتواند و قبح دهانش قفل نهاد
و می شاید که شارح بدین روش هم آید و یا رخاطر خود باشد پس چنین ادا باید که این بیت تلمیح از قصه
معراج است و رباشد و بیان واقعه لیلة المعراج می تراشد که دران شب معراج حضرت رب جل و علا الوف
آلاف مسائل گفتنی و صنوف صنائع اسرار ناگفتنی بحبیب خود القا فرمود و باطن او را بدان مشحون نمود و امر فرمود
که گفتنیها را بگو و ناگفتنیها را مستور دار پس ساقی عبارت از حضرت حق بود که قادر مطلق بود چنانچه در مرآة المعانی
گفته و لآلی مجاز را با الماس حقیقت سفته و می چیند بدین رنگ عبارت از اسرار بود و پیاله و کدو و صراحی عبارت
از باطن آنسرور شود باعتبار اختلاف احوال و حصول آمال و سحر کردن عبارت از اظهار نمودن چیزی است
که تعبیر او دیدن آن غریب نماید و در تعبیرش عجب آید پس بدین تقریر مزین و مکمل کلمه صراحی فاعل سحر کرد

بوده مقصود و معنی بیت چنین شد تا بیان سحر مبین باشد که در شب معراج حضرت جل و علا حبیب خود را محمد مصطفی
با لوامع اسرار عشق جلوه گر شد و صنوف شیون آن پیدا و ظاهر شد اسرار عشق را ملاحظه کن که بچه خوبی در باطنش آرام
یافت که صلی الله علیه و آله و سلم شتافت یا رب محمد مصطفی و احمد مجتبی چه کاری عجیب کرد و چه بوالعجبی پیش آورد که با وجود
فصاحت و بلاغت سری از اسرار که در دلش تمکن یافته بود و آفتاب وار بر دلش تافته آشکار انساخت
و بظهور آن نپرداخت فافهم

وله منه

گفتم که حسن چهره او را صفت کنم	آوردی خود نمود و دگفتگو نه بست

در لغات این بیت خفائی نیست و در دریافت معانی ظاهرش خفائی نے لیکن حضرت خواجه [illegible]
بیت مضمون حدیثی که از سرور عالم و سرور بنی آدم در دریافت تلمیح فرموده و سالکان را بدان اشارت نموده [illegible] لا
احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و اهل الله نیز در هنگام کمال چون مشاهده ذاتی سند از
مشاهدات سابق کردند و از آنچه گفته باشند پشیمان شوند لاجار بیان آن باید نمود و نقاب از چهره بباید گشود
پس ادای معانی بیت چنین بود تا بیان سحر [illegible] شود که خیال آوردم که خوبی چهره محبوب را صفت کنم و
در بیانش آرم آوردی خود نمود و دهان مرا از گفتگو بسته ساخت و از کمال خجالت توجیهی [illegible] پیرو اخت و
از آنچه گفته بودم و می خواستم که بگویم نادم گشتم و پشیمان شدم که بطوری که اوست نمی توانم بیان نمود و بیوجهی
که او خود ستوده نمی توانمش ستود +

وله منه

دانا که زد تفرج این شیح حقه باز	است	هنگامه در نوشت و در باو هوس بست ده

هنگامه مجمع بازیگران در نوشتن بمعنی پیچیدن آن [illegible] و در شعر حافظ آنجا [illegible] که گویند آفرینت
حضرت کن یعنی دانا و عاقل که تفرج این [illegible] که بی بقا [illegible] مجمع [illegible] و دهان
خود را از گفتگو بسته و در مقام سکوت نشسته کما ورد فی الحدیث من [illegible] من سکت سلم و من سلم نجی

غزل آخر

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند	است	عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست +

بیدق پیاده شطرنج که فروترین مهره است از مهرهای او و اینجا کنایه از [illegible] و تجرد ذات در حالت بیخودی که رندان

راست در جستجوی شاه نیز مهره شطرنج است که بزرگترین مهرهای اوست و اینجا عبارت از اهل خودی و پندار است که شاهان را او در جستجوست و معنی چنین باشد که شیرین‌تر از انگبین باشد یعنی در طریقه رندان بی‌خودی و ترک پندار و خودی خواهم نمود و عقده اهل خود خواهم گشود تا چه بازی رو نماید و از پرده غیب چه عقده بگشاید که با خود آشنا درین راه راه نیست و در عرصه شطرنج رندان مجال شاه نیست و باید دانست که بازی فرخ و پیدق و عرصه شطرنج و شاه از جمله تلازمات شعری است ای سالک آگاه

وله منه

در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست *

طریقت منزلی است از منازل اربعه مشهوره که سالکان را در سلوک مدار است و در آن تحیر نمودن لاچار است یکی شریعت دوم طریقت سوم حقیقت چهارم معرفت و حفظ هر چهار لازم است هر سالکی را که در سیان سالک عازم است چنانچه گفته اند مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی * صراط مستقیم عبارت است از کیش احمدی و شرع محمدی صلعم بکذا فی الفقه سیر ای طالب خویش درگیر لراقمه شعر حافظا آن معنی ادا کن * که شاید قهر از سر دین * یعنی ای دل در طریقت هر چه پیش سالک آید از خیر و شر و او را رو نماید در آن نفع و ضرر همه خیر سالک است باید که صراط مستقیم و دین قویم که شرع مطهر محمدی است از دست ندهد که شرع محمدی شارع راه است رونده آن هیچگه گمراه نشود و در بعضی نسخ بر صراط مستقیم دل مرقوم است پس واو ندا با اضافت صراط مستقیم (یعنی حرف ای) بسوی دل ای طالب دانا پس معنی چنین شود که از پیش این بود که در طریقت سالک را هر چه پیش می آید و دلش می رباید از خیر و شر و نفع و ضرر همه خیر سالک است اگرچه راه پیش نماید که بر صراط مستقیم قلبی هیچکس گمراه نیست و بهتر از پیش را است یعنی خطرات سالک را دو چه پیش می آید خطرات قلبی لمة الملک بعبارت سبب است و خطرات نفسی که لمة الشیطان است در طلب است کما ورد فی الحدیث من رسول الملک المنان ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة من الملک و لمة من الشیطان و لمه بضم لام در لغت بمعنی همزاد است چنانچه در **مهذب اللغات** افتاده است پس سالک را باید که صاحب تمیز بود در خطرات قلبی و نفسی که از لمة الملک و لمة الشیطان حادث می شود و دلش را از خودی که شد بعلامتی که مسطور است در مصنفات سلف و مولفات خلف و سالک چون شریعت را استحکم کرده در طریقت متحیر شود و صراط مستقیم او همین دلش بود خورد الحدیث استفت قلبک و لو فتاک المفتون ای برادر بهوش باش و خاطر خود را از وساوس نگهدار که خاطر بنده

مزرعه ایست از گیاه آگنده ذکر و فکر زرع آن مزرعه خطرات فاسده علت آن شده و تا زرع را از
علت پاک نداری هنگام درو چه حاصل برداری پس همواره باستقلاع بیخ آن علت را بکن و برگ و شاخش بشکن و
در اوقات مرجوه بذکر و فکر مشغول شو تا حاصلی بدست آری هنگام درو

ولہ منہ

صاحب دیوان ما گویا نمی داند حساب | کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست +

دیوان جای نشستن دبیران و اینجا کنایه از مرتبهٔ عشق و محبت ست که مقام اهل مودت ست صاحب دیوان
عبارت از محبوب ست که همه را مطلوب ست و این طغرا اشارت ست به عشق بازی و جان پروری حسبة لله عبارت
از مهربانی ست و شفقت رحمت کی شیوه شبانی ست لطف بکن در شعر حافظ آن ادانی + که آید آفرینت را
صدا ای + یعنی معشوق ما گویا حساب نمی داند که در دیوان عشق و محبت معشوقی عاشقان و مشتاقان التفات
نمی راند و عشاق را بشفقت و مهربانی نمی خواند و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را رسمی ست که رعایت
خاطر رعایا و زیر دستان نموده چیزی از حساب فرو گذارند و حسبة لله و استمالة القلوب هم چنین کنند پس این بیت بدین
معنی به بیت بالا موافق باشد و سیاق با سباق متفق گردد که گفت این چه استغناست یا رب وین چه قادر
حکمت ست که این همه زخم نهان ست مجال آه نیست

سوال

اگر سائلی گوید که نسبت عدم علم بمعشوق حقیقی از سوی ادب ست و سوی ادب از اولیا عجیب است

جوابش گوییم

که این قسم گستاخیها در هنگام استمالت از خواص بسیار بوقوع می آید و هم از ایشان می شاید چنانچه حضرت
خواجه در مقام دیگر می فرماید و عقده [illegible] این عقده می گشاید بیت خدا را این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب +
که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را + [illegible] توان گفت که باقتضای النفی فی النفی اثبات معنی چنین باشد و ادا شیه
این است که صاحب دیوان [illegible] قضا و قدر باشد گویا حساب می داند و باقتضای عدل قلم می راند که
درین طغرا که عبارت [illegible] باشد نشان حسبة لله [illegible] رحمت او را هم جا راه است یعنی جریان
[illegible] الهی ست [illegible] بموجب در یافت ماست که لیس [illegible]
چنانچه پیشتر این خود می فرماید [illegible] بیت [illegible] اگرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست +

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ✤ و باید دانست که این معنی اگرچه فضلای این فن ادا می کنند و گوی حسن را اینجا نگاه می شمند اما خالی از تعسف و تکلف نیست و از قواعد عقل و نقل بر طرف نیست چه لزوم نفی در نفی مثل این چنین کلام در هیچ کتاب از کتب عربیه که مخرج این قول است منظر درآمده اگرچه زیاده بجستجوی آن رسیده آمده و آنچه در کتب و تعسف مانند قوله تعالی لا انزال بنیانهم الذی بنوا ریبة و قول نحویان است ما زال زید عالما دو نفی است چنانچه گویند در قوا اکرنه ثبت است چنانچه در شعر حضرت خواجه **بیت** روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست ✤ و چنانچه در شعر شمس تبریز **بیت** لا لا زنم لا لا زنم لا بس را از بهر من هیچ لا را نکنم چون آرمی از لا النفس الا کلمه باشد که متضمن نفی بود یا از چون نفی بر سرش درآید معنی اثبات حاصل نماید زانکه دو نفی دلیل دیگری شود چنانچه درین بیت یا یکی فعل شرط بود و دیگری جزای آن شود که ما فعلوا الحیة الا قلیل منهم و من لا فرض له لا نیة علیه هیچ احدی در صورت نفی در نفی را اثبات نمی گوید و راه براستی و درستی آن می باید جز چنین خلاف من اتصف بالعدل و اتبع الهدی و ترک التکلف بالمری

غزل

ماجری کم کن و باز آ که مرا مردم چشم		خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ✤	

تاجرا گفتگو و اینجا کنایه از نصایح و موعظه است که مردم را از بدی و نیکی و اخطار است مردم چشم انسان العین شود و خرقه لباسی که مرقع بود و لباس چشم را او تا پایان بجا تعبیر کرده اند و در این بدین روش بیت پرده پس معنی بیت چنین بود تا شایان اهل یقین شود که گفتگو کم کن و از نصیحت گویی باز آ و مرا از سلوک عشق حاجب و مانع مباش و خاطر خویش را ازین اندیشه محراش که مردم چشم من خرقه خویش که عبارت از حیاست بشکرانه حصول محبت سوخته اند و باقبال مطلوب دیده بر دوخته اند و درین مضمون مراسم حروف و شارح دیوان گوید و بآن مقال اظهار این معنی جو نیز **بیت** در شکر آنکه شد زمیان عقل حیله در چشم بسوخت خرقه ناموس و نام و ننگ ✤ و ماجرا کم کن میتواند که خطاب عام باشد یا خاص خطاب بنفس خود می تواند چنانچه خواجه در آخر این غزل خود می فرماید و این مشکل را می کشاید **بیت**
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ✤ که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت ✤

سوال

اگر سایلی گوید که حیا عمده حمایت صفات مومن بود پس دوری از حیا انجه نیست فرمود	

جوابش گویم

که مراد از حیا درین مقام حیاء غریزی است که در شرع مذموم است و صاحبش مشئوم که از کتساب خیر ترکش مانع آید و در ورود الحیاء یمنع الرزق در شانش سر زنه حیاء کسبی ذو علمی که از اعاظم شعب ایمان است و در ورود الحیاء من الایمان اوردار در شان است کما اورده صاحب المواهب اللدنیه فی مباحثه مسلم ناقلا عن القرطبی وقال الحیاء المکتسب هو الذی جعله الشارع من الایمان وهو المکلف به دون الغریزی پس سیاق معانی بیت چنین بوده اد شیخ چنین سر زد که گفتگو کم نما و از نصیحت گوئی باز آ که مردم حشیم من حیاء غریزی که محجوب کننده صاحب خود است رفع ساخته و بی حجابانه سلوک عشق پرداخته و گفتگوی خلق پس انداخته و آنچه شیخ شرف الدین بخاری در منظومه خود که مشهور بنام تحفه است فرموده و گوی هدایت از میدان ربوده مبنی ازین معنی و مظهر این شانی است بیت

در طلب کردن حقیقت کار + از قد اشرم و شرم مدار +

سوال

اگر سائلی گوید که سوختن لشکر را چه مناسبت داشت که هر دو را یک مقام نگاشت .

جوابش گویم

که شکر عام است از آنکه شربان بود یا بجنان یا بارکان شود چنانچه در کتب معانی مسطور است علی الخصوص معمول الله بوده است پس اگر غریزی در منزل غریزی نزول کند و صاحب منزلش رعایت غرتش را امیر شر فاخر نکسته و معطریات در مجلس بسوزد و مشعلها ... ... آفات از حمیت و تمکین الکمال ... زحمه مسعود ... و بد اندیشان ... اسپند بسوزد شکر قدومش ... باشد غرض ... آورده ... حصر

فافهم یا اخی ولکن منا وفی

غزل آخر

ساقی بیا که بادۀ که ماه صیام رفت	در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز بود بیا تا قضا کنیم	عمری که بی‌حضور صراحی و جام رفت

ساقی مسمود ... کنایه از مرشد کرده و توجه خویش ... ماه صیام یا ماه رمضان که ... روزه داشتن فرض عین است ... ... کنایه ... ... کورات ... ... رسیده و آنجا معرفت الله بوی مشاهده ... ... رسیده ... ... وقت ... ...

غربت بسوی از ان اند که پایه معراج طریقه و وسیله دریافت حقیقت است و سلوک بادیه طریقت بی او میسر نشود و
وبی رعایت او سالک براه عشق نمی رود یا وقت عزیز از ان گفته که اوقات حیوة فی حد ذاته جوهر گران بهاست
و اضاعت او موجب ندامت و پشیمان عمرهاست چنانچه شاعری گوید و اظهار این معنے نموده بیت هر یک نفس
که میرود از عمر گوهریست + که خراج ملک دو عالم بود بها + تو می شاید که شارح باین طریق در آید و عقده
خاطر خود را بکشاید و در او چنین سراید که صوفی در بدایت حال چون در سلوک طریقت رود زهد و تقوے
ورزد تا بدان تصفیه و تجلیه حاصلش شود و شایسته عشق و محبت گردد پس معنی بیت چنین باشد تا موجب
آفرین باشد که ای مرشد بیان عشق و محبت فرما و مارا از یاد برا که ایام ظاهر پرستی که ناموس و نام در ان
دامن گیر می شد و اسم و رسوم جهان در تدبیر می باشد بگذشت و بروق عشق و محبت در درفشیدن بر آمد
و ظلام تعلقات جهانیان در خوشیدن در آمد و وقت عزیز به بطالت گذشت تا ندامت نه کشیم و بر عشق نشتافتیم
بیا تا آن مقدار عمر که بے حضور مرشد به بطالت گذشته قضا کنیم و تلافی آن نمائیم

ولہ منه

آن نقد دل که بود مرا صرف باده شد	قلب سیاه بود از ان در حرام رفت +

نقد دل اضافت بیانی ست نه از قبیل جوهر کانی قلب ناسره حرام ناروا آی عزیز اگر عاقلی از هر دو بیت آن
معنے بیت چنین باشد تا در او چون در تعیین باشد که نقد دل من در راه عشق مصروف شد و بعشقبازی موصوف
شد نقدی ناسره بود تباه از تابش آتش سیاه و در بازار شریعت رواجی نمی گرفت و کسش بچیزی نمی ستاند
و در هیچ مقابلش نمی نشاندند لاجرم بباز ار عشق شتافت آنجا رواج یافت چنانچه شیخ فخر الدین عراقی گوید
و طالبان را هدایت جوید بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند + که برون در چه کردی که درون خانه آئی +
در دیر میزدم من ز درون ندا بر آمد + که بیا بیا عراقی که ز خاصگان مائی + یعنی چون در راه عشق در آمدم نقود
دل را صرف آن کردم و دلم چون قلب بود باعتبار ناسری خود در راه حرام رفت و چون طلایان بظهور قلبی از حرام
رفت و مهر زری که قلب ست از تابش آتش سیاه بر آمد پس عشق آتشی ست که عیار رو نهار امی نماید کما قالوا العشق
جمرة من جمرات النیران و عشق را احرام از ان گفته که عشق سببے ست که طالب را بمطلوب سے رساند
تعید انکه طالب بمطلوب رسید بخیالش … آنچه ان طالب بمطلوب رسید اتحاد میان
حضرت گردید و چون سالک درین مقام متحیر شود بسوی ترهات توجه ننموده … یعنی چون از عبودیت

و صحو فطرت بمرتبه سر القلب تا بسر رسیدم از دل و عشق که لطیفه انسان تمیز و تعلق خویش به بریدم پس بحکم حسنات
الابرار سیئات المقربین در هنگامی که سالک از مرتبه دل بعشق بالاتر می آید باز دید و توجه نمودن حراستش آید
پس بنابرین تقدیر ابیات بالا در بدایت حال گفته و این بیت در بیان نهایت حال خود همچو سالک در هفته و
باید دانست که در ماند و بود حریفان آن ذی قلبی که هیچ جا شراح نگیرد و در قمارخانه و شرابخانه صرف پذیرد و
شاه قاسم انوار گوید و عاشقان را بدایت و نهایت **بیت** سرو قدر اتوان گفتن به نزدیکان راه در میان
صحبت ما گر نبودی چون کسی بر ارباب ذوی الالباب و اصحاب ذوی الاکتساب مخفی و پوشیده و پنهان و
پوشیده نماند که عارفان آگاه و سالکان رو براه در سلوک طریق اسرار بر ملا نمینه ازند و شهادت خود را باطل
ساز ند و آنچه از عجائبات عشق و اسرار آن می بینند و لالی لو اقیت آن می چینند پنهان می کنند که مجاز گفتن
آن نمینه چنانچه عرفای ظرفای گفته اند و آلای آبدار یالماس نطق سفته اند **ع** می بین و مگو نداهب انسیت
می جست و بجو که مشرب انسیت + و اگر احیاناً در حالت محو و مستی سری از یکی بر ملا افتد از حالت صحو و مستی با ستغفار
تدارک آن کنند چنانچه شارح گوید و اظهار مافی الضمیر چو ید **نظم** چسنت را بجز من گرم بازار + بچشم مرا
بجز تو کس خریدار + من و تو هر دو با هم عشق بازیم + گهی معشوق گاهی عاشق زار + چونیکو بنگرم در حال
هر چیز + بغیر هیچ کس جز تو دیدار + لعمرک کس درین دیر سپنجی + بجز ذات و صفاتت نیست دیار + زلیخا خود
تو ئی یوسف تو باشی + تو ئی لیلی تو ئی مجنون خونخوار + گهی سر اگریبان سلیمان + برآری کس نیاید برت
بار + گهی در لباس افقر الناس + بپوشی تا بگردی در بدر خوار + گهی زاهد شوی و اهل تقوی + گهی در بر
لباس کفر و زنار + گهی باشد محمد محمدت جوی + گهی گردی ابوجهل نگونسار + گهی در بت آئی
بصوفی + گهی در زیر کوب آن شوی خوار + تو ئی هم عاشق و معشوق و هم عشق + ز چونی و چگونی حیله
بیزار + خدایا قادر احتمالیکا + چه باشد از در تحویل اسرار + همه نیرنگی عشق است **غالب** + تماشا
بین و استغفر زگفتار +

غزل آخر

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت	ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت +

مرغ چمن بلبل است که عاشق گل است و اینجا کنایه از واجب الوجود و رب معبود در حالت محبیت بود و گل کنایه
از انسان مومن در حالت محبوبیت مر ویعنی واجب الوجود و رب معبود چون از حالت محبیت بر آمده

در مقام محبوبیت هست و در لباس ناز بر رسم سابق قدم نهاده از شراب محبوبیت جام گرفت حکمت بالغه چنین تقاضا کرد و حکیم صاحب کردار و در بین آورد که او را از میخانه محبت ذوق محبت چشانند و از مقام محبوبیت در مقام محبیت نشانند چنین خلاصش کرده و این پرده برداشت او بیاید در مقام تا خویش کرده تا از مقام خود و بالا ترک برآید که رکوش باین مقام نشاید کما قال الله تعالی فی کتابه المنزل علی رسوله المرسل یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه یعنی اگر شما را ذوق آن نباشد که از جام محبت حلاوتی برگیرید و خود را بر رسم سابق در مقام محبوبیت رکون پذیرید حکمت بالغه ما چنین تقاضا می کند و توجه بران می نهد که قومی دیگر پدید آریم و حلاوت نشاید در کام شان بچشانیم و از این معنی آگاه بود که شنود در مقام اول روسیاه بود آرزی سبب

	وله منه	
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی	هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت	

یعنی بزبان استعداد گل بخندید و این گونه خنده کردن اشاره بدان باید داشت که گویا گل دیگر شگفته اند چنانچه بلوغ زبان محب در مقام محبوبیت می گوید و اظهار راست تضمیر حسب حال خود میکند

وله منه	
گر طمع داری ازین جام مرصع لعلی	ای بسا در که بنوک مژه ات باید سفت
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد	هر که خاک در میخانه برخساره نرفت

یعنی ای محبوب حالا مقام محبوبیت بگذار و در مقام محبیت خویش را در آر تا بکمال خود رسی و از بین راده در اثنای تکسبی حلاوت نشاید که محبوبیت و محبیت باشد بکام در آرند و خود در معارج علیا و مراتب کبری بر آری قید و توقع این واقعه و پس از شنوع این سانحه آن محبوب را که در مقام محبیت آمده در سوز و گداز چون محبان صادق بهم بر آمدی گوید و محبان و شان در اینجا [illegible]

وله منه	
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا	زلف سنبل بنسیم سحری می آشفت

یعنی آن لسان سوسن را که از مقام محبوبیت بر آمده و در مقام محبیت پای نهاده گفت و در [illegible] بود [illegible]

وله منه

گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو	گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

یعنی آن انسان مومن را که از مقام محبوبیت بمقام محبیت در آمده بود و ابواب نامرادیها بروی خود می‌گشود گفتم که تراچه پیش آمد که دولت بعید وجه پیش آمد گفت که آن دولت بیدار محبوبیت بخفت دلیر آمد و نکبت محبیت از در در آمد و سوز و گداز چون محبان از پس حضرت خواجه بمناسبت آن مقام می‌گوید و هم سران اعبرت می‌جوید

وله منه

سخن عشق نه آنست که آید بزبان	ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت	چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

یعنی سخن عشق از قبیت که بگفتار در آید یا سالکیرا گفتن آن شاید پس ای مرشد گفت و شنفت را کوتاه کرده در توجه باطنی در آو دستگیری واماندگان نموده بمعارج علیا برآ که سیل اشک حافظ رخت خرد و داش و متاع صبر و توانش را بدریا انداخت چه کند که سوز عشق را نهفتن نتوانست و علاج دیگر غیر ازین کردن نتوانست

غزل اشعر

ساقیا آمدن عید مبارک بادت	وان مواعید که کردی مرواد ز یادت

ساقی معروف و اینجا کنایه از مرشد کرده و از مجاز بحقیقت پی برده عید روز شادمانی از جریان عیش و کامرانی و اینجا کنایه از هنگامی هست که سالک را از جمال عشق جلوه کردن گیرد تا بدان خاطر سالک سوز و سرور پذیرد مواعید وعدها از خاطرت نرود ای برنا معنی بیت چنین باشد که تا دریان سحر مبین باشد که ای مرشد آن هنگام اشعات تجلیات و ظهور بروقعیت مبارکت باد و آن مواعیدها که در بدایت حال می‌فرمودی از یادت مرواد و رسمی هست که عارفان عامل و مرشدان کامل مسترشدان خویش را در بدایت حال ریاضات که محنت می‌کنند از سعادات آینده آگهی میدهند و بشارت تمامی نمایند تا بدان قوت مردوار در سلوک در آیند

غزل اخشر

ساقی بیا که یار زرخ پرده برگرفت	کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

ساقی نوشاننده و اینجا کنایت از مرشد کرده که از بیان معارف و حقایق مسترشدان را در ذوق در آورده چراغ معروف و اینجا کنایه از سالک دل هست که رونده این مسالک هست کار چراغ روشنی هست و اینجا کنایه از تجلیات عشق هست که از دل سالک سر برآرد و در شهادتش در آرد باید دانست که حضرت خواجه این شعر را در حالت لبسط بعد از قبض

فرموده تا موجب صد آفرین باشد ای مرشد بیا که یار از رخ پرده گرفت و مشاهدات تجلیات که روزی چند منقطع شده بود باز از سر جلوه برگرفت و انقطاع آن که موجب بیخودی و بی شعوری بود از لطف ایزدی باز تری و تازگی سر نمود وقت است از راه کرم بیا و از بیان معارف و حقایق مددی فرما تا بذوق آن در سلوک درآئیم و قطع بادیه عشق نمائیم

ولہ منہ

آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت		وان پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت

آن شمع سرگرفته اشاره برخ یار است که عبارت از مشاهدات تجلیات اسرار است آن پیر سالخورده اشارت بعشق و محبت است که در حالت قبض راه ایشان مسدود و بر اهل مودت است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که آن مشاهدات تجلیات که اوایل بحال ما پرداخت و ما را خوش وقت می ساخت پس از آن شمع اشاره مرگی گرفته بود باز از سر سوخت و چهره خویش را برافروخت و روشن و تابان نمود و سلوک عشق که از سبب عشق مسدود شده بود راه ایشان باز گشود و عشق از سر تری و تازگی یافت و آفتاب وار بر تافت یعنی ابواب مشاهدات که مسدود شده بودند باز گشوده گشتند و عشق و محبت از سر جوان شدند

ولہ منہ

باز غمی که خاطر ما خسته کرده بود		عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

باز غم عبارت از حالت قبض است و مراد از آن عیسی دمی عبارت است از مرشد زمان و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که حالت قبض که ابواب مشاهدات بر ما مسدود ساخته بود و خاطر خسته ما را که در هیچ نمی آسود لطف ایزدی مرشدی فرستاد که ابواب مشاهدات را باز گشاد و خاطر خسته و پریشان بجمعیت در افتاده

غزل آخر

ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی		هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

بال و پر کنایه از مال و جاه است که بر دو سالک را سد راه است و تیر معروف که تیر پرتابی هم گویند پرتاب بمقدار اندا فتنی است که در میان و در آن مقصودی جو خیر و معنی بیت چنین باشد تا به... آخر باشد که بسبب و تیری که عبارت از مال و جاه است و طالب را سد راه است از دست مرد و جب و نشکیب مباش و خویش را چیزی مشمار که تیر و پر هر چند مقداری بالای هوا برگرفت باز بجای سر در گذشت یعنی به آنکه روی بخاک نشست هست باسباب مستعارش از ره چه رفتن است بیت ای برادر چون عاقبت خاکی به نزد ان تسویش نه زانکه خاک

شود ✤ و حضرت خواجه نیز همین مضمون جای دیگر فرموده و بیان این معنی نموده هر کرا خوابگه آخر بدو مشتی خاکست ✤ گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

غزل آخر

شنیده‌ام سخن خوش که پیر کنعان گفت	فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت
حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر	کنایتیست که از روزگار هجران گفت
نشان یار سفر کرده از که پرسم باز	که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت

یار سفر کرده عبارت از عبارت از حق بود که هستی مطلق شد یعنی در عالم عدم علی الاطلاق او شاه بود در عالم صبا و صناع نیز قدرتی می نمود و هر چند در شهود بیشتر آمدیم در غیبت بیشتر آمدیم برید صبا عبارت از علما و فضلا شد و تشبیه علما بصبا ازان وجه بود که چنانچه صبا موجب کمال و سبب شگفتگی ریاحین ست علما موجب کمال و سبب شگفتگی طالبان دین ست و معنی بیت چنین بود که در خور صد آفرین شود یعنی نشان حضرت صمدیت جل و علا از که پرسم که هرچه صبا و علما فرموده اند و در کتب تحریر نموده اند مختلف ست و قول یکی بدیگری نمی ماند که هر یکی مرکب مقال خویش بطرفی می راند و اگر یار سفر کرده عبارت از سرور کائنات و مفخر موجودات شود برید صبا عبارت از علما و فضلا بود

و له منه

گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت
فغان که آن مه نامهربان دشمن دوست	بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت
غم کهن بمی سالخورده دفع کنید	که تخم خوشدلی اینست پیر دهقان گفت
بیار باده بخور زانکه پیر میکده دوش	بس حدیث ز عفو و رحیم و رحمان گفت
مشو که سپهرت دهد ز راه مرو	ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت
من و مقام رضا بعد ازین که جور رقیب	که دل بدرد تو [illegible] ترک درمان گفت

گره بباد زدن عبارت از تکیه بر نفس کردن است که [illegible] گفتن [illegible] [illegible]
رفتن او عبارت از خوشی وقت صافی ست و [illegible] [illegible] معانی [illegible]
موجب آفرین باشد نفس که ودیعت حق ست چه [illegible] ثبت [illegible] می رود و کام [illegible]

بنا بر کرد و دم و لیکن ایا دیا بد آورد که این سخن به وجه مثل یاد که بر دارند تخت سلیمان را بدست باد یا گفت و نفس تو.
که بر دارنده وجود تست از وزیر چنان باید شنفت

غزل آخر

توبه از می چون کنم هیهات هیهات	ساقی ام خضرست و می آب حیات

ساقی معروف و اینجا کنایت از مرشد طریقت که هادی این فریق است می معروف و اینجا کنایت عبارت از مستی است که واقع هستی است هیهات اسم فعل بمعنی چه دورست چنان در ترجمه قرآن مسطور است و این کلمه مشهورست و هات مختصر هیهات است که از جهت رعایت وزن شعری اختصار کرده بود است و معنی بیت چنین باشد تا آفرین قرین باشد که ساقی من خضرست و می در شان من آب حیات هر گاه که معامله من چنین بود توبه از می چون کنم هیهات هیهات ای چه دورست چه دورست توبه من از می و دوری من از می پرستی و اگر هات بمعنی بیار بود هم درین مقام سزاوار بود که بساقی خطاب می کند و ما مول خود از و می طلبد

غزل آخر

گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست	عارف از پرتو می راز نهانی دانست

عارف شناسنده حق و مکاشف هستی مطلق و اینجا کنایت از شیخ منصور است که در تجلیات بفنای خود مغرور است می معروف و اینجا از عشق مراد است که سالک را موجب ارشاد و سداد است پرتو می کنایه از تجلیات حق است که کتمان آن موجب رضای خدا و ختم شهادت مطلق است کما قال علیه الصلوة والسلام من عشق و کتم فمات مات شهیدا او وجب علی رب الاکرام گوهر اصل هر شی را گویند و حقیقت هر چیز را باید و جوید کل جوهر نیست سرخ درفشان که عبارت از می سرخ انگوری آرند و کنایه از عشق و محبت دارند و معنی بیت چنین باشد تا سر پایه تحسین باشد که از تجلی عشق چنین منصور عشق کماهی دانست و حوصله او کتمان آن که موجب رضای حق است نتوانست چون انسان عارف عدم رضای حق بوجود آمد مقام تعجب در نمود آمد و از ان جهت وقع تعجب می گوید و طالبان را بدان هدایت می جوید مصرعه
گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست یعنی این لعل که عبارت از می سرخ و مظهر هر نابود بود است و در وجود هر که افتاد حقیقتش را ظهور عیا بخود ظاهر شود چنانچه حضرت خواجه در شان همین عارف جای دیگر خود می فرماید و این عقده را از پیش خلق می گشاید بیت عکس روی تو که در آینه جام افتاد

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

وله منه

سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق ‌‌ | ‌‌ هر که قدر نفس باد یمانی دانست

لعل چه یمنی بیت معروف و مشهور بر زبان خاص و عام مذکور یمان یمن و آن شهریست و در کتب مسطور و نزد اهل حق منظور باد یمانی باد بیست که از جانب یمن خیزد و مایهٔ سرور و سرور اهل مدینه رنیه و دو انجا کنایه از انفاس اویس قرنی است که مقبول حضرت صمدیت بوده و هم در مقام قرن آسوده و تال این مقال اشاره بحدیثی است که از مشکوة صدر صدور عالم و سرور بنی آدم صدور یافته و بر جهانیان چون نیر اعظم برتافته و هو لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن وارد به اویس القرن و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد یعنی هر که قدر مقبولان درگاه حق بداند و با حترام تمام توجه خویش ایشان نماید حضرت رب العزت او را از غرقی کرامت فرماید که از یمن نظر او سنگ و گل بلعلی و عقیقی گراید و می سزد که از یمن وجود انسان مراد بود و از باد یمانی انفاسی که ودیعت ایزدی است در نهاد او بود و معنی بیت چنین شود تا نفسی باشد که نابود از جانب یمن نبود یعنی هر که انفاس خویش اقدر و قیمت دانسته رایگان ضایع نساخت و هیچ نفس از یاد حق غافل گشته بغیر نپرداخت او را این کرامت حاصل آید که از یمن نظر او سنگ و گل بلعلی و عقیقی گراید یعنی انسان ناقص که بمنزله سنگ و گل بود از یمن نظر او بحد کمال رسد

وله منه

دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ‌‌ | ‌‌ ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

آسایش آسودگی و اینجا کنایه از وصال است که مایه سرور مطلق است و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر آمیز باشد که حق جل و علا مصلحتی در وصال نمود یا کراهت نفر موده و اگرنه نگرانی دل و اشتیاق تمام و توجه ما لاکلام از ما معلوم فرموده بود

غزل آخر

همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست ‌‌ | ‌‌ همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

مسجد سجده گاه اسلام کنشت معبد کفار ذوی الالام بدانکه تال این مقال اشاره بمرتبه ایست از مراتب محبت و منزلی از منازل مودت که چون سالک بدان مقام رسد فنای مطلقش حاصل گردد و در همه جا

از همه کس ظهور محبوب حقیقی در نظر بصیرتش آید و از هر فعلی فاعل حقیقتش و نماید بیتی چند در کمال شوریدگی از راقم حروف و شارح دیوان افتاده و بعون خویش از ظهور تجلی جلوه داده

غزل شارح

خیز و بلا کز آب حسب آینه سکندری + تا تو در آن صفای خویش صفو خویش بنگری + عشق دو اسپه در رسید عقل بگوشه در خزید + زانکه بخویشتن ندید قدرت در برابری + عشق زمین و آسمان کرد بمهر خویش آن کین دو مرات اشیا ان فنر لتم از ان پری + عشق ز روز اولین ساخت مرا بجود قرین + ما که سرود عشق همین خاک بچرخ چنبری + عشق چو علم بر کشید وقت عروسی شد پدید + ای دل ازین چه برمزید نفس چه جوهر پروری + عشق چه بود کیمیا کز عملش وجود ما + بود اگرچه کم بها گشت چو زر جعفری + عشق به پوست و گوشت و پی کرد و اثر چو دراغ کے + داغ بداغ پی به پے ساخت بمن نشان گری + عشق بچشمه حیات چوب رباب چون نبات + پرورشی نمود تا ت زان ثمرات برخوری + عشق بنغمهای خویش ساخت دلم تمام ریش + تا کند بم سجان چه پیش زین نغمات آوری + عشق چو دید این نکات سته بقدم مرصعات + چرخ نمود و فیه بات بر سندات سنجری + عشق لعشق بیشتر بند و وسه کام پیشتر + جانب **غالب** از هنر شعر چو دید در درے +

وله منه

باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار	تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت +
گر نهادیست همه نیست زهی نیک نهاد	در سرشتست همه نیست زهی نیک سرشت

فردوس بهشت است که اوش بهشتست زنهار البته سرشت آفرینش و نهاد نیکو شناختی سرمایه سداد و معنی بیت چنین باشد که مایه هزار آفرین باشد یعنی باغ فردوس اگرچه لطافت دارد و بجنب خود مقامی دیگر را نمی شمار دلیکن تو البته حیات دنیا را غنیمت شمار و تمتعی از وی بردار که مقام حصول مراد است و موجب قرب من لا زوال و لا فنا است هر چند بیشتر خوشتر اگر نهاد تو همه نیست که حیات دنیا از جهت آن بیچو ابجی که موجب وصال ایزد متعال است و سبب قرب من لا یزال زهی نیک نهاد و اگر سرشت همه نیست که حیات دنیا را از بهر آن می خواهی که بالاند کوشه زهی سرشتی نیک برکران از فساد و تباه انکه [illegible] از جهت دنیای سریع الزوال از جهت حصول قرب [illegible] لایزال [illegible]

معنی سازد بدین مقال بدرستی چو بید انصار باد دنیا خاک انیست که عاقلان در و گشت کنند نه سید است که جاهلان در و گشت کنند و زبدة المتاخرین محبوب قلوب اهل التمکین شاه ابو المعانی در مقدمات سلوک متعالی همدرین معانی می فرماید و اهل معنی را امتناع از پیش بر می کشاید دنیا چیست ای شید المجازی است حقیقت نمائی حقیقه است مجاز نمار قسم حروف و شارح دیوان به تتبع این عزیزان و پس روی ایشان همدرین معنی گوید و قبول از درگاه حق جوید لراقمه رباعی غالب چه بود مثال دنیا ✤ زهریست درون طعام حلوا ✤ و دنیا نگه گنبش بینی ✤ شهدیست بنحل خانه گویا ✤ بر اصحاب بصیرت و ارباب بصیرت مخفی و پوشیده نماند که راقم حروف درین رباعی مضمون حدیث حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات می خواند که دنیا نسبت حیال حفت النار بالشهوات و نسبت عقلا حفت الجنة بالمکاره و الآفات است رحم الله من انصف این نکته اگرچه پیش ازین نیز تقریبی ایراد یافته بود درین مقام نیز بحکم من احب شیئا اکثر ذکره ایراد نمود ✤

غزل آخر

کنون که در کف گل جام بادهٔ صاف است	صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر	چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است
بدرد و صاف ترا حکم نیست درکش دم	که هرچه ساقی ما ریخت عین الطاف است

گل معروف و اینجا کنایه از سالک است که رهرو این مسالک است جام باده کنایه از حیات مستعار است که مردم را سبب وقار است بلبل در بستان خوش آید گو درین هنر باخوش انجام جو اشعار کلامی موزون که خواننده و شنونده را خوش وقت گرداند و بهجت و سرور رساند و اینجا کنایه از حقایق است که شامل گوناگون دقایق است دفتر اشعار کنایه از کتب است که بیان معارف حقایق دارد و احوال عارفان را می شمارد و صحرا عبارت از عالم عشق و محبت است که سبب حصول آن مودت است راه صحرا گرفتن عبارت است از گوشه گزینی و خلوت نشینی مدرسه جای درس و بحث بمعنی کاوفتن و گفت و گو اند فتن کشف کشاف نام کتابی است که شرح تفسیر کشاف است که زبان فضلا و علما در وصف آن وصاف است مصنفش جار الله زمخشری است و عالم عالمش مشتری اگرچه مذهب اعتزال دارد با وجود آن جد مولویت آن اعتدال دارد که مقتدای عالمیان و پیشوای مفسران است در دو

صفات کنایه از نیک و بد جهان است که عالم را فرا هم کرده ان است ساقی معروف و اینجا کنایه از قضا و قدر
است که تدبیر جهانیان پیش آن هبا و هدر است پس ادای معانی چنین بود تا بیان بحر مبین شود
اکنون که در بدن سالک حیات است و قدرت نفاذ تصرفات است و از هر طرف خوش آمد گویان صید زبان
می ستایند و خوش آمدش ای سر اینده چون حال چنین داری و قدم صحرای عشق می برآری باید که کتب
حقایق پیش نهاد همت خود سازی و گوشه گزینی پیش اندازی هنگام انصاف است چه وقت درس گوئی
و چه وقت بحث کشف کشاف است که از ان حال در گذشته در مقام اعلا متمکن گشته پس از مقام اعلی
نزول کرده با سفلے خرسند بودم و سوی کسے مانده توجه نمودن دون همتی و بست فطرتی است و چون
عاشق شده با اظهار بد و نیک درون خود مخر اشش که با اظهار آن ترا کم نصیبت دم مخود می باش که هر چه
قضا و قدر کرد عین الطاف است و محض انصاف و بیان بد و نیک کار علماست که هر یکی را ...
پیشه است و تو از انجا علاقه بریده و بصحرا عشق رسیده پس در انجا دم مخود باید بود و خون دل باید خورد

	ولہ منہ	
	حدیث مدعیان و خیال همکاران | همان حکایت زردوز و بوریا باف است	

مدعیان و همکاران عبارت از ظاهر پرستان است که این گروه نیز در حق طلبی همکار عاشقان است
و مدعی و غوای وارشان آن زردوز شخصے که زردوزی کند و بوریا باف شخصے که بوریا می بافد و معنی بیت چنین
باشد که گفتار مدعی داران و خیال همکاران تو با تو با آن حکایت زردوز و بوریا باف می ماند و
در تمثیل همنانیش خرشی مے دو اند که هر دو با هم مصاحب بودند و بر یک دیگر اعتراض مے نمودند پس
همچنان مصاحبت تو با ایشان نمی زیبد که ترا مصاحبت از ره می فریبد که از دستحال علایق ترا از
مرتبه ظاهر پرستی که بوریا باف می ماند بریده و ترا به مرتبه عشق که زردوزی می ماند بر کشیده پس از مرتبه
اعلا با سفل توجه نمودن با سفلیان مختلط بودن دون همتے و بست فطرتی است و قصه اش چنین
بود که زردوزی و بوریا بافی با هم یار بودند و با یک دیگر مصاحبت می نمودند زردوز از غرور
خود همتے بلند داشت و در سعت عیشے حلہ می افراشت بوریا باف را از کم حاصلی ...
بر سعت عیشے او اعتراض می نمود و گاهی ... سعت عیشے او که فراخور استعداد ... نمود ...
و بمقتضای حوصله تنگی که حوصله داشت سعت عیشے او را گران می پنداشت و ... اتفاق ... انگاشت

وبشرف وسیادت لقب می ماند و این نصوص در شان او می خواند ان الله لا یحب المسرفین ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین بر دو زیرهم باقتضای همت بلند خویش بدون همتی وبیت فطرتی اطعون می ساخت و صد وجه بانعام عشرت می پرداخت غرض که اصحاب ظواهر و اهل عرفان را همین معامله در پیش ست و هر یکی از تعنت دیگری دل ریش است +

	غزل آخر	

	همین حکایت از روی بهشت می گوید	نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت	

چمن باغ و اینجا کنایه از مرشد کرده و از بهر ارشاد اهل معنی این معنی را با اظهار آورده که وجود مرشد چمنی است از حقایق الهی و باغیست از معارف نا متناهی آرزوی بهشت نام ماهی ست از ناهمهای بهار که کوه و دشت همه لاله زار گردد و باغ و راغ همه گل زار شود نسیه آنچه بمدت خرند نقد آنچه بدست خرند معنی ظواهر ظاهر است و بر اهل بصیرت و بصیرت ملتبس با هر است و معنی حقیقت چنان باشد تا بیان سحر مبین باشد که مرشد می فرماید ظهور حق همه جا است هستی تو حجاب نماست چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و از این معنی بدایتی تخلق می نماید بیت حجاب چهره جان می شود غبار تنم + تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز + و در این معنی شیخ حسین منصور حلاج میفرماید و قناع غفلت از بصر و بصیرت می گشاید و راه بوحدت می نماید اهل هدایت بدریافت این معنی شاید و نگیرند حسن نقوش سیاه بنظری در آید نظم بوذت ام اتا نهر العین فی العین + حاشای حاشای عن اثبات اثنین + هویة لک فی لیتی ابدا + کل علی الکل تلبیس بوجهین + فاین ذاتک عنی حیث کنت اری + فقد تبین ذاتی حیث لا اینی + و این وجهک مقصود بناظری + فی باطن القلب ام فی باطن العین + بینی وبینک اینی ینازعنی + فارفع بلطفک اینی من البین + پس به نیستی در آو چشم عبرت برکشا تا دیده وا کردی ای شیدا نظم بی نشان شو از همه نام و نشان + تا ببینی روی جانان در عیان + از خمار باده من هرگز هرست + با شراب وصل جانان گشت مست + پس عاقل نیست که از رویت نقد در گذرد و دیده نسیه در افتد یعنی عارفان را تجلی حق همین جاست و اصحاب ظاهر را امید بفرداست ای عاقل ازین امید فردا آوخترا ک اصحاب تجلیات از دست مکن زیرا که هر که با امید فردا تجلیات حالی از دست داد از شهادت غیبت افتاد و داخل وعید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا شد و ابد الآباد از گروه خسرانا مبینا شد و سبکه بیت آن مرشد سخن از مشاهدات تجلیات می کند و مسترشدان را بدان آگهی میدهد پس عاقل نیست که از مشاهدت حالی در گذرد و بوعدهٔ فردا در افتد می باید شنید و افتان وخیزان بیا رباید رسید

امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است	در حیرتم که وعده فردا برای چیست +

ولـه منـه

وفا مجوی ز دشمن که پرتو ندهد	چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت +

دشمن کنایه از دنیا و اهل اوست از دوستی ایشان بگریز که اینجا لبس نیکوست صومعه عبادتگاه اهل اسلام
است اگرچه حقیقت بمعنی عبادتگاه زهاد و نصاری و عباد ترسا و ذوی الاثام است اما اینجا چون مقابل
کنشت افتاده و شعرا در کلام خود استعمال او علی العموم داده پس معنی عبادتگاه اهل اسلام سزد و کنشت
عبادتگاه کفار و ذوی الآثام بود و معنی بیت چنین باشد تا چون سالک درین باشد که از دنیا و اهل آن وفا
مجو و توجه بسوی او مپوی و باقبال او مغرور مباش و خاطر از محبت او مخراش که در حالت عرفان بدو توجه
نمودن و از دوست گذشته بجا او بودن شمع صومعه بچراغ کنشت افروختن است و هم و غم اند و فتن یعنی دلی
که شایسته ذکر و فکر حضرت مولی بود و در خور درجات علیا شود چون آن از حظوظ دنیا یه وزی بدان ماند که
شمع صومعه بچراغ کنشت افروزی بر ضمیر منیر اصحاب ذکا و ارباب هدی مخفی و پوشیده نماند که این بیت حضرت
خواجه بجوامع الکلمی ماند که از سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و آفتاب وار از ان مطلع هدی
برتافته و هو ایاکم و خضراء الدمن یعنی بپرهیزید از سبزه‌های گلخن و خاکدان و خضرا و نباتات آن و این
حدیث را در بعضی کتب بده وجه موجه ساخته اند و در بیان هر یکی پرداخته اند از ان جمله این اقل عباد دعا
سه را او و رشاد دیده وجه اختصار می نماید و قناع اختفا ازین وجوه عشره بر می کشاید پس هر صاحب دراک
سلیم و ذهن مستقیم که برین وجوه عشره مطلع گردد بکشادن قناع اختفا از وجوه دیگر قادر شود یعنی هر وجه را

بوجوه کشد تا هر مطلبی باندک تغیری بمطالب کثیره رسد

یکی آنکه از خضراء دمن زن خوبروی صاحب جمال که از اصل ناشایسته و قبیله بدخصال چون سبزه خاکدان
بوجود آمده باشد اگرچه در منظر خوب و در نمود مرغوب بود عاقبت به اصل خود گراید و فرزندان ناشایسته

زاید درین معنی نیز کسی فرماید **بیت** چه جویی خوشی از اصل زشت پیش پس گل ماند که خشت +

دوم آنکه مراد از خضراء دمن دنیا بود از آنکه دنیا و زخارف او اگرچه زیبا می نماید از انجا که بی مدار است
از سستی بیخ دیر نپاید درین معنی عزیزی فرماید **بیت** حاصل دنیا ز کهن تا نو + چون

گذرنده است نیرزد بجو +

سوم آنکه خضر او دمن کلمهٔ نفاق باشد که از خباثت نفس و وقاحت نفاق برخاسته و خود را به ظاهر آراسته اگرچه در ظاهر چون سبزهٔ خاکدان زیبا می نماید فی الحقیقت سم قاتل می نماید درین معنی حریفی میفرماید بیت

گفت دشمن را امینش نیز بنیاد حریب + زهر باشد نیز در حلوای خوش +

چهارم آنکه مراد از و مال حرام بود که از مظلومان و یتیمان حاصل شود که آن نیز چون سبزهٔ دمن خوش می نماید اما چون از منشا خبیث است اهل معنی را مبغوض می آید و بعضی شاعری میفرماید بیت لوث مال حرام

در شکمت + همه اعمال را بباد دهد +

پنجم مید احمق و نصیحت نادان که آن نیز بود چو سبزهٔ خاکدان اگرچه خوش می نماید اما چون از غیر موقع می آید عاقبت به زشتی می گراید شیخی می فرماید بیت بدشمن دانا که بیچه جان بود + بهتر از دوست که نادان بود

ششم عطای لئیم سفله و احسان ناکس مراد بود که آن نیز چون سبزهٔ خاکدان از غیر موقع می زاید دادنش رو که عطا و احسان است در ظاهر خوش می نماید آخر به بیع افزون می گراید درین معنی شاعر فرماید بیت

نا امیدی بود از ان بهتر + کلت زنا جا قد اامید دهد +

هفتم یا پارسائی ریا و صلاح تزویر مراد باشد که آن نیز چون سبزهٔ خاکدان اگرچه زیبا می نماید اما منشاء بدی بر آید لاجرم نتایج اخروی را نمی شاید درین معنی بزرگی می فرماید بیت صلاح ریائی فلاحی نداد

که خضر من و ساقر اری نباشد +

هشتم مراد از خضر او دمن صنعت کیمیا باشد که بظاهر اگرچه چون سبزهٔ خاکدان خوش مینماید و مردم را با طبع مطبوع می آید عاقبت جز نا استواری و قلب کاری نتیجه نمی بخشد و در تجربه حروف این تجربه کاران چنین منتست که مثله مثل العنقا یسمع ولا یری پس راست گفت آنکه گفت قطعه هر کجا در جهان فلک زده ایست + یا فرومانده ایست از تدبیر + فن او فلسفه است و یا تنجیم + کار او شعبده است یا اکسیر + و هم درین معنی تجربه کاری درست فعلی و راست گفتاری بعد تجربه بسیار رو داده و بی شمار چو از حقیقتش آگاه گشت و آن آتیش مانع این راه گشت گفت و در شعری چون سلک در سفت بیت

بیچ کیمیا گران شتاب + کله کذب کلهم کذاب +

نهم آنکه مراد از و آرایش سیمیا باشد که چون سبزهٔ خاکدان اگرچه خوش و زیبا می نماید اما چون اصلا بقا ندیده نپاید و دلبستگی را نشاید رحم الله من قال و من تبع بالمعنی و ترک القال بیت اگر سیمیاست

بجای رسد او * چنان دان که ثعبان بازی گر است +

وهم آنکه مراد از وی خوارق عادت برسم کرامت بر سبیل استدراج بود و از راه شعبده چون نیرنگی
ظهور کنند و محروم آن را چون سبزه خاکدان در ظاهر نیک پندارند اما چون از منشاء حقانی نیست اهل دل
آن را پسندیده ندانند درین معنی حقانی گوید و خلق الله ازین گفتار هدایت جوید **رباعی** به تردید خود را
درین پایی دارد * به نیرنگ غیری نمود ار رساند * غرامت بر آنکس که از بی تمیزی * طلسم و نمایش
کرامت شمارد * بر تیر دانشوران هوش گرای و فصحا و بلغای سخن سرای مخفی و پوشیده نیست که کلمات
حکمت شعار و نکات معرفت دثار که بر زبان سحر بیان اهل الله جاری گشته از آن گنج نامتناهی الهی است
که زیر عرش حضرت رب العزت مدفون است و آن جواهر دران درج مخزون و در شان ایشان زبان گهر
فشان سرور عالم و سرور بنی آدم ورود یافته و چون تیر اعظم از شرف شرفت آن شهرت موجودات تافته و باقبال
آن گروه شتافته و هو ان الله تعالی کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعراء + + + + + + +

غزل آخر

صحن بستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است	وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

صحن بستان پیشگاه باغ و اینجا کنایه از دنیاست که مزرعه اولی و اخری است ذوق کنایه از مشاهدات تجلیات
عشق و محبت است که بخشش اهل مودت است یاران مصاحبان و اینجا کنایه از نفس و جسد است که در دنیا مصاحب اند
مطلوب است گل معروف و اینجا کنایه از مرشد است که محبوب و مطلوب مسترشد است میخواران
شراب خواران و در جستجوی آن کامل عیاران و اینجا کنایه از خلق است که هر یک به اسم او وفاق است
معنی مجازش ظاهر است و اهل معنی را بر معنی حقیقت آنکه دنیا مقامی است که طالب از طفیل آن مبتدا
عشق رسیده و ذوق وصال محبوب چشیده یعنی روح اگرچه در ملک عدم بوصل حق مستغرق بود اما قدرش
نمی یافت و ذوق نمی نمود چون دنیا رسید و مرارت فراق چشید بحکم آنکه الاشیاء تتبین باضدادها و النعمة
اذا فقدت عرفت قدر وصل دریافت و بسوی آن اشتافت و آن حاصل نشد الا بواسطه دنیا که مزرعه
است برای حصول مراتب اولی و اخری پس دنیا ذوق بخش است بطفیل مرشد وقت وقت مرشد خوش
باد که از طفیل وی اند مسترشدان خوشوقت

وله منه

تا نشود گل نقاب انکه	رحلت می کند	ناله کن بلبل که فریاد دل افگاران خوش است

تن مرشد ست و اینجا کنایه از مرشد است که تنها بهار ستر شده است بلبل طایر یست معروف بعشق گل مشهور و اینجا کنایه از سالک است که از جذبات عشق در تهالک است بدانکه این شعر حضرت خواجه هنگام بیماری مرشد و حضار او نظر مود و تاسف بر عدم وصول خود بمقصد مموده پس معنی بیت چنین ادا باید نا گلدسته یاران یا صفا آید که شعر مرشد بیش از نقاب حجاب نگشوده اراده رحلت آن جهان مموده بنال ای سالک دل افگار و دست بتضرع و زاری بر آر که فریاد دل افگاران کارگر شود و ناله و زاری افتادگان موجب شفا گردد

غزل آخر

گوشم همه بر قول وفی و چنگ و رباب است	چشم همه بر لعل لب و گردش جام است

نی و چنگ و رباب هر سه سرود ساز ند و اینجا کنایه از مرشد با ختلاف احوال و نواز ند لعل لب و گردش جام کنایه از مرشد مشاهدات است که سالک را در تجلیات است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که گوش من همه بر تلقین مرشد و بیان معارف حقایق است و چشم همه بر مشاهدات تجلیات حضرت دوست درین سخن عارفی گوید و تنها ربانی الضمیر جید نظم سر بر چارسو شهر بری + کردم امروز به هر طرف نظرے + کا فرم گر بجز خدا دیدم که در آید بچشم من دگرے +

و له منه

از بیچاشنی قند مگوئید و از شکر	زان رو زمرا با لب شیرین تو کام است

قند و شکر هر دو شیرینها معروف و مشهور اند و در کتب همگنان مسطور و اینجا کنایه از لذات دنیا که فرع اولی و اخری است لب شیرین کنایه از جوی لطف الهی است که سالک از ان در فیوض نامتناهی است چنانچه صاحب **مرآة المعانی** گوید در مجاز بحقیقت پوید لب که شیرین جوی از لطف خدا است + باغ جان را از اب او نشو و نما است + و لب شیرین اچون کنایه از جوی لطف الهی مموده از جهت تناسب آن بچاشنی قند و شکر تعبیر فرموده و آنکه در مصراع اول بجمع آورده و در مصراع ثانی بوحدت تحریر کرده جهت اظهار التفات و موذ از توجه مطلوب ذی الصفات است که از بیگانگی بیگانگی آید و از کثرت بوحدت گراید و درین ضمن اظهار حال خود نماید و در ضمن عرض حال بدعا در آید کما هو دا اب الفصحا

و عادت ابلغای یعنی چون مرا از لذت مجاز بر آورده حلاوت الطاف خود داده آید و ذوق من از شغل محو
شهاده آید از چاشنی قند و شکر سخن برانید و مرا بدان مبتلا مگردانید تو از علو منفعلم مرشید چنانچه پادشاها از
از بهر آزمایش مقربان شاربه‌تاب کنند تا حقیقت هر یک را بدانند هر که صادق العقیده باشد و خود را
از مخلصان شمرد هرگز بشارب میل ننماید و آنکه میل کند در زمرهٔ مخلصان نشاید کما قوله رسول الله صلی الله
علیه وسلم معید و قوله بمعرفة الاشیاء فی الحوز قال اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و این معانی منیر
باشد تا مستمعین بحر مبین باشد که از حلاوت قند و شکر مگوئید که مرا با حلاوت الطاف تو کام است و در آن
حلاوتم آرام است که مظهر اسرار و فایض انوار است و ارباب مکاشفه را قوت روح و سرمایهٔ فتوح است
و می تواند بود که لب شیرین عبارت از کلام بیواسطه بود و کنایه از وحی حقی منزو چنانچه در اصطلاحات صوفیه
مسطور است و اهل سعادت را منظور است تحسین معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که از چاشنی قند و شکر
و سائر حظوظ ما حضر مگوئید و توجهم بدان مجوئید که مقصود من بکلام بیواسطه که عبارت از کلام قدسی است
منحصر گردیده و ذوق من بدان رسید اگر از بیان و افادت را شود شفا بشرح این بیت در آنکه گفته **بیت** دو بو
کز دو کیست کرده و طیفه مرا ❊ الراد الکنی قرضی ارسن باشی ❊

وله منه

از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ است ❊ و ز نام چه گوئی که مرا ننگ ز نام است ❊

ننگ عار نام بزرگی و اشتهار تحسین معنی بیت او چنان بود که گلدستهٔ باغ جنان شود یعنی از عار چه پرسی
که مرا بزرگی و اشتهار با دست و از بزرگی و اشتهار چه پرسی که مرا عار از وست بر ارباب ذوی الالباب
مخفی و پوشیده نیست که هر چه نزد عقلا عار است نزد عشاق سرمایهٔ بزرگی و اشتهار است و آنچه نزد عقلا
بزرگی و اشتهار است نزد عشاق عار است

غزل آخر

طبلهٔ عطر گل و درج عبیر افشانش ❊ فیض یک شمه ز بوی خوش عطاریست ❊

گل معروف و اینجا کنایه از سالک است که رهرو این مسالک است طبلهٔ عطر گل کنایت است از وجود او و درج
درج عبیر افشان نیز بهمین معنی جو و ضمیر شین عاید بگل است که از عرق جبین آن گل است مقصود از خط و فروش و
گسست
اینجا کنایه از حضرت حق است که او وجود مطلق است یا عبارت از سرور کائنات است که خلاصهٔ موجودات

و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که سالک چون بمرتبهٔ کمال تخلق باخلاق الله رسد وجود او درین
مقام طبلهٔ عطر گل و درج عنبرفشان شود و این حالت بآن سرور بود و باتباع او و بطفیل او سرو پس حضرت
خواجه می فرماید که وجود سالک درین مقام طبلهٔ عطر گل گشتن و درج عبیرافشان شدن فیضی است از فیوض
حضرت حق و قیدی است از قیود آن مطلق که درین مقام او را کرامت شود و مایهٔ اشتیاقش گردد پس سالک
چون درینجا آید چندان ابواب فیوض بر او گشاید که وجود او را باین مرتبه رسیدن فیضی از فیوض آن عطار
نماید و شمهٔ از ریاحین آن گلزار شاید و می شاید که شارح باین روش درآید و عقدهٔ خاطر باین گفتار
برگشاید که گل بمعنی خود بود و عنبر نیز بمعنی خویش سزد و اما معانی چنان بود که نفحات آن باهل جنان
رسد یعنی طبلهٔ عطر گل و درج عبیرافشان گل که بنا طبلهٔ عطر و درج عبیر است فیض یک شمه از بوی خوش
آن عطار عبیر است یعنی هر خوبی که در عالم موجود است از آثار حسن خدائی است که مایهٔ دلربائی است
و چون عطار عبارت از آن سرور بود معنی بیت چنین سزد که طبلهٔ عطر گل و درج عبیرافشان از فیض یک شمه از
بوی خوش آن سرور است که دلربا و جان پرور است و ازین گفتار تلمیح می کند و اشعار می نماید بدان معنی
که آفرینش گل از عرق آن سرور است لاجرم بویش چنین جان پرور است

وله منه

ساربان رخت بدروازه مبر کان سر کوی ؛ شاه‌راهیست که منزلگه دلدار منست ؛

درین مقام می سزد که ساربان عبارت از قضا و قدر بود که تدبیر مدبران پیش و پسا و بهر شود و چه سلطنت وجود
سالک را شتر تعبیر کرده اند و شتر را شعرا در آورده اند بیت اشتر من بنا خوشی سر ننهد اگر کشی ؛ ای
که مهار می کشی عفو کنی چو عفت کند ؛ رخت کنایه از هستی سالک باشد تا از اندیشهٔ خود و وجودی میسر باشد
یا عبارت از اعمال و کردار بود پس معنی بیت چنین سزد که ای کشندهٔ مهار من و ای قابض زمام اختیار
من هستی موهوم با نمایش اعمال و کردار شوم در بصر مم مپندار و منظور بصیر تحم مساز که هر دو مقام تجلیات
دلدار است و کریه او را ان مقام چه کار است چنانچه خواجه خود می فرماید و عقده این مشکل خود می گشاید بیت
دل سراپرده محبت اوست ؛ دیده آئینه دار طلعت اوست ؛ و می تواند که شارح قلم باین روش دوانند
که ساربان عبارت از سالک باشد که محمل یار این مهار سالک باشد که او نیز کشنده مهار خود است و کار
آنکه او را باختیار خود از این روش که حامل محمل شش ساخته اند و او را باختیارش پرورده اند رخت عبارت

انجان اعمال وکردار بود یا عبارت از هستی او سنرو تعینی ای سالک در سلوک عشق اعمال وکردار باید هستی
موهوم مستعار منظور بصر و بصیرت خود مساز و چشم بر هستی خود مبند از که آن جلوگاه حق و منظر وجود مطلق است
و دیگری را در آنجا آوردن و چشم بآن برکردن شرک است و می شاید که شارح باین روش در آید که ساربان
عبارت از وصال محبوب و دریافت طالب مطلوب بود که قائد سالکان است و آن امید موجب زندگانی
شان چنانچه جامی دیگری می فرماید و حل این مقامی نماید **بیت** گرنباشد از می لعل تو بوی از شراب صوفیان
اندیده وایم کار خماری کنند + و رخت عبارت از موج شادمانی بود که هنگام وصال محبوب ریخته می شود
و مانع روئیه محبوب می گردد و دروازه عبارت از چشم سر و تعینی ای وصال رخت شادمانی بدروازه دیده حمانی
که آن منزلگاه دلدار من است دیده باشش جان وتن است و چون رخت خود از غایت شادمانی در ان
مانی منزلگاه دلدار تنگ گردد و مانع و حاجب دیدار شود تعینی هنگام وصال دوستان دیده را از گریه
محفوظ دار اگر چه از شادمانی است که چون مانع رویه دلدار است سرمایه ندامت و پریشانی است +

ولہ منہ

باغبان همچو نسیم ز در باغ مران	کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست +

باغبان صاحب باغ است و مربی آن و اینجا کنایه است از صانع عالم و عالمیان و حرف ندا مقدر است
که بر باغبان مصدر است گلزار معروف و مشهور است و اینجا کنایه از حضرت نور است و معنی بیت چنین باشد
تا موجب تسکین باشد که ای باغبان و ای صانع عالم و عالمیان مارا نسیم وار از باغ وجود بی بهره مدار
که ربوبیت و صانعیت تو بمن پیدا است چنانچه وجود مرا آب نشو و نما ست و چنانچه من در وجود تو محتاج
بودم تو در وجودم آوردی اسباب تا آنکه نبودم تو خبر از ربوبیت و صانعیت خود بمن محتاجی اگر در وجود تا یکجی
سراجی که اگر مصنوع و مربوب وجود نگیرد رب و صانع ظهور نپذیرد و از نسبت این معنی ذات باری تعالی پاک
است اگر چه همواره بجز احت هموم و نیش غموم مرهم نیز پاک است چنانچه مذهب شیخ محی الدین ابن عربی
و اتباع اوست بلکه صوفیه باجمعها هم مظهر این معنی نیکوست و خواجه چون از زمره ایشان بوده لاجرم
این عقده را گره کشوده +

غزل اخر

گر مرا ترانه و چنگ و صبوح نیست چه باک	نوای من بسحر آه عذر خواه من است +

ترانه و چنگ و صبوح از ملازمات اهل ساز است و اینجا کنایه است از زهادت و تقوی و ورع که شعار اهل مجاز است و معنی بیت چنین باشد تا هر سحری گلدسته اهل یقین باشد که اگرچه محبت مجازی حاصل آن ختم دین بود و تقوی و ورع نیز دو اخته ام فردا قیامت دردا فوتو من باشد عذر خواه من چنانچه در احوال مجنون سالار اهل جنون مجرا صادق و شارح دیوان گوید و در سیدان اظهار این معنی بوید + + + + + + +

غزل الشارح

مجنون چو از این سرای فانی + زد خیمه بملک جاودانی + آمد حرکتش ندا که ویحا + ما جئت به فضائح بیحا + پس گفت که ای خدای بیچون + لیلی ننمودی آن مجنون + بکشش سوی دگر نگاه بودی + غرق از سر و پای خود نمودی + و از درد و غمش دمی رسیدی + چشمش بدگر کسی رسیدی + با زآمد نشش این ندا ز بیچون + کای قیس ز عشق گشته مجنون + در صورت لیلیم چه دیدی + کز جمله خلائقش گزیدی
گفتا که در و ندیدم الا + اسرار تو ای سپه ز دانا + نیرنگی عشق غالبا بین + کین هست در وو تسکین +

غزل آخر

ما را ز خیال تو چه پروای شراب است	خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است +

خیال بالفتح بمعنی صورتی است که در خواب نمایان شود چنانچه در مهذب می آرد و بالکسر خا بمعنی قوتی است از قوای انسان که کشیده را چاره نیست از آن و اینجا معنی اول آورده و کنایه از وصل دایمی کرده که در مقام نیستی حاصل آید و اهل معنی همه سوی او گرایند شراب معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که سرمایه اهل مودت است خم نیز معروف است و اینجا کنایه از مرشدی است که از حقایق و معارف مشحون بود و پر از اسرار وحدت چون صدف در مکنون بود و معنی بیت چنین باشد تا مائیه صد تسکین باشد که حضرت خواجه اشارت بحصول مرتبه می کند که سالک در آن مرتبه از محبت در گذشته بکمال نیستی میرسد و در کمال نیستی وصالش دست می دهد که مرتبه عشق و محبت پس افتد از آنکه محبت دلاله نسبت میان طالب و مطلوب و حقیقت است با این نسبت منسوب در این معنی شارح گوید و اظهار ما فی الضمیر جوید بیت شد میانجی بیان اشر عشقت ور نه + تا بشن شمع کجا سوزش پروانه کجا + و چون دلاله طالب را بمطلوب رساند طالب را بدلاله حاجت نماند در این وقت طالب و مطلوب یکی شود و خیال معشوق در عاشق جلوه کند مجنون عامری در این وقت گفته و شعری در این معنی چون سالک دسفته شعر انا لیلا و لیلا انا + نحن

روحان علاقتی بید تا +

سوال

اگر سایلی گوید وصل حقیقی چه بود که مجنون را می بایست چنین گفت یعنی روح و جسم لیلی به تن یعنی یک روح و جسم بود و بدن حلول کرده و بهره ور از جسم آورده +

جوابش گوییم

که غرض مجنون این بیت ای طالب ازین معنی بایست که هر یکی را آنچه خود کار است مخالفت و بیگانگی دیگریش چه اعتبار است پس می گوید و بدگفتن اختیار این معنی جوید که همین مجنون است که در وهم روح مجنون خرام کرده و هم روح لیلی آرام آورده و دین درحالتی گفته که یگانگی و اتحاد دوستش گرفته

وله منه

افسوس که شد وکبر و در دیده گریان	تحریر خیال خط او نقش بر آب است +
بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود	از سیل دمادم که درین منزل خواب است +

خیال نیز اینجا بفتح خاست بمعنی طور خیالیه که در خواب نمایان گردد نه بکسر خا که بمعنی فوقی است از قوای انسان بود و اگر بکسر خا جلوه نماید آن نیز مستحسن آید اما وقتی که خیال فاعل تحریر بود و اضافت تحریر بجانب فاعل شود و نقش بر آب کنایه از سرعت زوال است که طالب را موجب وبال و مایهٔ انفعال است و سیل آب باران که از صحرا جمع شده می آید و اینجا کنایه از حوادث می نماید منزل خواب بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا عبارت از نشاء اولی است و کنایه از مرحلهٔ دنیا و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که افسوس که مشاهدات تجلیات غالب شد و خاطر بسوی آن آب و در دیده گریان آن صور مشاهدات نقش بسته و دلم اسیر محبت خود خسته و نقشی که بر آب می باشد سریع الزوال بود و طالب را موجب وبال و مایهٔ انفعال شده می ترسم که آن صور خیال او بود که بر دیدهٔ گریان من جای گیرد از سیل دمادم حوادث زوال پذیرد ای دیده بیدار باش که ایمن نتوان بود و بی خبری نتوان غنود از حوادث دم بدم که در دنیا حادث میشود و جهانیان را می برد و بباد این نقش از قوت زایل گرداند و ترا خبر است بسا نرو می سوز که سیل عبارت از جریان دموع شود و منزل خواب کنایه از دیده بود و معنی بیت چنین شد که بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود و بی خبری نتوان غنود از آن آب خیز که از اطراف وجود است

تو بر می خیز و نقوشش جهانیان را می ریز و مباد این نقش که در تو ثبت شده گرد اندوه بر نقش برساند

وله منه

معشوقه عیان می گذرد بر تو ولیکن * اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است *

معشوقه محبوبه را گویند و چون حرف سرایان بحقیقت پوشیده شکلی فراپیش می آید که اهل ادب را جان و دل می گدازد یعنی این نسبت بآن جناب کردن از ادب دور است ولی ادب اندیشه از آن جناب مجبور است اگرچه در تذکیر و تانیث تجلی او یکسان است و هر دو را در آن درگاه مکان است لیکن ادب را کار باید فرمود و بی ادبی را اسبابا باید نمود

سوال

اگر سایلی گوید و حل این عقده جوید که چنانچه نسبت تانیث بآن جناب مجبور است نسبت تذکیر نیز از ادب دور است که آن جناب از هر دو بیرون است که او همیشه بیچون و بیچگونه بی همتاست

جوابش گویم

که نسبت تانیث بآن جناب نه در سنت است و نه در کتاب و نه در اقوال مشایخ ذوی الالباب پس بار نسبت نمودن بی ادبی تمام است بخلاف تذکیر که هم در کتاب و هم در احادیث رسول صلعم موجود است پس آن جناب را بآن نسبت نمودن سوی ادب را مدخلی نبود که آن فعلی است که اتباع سنت و کتاب بدو می سزد و بر دانشوران آگاه و با خبران رو براه مخفی و پوشیده نماند که معشوقه در اینجا کنایه از حقیقة حق سزد که هر دم تجلیش مطلق بود از هر اسمی اسمی دیگر می نگارد و از هر صفتی صفتی دیگر بظهور می آرد مانند احدیت و صمدیت و حقیقت و ربوبیت که باختلاف هر مکانی و هر زمانی حقیقت را ظهوری است بهر شانی کما قال الله تعالی کل یوم هو فی شان یعنی از واقعات و حقایق کونیه و الهیه هر دم حقیقتی دیگر بر اهل سلوک تجلی می کند و سالک را فرا ترک می کشد **بیت** حقیقت را بهر دوری ظهوری است * ز اسمی بر جهان افگنده نوری است * عیان آشکار نقاب پرده و معنی این بیت باین داعی چنین رو آورده که محبوبه آشکار است و ظاهر و بر دیده بصیرت طالبان باهر لیکن چون اغیار می بیند وے خواهد که گلی از این گلزار بر چیند نقابی پیش خود انداخته و خود را پنهان ساخته تا از اغیار محجوب بود که محبوبان را همیشه پرده مطلوب بود

سوال

اگر سایلی گوید و گفت این سر جوید که اکثر صوفیه و اهل عرفان باین قولند قایل و از صدق تمام باین سخن مایل که بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت + لاجرم عین جمله اشیا شد + پس آنچه بالا بیان شد خلاف این بود +

جوابش گویم

که مقلدان از مقال ما خارج اند که از شرع محمدی خارج اند ابدا درین راه عرفا سه طایفه اند اعلی و ادنی و اوسط و ادنی آنان که مبتدیان اند و احکام شرع برایشان غالب و این قسم مقال از ایشان بملامتی افتند که همواره اند اتباع شرع را طالب و آنان که برزخ اند و توسط حال هست مقام ایشان هم حفظ مراتب ایشان است لازم شان و آنان که بمرتبه علو رسیده و غلبه عرفان ایشان را از ایشان برکشیده اگر هنگام جذبه و آوان استیلا و غلبه چیزی صدور یابد معذور و رند نه مقر و مغرور که باز چون در مقام صحو آیند استغفار نمایند چنانچه سلطان العارفین رئیس الموحدین در هنگام استیلا عرفان سبحانی ما اعظم شانی می فرمود و چون در مقام صحوی آمد و خادمی اظهار این معنی می کرد استغفار می نمود و می گفت لو قلت سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی فاقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله غالبا قایل این قول در آن وقت دگری بود که این گفتار را سر زد

وله منه

در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت + وین طرفه که خود روی تو در پرده نقاب است +

بزم دل اضافت بیانی است شمع معروف و اینجا کنایه از مشاهده حضرت سبحانی است و معنی بیت چنین باشد که مایه تمکین باشد یعنی در عالم دل از روی تو صد وجه مشاهده ظهور کرده و سالک را سیر و تا ورد این طرفه که هنوز روی تو در حجاب است و در پیش خود بسته نقاب است سلطان العارفین رئیس الموحدین شیخ بایزید بسطامی معظم مایه سالکان را این عقده مشکل از پیش می گشاید که خدای را سی سال در معبودیت و سی سال در الوهیت و سی سال در معرفت پرستیدم چون نیکو نگریستم همه من بودم هر چه دیدم

غزل آخر

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق + چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست +

چشمه عشق عبارت از دل عاشق است که موج خونین در بدایت عشق از سر بر میزند و از مجرای منفذ دل برون روان میشود و چار تکبیر زدن عبارتست از فانی ساختن و نابود پرداختن و معنی بیت چنین باشد

تا بیان محرم سینه باشد کسی بجان و دم که وضو از چشمه عشق ساختم محرم نفسهای ما سوی چه واقف همین از ان که بخون تا که دل طهارت کردم و بر شد عشق انابت آوردم نقوش ما سوی خطرات غیر از لوح دل شستم و از التفات بدین خواهم جستم چنانچه حضرت خواجه خودمی فرماید و عقد این عقده خودی کشاید **بیت** نماز در خم آن ابروان محرابی +
کسی کند که بخون ناب دل طهارت کرد +

غزل آخر

عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست +	

تیز ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پوشیده نماند که در کلمه قلب دلت اضافی از باب جرد قطیفه و اخلاق ثیاب رو نموده که در اصل موصوف و صفت بوده پس صفت را اضافت کردند و موصوف را مضاف الیه آوردند و این در کلام فصحاء و بلغاء کثیر الوقوع است و چون در میان آن شیوع و نحویان هرگاه که اضافت صفت بموصوف جایز نداشته اند و در قواعد نحو ننگاشته اند و چون بعضی کلمات را ازین قسم یافته اند لاجرم توجیه و تاویل آن شناخته اند پس گویند که جرد قطیفه و اخلاق ثیاب جرد قطیفه در اصل قطیفه جرد و ثیاب اخلاق بود پس در استعمال چنان نمودند که قطیفه و ثیاب که موصوف است حذف کردند و جرد و اخلاق را تنها در استعمال آوردند گویا اسم اند نه صفت و چون در ان ابهامی بود قصد تخصیص نموده باز اضافتش کردند و بسوی جنسی که بدان تخصیص باید در آوردند تا ابهام مرتفع شود و اظهار مافی الضمیر تجلی گردد پس جرد قطیفه و اخلاق ثیاب گفتند و بالما مطلقش چون در گفتند اگر روان را بفتح را روان خوانیم بمعنی جاری و رایج بود و ادای معانی چنین باشد که عاشق مفلس اگر دل قلب اختر ای توکرد عیبش مکن که بر نقد رایج قادر نیست بلطف خود قبولش مکن و در قبول آن تامل پس گوش بخش نیوش ای صاحب عرفان که تا سالک تا در منزل ناسوت است دلش قلب است و همیشه حالی بحالی گردان و در عالم ملکوتش رواج نیست ای سالک از جستجوی اقامتش تامل است و گردانند ه اور طلب کن و چون گرداننده را یافتی طرب کن که دولت در عالم ملکوت تمکین یافت و برواج خود شتافت و می سزد که قلب دل بمعنی توجه دل و سر او بود که قلب القلب عبارت از ان است نه قلب صنوبری که مضغه جانب یسار انسان است و حیوانات و انسان در آن شریک اند و به انسان پایه هم اریک اند و اگر روا نه ایلیند ترک گیریم و بارتفاع رفعتش باید داشت که در کلمه روان که بمعنی جان است و تعالقات و اعراب مکان است مشهور رفع اول است و آن به استعمال در محاورات معقول است و نصبش از

اندر صفات منقول است و در کلام امیر خسرو بسیار معمول است چنانچه در سوید الفضلا می آرد و آنما احتمال اول هم
نمی گذرد گویم که بمعنے جان است و آنرا هر عوض جان بست پس معنے بیت چنین باشد تا جان حزین باشد
که اگر عاشق مفلس تو چه دل را هیچ نپرداخت و همگی همت مصروف تو ساخت عیبش مکن که بی نقد جان
قادر نیست که آنرا فدای تو سازد و خود را بهیچی انداز و که آن نیست جز در قبضهٔ قدرت ایزد تعالی هر چه
قادر بود نثار تو کرد قبولش فرما

وله منه

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم	زانکه در روح فزایی چو لبت ماهر نیست

بدانکه مصراع ثانی علت مصراع اول است و معنی بیت بدین وجه ماول است از روان بخشی عیسی دم و زنده
ساختن او مرده را بکلام پیش تو دم نمیزنم و سخن از آن نمی کنم که عیسی دم اگر چه مرده را زنده می ساخت
و جان بخشی می فرمود لیکن در روح افزایی هیچ چو لبت قادر نبود که روح افزایی صفت خاصهٔ لبست و این جامه را
بر قامتست درست بدانکه تا آل این مقال نمی سزد و در نعت رسول ایزد متعال بود

غزل اخر

تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و صلاح	من و میخانه و زنار ره دیر و کنشت

میخانه معروف و اینجا کنایه از عالم عشق و محبت است که مدارش بر مودت است زنار معروف و اینجا علامت
از یکرنگی است که آن بی تامی و یکجایی است دیر و کنشت هر دو معبد کفار است و اینجا عبارت از عالم جبروت
است که تجلیات مشاهدات را اندر است

سوال

اگر سایلی گوید که مشاهدات تجلیات در عالم ملکوت نیز روی آرد پس تخصیص بجبروت چه معنے دارد +

جوابش گویم

که اگر چه ملکوت هم مشاهدات تجلیات منور است اما نزد عرفا آن تجلیات بی اعتبار است که سبب ما
از ناشی و انتباهست مر سالک را باز می ورزد تمامت بر ضمیر سالک چیزی مخفی و پوشیده نماند که میخانه
و زنار و دیر و کنشت همه از لوازمات کفر است و هر یکی از این اشیا منسوب خود را بکفر میرساند و کاتبی بشت
گوشید و زندان نسبت این معنے را آخود از آن می جوشید که این گروه با مه لیست همراه اند لاجرم خود را با این

اشیا منسوب می دارند و الاهانت و کلا که اعمال و کردار شان بدین نهج بود مخالف فلاح و چون اصطلاح
ایشان چنین جاری شد فلا مشاحة فی الاصطلاح و معنی بیت چنین باشد تا موجب صد آفرین باشد که ای
زاهد تو تسبیح و مصلا و راه زهد و صلاح صلی که همه علامات هستی و از خدا دوری است من و میخانه و زنار
و راه دیر و کنشت که علامات یکرنگی و مسروری است و یکرنگی مقام فناست و تا بفنا نرسید بخدا نه
پیوندند چنانچه در بیت بالا می فرماید و این عقده خود می گشاید **بیت** یک جو از خرمن هستی نتواند بر داشت
هر که از راه فنا در ره حق وانگشت ٭ و طاعت بامید بهشت آرزو همگنان بوده از اهل عرفان منزه که
خدای بهشت را بهر ما آفریده و ما را از بهر عشق و عرفان از جمله جهانیان برگزیده و کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا مبین
این معنی بود پس هر بنده هستی که طاعت از بهر حق کند بامید نعیم بهشت از آن او شود ٭٭

غزل احسن

هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت	بکنج میکده و خانه ارادت رفت
بظل نیم شبی کشف گرد سالک راه	ز نور غیب که در عالم شهادت رفت

میکده معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که حاصلش مودت است ظل پیمانه نیم شبی کنایه از شاهد
نیم است که بهنگام مشاهدت تجلیات رب است عالم شهادت عبارت از نشاء دنیا است که مقام عرفان
و محل شناسائی خدا است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که هر مبارک نظری که از پی سعادت
و نیک بختی شتافت و از کمال اخلاص بخدمت مرشد عشق توفیق کمر بندی یافت او را این مرتبه حاصل
شد که هر چه در عالم شهادت جاری گشت او را بشارت نیم شبی جاری گشت ٭ ٭٭٭٭٭

وله منه

هزار شکر که حافظ ز راه میکده دوش	بکنج زاویه طاعت و عبادت رفت

راه میکده راه عشق و محبت است که عبارت از کمال اخلاص و اختصاص است و آن در عشق مجاز محبوب
مجازی است و در حقیقت بالفعل مرشد طریقه است که حقیقت رساز است زاویه گوشه که سالک را مقام
حصول گوشه است و معنی بیت را چنین ادا باشد که موجب تحسین فضلا باشد یعنی هزار شکر که حافظ
از راه محبت و اخلاص و از طریق دوستی و اختصاص دوش بکنج گوشه طاعت و عبادت نشست

و به بندگی حق پیوست یعنی شکر حصول نعمت اخلاص به بندگی و طاعت بجا می آید و انواع بندگی را و طاعت باجمال می شمارد و شمار آن می کنند که دوگانه از سر اخلاص بجا آوردن بالاتر است از چهل سال عبادت و عبادتی که در آن بوریا باشد کمتر از بوریا باشد

غزل آخر

الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث	کفر برد ایمان ز لفت الغیاث

مایهٔ جان کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی چنانچه غازی گوید درین گفتار طالبان را بهدایتی جو یه بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن + توحید همین است دگر با همه فن + زلف موی بناگوش که بر چهار محبوبان آویخته باشد و آب و تاب مشک ریخته و اینجا کنایه از نشاهٔ دنیا است که مزرعه اخری و اولی است که در اصطلاح صوفیه زلف را عبارت از غیب هویت داشته اند و تخم این نهال در آن مزرعه کاشته اند چه در عالم عدم همه هویت بود و شاهد قدسی عیان می نمود و درین نشاه آن هویت بغیبت پیوست و شاهد حقیقی را در پیش پرده بست و کفر زلف عبارت از لذات دنیا است که موجب غفلت از یاد وصال مولی است و آن وصال که در عالم عدم داشت ایمان را کنایه از آن انگاشت و معنی بیت چنین باشد تا هر سطری گلدستهٔ اهل یقین باشد که فریاد ای مایهٔ جان فریاد وی منزه که زلف عبارت از جذبهٔ لطف حق بود و کنایه از کشش وجود مطلق شود چنانچه در مرآة المعانی گوید و سالکان این راه را بهدایت جو یه
بیت زلف نام جذبهٔ لطف حق است + دل که در پیش گشت جان مطلق است + پس معنی بیت چنین باشد تا موجب نزهت گزین باشد که فریاد ای مایهٔ جان فریاد که جذبهٔ عشقم چنان دامن گیر شد که یاد وصالت از ضمیر شد

غزل آخر

سزد که از همه دلبران ستانی باج	که برسر همه خوبان عالمی سرتاج

باید دانست که تمام این غزل باین مضمون بی بدل در نعت سید کائنات و خلاصهٔ موجودات است و صاحب دانش چون بتقریر دانند معنی بیت بر او مخفی نماند و حاجت بیان ندارد

غزل آخر

بیبین هلال محرم بخواه ساغر راح	که ماه امن و امان است سال صلح و صلاح

محرم نام ماهی است که ابتدای سال ازو گیرند و شهر خدا نیز گویند و هلال محرم کنایه از ابتدای عشق پذیر و عشاق تماشا میدارند محرم خویش را و چون دیدند ساغر راح کنایه از کمال شوق است که سرمایهٔ اهل ذوق است و معنی بیت چنان باشد که گلدستهٔ سخن پروردن باشد یعنی از ابتدای عشق ساغر کمال شوق بدست آر و طلب آن خویش را بگمار که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن و امان و سرمایهٔ صلح و صلاح دوستانست

	ولـه منه	

دلا تو فارغی از کار خویش می‌ترسم	که کس در نگشاید چو گم کنی مفتاح

کار دل عبارت از مقصودی است که نزول همگنان درین مرحله برای آن است و آن عبارت است از عرفان حق و کمال شوق که هر کس بسوی او دوان است مفتاح کلید و اینجا کنایه از عمر و زندگانی است که مایهٔ شادمانی و کامرانی است و عمر سالک مفتاح عرفان حق است که موجب حصول شوق و ذوق مطلق است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تنبیه اهل یقین باشد که ای دل تو فارغی و از کار و بار خویش غافل و از اندیشهٔ عاقبت غافل می‌ترسم که ایام عمر و زندگانی تو بسر شود و مقصودی که از جهت آن درین مرحله نزول کرده حاصل نگردد و افسوس خوری و پشیمانی شوی و چون بازگشت نمای و بدین گفتار در آئی یالیتنا نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل و یالیتنا نرد فنعمل صالحاً ترضاه فانا موقنون و کس ترا نگذارد که درین جهان دوباره آئی و همواره بهمان مقام در خساره پا بسته

	غزل آخر	

دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچو موی فرخ

فرخ بمعنی مبارک است بر کلمات و بگیر نیز لقب و تبارک است و نیز نام شخصی که خواجه را در عشق مجازی که قنطرهٔ حقیقت است با او سری و گوشهٔ خاطری بود و این غزل تا آخر از اول بنام او فرموده و توجه خود بدو و اظهار نموده چون این قدر مفهوم شد ادای معانی معلوم شد

	غزل آخر	

وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس	ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد +

حقهٔ دهن اضافهٔ بیانی است از قبیل چوب پکانی شکر شیرینی معروف است که عالم بذوق او مشغوف است و اینجا کنایه از دشنام محبوب است که محبت را مطلوب است و دشنام معشوق بنیت عاشق

که قاطع علایق است از شکر فایق است و افسوس از آن گفته که از شمع آن رقیبان خرسند شوند و از خرسندی
شان محبان دل پذیر شوند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که اگر طمع نیم بوسه می کنم افسوس که از
دهنش دشنام می بر آید که پیش من از شکر فایق است و دلم با هزار خواهش به دشنام لیکن چون موجب
شادمانی اعدا است باعث افسوس و موجب صد اندوه جان گزا است و اگر بحقیقت در آییم دو بوسه
عبارت از استعداد قبول کیفیت معنوی باشد و حصول آن بخودی تر باشد که کلام صوری حاصل کرده بود
و حفظ قرآن بدست آورده و افسوس ناشی است به عدم تحمل سمع و دریافت آن کلام با تحمل که چون استوار
طاقت آن نیست با وجود آن اتی طالب از طلب آن آیت و شکر فرو ریختن عبارت است از نطق بی کام
و بی زبان و بی آشفته و بی دهان است پس ادای معانی چنین باشد که ترجمان زبان عرفان را شاید یعنی اگر از آن
یار وفادار طمع کلام قدسی کنم و دل را به دریافت آن نهم افسوس هزار افسوس که از دهان بی کام و بی
زبان او و بی آشفت و بی دندان او کلامی صادر شود که صد صدای از و پیدا بود و هر صدای را از این سوی
گوش باید تا شنودن آن سزاوار آید و آن در من نیست و خاطر شید امی گوید که از این آرزو بایست پس ریزند
ضمن استدعا و انحالت نیز میکند تا بکمال رسد

غزل آخر

مانعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح	ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید +

چنگ ساز است معروف که اهل شوق بتمامت آنند در ذوق و سمع آن مشغوف و اینجا کنایه از عارفی است
که بیان معارف حقایق نشان او است و حدیث من عرف الله کل لسانه در شان او و غلغل چنگ کنایه
است از گفتگوی عارفان و شکر خواب صبوح عبارت از غفلت غافلان و معنی بیت چنین باشد که گلدسته
اهل جنان باشد یعنی مانع از رفع حجب که میان طالب و مطلوب دو چیز است نگوشش هوشش نیوشد هر که
از اهل تمیز است یکی غلغل چنگ یعنی گفتگوی عارفان دوم شکر خواب صبوح یعنی غفلت غافلان وگرنه
طلب ما البته بجایی میرسد و سر از دریچه بر میکشد یعنی مردم دو طایفه اند نام یکی خواص
دوم عوام خواص را گفتگوی شان مانع گشته و عوام را غفلت شان چون حجب سترا کم شده راه شده

غزل آخر

از سر کوی تو هر کو بملالت برود	نرود کارش و آخر بخجالت برود +

ملالت کنایی تخجالت شرمندگی است و حاصل هر دو اوقات شریف با زندگی است و معنی بیت چنین باشد تا دفع ملال انکار درین باشد که هر که در راه تو بسبب ملالت داخل نشود هر کارے که در پیوند و آن کا پیشش نرود و عاقبت چون بیهوده از روی کار بر دارند و گفتگوے در میان آرند تخجالت کشد و شرمنده گردد

و له منه

ای دلیل گم گشته خدا را مددی	که غریب ار نبرد ره بدلالت برود

دلیل راه نما و اینجا مرشد مراد است که بدرا راهل سد اداست غریب از وطن دور افتاده و شاد مانی نمود را یاد داده تا ید دانست که انسان در دنیا غریب است از وطن مانده و مرکب خویش درین مرحله رانده چنانچه امام بخاری از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت نمود که عبد الله گفت بگرفت رسول خدا صلعم دو کتف من و فرمود کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و خذ من صحتک لمرضک و من حیوتک لموتک و معنی بیت چنین باشد تا در میان در نشین باشد که ای مرشد دل گم گشته حسبة لله مددی فرما و این گم گشته را راهی نما که غریب براه گم کرده و از گم گشتگی ره بسوی بیاورده و غریب چون ره گم کند بدلالت رهنمائی بمقصد رسد

غزل اخر

خود را بکش ای بلبل ازین غصه که گل را	با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

بلبل جانوری است معروف که بعشق گل منسوب است و اینجا کنایت از عاشق حقیقی است که مقاش همه سالکان را مطلوب است گل معروف و اینجا کنایت است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی باد صبا بادی است معروف که سبب شگفتن گل است و باعث غیرت بلبل و اینجا کنایت از ملک الموت است که بهمه اد رصد و فرصت است وقت سحر آخر شب که سالکان رساست وقت طرب و اینجا کنایت از دم واپسین است و نفس آخرین چه دنیا بحکم الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شبی است که هنگام غفلت و نوم است و مردم را افعال و کرداراو موجب ندامت و لوم است افعال حسنه ازان وجه که چه پیشتر نکردند و افعال قبیحه ازان وجه که چرا بدان رو آوردیم جلوه گری نمایش آرایش تماشا یان طالب و دل کشا یش و اینجا کنایه است از پیام دادن ملکوت در هنگام فوت از حضرت رب جلیل

بسوی عبد ذلیل و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که از غیرت آنکه دم روی بین جانان طالب و
مطلوب ملک الموت وسط بشود و عاشق خود را می کشد که چه باشد که پیش از من از جلوهٔ معشوق دیگرے
بهره ور گردد بیت و دهقان نچشید میوه باغ + خواهد که باغبان خورد زباغ +

غزل آخر

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند +

خاک معروف و اینجا کنایه از وجود سالک است که چون خاک حوادث زمان را پامال است کیمیا
صفتی است که اعیان سافله را باعلی رساند و آن صنعت را اخر اهل کرامت که توانند و معنی بیت چنان
باشد که گلدسته باغ جنان باشد یعنی آن مرشدی که از کمال رسوخ خویش خاک وجود سالکان را
زر خالص گردانند آیا بود که توجه عالی خویش بسوی ما رانند و ما را نیز بدان مرتبه رسانند

غزل آخر

گر نباشد از می لعل تو بوئی در شراب	صوفیان از دیده دایم کار خماری کنند +

می معروف و اینجا کنایت از وصل است که سرور و سرور اصلی را اصل است و مشاهدت سالکان
چاشنی است از آن شراب معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که ملاش مودت است خماری
شراب کشی و اینجا کنایت است از اشکباری و گریه و زاری پس آن دو ای معانی چنین باشد تا شایان
سفتن آن در ثمین باشد که اگر در عشق امید وصل نباشد و مشاهدت تجلیات زمان زمان دلدارے
نباشد عاشقان همیشه در گریه و زاری باشند و سوی شادی اصلا نشناسند و خویش را در اندوه چنان
اندازند که هیچگاه بنحو شوقی نپردازند +

غزل آخر

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند +

پیراهن معروف و اینجا کنایت از ایمان و عرفان است که لباس سالکان است یوسف از حضرت
حق جل و علا ست که مطلوب اهل صفا ست برادران غیور عبارت از زمرهٔ شیاطین است که سلاسل
ایشان آن لعین است و خلقت آن کرده از بهر عبادت است ... خالق جمیع خلقت انسان از بهر آن کما قال الله تعالی و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون و شیاطین [illegible] کما قال الله تعالی [illegible]

فساد و حرمت نشین ضمیر عاید به پیراهن بود و معنی بیت چنین باشد که ایمان و عرفان که از لطف حق به من دست
داده بود ظلم از تا ثیر آن به یاد حق افتاده می ترسم که شیاطین و آتش نفس بر آن تهتند و از منش سلب نگردانند و
می تواند که ضمیر نشین عاید به بیعت بود و بیا و دامن کنایت از هوا های نفس شود که در آن الله بودن
به باری تعالی شریک کنید و باین اسم هم ارباب اند کما قال الله تعالی فی شان بلعم این باعورا فرءیت من
اتخذ الهه هواه و توجیه با لاالیه الی ما کراه پس معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ایمان و عرفان
که به من دست داده ظلم از تا ثیر آن به یاد حق افتاده می ترسم که هوا های نفسی که در اسم الهیت با ری تعالی شریک
اند و به این پایه هم ارباب اند بر من غالب آمده و از منش سلب نمایند

	غزل آخر	

بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد	باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد	
طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد	
قرة العین من آن میوه دل یادش باد	که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد	

بلبل طائری است معروف و بعشق گل مشهور است و اینجا کنایه از خود کرده و خویشی او در گریه و زاری مرتبه
بلبل آورده گل معروف [illegible] و مشهور است و اینجا کنایت از فرزند خود کرده و این شعر
در مرثیه [illegible] آورده [illegible] همگنان مذکور و اینجا نیز کنایت از خویش مینماید
که طوطی [illegible] در آینه شکر [illegible] مشهور و به همه مذکور و در کتب مسطور و اینجا کنایت از
فرزند خود [illegible] غزل را در مرثیه او فرموده قرة العین [illegible] از اسم چشم بود و اطلاق آن بر هر چیزی که باعث
معنی سرور و اینجا کنایه از فرزند است که همگنان را دل بند است و چون این قدر مفهوم گشت معانی ابیات
ارباب فضل [illegible] معلوم گشت

	وله	

[illegible] افتاد خدا را مددی	که امید کرمم همره این محمل کرد	
روی خاکی و نم چشم [illegible]	چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد	

ساربان معتبران و اینجا کنایه است از مرشد طریق و هادی این فریق که سالکان را بعشق و محبت
چون نجیبان [illegible] برشته اند [illegible] عشق می کشد و چون کاروانیان همه را بمقصد می برد

محل کجا بوده و در اینجا کنایه از وجود سالک است که بهره و این سالک است چرخ فیروزه طربخانه می‌شاید
که چرخ جدا بود و فیروزه و طربخانه جدا شود و می‌شاید که چرخ فیروزه جدا نمائیم و طربخانه را جدا آریم پس معنی
بیت چنین باشد تا موجب صد تحسین باشد که ای مرشد یار من افتاده و اندوخته هستی در پریشانی نهاده و
مدد است که مرا امید کرم تو بهره سالکان ساخته و دلم را از توجهات دیگر پرداخته روی خاکی و نم اشک
مرا خوار مدار و بنای کارم بخواری میار که چرخ فیروزه طربخانه بدین روی خاکی و نم اشک کهگل کرده و
خاکیان را بهجت و سرور آورده یعنی عظمت و بلندی افلاک بما است و از وجود ما زیب و زینت شما است
که ما را برای عرفان آفریده‌اند و شما را برای مصالح ما کشیده‌اند پس ما را خوار مدار و معارج علیا و مدارج
کبری بردار تا آنچه در قوت ما است بفعل آید و هر که در ما بیند بجا گراید این ابیات در مرتبه فرزند است و توجه با
باستعانت مرشد ارجمند است +

غزل آخر

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید +

بدانکه حضرت خواجه این غزل در هنگام حصول مرشد و استیلاء دل بر نفس فرموده است و سالکان را
باین گفتار هدایت نموده و چون این قدر مفهوم شد معنی بیت ارباب دانش را معلوم شد +

وله منه

کجاست صوفی دجال وضع ملحد شکل	بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید +

صوفی صوف پوش که ظاهر خود را بشعار صوفیان آراید و در اینجا کنایه از هوای نفس می‌نماید مهدی
بادشاه معروف که دجال در عهد او ظاهر شود و او بعسکر خویش بر حصاری محاصره کرده و انتظار قدوم
عیسے عم که قاتل اوست باشد و چون حضرت عیسے عم نزول فرماید دجال بقتل درآید و اسم مهدی
بر حضرت عیسی عم نیز اطلاق کرده اند و بر اثبات آن دلیلها آورده اند و این وجه درین مقام انسب
بود و در اینجا کنایه از مرشد شود و معنی بیت چنین شود تا بیان سحر مبین باشد که کجاست هوای نفس
که خود را باغوای شیطان آدمی گو بانید و بر وجود من استیلای کلی و تسلطی ورزید گو بحسرت بسوز و
از هوس گوناگون اندوز که مرشد دین پناه رسید و مرا باثبات رشید اکنون خویش را بدو
سپردم و از گمرهی رو براه آوردم

غزل اخر

بر سر بازار جانبازان منادی میزنید	بشنوید ای سالکان کوی رندان بشنوید
دختر رز چند روزی هست کز ما گم شده	رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید

جانبازان و رندان عبارت است از عاشقان و سالکان دختر رز شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است که سرمایه اش مودت است و باید دانست که ارباب عرفان ساگاهی قبض پیش می آید و تا دیری نمیپاید حضرت خواجه این غزل در هنگام فرموده اند و ند افکنده کنایه از خود فرموده اند و چون این قدر مفهوم شد معنیش ارباب غرور را معلوم شد

وله منه

جامهٔ دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب	عقل و دانش برد تا ایمن ازو سر نغنوید

باقی لغات این بیت ظاهر است و بیان هر یک با هر یک آنها ای معانی چنین باشد تا موجب تسکین باشد که درین بیت از علامات آن دختر نشان میدهد و همسر اینها می گوید که ای سالکان کوی رندان و ای زمرهٔ عاشقان آن دختر که از ما گم شد علاماتش این بود که جامهٔ سرخ دارد و در سر نیم تاجی از حباب بر سر زنان عقل و دانش باشد و در درون حریفان الطلب خود خراشد این نشانها شما از ان دادم تا ایمن نخوابید و در جستجوی او عنان متابید

وله منه

هر که زان تلخم دهد حلوا بهاجانش دهم	ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در شوید
دختر شب گرد و تلخ و تیز گلرنگست و مست	گر بیابیدش بسوی خانهٔ حافظ برید

آن تلخ اشاره به دختر رز بود و اینجا کنایت از عشق و محبت شود و میم تلخم مفعولی کلمه دهد شود و حلوا که بمعنی شیرینی است کمافی المهذب مفعول ثانی او بود و دوزخ معروف و اینجا عبارت از غم و کنایت است از مقام رنج و تلخ و الم که بی تحمل شدائد در ان مقام رسیدن نشد و پی از ارتکاب مکاید عروج آن تیسر نگردد و این جا ره بجر و تعلق بود بود باقی لغات پر ظاهر است و معنی هر یک با هر و آدای معانی این دو بیت چنین باید تا شیرین تر از انگبین آید که هر که ازان تلخ که اشاره بخم و کنایه از عشق بود مرا حلوای و شیرینی بخشد بهایش جان دهم که چیزی ازان شیرینی تر نباشد یعنی هر رشدی که بیان حقایق معارف بکلام فصیح

وبیان بلیغ کنند که در شان ما شیرین تر از حلوا بود چنانچه در بالا مذکور شده و معتقد این عقده خود بیشتر برگشوده
است آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند * اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا * بهای آن بیان کرده و جز
ورادی جان اگر آن تلخ بد مزه باشد پوشیده و پنهان است سالکان کوی رندان و آی مرشدان زمان در
شوید و هر جا که باشید او را جستجو کنید و از طلبش غافل نمانید و آن طلبش با لا اظهار شود هم این علامات دارد
که دختری شب گرد و تلخ و تیز و گلرنگ و مست بود که او را بیابید بخانه حافظ بریدکه بخیر مقدمش خود در ایجاب
سپاری آرد و چون نه آرد که پی او برگ ندارد

غزل آخر

بآب روشن می عارف طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

آب روشن می کنایت از عشق و محبت است که مدار اهل مودت است طهارت و پاکی میخانه مقام ام الخبائث
و ناپاکی و اینجا کنایه از دنیاست که مقام حصول سرور اولی و آخری است و معنی بیت چنین باشد تا موجب
صد آفرین باشد که روز ازل که عارفان بامر الله توجه بدنیا آوردند بچشمه عشق طهارت تمام کردند...
بآن آب روشن پاک ساختند آنگاه توجه بدنیا آمدند یعنی طالبان حق را عشق محبت نه امروز دست داده
که از روز ازل قرعه شان بر این افتاده است ساقیان قضا و قدر ساغرهای این شراب در آن روز در دهن
شان ریخته بودند و مشک و عنبر و کافور بر نهاد شان بخته اکنون بر منصه ظهور بجلوه در آمد که عاشق زرین
مقام بسر آمد فافهم

وله منه

همین که ساغر زرین خور نهان کردند	هلال عید بدور قدح بشارت کرد

بر ارباب ذوق و اصحاب شوق مخفی و پوشیده نماند که ساغر زرین خور کنایه از تجلی ذات می دانند که
در عالم عدم ممکنات مشهود بود و همگنان را عیان می شود چون از عدم بوجود آمدند تجلی خورشید ذات را
قدرت کامله پوشید و آن چشمه خورشید باقتضای حکمت بالغه خورشید و آسمان که از جمیع ممکنات بالاتر بود
و در مرتبه و والاتر از علو بسفل رسید و در اسفل سافلین آرسید کما قال الله تعالی خلق الانسان فی احسن تقویم
ثم رددناه اسفل سافلین هلال عید عبارت است از مشاهدات تجلیات صفات و مکاشفات اسما از دوا...
و معنی بیت چنین باشد تا بیننده آخر بیین باشد که عارفان حق را ... که از ... بعید ... دا ...

زرین خور از ایشان پنهان کردند هلال عید سور و فتوح ایشان را اشارت کرد و مقیدات وصل بشارت آورد
یعنی ابواب مشاهدت بر ایشان مکشوف گشت که هر یک بدان مشغول گشت و فتوری در کار ایشان پدید نه
گشت ترجمه عوام الناس بتقدیم نشناس که همیشه و در سرگردانی جهان‌اند و همواره در کار و بار دنیا
پیش ایشان یا ساغر زرین کنایه از روح باشد و هلال عید کنایه از شوق و ذوق اهل فتوح باشد و ادای معانی
چنین بود که در خورشید آن آفرین شود یعنی همین که روح از قالب عارف بر آید شوقی که در قالب و تن است
و ذوقی که در دل خویش متمکن است بمثال جاودانی اشارت نماید و ذوق و شوق عارف از قوه بفعل آید

و له منه

بیا بمیکده و وضع قرب و جاهم بین	اگرچه چشم بما زاهد از حقارت کرد

میکده کنایه از عالم عشق و مقام جبروت است که بعد از آن مقام لاهوت است و معنی بیت چنین باشد تا
موجب تمکین باشد که بیا در عالم عشق و مقام جبروت تا قرب و منزلت ما را ببینی متحیر ناسوت اگرچه زاهد از
ظاهربینی بما چشم حقارت دارد و ما را از جمله عاصیان و مردودان می شمارد

غزل آخر

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار	دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود
سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه باک	ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

تسبیح مهرهای معدود و در رشته کشیده و دل زاهدان ظاهرپرست بدان آرمیده و اینجا کنایه از ظاهرپرستی است
که مدارش همه بر هستی است سایه معشوق کنایه از جلوه اوست از راه دوستی بر دوست بدانکه شان این
مقال مقدس نیست بدوستان شریعت امثال که هنگام ظاهرپرستی با ایشان بودهم مقال و چون بجذبه عشق
رسیده از ایشان و رستان خود طعنها شنید و ادای معانی چنین باشد تا بشنانی ترا از انگبین باشد که
اگرچه رشته تسبیح گسسته گردانیدم و از ظاهرپرستی بریدم معذورم دار و دور تعنیت من زبان ایا زار که اتفاق
صحبت من بیندی افتاد که رحمت بستیم همه بر باد رواد و مذهب او که از تقلید شریع بالاتر است و مرتبه اش
ازین مراتب والاتر اگر تجلی معشوق بر عاشق شد چه باک است که ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق اگرچه
فی حد ذاته پاک است لیکن نسبت اشتیاقش بجانبی منزه لیس اظهار آن از بهر کراهت ما بود احتیاج ما بدو بر ظاهر
است و اشتیاق او بما از روی لطف و بنده نوازی نیز باهر است کما قال الله تعالی یحبهم و یحبونه

كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

غزل آخر

ای شاه حسن چشم بحال گدا فگن	کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

شاه حسن از معشوق کنایه است و گدا از عاشق بروایت درستی این سخن درست است به اهل درایت و دریافت این دقیقه نکند غیر اهل هدایت و معنی بیت آنست که گلدسته عیان است یعنی ای پادشاه حسن توجهی فرما بحال این گدا و التفاتی نما باین محتاج بی نوا که گوش این گدا بس حکایت شاهان و گدایان شنیده و آن حکایات را چون لآلی و درر بگوش درکشیده که شاهان بر گدایان همیشه مهربانیها بوده اند و محبوبان بر عاشقان تلطفها فرموده اند و تفقد حال ایشان می نموده اند بدان سبب امید وارم و آرزو دارم که چشم التفات بحال من فگنی و تفقد حال من کنی

غزل آخر

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد	ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند	کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

حسن فروشان محبوبان و اینجا کنایت است از انبیا و رسل که پیشوایان خلق اند ... بیان سبیل الله ... و یار کنایه از سرور کائنات است که ملاحت خاصه آن مفخر موجودات است کما قال علیه ... انا ملیح و اخی یوسف صبیح ... ادای معانی چنین باشد تا اهل معنی را موجب تمکین باشد که بخوبی اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده هیچکس بیار ما نرسد ترا درین گفتگو انکار ما نرسد که حق جل و علا در کلام مجید و فرقان حمید در شان او فرموده و او را بدین کریمه ستوده انک لعلی خلق عظیم اگرچه انبیا و رسل جواهر خویش را بجلوه درآورده و حسن فروشی کردند هیچکس در خوبی و ملاحت بسر و زمیر سید ... و تحفی ... اونماند

وله منه

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را	غبار خاطر از رهگذار ما نرسد

درین بیت التفاتی بخود نموده و در تحصیل مرتبه تواضع و انکسار و احتراز از جور و آزار رحمت فرموده و معنی بیت چنین باشد تا باعث تحسین باشد که خود را نصیحت کرده می گوید و دیگر آنرا بدین گفتار هدایت می جوید که زندگانی چنان کن که اگر بمیری و کور لحد بپذیری ز خاک ره شوی و بباد هر طرف دوی هیچکس را از خاطر غبار و طبیعت

اثر را از رهگذر ما رسد که از ما آثار یک بس نشر دیعنی چنان بزی که بعد از مردن و خاک شدن همگنان تحسین تو گویند و ذکر خیر تو جویند و هیچ کس غبار خاطر از تو اظهار ننماید تا غنچه آمال تو بگشاید

ولہ منہ

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند	که گردشان بهوای دیار ما نرسد	

قافله عمر کنایه است از صحابه کرام و تابعین عظام و معنی بیت چنین باشد که گلدسته سخن وران باشد یعنی افسوس از گذشتن زمان صحابه کرام و تابعین عظام که ایشان چنان رفتند که اثر و علامت رفتن ایشان نماند که کس تابعیت ایشان خود را بجائی تواند رسانید یعنی دریغ و افسوس که هنگام امن و امان رفت و تابعیت ایشان نیافتیم و بمجیء ایشان نشتافتیم اکنون در دیار ما فتنه و فساد چنید است ظلم و تعدی راند که اثری از افعال و کردار ایشان نماند که کسی تواند خود را بایشان رساند و همراهان ایشان خود خواند

غزل آخر

بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	هلال عید بدور قدح اشارت کرد	

ترک قومی که بظلم و تعدی منسوب است و ایشان در بلاد ایشان دیما و آنچه مطلوب است هر که ظلم و تعدی پیش گرد بقوم ترک نسبت پذیرد و ترک فلک مریخ است که ظلم نمایان از آثار او و در جهان پدید آید و از اثر او ظالمان را دست تعدی برگشاید و اینجا کنایت از عشق است که در هر وجودی که نزول آرد از کمال غیرت غیر یار در وی نمی گذارد و روزه عبارت است از طعام و شراب و جماع خود را باز داشتن و تا غروب آفتاب خویشتن را بدین ساز داشتن و اینجا کنایت از ایام ورع و پرهیز است که لازمه صلحای شب خیز است هلال ماه نو و اینجا کنایت از جذبه عشق و محبت است که مطلوب اهل مودت است و دور گردش قدح پیاله و اینجا دل سالک است باین حواله که همیشه قدح وار در دور است و دور قدح عبارت از مستی و شور است و معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد که خود را می گوید که بیا و اهل عشق باش و دیگر بجام خود متراش که عشق ورع و پرهیزگاری را بر هم زده و آن ملک را غارت کرده و اهل خود را بمستی اشارت کرده پس بیا مستانه وار در آن راه در آ

ولہ منہ

بروی یار نظر کن ز دیده منت دار	که کار دیده همه از سر بصارت کرد	

لغات این بیت ظاهر است و ترجمه هر یک یا هر آوازی مماشیش آنکه بروی یار نگاه و ارکان وجود خود را بیدار آگاه کن و از دیده ممنون باش و چیزی دیگر بخاطر مترس که دیده این کار از راه بصیرت و ذوق سرایت کرده که جویای دیدار محبوب بدست آورده که از طفیل او جمیع اعضا التذاذ می گیرند و ذوق می پذیرند +

وله منه

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است	خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد +

خرابات معروف و اینجا کنایت از خرابی و فنای سالک است که متحمل حوادث و مهالک است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تصدیق و تحسین باشد که مقام اصلی و نهایت کار ما فانی شدن است و ازین جهان فانی بآن جهان جاودانی رفتن خدا خیر دهاد مرشدی را که از ذوق خود حلاوتی بما چشانید و در حال حیوة ما را بمرتبهٔ فنا و نیستی رسانید که والاترین مراتب فناست و بالاترین مناصب هستی و بقاست

وله منه

بهای بادهٔ چون لعل چیست جوهر عقل +	بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد +

باده شراب و اینجا کنایت از عشق و محبت است که مطلوب اهل مروت است عقل خرد که از نادانی بدان مانع گشت پس ادای معانی چنین که رنگ گهر اندرون نقش نگین بود یعنی بهای باده چون که در سر خردمندی فرو است که هر خردمند است و تا گوهر خرد در بهایش ندهی و از خودی نبدار نهی تیری بهدف نزنی و آن باده را حاصل نکنی بیا که نفع کسی برد که این تجارت کرد یعنی کسیکه گوهر خرد داده بادهٔ عشق خرید از کشش و دوران داد رسید فافهم

غزل آخر

بر ید باد صبا دوشم آگهی آورد +	که روز محنت و غم رو بکوته آورد +

در شان مقال این غزل از اساتذه بدل چنان مسموع است که مقبول خاطر مجموع است یعنی حضرت خواجه از سکنه اهل شیراز دل تنگ بود و سکونت شهری دیگر نمود و پادشاه عهد و خلیفه آن عهد که منصور شاه نام داشت و طلب از نصرت و زمام خود می نگاشت منشور این غزل بر بدیهه نوشته: اد و اطاعت حکم او بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم لازم دانسته بار بشیراز توجه فرمود و از حکم اولی الامر ابائی ننمود چنانچه پیش ازین می گوید در خلیفه می جوید بیت بهی روم بشیراز با عنایت دوست زهی رفیق که بختم بهمرهی آورد +

غزل آخر

باشد ای دل که در میکدها بگشایند ۞ گره از کار فرو بسته ما بگشایند

بباید دانست که سالکان راه را در سلوک قبضی و بسطی و نزولی و عروجی می باشد و سالک در هر مقامی فراخور حال خود مقالی می سراید پس حضرت خواجه این غزل را در هنگام قبض و نزول فرموده اند و حقیقت احوال به بیان باز نموده اند و چون این قدر مفهوم شد معنی بیت ارباب دانش را معلوم شد و از جهت طوالت ابیات آیات که درین غزل بود این قدر بیان اهل دانش را بس بود

وله منه

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب ۞ تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند
نامه تعزیت دختر رز بنویسید ۞ تا حریفان همه خون از مژها بگشایند

چنگ سازیست معروف که مطربان را بود و درینجا کنایه از مرشد است که بیان معارف و حقایق میکند و گیسوی چنگ کنایه از گفتار اوست از معارف حقایق و دوست می معروف و اینجا کنایه است از مشاهدات تجلیات و معاینات با برکات که سالک در شوقت می سازد و از ورطه تشویش بکنار اندازد و مرکب او کنایه از قطع اوست بگوش هوش خویش ای دوست مغبچگان کنایه از سالکان است که بر یک بی مطلوب تو دور گوک دارد و ان ست معنی بیت چنین باشد تا بیان سخن بنین باشد که ای همرهان و ای هم نشینان چون مرا قبض در گرفت و آنچه شادابی من با وی بود آن دوست از من بر گرفت بمرشد عرض کنید و واقعه غم باز گوئید تا از گفتار ربانی او در معالجه من شوید و درین ماتم زدگی شریک من گردید تا همه سالکان بمقتضای پس سوزش در ماتم من در آیند و امداد همیشه نمایند تا کار فرو بسته من گشایش گیرد و قبض من بسط پذیرد و واقعه قبض من چون نامه تعزیت سالکان این راه بنویسید و ایشان را از حال من آگهی دهید تا همه در گریه و زاری در آیند و دست بدعا بر گشایند باشد که زاری ایشان کارگر شود و تیر دعای شان بهدف مراد من رسد

سوال

اگر سایلی پرسد آنچه مذکور شد اعتراضی بر مرشد و گوید که بمرشد این چنین گستاخی چگونه روا باشد ۞

جوابش گوئیم

که هنگام استمالت و یگانگی نیز چنین گستاخیها را روا نیست که موجب عقده کشائی است نه بینی که حضرت عمر رضی الله
تعالی عنه با آن سرور و حضرت موسی ع م بحضرت ملک علام چه گستاخیها نموده اند و ایشان اظهار هیچ ناخوشی روی
نداده **مصراع** هرچه خوبان کنند خوب آید + و حی سزد که چنگ عبارت از اسباب طرب بود و بریدن گیسوی
او کنایه از مرفوع ساختن و معطل داشتن و شود یعنی چون مرا قبضی پیش آید و دلم بعید وجه گشایش آید اسباب طرب
از پیشم دور کنید و حریفان مرا ازین معنی آگهی دهید تا در ماتم من شریک شوند و آمدا و تهمت کنند شاید تیر دعا یکی
بهدف رسد و کار بسته من گشاده شود

غزل آخر

بعد ازین روی من و دامن آن سرو بلند + که به بالای چمان از بن و بیخم برکند +

در شان این مقال از السنه رجال چنان مسموع است که مقبول خاطر محمود است یعنی حضرت خواجه را شاهزاده
خجند در بدایت حال بود چشم نظارگی بلند چون طاقش طاق آمد از سر گذشته و در وثاق آمد و این غزل گفته
بدو فرستاد و احوال خویش بیاد داد و فحوای این غزل و مضمون این شعر بدان که این معنی را شعر بود و این سر را
مظهر شود لا یخفی من علی له دریه سلیمة و قریحه مستقیمه

غزل آخر

جمال یار ندارد نقاب پرده ولے | غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد +
ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی | طمع مدار که کار دگر توانی کرد +

غبار ره عبارت است از هستی این وجود در طلب دریافت معبود چنانچه حضرت خواجه جامی دیگر سفر باید و پرده
از روی کار این می گشاید **بیت** حجاب چهره جان میشود غبار تنم + تو خود حجاب خودی **حافظ** از میان
برخیز + باقی لغات به ظاهر است و معانی هر یک باهر و معنی بیت رنگین ادا باید که آفرین فضلا را
شاید یعنی جمال یار حقیقی نقابی و پرده ندارد و ولی غبار هستی تو پرده در پیش می آرد و آن غبار از پیش
بنشان یعنی خود را هیچ مدان تا بجمال او نظر کردن توانی و خویش را بمقصود رسانی و لیکن تا تو طالب معشوق مجازی
و جام صبوری می خواهی طمع مدار ازین معنی آگاهی و چشم مدار که با وجود آن بحقیقت توانی رسید و لذتی و
حلاوتی از آن توانی چشید چنانچه در بیت بالا از همین غزل فرموده و پرده از روی کار برکشوده **بیت** تو کز سرای
طبیعت نمی روی بیرون + کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد +

غزل اخیر

از بهر بوسهٔ ز لبش جان همی دهم	اینم همی ستاند و آنم نمی دهد

بوسه معروف و اینجا کنایه از استعداد قبول کلام معنوی و صوری است که سالکان را مایه مسرت و نسبت لب معروف و اینجا کنایه از کلامی است که صفت جان بخشی دارد و فانی شدگانرا از نیستی بهستی آرد و جان دادن عبارتست از فانی گشتن و در مقام نیستی در شدن و معنی بیت چنین باشد تا مایه تحسین باشد که از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیوة بخش است جان همی دهم و خود را بمقام فنا و نیستی می کشم اما آن دوست جان من نمی ستاند و باستعداد قبول آن کلام نمی رساند که حصول استعداد قبول بی حصول نیستی و فنا است و آن بی طریق شد و ذوق استغناست تا سالک را آن دست ندهد این میسر نشود و فافهم

غزل اخیر

ساقی اندر قدحم باز می گلگون کرد	در می کهنه و دیرینهٔ ما افیون کرد

ساقی نوشاننده و اینجا کنایه از قضا و قدر است که تدبیر جهانیان به پیش بیا و بدر است می شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است که مایه اش معروف است و می کهنه گفته محبت قدیم در زیر آن نهفته افیون شیره کوکنار است که در ذوق بخشی چون نشه ار است و چون افیون را بشراب آمیزند هر دو با متزاج یکدیگر لطیفه انگیزند که چون ساقی بحریفان و بدتحمل آن نکنند الا حریفی عامل و ظریفی کامل و اینجا از افیون ذوق عشق مراد است که سرمایه اهل سداد است و معنی بیت چنین باشد تا در خور تآفرین باشد که ساقی قضا و قدر باز عشق را تازگی نمود و در عشق دیرینه ما ذوقی و علاوه افزود باید دانست که حضرت خواجه این مقال را در حال بسط فرموده اند و حال خود مقال باز نموده اند و هر مقالی را حالی است که سالکان مقتضای آن حال آن مقال میرانند تا همزبان ایشان آگاه گردانند

وله منه

تو بچیدا که و ساغر [illegible] ما	ست سنگین دل ما خون جگر اکنون کرد

ساغر پیمانه و [illegible] که حریفان بدان معروف اند و اینجا کنایه از وجود سالک است که متحمل این مهلک است سنگین دل [illegible] صفت [illegible] است که بجهوار [illegible] بدان صفتها منسوب است و اینجا کنایه است

از بی نیازی و اظهار بی نیازی و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که چون نفس بمقتضای عادت خویش از راه نصیحت و ملامت پیش آمده منع عشق و محبت می کند و از خطر با پرسش می دهد در جواب اش می گوید و اظهار ما فی الضمیر می جوید تو بشنید از که محبوب بی نیاز در وجود من اکنون عشق و محبت نهاده است بلکه عطیه ایست که از روز اول مرا داده است

غزل آخر

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات	با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

دیر مکافات عبارت از نشاه دنیاست و درد شراب ته مانده و دردکشان عبارت از اولیاست چه صحابت همه آن سرور انام و صحابه کرام و تابعین عظام خورده که سری از اسرار الهیات ان سر برآورده چنانچه مولوی عبدالرحمن جامی گوید و اظهار این سخن بحریفان جوید نظم حریفان باده ها خوردند و رفتند * تهی خمخانها کردند و رفتند * نبینم بخته زین ترم خامی * که باشد کف کش زان باده جامی * بیا جامی رها کن شرمساری * ز صاف و درد پیش از انچه داری * کلمه درافتاد اول بمعنی عداوت کردن و ثانی بمعنی خود را در هلاک آوردن و تبه و افسوس آنگاه و با خبران سو براه مخفی نماند که درین بیت حضرت خواجه تلمیح بحدیثی کرده که از زبان گهرفشان آن سرور برآورده و هو من عادی لی ولیا فقد اذنته بالحرب ای اعلمته بحربی و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که بسیار تجربه کرده ایم درین نشاه دنیا که هلاکت است هر که عداوت کرد با اولیاء خدا درین معنی حریفی گفته و لآلی آبدار بالماس نطق سفته بیت بکین پاک مردان هر که کوشد بخت برگردد * وقت مرگ باز آید بگیر ور گذر گردد *

غزل آخر

صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل	فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد

صبا بادی است معروف که پیغام طالب بمطلوب رساند بزبان حال یا مقال بوجهی که کس ندانند و ایصال رائحه طیبه بدوست کنند و اینجا کنایه از ملک الموت تماینده نکهت بوی خوش و اینجا کنایه از پیغام ملک الموت است که از رب جلیل بعبد ذلیل می آرد و بنده مومن جان خود که امانت است بذوق آن پیغام بدو می سپارد و در تعیین آن پیغام چنین آورده اند و از احادیث رسول روایت کرده اند که چون ملک الموت پیش بنده مومن می آید تا قبض روحش نماید اول دلدارش می کند پس بگوشش هوشش می گوید السلام

یقرئک السلام و یقول انی مشتاق الیک اعنی پس معنی بیت چنین باشد تا شیرین تر از انگبین شاید که
از روی تمنی می گوید و از کمال شوق درین ره می پوید که ملک الموت کجاست که پیغام دوست بدو
رساند تا این جا که همچو گل خون گرفته و سرخ شده و بکمال خود رسیده است تا اندکه این جان خون گرفته را
فدای پیغام دوست که نکهت گیسوی یار کنایه از وست خواهم کرد و حکم دوست را اجابت خواهم آورد
پس این بیت در تمنی موت بود و تلمیح کریمه فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

وله منه

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت

چشم لقای حضرت ربوبیت است و تجلی صفات صفات الوهیت که هنگام عهد میثاق حاصل شده و هر یکی
را فراخور استعداد بآن واصل شده و از کمال غفلت از خاطر همگنان برجسته و تیر اسا باطن ایشان را
خسته اما ضمیر دوستان نرفته که جبلت شان بر انداخته عهد قدیم عهد میثاق است که لازم الایقان
و الاشتیاق است یعنی الست بربکم قالوا بلی از طرفین بوقوع پیوسته و از خاطر ما جسته پس کسی که این
عهد را فراموش نکرده و تا ایام عمر خویش بیاد آن عهد بسر برده خوش آن و شادان با امر دوست در خرابی
قالب چنانچه اراده است رضای دهر و بنا و عهد قدیم استوار نموده اجابت داعی می کند پس معنی
این بیت چنین بود تا یاد از لقای دوست که بیاد لقای تو تن خود را خراب خواهم ساخت و این هستی
موهوم را به نیستی خواهم انداخت و در استواری بنای عهد قدیم خواهم پرداخت

غزل اخر

دردکه این معما شرح و بیان ندارد	هر شبنمی درین ره دریای آتشین است

شبنم قطراتی که آخر شب از هوا بر زمین می بارد و آن اگرچه ره روان مانع سلوک نیست لیکن نفعی
دارد و اینجا کنایه از گناه صغیره است که بمقتضای بشریت از هر کسی بوقوع می آید اگرچه سالکان طریقت را
مانع سلوک نیست اما هم نمی شاید پس آدمی را معافی چنین آید تا افسوس ندامت نشاید که هر گناه صغیره
که در راه عشق و عرفان بوقوع میرسد گناه کبیره میشود و المخلصون علی خطر عظیم موید این مقال و شاهد
این حال است چنانچه از حضرت سلطان العارفین رئیس الموحدین در مقامات عشق سامی بایزید بسطامی
منقول است که شبی از شبها قدح شیر نوش کرد و در روی در شکمش درد از کثرت درد چون شفقت بمقتضای

بشریت گفت که شیر بزیج من موافق نبود لاجرم دردی در شکم حادث شود پس ازان درد و قحه دید که گویا قیامت قائم شده و شیب بشهادت رو آورده و عرصات آراسته اند و خلق اولین و آخرین بدخاسته همه بگوشتش رسید که بوش از نهانش برمیدینی بایزید شرک را بیارید و درین داوگاه حاضر کنید شیخ عرض کرد که ای در عدل وحید بجه شرک ورزید خطابی بگوشتش آمد که عقل و بهوشش برآمد اذکر و لیلة اللبن ای بیاد کن شبی را که شیر نوشیدی از چه سخن شنیدی ای عزیز بدان و آگاه باش و باستغفار روامی بیخ صغائر بخراشش که درین ره هر صغیره در پایه آتشین از دانش و بنیش در کمین و دریای آتشین ازین تیر چه بود که هیچ بشری ازان خالی نشود و چون از مخلصی بوجود آید اگرچه صغیره بود جانب شرک گراید درین معنی راقم حروف وشارح دیوان بتتبع مسعود بیک غزلی دارد که درین مقام می نگارد

غزل الشارح

سفر کردم لب رستان که خلوتگاه دلدار است ۔ تجلت کرده یا از سر که سالک رانه در کار است

بدانائی رسیدم من که هوشش بهوجان زر تن ۔ ولی از وادی این که خلوت گاه جبار است

نه ملاحی سفینه ای نه شخص بندی بدان شافی ۔ که اکرم در تبرانی ز نم دستی که لاچار است

همه لستن چو خون دیدم چه برسیدم ملبز زیدم ۔ ندا از غیب بشنیدم گذر باید که لاچار است

چو عاشق گشتی ای نادان زجان خود چه ترسان ۔ ز تو بهتر هزاران جان درین عمان نگونسار است

بخود گفتم که ای شید اچه گردی کرد هر سیدا ۔ فگن خود را درین دریا که رنیت امر دلدار است

به بحر بیخودی دل فگندم ورگلو کرفیکل ۔ خدا را خود مشو عزدل که این دانای خونخوار است

فتادم من چو در دریا شعورم تیز تیز و ستا پا ۔ ز خود بیخود شدم آنجا که غارتگاه قهار است

چو من بی من شدم آنکه نشانی یافتم زان ره ۔ شدم از حال او آگه که بی او کس نه دیار است

نگارم سوی من دیده عیوبم جمله پوشیده ۔ مقال خصم نشنیده لبان من که ستار است

بچشم او ورا دیدم بگوشش قول بشنیدم ۔ بدست او گلشن چیدم که وحدت راز اسرار است

بیا ای غالب شیدا لکن اسرار حق پیدا ۔ که مردان را درین پیدا اول از اندوه افگار است

وهمی سند که جمله قلب نمایم و در آدای معانی چنان در آیم که هر دریای آتشین شبنمی درین ره باشد که عاشق از عبور آن هیچ نهراسد و اندیشه بخاطر نرسد افسوس که این سخن سر بسته هیچ شرح و بیان ندارد دوهمرا

تقلید و تقلید پیش آرد و باید دانست که هر که بسبب او و شمشه از پند است رفتن این راه بر او بس دشوار است

و هر که را لطف الهی یار شد از دو شمش بر افگند و عنایت ازلی دستگیر او شود بحکم سبقت لهم الحسنی تا به لم تقرب بحایه

به چه از وصال در شود و معفو عنه بود که از فوایح است و در بود و داخل تشنه خواران و طفیلیان او شود که در شان ایشان موعود

یافته و آفتاب وار از مطلع اقبال بر ایشان تافته لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر لیس عاشقان

الآید و الهان آن درگاه مناف اند که در صیت بزرگی خویش از قاف تا قاف اند از آن میان صنفی است

که مقبول حق است و داله آله معلق در این راه بر عقبه ای که پیش می آید بر او بس سهل می نماید چنانچه در شان

مومنان و متقیان مقبول آورده اند که در عرصات قیامت رفته رفته تا بدروازه بهشت رسند و از

هیچ عقبه ممنوع نشوند از ملائکه پرسند که چه سبیت ما را که بدوزخ عبور نکردیم و گذر بر او نیاوردیم و حالانکه خداوند

تعالی فرموده و لزوم ورود او را نموده ما قال الله تعالی و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ملائکه گویند

که همان کودکی سیاه شود که بر یک کنار او پاسی خود ماندید و بر کنار دیگر پای دیگر از آنجا راندید ❊

ولـه منه

سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ❊ ای ساربان فروکش کین ره کران ندارد ❊

فراغت آسودگی بود و اینجا کنایه از قناعت منزل قناعت کننده یعنی در شان او شود و معنی بیت چنین

باشد تا در خور آفرین باشد که ملک قناعت که سر منزل فراغت است از دست نتوان داد که یوم جدید

و رزق جدید و درین ملک رخت خویش نهاد ای ساربان شتر فروکش یعنی اینجا پیش باش که چون ازینجا در

گذشتی بصحرای حرص افتاده حریص گشتی و آن صحرا انتهایی ندارد اگرچه سالک در سلوک جان سپارد

ولـه منه

احوال گنج قارون کایام داد بر باد ❊ با غنچه باز گویید تا زر نهان ندارد ❊

قارون مردی بود از بنی اسرائیل بود که بصنعت کیمیاگری گنجها فراوان جمع نموده بود و بسبب نادادن زکوة

مال رب اکبر اش خسف فرموده و قصه اش بحسب خود تنزیل نمود و در قرآن از بهر عبرت بندگان و حضرت خواجه

در مقام دیگر نیز این معنی را مبین می سازد و گفتش بتخصیص نظر تند سه گنج قارون که فرو میرود

از قهر هنوز ❊ خوانده باشی که همه از غیرت درویشان است ❊ غنچه گل نا شگفته و در مهد خفته و اینجا کنا

ز ممسک و بخیل است که در شان تیغ بخیل است و معنی بیت چنین باشد تا در خور تحسین باشد که حالات

گنج قارون که ابا شش بباد داد و غنچه امید داشتن نکشاد و ممسک و بخیل باز گویند و ازین معنی آگهی جویند
که امساک و بخیل را این نتیجه می بخشد و ممسک از جمع آن این علاوت می چشد تا زر را جمع سازد و در راه خدا نبازد

قصه

قارون با موسی عم و خسف شدن او با گنجهای عظام مورخان آثار و منهیان اخبار در کتب چنین آورده اند
و اتفاوت سیدین روش نقل کرده اند که قارون در زمان فرعون از جمله مقربان او بود و در زمره خاصان حاضر
خدمتش می بود با موسی عم قرابت ابن عمگی داشت و به شیرنگی موسی عم علم عزت می افراشت و در حسن صورت
و زینت صوت در قراءت سورت که از توریت می خواند بمرتبه که بینندگان و سامعان طاقت نمی ماندند و از
همین جهت در بنی اسرائیل ملقب بنور بود که دیدن صورتش و شنیدن قراءت سورتش سرمایه سرور بود و لیکن از
جمله اعدا از حق بود و چون سامری خود را از جمله مخلصان می نمود کما قال الله تعالی ان قارون کان من قوم
موسی فبغی علیهم و در سبب بغی او علما را اختلاف است و بیان همه اقوال موجب تکلیف و اعتساف است
و سعید ابن جبیر می گوید در طبق کلام ربانی می پوید که طغیان و بغی و منی بجهت کثرت مال و ثروت بود که در میان
بنی اسرائیل هیچ کس از ان مقدار گنج زر و نقره نبود چنانچه خداوند تعالی از ان معنی خبر می دهد و از احوال او
آگهی می کند که وآتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی او را اموال مدخره چندان داده
بودیم که چهل مرد با قوت کلید های خزاین او را بزحمت می کشیدند و بقولی هفتاد مرد با قوة حمل آدمی و ردند
و در انجیل آمده که کلید خزاین او شصت شتر می کشید هر شتری شش صد من بار بردار بود و هیچ کلیدی بود
وزن از یک مثقال زیاده نبود و بهر کلیدی چهل گنج گشاده می شد چون با قفال خزاین نهاده می شد و در
سبب جمع اموال نیز اختلاف کرده اند بیشتر روی توجه بدان آورده اند که علم کیمیا بدست آورده و در
تحصیل آن علم نیز علما اختلاف کرده محققان بر آنند که چون توریت موسی عم نازل شد از نزول او مرتبه
اعلا نازل شد حکم حکیم لم یزل و هر جبار بی بدل چنان آمد که اوراق و ابواب ترتیب سازد و نقوشش
قرطاس صحائف و ابواب زر طلا زده حضرت موسی عم گفت خداوندا این کتابیست لیکن بزرگ هزار
سورت هر سورتی را هزار آیت هر آیتی چون سوره بقره بیک عمر آن استعداد نیست که کتاب [illegible] کتاب
بزرگوار را باب زر کنم نگار حق تعالی التماس موسی سمیع قبول آورد و صنعت کیمیا را تعلیم کرد و حضرت موسی عم
ثلثی از ان بهارون تعلیم کرد و ثلثی دیگر بیوشع [illegible] آموزش در آورد و ثلثی بخواهر خود [illegible]

قارون بود ورا آموخت و چهره هر یکی را ازین غرض بیاموخت قارون آنرا آنچه عیان او می دانست بعلم می کرد
و یکثلث دیگر تعبیده قارون از هارون و یوشع نیز بدست آورد تا در آن علم چنان بکمال رسید که از مس طلا می ساخت
و در سنگ نیز نقره می گردانید تا افزونی زر و سیم بمرتبه رسید که گنجها را جمع گردانید و بسبب آن بر قوم تفاخر
و تفاضل کردن گرفت و قوم او را دیدن مرتبه آدمی آورده و در شگفت شدند و در تعیین اجزای ثلثه نیز اختلاف کرده اند
محققان برین دو قول اختصار آورده اند که عمل با قوال دیگر شان موسی مناسبت ندارد که نفی بی نهایت
پیش می آرد **قول اول** یکی از آن اجزای ثلثه گیاهی است که بموسی عم منسوب است و درین وجود
او مطلوب است و دوم مس سیم سیما است پس طریقش دریاب که اول سیماب را در ظرف آهن انداخته با کاه
آتش نهند و شیره آن گیاه را بالای آدمی ریزند که قرص سرخ می شود و در رفته رفته بنقش متلون شود و این
عمل در دو ساعت بکمال میرسد پس جزوی از آن بر سیصد جزو مس اندازند بامر الله کار تمام شود و طلای جعفری
می گردد و صاحب تفسیر مدارک التنزیل برین حجه آورده و جز ثالث از اجزای ثلثه پنهان کرده که کتمان اسرار نزد اخیار
لازم است و بهمه پیران عارم لیس گفته که یا حذا النحاس والرصاص فحلها ذهبا نقل است که روزی بزینت تمام
بر قوم در خاص و عام جلوه داد و از بهر نمود تفاضل خویش از خلوت تجلو بکام برکشاد کما قال الله تعالی فخرج
علی قومه فی زینته گویند بر استر سفید سوار بود و سرج زرین جلال مرصع بفیروزه و یاقوت با سبزه و ایت عبد الرحمن بن زید
بادی هفتاد هزار سوار بود و سیصد علوچه در قید با حسن و جمال بر بهین منوال و همچنین غلامان با طوقهای زرین و
عمودهای سیمین طرفه گویا پیشش می دویدند و چهل مرد قوی کلیدهای گنج و بار بارها می کشیدند و اهل
صورت و ارباب جهالت تماشای حالت وی می داشتند و تخم این تمنی در مزرع جان می کاشتند کما قال الله
تعالی وقال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و با وجود این جاه و این
مکنت او را هیچگونه مدخلی نبود و در مملکت که رسالت در میان بنی اسرائیل منصوص بموسی عم بود و خلافت
و حکومت بهارون ذی الاکرام و همواره حکومت بنی اسرائیل مامول خاطرش بود و همیشه ازین معنی
آتش حسد در باطنش اشتعال می نمود و گاه گاهی بر موسی عم اظهار این معنی می کرد و بی صبری و بی تحملی را
بظهور می آورد چنانچه روزی نزد حضرت موسی عم گفت که ای موسی رسالت خود را نبوت و خلافت و
حکومت بهارون است درست مرا هیچ نصیبی نیست و حال آنکه توریت از شما بهتر می خوانم و چنین و
چنانم پیش ازین طاقتم طاق شد و تاب اصطبارم بطاق شد موسی صلوات الله وسلامه علیه فرمود

که قسم بجلال خدای معبود که منصب خلافت و حکومت بهارون من از خود نداده ام و تو بیان را من از تلقای
نفسی بیان نکشاده ام بلکه خداوند تعالی چنین فرموده و رضای ایزدی بدان بوده قارون گفت من ترا
بدین سخن مصدق نمی دارم تا برهانی ظاهر نیاری موسی علیه السلام روسای بنی اسرائیل را فرمود تا هر یکی عصای
آورده و در موضعی معین نهادند فرو بردند علی الصباح عصای هارون از میان آن عصاها سبز گردید و شاخ
و برگ و میوه کشید گویند که آن عصای هارون از چوب بادام بود و میوه آن قدر آورد که در تمام بنی
اسرائیل قسمت شود موسی گفت که ای قارون این برهان را دیدی و حقیقت این حال بعین مشاهده
در کشیدی قارون گفت امثال این وقایعات از تو و از ساحران دیگر هیچ توجیه بعید است و منقبض
خاطر گشته از صحبت موسی بر آمده در خانه نشست و چون معاملات موسی علیه السلام همه بر طبق فرمان بود و او هیچ
هیچ امری از امور بقارون تفویض نمی شود قارون از نجهت بهر روز در غم و غصه خود را بیشتر می کشید تا رفته رفته
کار تشنج بجای رسید که بنی اسرائیل را از موسی علیه السلام متفرق گردانید موسی علیه السلام از بهر قرابتی که میان او و قارون
بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خودی می نمود تا حق تعالی بر موسی علیه السلام انزال زکوة فرموده بر مال بنی اسرائیل زکوة
واجب گردانید حضرت موسی علیه السلام حکم رب العزت را بقارون رسانید کما قال الله تعالی وابتغ فیما آتاک الله الدار
الآخرة ولا تنس نصیبک واحسن کما احسن الله الیک یعنی آنچه حق تعالی از غنا و ثروة تو ارزانی داشته
چیزی از آن صرف در آخرت جوئی کن و چنانچه حق تعالی بتو نکوئی کرده است تو با بندگان او نیکوئی کن
پس در ایجاب زکوة او از هر چیزی بر هزار یکی صلح کردند و چند ربکابر این آوردند قارون با وجود این تخفیف
حساب را چون اندیشید مالی بسیار شد و دادن آن بروی دشوار شد گفت انما اوتیته علی علم عندی
یعنی این مال را بکسب و دانش خود بدست آورده ام نه از مال قبطیان چون سائر بنی اسرائیل جمع کرده ام
پس هیچ یکی را درین مال حقی نیست آری موسی از طلب زکوة ازان مال نیست چون مال را بخود نسبت کرد
و در اصل و فضل و عطای خداوندی نیاورد و کینه موسی علیه السلام را در دل خود جا داد و در بهندام قواعد
رسالت او گام برگشاده و هر روز برای ایذای کلیم علیه السلام می انگیخت آن نامستقیم تا روزی بنی اسرائیل را
جمع آورد و طعامهای گوناگون مهمانی کرد بعد از حصول خرمی و نشاط و پس از طی مراسم انبساط سخن بر این
کرد که موسی در جمیع امور شما استیلا ساخته و خاطر خود از اطاعت شما پرداخته اکنون طمع در مال شما می کند
و چشم از آن می بندد گفتند گر تو سید و بزرگترین مائی ما مطیع تو ایم هر چه فرمائی گفت اکنون مرا امری

بجا آوردی نموده می خواهیم تقدیم رسانید و شما را از تکلیفات موسی و تحمیلات او خواهیم رهانید بنی اسرائیل
تحسین ای او نموده گفتند هر چه مافی خویش را بیان آریم و در امداد و اعانت سعی بلیغ مبذول داریم گفت
فلان زن که در میان بنی اسرائیل بزناکاری مشهور است باید طلبید و بدنانیر و دراهم مفتون گردانید تا او مجمع
بنی اسرائیل موسی را بنفس خویش متهم سازد و موسی را با خود در تهمت زناکاری اندازد و همه تصدیق او کنند
و خود را در صدد قتل موسی آورند تا از تکلیفات مالایطاق باز رهند و در تنعم و تعیش خود را در بند بنی اسرائیل
خطای و صواب دانسته آن زن فاحشه را آوردند و بهر وجه او را خشنود کردند قارون طشتی پر از زر داد و
بوعده های بزرگ تمام برگشت و گفت که در حضور بنی اسرائیل می خواهم که با موسی چنین امر تقدیم رسانی و در این
تقریر باید که فرد نمانی زن قبول کرد علی الصباح قارون مجلسی برآورد و روسا و صنادید بنی اسرائیل را
طلب گردانید و موسی را نیز بمکر و شعبده طلبید حضرت موسی علیه السلام از قبول استدعا که سنتی است از سنن انبیا
حاضر شدن خود در آن مجلس قبول نمود و بپا داخود در آن مجلس تشریف فرمود و دأب آنحضرت چنان بود که
چون مجلس منعقد شدی ابلاغ احکام فرمودی و تعیین شرایع اقدام نمودی و در آن مجلس نیز بر طبق
دأب و عادت خویش در تبلیغ احکام مبادرت نمود بروش انبیا آنچه فرمودنی بود فرمود چون باینجا رسید
که هر مجردی که زنا کند صد تازیانه اش بزنند و اگر متاهل باشد سنگسارش کنند قارون گفت اگرچه تو باشی
موسی گفت اگرچه من باشم حکم خداوند را ناشم قارون گفت بنی اسرائیل را گمان است که تو بفلان زن
فاحشه مجور کرده و زنا که خلاف امر خداست بجا آورده موسی گفت بنی اسرائیل بر من این گمان برند و در شان
من این ظن فاسدی کنند قارون گفت آری برای خویش طلب کن یا رب موسی علیه السلام گفت آن زن را
بخوانید و آنچه می گویید از وی بگویانید اگر وی باین اعتراف نماید و آنچه می گویند آن زن بران زبان بگشاید
تصدیق قول وی نمایم و جز این حکم بر خود زبان بگشایم آن زن را حاضر کردند و باشت تمام در محضر
آوردند حضرت موسی علیه السلام روی بسوی آن زن کرده نشست و بآن زن گفت که ای فلانه آنچه این قوم نسبت
من و تو می گویند چنان است و ترا سوگند میدهم بخدای که دریا از برای بنی اسرائیل بشگافت و فرعون
هلاک یافت و توریت از برای موسی علیه السلام فرستاده و چنین شرف و کرامتش داده راست بگوئی و براه راست
پوئی از برکت حضرت کلیم در توفیق بر او گشاد و آنچه حق بود بر زبان درداد و گفت که حاشا و کلا کسی که نسبت تو
ای نبی خدا این گمان برد و این ظن فاسد کند لیکن قارون مرا بطعام دنیا فریفته تا در حق تو این افترا کنم

وزیر تو این تهمت بناحق نهم چون آن زن با این سخن متکلم گردید قارون از کمال خجالت سر فرو کشید و تمامی جمع متحیر
گشتند و وجه قارون در نوشتند حضرت موسی علیه السلام ازین واقعه نهایت آشفت و سر بزمین نهاده با خدای
خود گفت که خداوندا دشمن تو خود را در صدد ایذای من در آورده و فضیحت من قصد کرده اگر من رسول تو ام
و بنده مقبول توام از برای دوست بر دشمن غضب خود اظهار نمائی و مرا بر او مسلط گردانی فرمان فی الحال
وحی نازل شد و علو مرتبه قارون نازل شد که ای موسی ما که خداوند بنده ایم زمین را در فرمان تو
آوردیم که هر چه فرمائی اطاعت فرمان تو نماید و از اطاعت حکم بدر نیاید حضرت موسی علیه السلام از استماع این وحی
چنان بر تافت که گریه شادمانی بر او استیلا یافت پس رو به بنی اسرائیل آورده از زبان کشید که خداوند
تعالی مرا بر قارون مبعوث و مسلط گردانید چنانچه بفرعون هر که از متعلقان اوست بمقام خود لازم دارد و هر که از
متابعان من است ازین مقام خود را بیرون آرد پس همه بیرون رفتند مگر دو نفر که بقارون در اقامت
موافقت نمودند و بر خود درهای بلا را گشودند آنگاه حضرت موسی علیه السلام بزمین خطاب فرمود که یا ارض خذیهم
یعنی ای زمین بگیر اینها را و بیازمای بردباری اینها قارون ازین خطاب بی اعتقاد نموده استهزا
می کرد و کلمات ناشایسته بر زبان می آورد که زمین چه گونه تواند گرفت و اطاعت فرمان موسی علیه السلام چگونه
خواهد پذیرفت ناگاه پاهای وی تا کعب بزمین فرو برد قارون خود را متحیر دید باز حضرت موسی علیه السلام بر رب
العزت توجه نمود و زمین را خطاب فرمود که یا ارض خذیهم و تبلیغهم زمین تا زانوی ایشان را فرو گرفت قارون
دریافت این معنی گرفت و در شگفت و چون این قدرت مشاهده کردند و بعین عبرت در آوردند و هر چند خواستند
که خود را از آن بیرون کشند نتوانستند که خود را از آن بدر برند خوف بر ایشان مستولی شد که در فعل در آمد آنچه توانسته
بدر دانستند که زمین بحکم مالک علام در اطاعت موسی است بموسی علیه السلام توجه کردند و باستغاثه التماس رو آوردند
حضرت موسی علیه السلام باستغاثه ایشان التفات ننمود و همچنین بزمین یا ارض خذیهم تبلیغهم می فرمود تا گاه بگاه فرو
شدند باز تا گردن فرو رفتند تا رسید بعجز و زاری توسل نمودند حضرت موسی علیه السلام از کمال غضب برحمت نظر ننمودند
تا همه را زمین یکبارگی ابتلا کرده با زیست اولی انطباق آورد و قتاده مفسر گوید و کیفیت خسف را بیانی چنین گوید
که چون قارون و صحابتش از زمین فرو بردند حکم خدا بر موکلان چنان آوردند که بر ایشان را هر روز بقدر قامت
شان بزمین فرو برند تا روز قیامت عذاب خسف چشند و همچنین فرو خواهند برد تا روز جزا انگوشتهم هوش نموش
ای شنیدم روایت که آن روز که قارون و صحابتش را فرو بردند روز دیگر بنی اسرائیل با یک دیگر رو آوردند

و بایست و غیره گفتن آغاز کردند که مقصود موسی از هلاک قارون و صاحبین او آن شاید که مال و جهات
شان تصرف نماید چون این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید روی توجه بحضرت باری جل و علا آورد پس
فرمود تا باغ و سرای و کوشک و ایوان و گنجهای فراوان همه را از زمین فرمودند هیچ چیز از اموال ایشان
بغیر گذاشت نیاوردند و ذلک قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض پس حق سبحانه تعالی بموسی ع م وحی
فرستاد و این عقده سربسته را باز گشاد که ای موسی دیگر بار بعد از تو زمین کسی الزام و در هیچ
فردی از افراد بنی آدم نمیدارم که این معجزه از معجزات خاصه تست و این جامه است که بر قامت تست درست
موسی ع م سجدات شکر بجا آورد بدرگاه ملک علام

غزل آخر

بپوشش رو و مشو در خطا از تفرج صنع | که خط رو تو خواهد بر آن نگار دمید +

خط اول یعنی خط زدن است و نابود کردن و خط ثانی بمعنی نقش لیکن اول نگار بمعنی مصنوع و مخلوق نزد
که منظور نظر بود و دمیدن بمعنی ظاهر شدن شود و با آن اشاره بآن مصنوع بود و نگار یعنی نقش شود و بهر دو وجه
معنی بیت چنین بود که روی خود مپوش و از خود بجوشش و از تفرج خلق بر خود خطا مکش و نابود مکنش که در هر چه
توجه کنی نقش خود بینی و بر هر چه نظر اندازی خود منظور سازی چنانچه مذهب صوفیه علیه است و حکایتی از
سلطان العارفین مرویست که ایشان فرموده اند سی سال خدا را در عبودیت و سی سال در الوهیت و سی
سال در وحدانیت پرستیدم و بقدم اتمام دویدم چون نیک نگاه نمودم هر چه دیده بودم همه من بودم
و با خود را باید دریافت و از غیر خود توجه بر تافت که معرفت حق در دریافت خود است و هر که خود را یافت
بسوی حق شتافت کما قال علیه الصلوة والسلام من عرف نفسه فقد عرف ربه دریاب ای طالب
ملک علام که شناسائی نفس خود تخم شناخت صانع در مزرع دانش باشد از توجیه دو بیت بالا طلوعیه این
بیت باشد که گفت **بیت** چنان بر ابروی عید از هلال وسمه کشید + هلال عید در ابروی یار باید دید

و دیده پشکسته گشته چو پشت هلال قامت من | کمان ابروی یارم براو چو وسمه کشید +

غزل آخر

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید + ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید +

مے شراب بود و اینجا کنایه از عشق سرد و محبت کمال صفا و روشن بر آورده با آفتاب تشبیه کرده

که در وجود هر که شعاعش تافت از پرتوی او روشن یافت و می‌شاید که شارح باین طریق درآید که حضرت
خواجه را از جهت آن بیاورده با آفتاب نشستن کرده که چنانچه آفتاب میوه را پخته می‌گرداند همی که عبارت از
عشق است جانان را پختگی می‌رساند چنانچه خواجه خود می‌فرماید و این عقده از پیش می‌گشاید بیت زان
می خام کن و پخته شو دهر خامی + گرچه ماه رمضان است بیاور جامی + پیاله وجود سالک است که پیاله دوام
در گردش حوادث و مهالک است ساقی شراب دهنده بود و اینجا عبارت از مرشد منزه و لاله کنایه از
فرخندگی و تازگی شود و معنی بیت چنین باشد تا گلدسته اهل تمکین باشد که چون آفتاب عشق بر وجود سالک
طلوع کند مرشد قبس الانوار نیز از فرخندگی و تازگی حاصل شود که کثرت مسترشدان موجب مباهات مرشدان
کما قال علیه الصلوة والسلام تناکحوا توالدوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم ولو بالسقط و این حدیث مشهور
است بین الانام نزد اولی الافهام

غزل آخر

نسیم بر سر گل بشکند کلاله سنبل	چو در میان چمن بوی آن کلاله برآید +

نسیم بادی سبک که از و گل را تازگی حاصل آید و غنچه از اثرش دهان بر گشاید و اینجا کنایه از هوای
نفس است که مربی محبت مجاز است و باعث افتقار و نیاز است گل درین مقام عبارت از محبوب مجاز است
و کلاله اول عبارت است از زینت و زیب این طلعت چمن عبارت از وجود سالک است که جلوه‌گاه و
مشاهدات تجلیات رب مالک است و آن کلاله اشاره است بهویت محبوب حقیقی و محب حقیقی و معنی بیت
بیان باشد تا گلدسته اهل عرفان باشد که هوای نفس که مربی محبت مجاز بود چون عشق حقیقی از نهاد سالک
سر بر زند همان هوای نفس که مربی او بود زیب و زینت او بر سرش می‌شکند و او را نفی کند و تابع دل شود
بحکم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب

وله منه

بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود	خیال بود که این کار بی حواله برآید

گوهر مقصود عبارت از وصل جانان است که مطلوب سالکان است و معنی بیت چنین ادا باشد تا بر سر
گلدسته فضلا باشد که بکوشش خویش بوصل جانان نمی‌توان رسید و ذوق این حلاوت از خود نمیتوان
چشید خیال بود که وصال جانان بی واسطه حاصل شود و این امید بی وسیله دست دهد مضمون کریمه فاطلبوا الیه

الوسیلة مانع این خیال گشت و دلم از آن جستجو نشست

غزل آخر

چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود	ور آشتی طلبم با سر عتاب رود +
چو ماه نو ره نظارگان بیچاره	زند بگوشه ابرو و در نقاب رود +

کلمه با درین بیت در هر دو جا بمعنی به است زلف موی بناگوش کو ساتر و حجاب رخساره است و اینجا کنایه
از محبوب مجاز است که در نمود صاحب ناز است و فی حد ذاته در کمال نیاز است تاب پیچش و تابش اگرچه
پیچش مناسب زلف در خور است لیکن اینجا تابش مراد است که محبوب ملایم است آشتی صلح عتاب سرزنش نظارگان
بینندگان نقاب پرده است بر رخش و معنی بیت چنین باشد تا در خور تحسین باشد که چون توجه بمجاز کنم محبوب
حقیقی از تابش پیر رود و از مشاهده تجلیات باز می مانم و چون از مجاز اعراض کرده همگی همت مصروف او
گردانم تجلیه محبوب کار فرموده سنگ باران حوادث مبتلا می گرداند و چون ماه نو بینندگان بیچاره را بگوشه
ابرو می زند و در نقاب میرود یعنی گوشه ابرو نموده محتجب می شود که مشاهده الابرار بین التجلی و الاستتار
می نمایند و می ربایند شعر شاهد من هوی بغیر وسیلة + فیلقی بشان اهل طریقا + یریح نارا ثم
یطفی بشیشة + کذلک ترانی محرقا و غریقا + و نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت پوشیده نیست که
که اگرچه مجاز نزد اهل شریعت قنطرة الحقیقة است و مزرعة الآخرت نزد اهل طریقه است یعنی در هر دو مقام
او را منزلی است تمام اما نسبت خواص که بذوق مشاهدات رسیده اند و حلاوت آن لذات چشیده
اند اگر باز توجه بمجاز نمایند بدون ... در تهذیب قصیت فطرتی را دوکان کشاینده بحکم این استعمال برای
هدایت طالبان باکمال و قول حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این حال و موید این مقال است

وله ایضا

شب شراب خرابم کند به بیداری	وگر به روز حکایت کنم بخواب رود +

شب شراب کنایه است از حالت محو بیداری کنایه است از هستی و محو و در محو که صدقی ذاته است محو در
صحو و بروز کنایه از حالت صحو بود و بخواب رفتن کنایه از محتجب شدن است و معنی بیت چنین باشد تا بر دل
طالب نقش نگین باشد که تجلیات محبوب حقیقی در حالت محو از هستی به نیستی می کشد و حالتی دست
می دهد که از دریافت شهود سر وجود بیخبر می مانم و مبهوت گشته مرکب توجه بهیچ جانب نمی رانم و اگر در حالت

صحو می آییم و خواهیم که شکایتی از آن حال باز نماییم و بیدوستان طریقه پیشه و سالکان حقیقت اندیشه مقال حال خود سر آییم شاید که از آن خرابی باز آییم محتجب گردد و هیچ از آن مشاهدات تجلیات منور و ممتنع شود و گوید لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ * عشقباز از کی چنین مستحق هجرانند *

وله منه

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل	بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود *

درین بیت جواب بیت بالا می گوید و باین گفتن تشفی دل و تسلی خاطر می جوید و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که ای دل راه پر فتنه و آشوب است درین راه اگر با استقامت پا نهی خوب است و اگر شتابی کردی و بی سر کی طریق پا پیش آوردی از پا افتادی و رخت هستی بباد دادی پس بالیقظ و بیدار باش و چون نابینایان درین راه رو که تا راه سره نکند قدم پیش ننهد و کلمه با درین بیت نیز بمعنی به است چنانچه درین بیت نیز بمعنی به است چنانچه در بیت بالا شارح بیان کرده است پس اگر کلمه بفتد به یا مرقوم شود همین معنی بود و اگر نون مرقوم بود استفهام انکاری شود

وله منه

حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر	کلاه دارئیش اندر سر شراب رود *

حباب قبه آب که از تاثیر باد آبله وار بر روی آب ظاهر شود و بالای آب می گردد و نخوت بزرگواری در مذهب اگر نگری همچنان بنظر آری کلاه داری سرکشی و تکبری ادات الفضلاء اگر بینی همچنان نگری تا ببینی آنجا عبارت از غرور است که سرمایه اهل سر بود است و شراب اظرفا هر چند چیز در اطلاق آرند یکی شراب عرفی دوم شراب جوانی سوم شراب مال و جاه دارند و در هر تینی که این سه شراب یکجا آید فتنه بر فتنه افزاید کما قال الشاعر شعر الفراغ والشباب والجدة * مفسدة للمرء ای مفسدة * و بر ارباب دانش و بینش مخفی و پوشیده نماند که مضمون این بیت چنین می خوانند که این بیت نیز ظهور بیت بالا بود و معنی بیت چنین بود که دل را از راه نصیحت می گوید و بهمراهان هدایت می جوید که ای دل در راه عشق شتابی مکن که موجب افتادگی است و باندک مایه مغرور مشو که شاید کی است نه بینی که حباب را باد تکبر و بزرگی در سر افتد و خود را چیزی می گیرد کلاه داری و سرکشش در خیال غروری برد تا منعدم و ناچیز نگردد

وله منه

دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش ... که این معامله در عالم شباب رود
سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد ... بیاض کم نشود در صد انتخاب رود

شباب جوانی طی بمعنی پیچیدن و انتخاب بمعنی برگزیدن باقی لغات ظاهرست و معانی هر یک با هر باید دانست که درین بیت مضمون بیت بالا می خوانند لیکن از عموم بخصوص دستامده سخن میرانند و آدای معانی چنین باشد تا موجب تسکین باشد که ای دل شتابی و تکبر فرتیع اوقات نامحمودست بلکه موجب نابود است خصوصاً که پیر شدی و در کار بازخویش از تدبیر شدی حسن و نازکی مفروش که فروختن حسن و نازکی در عالم شباب و جوانی نامه موی سیاه پیچیده باشد سپیدی کم نگردد اگر صد بار موی سیاه را برگزینند و سفید را بچینند یعنی جوانی چون از دست رود بصد حیله باز نگردد و در نسخهٔ دیگر مسطورست و بر استه نیز مذکورست که در مصرعش خضاب رود و خضاب بمعنی رنگ کردن بود یعنی جوانی رفته باز نمی آید

اگر صد بار موی سفید رنگین نماید

ولهٔ منه

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم ... که با تو روز قیامت همین خطاب رود

عهد پیمان را گویند و از شکن معنی شکننده جویند خطاب آنچه بدان با حاضر تلفظ تو و شما سخن کننده و در عرف چون صاحب یکی را بچیزی ملقب سازند گویند طالع فلانی از افق سعادت تافت و از صاحب خود چنین خطاب یافت هکذا فی مویدالفضلاء و معنی ثانی انسب است درینجا و این بیت در جواب ملامت گویان ظاهر پرست باشد که در بدایت حال خواجه با ایشان نشست باشد و چون از عنایت ازلی بمرتبهٔ عشق رسید عقل را در آن خبر سرآسیمگی چیزی دیگر در دست ندید لیس علاقهٔ عقل عقیله را از خود بریدند ظاهر پرستان که تابع خرد بوده اند ملامت دراز کردند و عهد شکنش در طعنه و زری آوردند و عهد شکستن درین مقام عبارت است از حلقهٔ ایشان بدر شدن و توجه بسوی دگر کردن چنانچه حضرت شیخ سعدی گوید و بدین گفتار مردم بدآمده جو بیت

صاحب دلی بمدرسه آمد ز خانقاه ... بشکست عهد صحبت اهل طریق را

و معنی بیت چنین باشد تا گلدستهٔ اهل یقین باشد که ای ملامت گر تو مرا عهد شکن خواندی و زبان خویش بطعن من راندی می ترسم که در روز جزا ترا همین لقب خطاب کنند و عهد قدیمت بیاد دهند یعنی ذریت آدم در روز الست بحضرت حق عهدی و میثاقی که بسته بیاد ت دهند عهد عوام آنکه خدای را یکی دانند و یکی بینند پس

در طاعت شتاب برند و در معصیت بعقاب شوند و عهد خواص آنکه جز خدا به دیگری توجه نکنند و خدا را
سجده از پیش پرستند نه از خوف دوزخ و نه با امید بهشت و مخلص کسی بود که هر دو عهد است و خواص الخواص
با عهد عام و خاص انبیا و دیگر پذیرفته و بر ذمه همت خویش لازم گرفته که از قدرت عوام بیرون است
و از حد شمار افزون و هر چند قرب و منزلت بیشتر خطرش بیشتر لیس ملامت گر زاهدی گوید که می ترسم که تو
نیز از زمره با بوده عهد خواص بجا آورده باشی و اکنون از کمال غفلت آن عهد را نشناخته عمل موجب آن
نمی نمائی و از دون همتی بعهد عوام اکتفی نموده و پیش قدمی منزده بعهد عهد خاص نمی در آئی فردا که از خواب
غفلت بدر آئی عهد شکن خطاب کنند و آن عهد را یاد دهند +

غزل آخر

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه رفت	⁂	از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

میخانه معروف و اینجا کنایه از عارف کامل است که حقایق و معارف را شامل است پیمان بمعنی عهد است
و پیمانه کاسه بزرگ را گویند که بدان پیمایش جو نید و اینجا کنایه از ضمیری است که در و مشاهدات انوار شود و
تجلیات نمودار گردد و معنی بیت چنین باشد تا دل طالبان را چون نقش نگین باشد که شب گذشته زاهد
ظاهر پرست از ظاهر پرستی برآمد و در راه عشق و محبت در آمد و بعارف کامل در پیوست و عهدی که
با اصحاب ظواهر بسته بود بشکست و به پیمانه شراب که عبارت از اشراق قلب و اطلاع دل است در آمد و
در آن کار از همراهان پیش آمد و باید دانست که کلمه با اینجا نیز بمعنی به است که پیمانش با لا گذشته است

وله منه

مغبچه می گذشت راه زن دین و دل		در پی آن آشنا از همه بیگانه شد +

مغبچه عبارت است از تجلی غیر ذات عامه که عناصر باشد و ربداست حال با صفات و حال چون بروی
سالکان ابواب مشاهدات کشاید آیین تجلیات رو نماید آن آشنا نیز اشارت بدوست که در بدایت
حال مطلوب همه سالکان اوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که تجلی از تجلیات و مشاهدات
مشاهدات گردا گرد زاهد می گذشت و در نمود از چشمش می نشست چون زاهد او را آشنای خود یافت در پیش بدو
بشتافت و از همه بیگانه شد و بدو یگانه شد

وله منه

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری ⁂ حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد ⁂

نرگس گلی است از گلهای معروف و مشهور و تشبیه چشم شاهدان منظور و اینجا کنایه از جمال با کمال ساقی است که مطلوب بالاتفاق است و ساقی نوشاننده بود و اینجا کنایت از مرشد است و اوراد جمع ورد بود و ورد خواندنی بر سبیل دوام و افسانه داستان خواص و عوام و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که جمال با کمال مرشد آیهٔ افسونگری خواند و ما را از مجلس طریقه رهاند و بمرتبه رساند که حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد و دلم بدان شیفته و شیدا شد یعنی بجای آنچه در طاعت پرستی حلقه زده و ذکر می کردیم و با وراد در و می آوردیم یا در حلقهٔ تذکره ای که آمده بودیم و نصایح و مواعظ و پیری می شنیدیم بجای آن افسانهٔ عشق می خوانیم بلکه خویش را در بند آنکه شیخ و پیر ما شده ایم و در مجلس مرشد سماع حقایق معارف خود را امید داریم و شنیدن حقایق معارف نزد عوام افسانه است و از مطالب شان بیگانه

غزل آخر

خم سبو رفت و گل افکند نقاب ⁂ فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند ⁂

می شهرت و اینجا کنایه از عشق و محبت است که منظور اهل مودت است خم معروف که خماران خمر کنند در وو آن آورند می است پیچ کنند و که پر از شیره انگور کنند و در زیر زمینش نهند چون پخته شود و گفت بر آورد او وق داده و صاف در سبوها کنند و در [illegible] و در نهند فرصت بمعنی نوبت بود و این از لغات مهذب است و معنی بیت چنین باشد که در غور رسد [illegible] شود که عشق و محبت چون از باطن عارف کامل [illegible] بیان معارف و حقایق [illegible] واقف و شامل در وجود [illegible] رسید و دلش که غنچه وار بسته بود [illegible] چون گل شکفته گردید [illegible] سالک نوبت عیش [illegible] نگهدارد و آنچه از دست بر آید بر آرد [illegible] و مشاهدات تجلیات را در تفرج افکن ⁂

غزل آخر

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم ⁂ که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد ⁂

[illegible] سلیمان [illegible] و [illegible] قصص مذکور و اینجا کنایه از دنیا است که محمود آن در [illegible] [illegible] چنین گویند که حیوان در جهر و دنیا در عالم وجود [illegible] و دست [illegible] [illegible] و [illegible] بنیاد [illegible] و وسائل فریب شد و از مردم [illegible] صبر و شکیب شد

و معنی بیت چنین باشد تا گلدستهٔ اهل یقین باشد که من دنیا را بچیزی نخرم و غم و خبر او را بچیزی نستانم از آنکه
وسیلهٔ فریب سلطان است و غرور و حرمان صاحب تفسیر مدارک التنزیل ازین که راه تحقیق می پوید نحو
محققانه می گوید که قصهٔ شیطان با حضرت سلیمان در گرفتن انگشترین و نشستن بر کرسی از جملهٔ اباطیل یهود
است که رسول صلعم هیچ حدیث درین باب نفرموده است اما در تفاسیر دیگر مفسران باین قصه اشاره کرده اند
و در تفسیر کریمه و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب چنین فرموده اند که جسد عبارت از شخص شیطان است
که چهل شبانه روز بر تخت سلیمان بپادشاهی نشسته بود و حضرت سلیمان باقتضای حکمت بالغهٔ حکیم کبریا ابتلای
دوستان باشد بدرویشی رو نموده و قبل ازین واقعه اگرچه حضرت سلیمان پادشاه بزرگ شده و متصرف
انگشتری گشته که در رنگ مقناطیس جذب قلوب خاصیتی از درگاه باری تعالی یافت اما امید با دو چیز
دیگر هنوز با طاعتش نمی شتافت تا بعد وقوع این واقعه پس از سنوح این سانحه جبرئیل امین بشارت ملکیه بوجه
اعجاز بر حضرت سلیمان آورد و بدین بشارت او را شاد و خورم کرد پس حضرت سلیمان حضرت سلیمان بیافت
آن انگشترین که از شکم ماهی خاصیتها از قوه بفعل آورد شادان و خوشان توجه بملک خویش کرد و بر تخت
پادشاهی نشست آورد پادشاهان شرق و غرب پیش او کمر خدمت بستند و اعدا بر خاک مذلت نشستند
و چون این تسخیر را ببشارت جبرئیل از عمد معجزات نبوت خود در شمار نهاد دست دعا بدرگاه رب سما برگشاد
که ای وهاب بی همتا چون تسخیر ملک بوجه اعجاز مرا فرموده عطا کسی را با من درین معنی شریک مساز و تسخیر
ملک نوعی موهبت فرما پس از من هیچ احدی بر آن قادر نباشد و دیگر هیچ احدی از درگاهت
این موهبت صادر نه از جهت شفقت آن از آنجا که دانسته بود که قادر بر کمال ملک را از بهر معجزه نبوت معین کرامت
فرموده نه از بهر حلاوت پادشاهی و تمتع سلطنت و جاهی و حضرت ایشان را القینا و حضرت معبود
تمتع از پادشاهی نبود که تبدیل باقی نموده توقی حاصل می فرمود و نرسید که اگر دیگری غیر انبیا درین مقام
رسد البته از راه بیفتد و دعوی خدائی پیش گیرد و استحقاق مقت و غضب پذیرد و بعد وقوع این واقعه
پس از سنوح این سانحه حضرت جل و علا تسخیر هر چه در عالم موجود بود از آب و باد و شیاطین و وحوش و طیور
کرامتش فرمود بلکه بر فلک نیز تصرفش عنایت نمود چنانچه علامه اسلوب ازین معنی خبر می دهد

فرماید و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب قال رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی انک انت الوهاب فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب و الشیاطین کل بناء و غواص

و آخرین مقربین یعنی الاصفاد بند اعطا او فامنن او امسک بغیر حساب و انه عندنا لزلفی و حسن مآب وی شاید که این توجیه در سیاق در آید که چون دیوی تخت پادشاهت از تصرف ایشان بمکر و شعبده برگرفت و عالم و عالمیان از جن و انس و سلیمان بپذیرفت و بعد از تنبیه چون حق جل و علا باز آن معجزهٔ نبوت باشان کرامت فرمود و تسخیر عناصر و ارکان عالم بر آن افزود انه وی غیرت این دعا خواند و این کلام بر زبان راند که بار دیگر چنین معامله پیش نیاید و این دولت دیگری را نشاید پس از کمال غیرت به وجه عموم فرمود و جن و انس را الی قیام الساعة شامل شود

وله منه

روا مدار خدایا که در حریم وصال ‖ رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

حریم وصال کنایه است از هنگام موت و آوان فوت رقیب نگاهبان و اینجا کنایه است از شیطان و معنی بیت چنین باشد تا بیان در ضمن باشد که عاقبت اندیشی را اندیشیده و از آخر کار ترسیده مناجات می کنند که خداوندا روا مدار که هنگام موت شیطان لجهام پیش آید و امانتی که سپرده از من برباید و من از کرمت بهره نستانم و از لطف محروم بمانم

غزل آخر

خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود ‖ بهر درش که بخوانند بیخبر نرود

نظر بمعنی نگریستن که مدار جسم و تن است در نگریستن و اینجا کنایه از مجاز است که قنطرهٔ اهل راز است و معنی بیت چنین باشد تا در خور اهل یقین باشد که ای خوش آن دلی که همیشه از پی مجاز نرود و هر چه بیند عقل و ایمان فریفته نشود که مجاز سبب حصول و حیالست نه مقصود بالذات و بهر راهی که قضا و قدر بخواند مرکب خواهش بیخبرانه نراند و از پیش پس بیخبر نشود و مبدا و معاد از دست ندهد

غزل آخر

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد ‖ صدنامه نوشتیم سلامی نفرستاد
صدنامه فرستادم و آن شاه سواران ‖ پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد
سوی من وحشی صفت عقل رمیده ‖ آهو روشی کبک خرامی نفرستاد

پیام کنایه از وحی و الهام و واردات غیبی می کنند که ورود آن بر دلهای عارفان لاریبی می شود سلام کلام

و کبک و غلام و آهو وحشی و کبک خرام نیز عبارت از وارداتست که در ورود شان بقلوب عرفا
ذات و صفات است و ایشان را هر آنی و هر مکانی بعروج می کشند و از هر ابتلای و آزمایش با رتبه نزول می افکنند
تا بدو دانست که این غزل نیز حضرت خواجه هنگام قبض فرموده اند و احوال خویش باین مقال بیان نموده اند و معنی
ابیات چنین باشد تا گلدسته اهل یقین باشد که خود بخودی گوید که مدتی شد که قبض من مستولی شده و هیچ واردی
از واردات ورود نکرده صد بار بعجز و زاری و شکستگی و نگونساری نمودیم آن شاه سواران پیکی ندوانید و
غلامی نفرستاد و سوی من وحشی صفت عقل رسیده آهو وحشی کبک خرامی که عبارت از الهامات غیبی است
نفرستاد و واردی از واردات بخاطرم ورود نداد

غزل آخر

هر یک شکن ز زلفت پنجاه شست دارد	چون این دل رسیده با آن شکن بر آید

شکن پیچ است و اینجا عبارت از روز و شب بود یا کنایه از تغییر و تبدیل و نیز زلف عبارت است از دنیا
باعتبار ظلمت و سواد و حیلوله او میان چشم عاشق و عارض معشوق و شست مبنی دام بود و اینجا کنایه
از حوادث و آفات عام نیز و معنی بیت چنین بود تا موجب تمکین شود که هر روزی و شبی با هر تغییری و تبدیلی
پنجاه حادثه دارد که هر یکی در الست براه سالک مگار ر یعنی دنیا که کثیر الحوادث و الآفات است سالک غریب
تنها را در آن بچه وجه نجات است ای هر روزی و شبی چون بر سالک پنجاه حادثه و آفات در آید این سالک
تنها چه طور با آن آفات بر آید و اگر زلف کنایه از جذبه عشق باشد چنانچه صاحب مراة المعانی می ترجمه
آورده معانی چنین بشود تا شمر تحسین شود که هر یک پیچ و تاب جذبه عشق که لب الک و می نماید پنجاه دام دارد
با این دل رسیده چه طور از آن سر بر آورده و آن پیچ تا بد اندیشه و از آن بر آمده را مقصد گیرد

غزل آخر

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند	گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

دوش شب گذشته و اینجا کنایه از عالم غیب است که مقام شاهد لاریب است و سالک از اینجا بدنیا
نشاه عالم شهادت است نزول کرده از آن تشبیب کند تا شاهد غیب در شهادت در جیب کند و عالم غیب را
بشب از آن نسبت کرده و تشبیه بدین روش آورده که چنانچه شب مانع ادراک حوادث است و صورتها
در وی پوشیده و همچنان در آن عالم نیز صورت اشیا کس ندیده و چشم بصر با دراک آن نرسیده تا آنکه در نشئه کائنا

میخانه عبارت از عالم لاهوت است که مقصد سالکان را مقام ثبوت است یعنی عالم ذات که ظروف
استعدادات و قوالب سالکان از اینجا پر شراب معرفت می شوند و بدین شاه باز می گردند و درزون
ملایک عبارت از خواهش نمودن ایشان است که مظهریت جامعیت ذات و صفات که کمال عرفان است
منعقد کردند چون نظر بنورانیت و تجرد خود کردند و سرشتن گل آدم عبارت از تخمیر طینت و جسد اوست
بگوش هوش خویش می دوست چنانچه قدسی حضرت طینت آدم بیدی اربعین صباحاً از ان خبر و طالبان را
بدان آگه می کنند پیمانه است پیمودن شراب که از خم بدان نموده در ظروف می ریزند و اینجا کنایت از طینت آدم
است که شراب محبت و معرفت بآن پیموده به ظروف استعدادات خلق ریخته نشاءهای گوناگون می انگیزند
و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر سبین باشد که عارف گوید که در عالم روحانیت عالم غیب مشاهده کردم
و خبر همه را بچشم معاینه می آوردم که ملایک بواسطه تجرد و نورانیت ذاتی و لطافت اصلی داشتند بدان خود محجوب گشته
از خود کسی را افضل نمی دانستند و استعداد خود را ظاهر نموده طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از
میخانه عالم لاهوت که عبارت از ذات است در ظروف استعدادات شان ریزند و ایشان را مظهر جامعه گویند
آنجا که در خواب حضرت حق گفتند أتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک و چون
ایشان فی نفس الامر استعداد این مظهریت نداشتند بموجب تخم این تمنی در زمین استعداد خود می کاشتند در طلب
بر روی شان مسدود گشت و رشته امید شان معقود لما ایدنا عنه لقوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون یعنی اگرچه شما بواسطه
لطافت و نورانیت خود گمان می برید که مظهر جامع و صاحب این معنی مائیم که خدائیم و خالق شمائیم می دانیم که
در شما این استعداد نیست قابل این استعداد دیگری است که جهت لطافت و کثافتش بود و جامع این هر دو
صفت کرده شما که جز یک جهت ندارید این گمان بخود میارید یعنی شما اگرچه در جهت لطافت و نورانیت خود را
می شمارید اما جهت کثافت جسدی که متحمل بار امانت است ندارید پس می گوید که گل آدم بسرشتند یعنی آدم را
آفریدند و طینت او را که عبارت از بدن و جسد عنصری اوست پیمانه شراب معرفت در ظروف استعدادات
خلق ریزند و نشاء عرفان از نهاد شان انگیزند تا عجائبات اسرار الهی در وجود آید و مستعدان دیگر را ازین
سر وکشاید و طینت او را بمزج اضافی و نفسی قدسی که نفخت فیه من روحی از ان انبا می نماید مشرف ساختند
بجمیع صفات [illegible] که در عالم است [illegible] ساختند تا صفت جامعه که جامع میان لطافت روح و کثافت
بدن است [illegible] و متحمل بار امانت که [illegible] معرفت است و اصل شد [illegible] او را این صفت جامعه نبود

چنانچه کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الخ ازین معنے خبر میدهد یعنی اظهار قبول کمال محبت که منتهی عشق است بر اهل آسمان که ملایک بودند و اهل زمین که عبارت از دواب و سایر حیوانات شود و بر اهل جبال که کنایه از سباع و وحوش و طیور است انجا عرضه نمود ۔ و در برداشت آن امر فرمودند ایشان بواسطه عدم قابلیت سر باز زدند و قبول نمودن آن نتوانستند چه اهل آسمان اگرچه جهت تجرد و لطافت داشتند اما جهت کثافت و ترکیب ظلمت نداشتند و اهل زمین و جبال اگرچه جهت کثافت و ترکیب ظلمت داشتند اما جهت تجرد و لطافت که صفت روح و قدسی است نداشتند پس از برداشت آن سر باز زدند و قبول آن نتوانستند وحملها الانسان یعنے آدمی که جامع لطافت و کثافت بود بواسطه حمل آن توانست قبول نمود و بصفت انه کان ظلوما جهولا موصوف شد و این صفت خواه قدحی باشد خواه مدحی معروف شد خود ظاهر است و بیان آن بر همگنان باهر مدحی از آن وجه که آدمی می تواند که بر نفس خود ظلم کند و در مجاهده و ریاضت بجای رساند که مستعد ادراک سر نفس گرداند و آدمی میتواند که بسیر و سلوک و طاعت و عبادت بمرتبه رسد که از ماسوی الله جاهل گردد و غیر حق را فراموش کند بلکه بمرتبه رسد که غیر حق از نظر بصیرت و بصیرتش بر خیزد و چون قطره بدریاے اصل خود آمیزد و آیات دیگر درین غزل مبین این معانی ست مهد این معانی احتیاج شرح و بیان ندارد که صاحب ادراک از انچه گفتیم خود بر آرد فافهم

	ولہ منہ	

ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت	✤	با من راه‌نشین باده مستانه زدند ✤

بر دانشوران آگاه و با خبران مدبر راه مخفی و پوشیده نماند که ساکنان حرم کنایه از ذات واجب الوجود است که همگنان را امور دیگر موجود است و راه‌نشین عبارت از عابر سبیل است که در وداین حدیث در شان او است رسول صلعم بے قال و قیل است کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و کلمه او درین حدیث برای ترقی است نه از جهت مساوات یعنی سالکان مرتبه و روندگان حقیقة دو گروه است و هر یک اعظمت و شکوه است یکی اهل شریعت که عبارت از عموم امت و فرقه است نه عوام دریاب ای عارف علام و این گروه را حضرت صلعم بغریب نسبت کرده و دوم پایه ایشان بزرگ آورده دوم اهل حقیقت ۔ این گروه را رسول صلعم عابر سبیل فرموده و کمال اینے تعلقی بر او اشعار نموده که رونده راه در راه رفتن بهیچ هر درختی که می‌نشیند تعلق خاطر بدان نمی‌گیرد پس عابر سبیل درجه بالاتر از غریب است

کدا بالگمند از قبول این معنی بهر که او لبیب است که غریب را الاچار است از عمارت سکنی وغیره که لابد اوست
بگوش هوش بنیوشی ای دوست عاجبیل هیچ چیز وابستگی نه در رد و اخق اهل شریعت هرچند که بالاتر رود تحصیل
ضروریات مرخص شود و حدیث العقل الحیل فتوکل علی الله از این معنی آگهی میدهد پس ادای معانی این بیت
چنین باشد که موجب تسکین باشد یعنی چون گل آدم را سرشته از وقالب ساختند و پیمانه شراب محبت خواص به او فهمند
باری تعالی که سوره اخلاص صفت اوست من را الشیء مخصوص عنایت و کرم خود ساخته و مرا از من نجات داده
محبوبیت و محبیت به دوخته

غزل آخر

دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد +	شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد +

دختر رز شراب و اینجا کنایت از عشق و محبت است که بنت مودت است محتسب معروف و اینجا کنایه
از عقل است که بوالفضول را مانع از نقل است و ذوی العقول را ناصح اشربت و قول و فعلش را تصعف به دست
دستوری اجازت و معنی دانائی نیز آمده در روش گیر و هر که با تمیز آمده باید دانست که حضرت خواجه این غزل را
هنگام بسط فرموده اند و از کمال بهجت و سرور اظهار این معنی نموده اند پس ادای معانی چنان است که
گلدسته معاشران گرد یعنی ای دوستان عشق و محبت که چند روز از من مستور گشته بود و تجلیات مشاهدات
که منقطع شده بود اکنون از مستوری توبه در آمد و سرخوش از دریچه ظهور بروز آمد اول جانب عقل که محتسب
مانع عشق است توجه نمود و آن عقده از پای سالکان بر گشود و این عقده به خود بدانائی خویش گرفت به دستوری
و اجازت حضرت حق پیش گرفت و عشق چون بعقل توجه کند او را قدرت در برابری نشود چنانچه سادات حسینی در
نزهة الارواح گوید و سالکان را این بگفتار بشارت جوید بیت چو عشق آمد هلا ای عقل برخیز +
نه مرد آتشی این پنبه برگیر +

وله منه

آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید +	تا نگویند حریفان که چرا دوری کرد +
جای آنست که در عقد نکاحش آرند +	دختر مست چنین این همه مستوری کرد +

عرق خوی که بر روی بختی دیدگان محنت کشیدگان ظاهر شود و از خجالت و حیا نیز بظهور رسد و اینجا کنایه
از آثار و علامات تجلیهای فراق شاید که هنگام ملاقات دوستان رسم عرض ظهور و بروز می آید چنانچه

شارح گوید و استمالت اهل قلوب می جوید **بیت** روی جانان دیده و گل گل شگفته غنچه وار + پیرهن قاقم ز هجر آتش که بودم شرمسار + حریفان همکاران و اینجا کنایه است از حاسدان که ابلیس اند و در حسد ما پیش از آنکه پیش از این خواجه خود می فرماید و عقد این عقده می کشاید **بیت حافظ** افتادگی از دست بده زانکه حسود + عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد + و در عقد نگاهش گرفتن کنایه است از فانی ساختن این هستی مستعار و مخلوق در جلوه جمال معشوق چنانچه خاقانی گوید و اظهار ما فی الضمیر جوید **بیت** عروس عافیت آنگه قبول کردم را + که جان بپیش بها دادمش بشیر بها + و معنی ابیات چنین باشد تا موجب آفرین باشد که ای دوستان آن دختر رز که از پرده بیرون آمده و بمجلس در آمده علامات سختیهای فراق او را بر طرف سازید و با اظهار آن هیچ نپردازند تا حریفان و همکاران و حاسدان را مقام طعنه نماید و هیچ یکی از این باب سخن نرانده و اختراز از شماتت حاسدان و طعنه ایشان را لازم است بقرآن و حکم حضرت رحمان

کما قال الله تعالی فی سورة حدید و یجعل لکم نورا تمشون به و یغفر لکم والله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیء من فضل الله و جای دیگر است که آن دختر را در عقد نکاح در آورید و جان بپیش بها را در کابین او دهید و در جلوه جمال او خود را فانی سازید و هستی باقی بر خود طرازید تا مستوری نکنند و محجوب نشود

غزل اخر

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود +

میخانه عبارت از وجود سالک است که رهرو این سالک است و می کنایه از عشق و محبت است که تا آل اهل مودت است پیر مغان مرشد عشق بود که پادشاه طالبان نزد ما معنی بیت از وجه صحیح + این قدر بشنو ادا سے ملیح + که تا هنگام که این هستی مستعار و عشق آن دلدار را نام و نشان خواهد بود سر ما بر خاک راه پیر مغان و مرشد زمان خواهد بود یعنی تا زنده ام هستی خود را در راه مرشد با زنده ام خاک را نمی گذارم و همیشه بر راه او استوارم

وله منه

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه	که زیارت گه رندان جهان خواهد بود +

تربت گور و اینجا کنایه از وجود خود کرده که نفسش چون از هوا و حرص دنیا مرده در وجودش چو مردگان در گور کرده تعبیر از آن می کنند و سالکان را از این مقام آگهی مے دهد گذری یعنی جلوه کنی همت یعنی اعانت

و مقامات ای ساقی رندان جهان عاشقان کامل اند که مقامات عشق را شامل اند سه پس ادای معانی
بیت چنین است که ای ساقی الست وای مرشد بارشاد طالبان حضرت چون
حافظ جلوه کنی یا پرتو آن بی‌هنگام حضور مع الله از باطن خود درشان او اعانتی و دعائی خواه که مرشد
سالکان کامل خواهد بود و بکمال خود رسیده مقامات عشق را شامل خواهد بود و موجب سیاحات عارفان و
مقام مرشدان خواهد بود و این معنی از باطن خود مشاهده کرده ظهور آورده

	ولـه منه	

برزمینی که نشان کف پای تو بود	سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود

زمین معروف و مشهور است و اینجا کنایه از عارف حضرت مشکور است نشان کف پا کنایه است از آثار
محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی سه معنی بیت را چنین بر خوان تا بدانی ادای سحر بیان که در هر وجودی که
آثار ظهور یابد ای محبوب حقیقی و در هر صدری شعشعه نور تو باشد ای مطلوب تحقیقی آن وجود سالها سجده‌گاه صاحب
نظران آگاه و مقبولان درگاه خواهد بود و غنچه امانش بدین شگفتگی خواهد گشود

	ولـه منه	

بخت حافظ گر ازین گونه مدد فرماید	زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

بخت درین مقام کنایه از پیچش قضا و قدر است که تدبیر مدبران پیشش هبا و هدر است معشوقه کنایه از حقیقی
از حقایق الهی شود که پیچش حوادث از آثار روزگار بود سه پس ادای معانی این بیت این بود در گذر
بیت زکیت که طالع سعید حافظ اگر ازین گونه مدد کند و در فنا فی الله کشد پیچش حوادث روزگار
در شکیبائی فتن دوران عهد از تعلق بدگران داشته باشد و حافظ در مزرع دیگر تخم سعادت می کاشته باشد

	غزل آخر	

بکوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود	که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود
حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست	بناله دف و نی در خروش و غلغله بود

کوی میکده کنایه از گوشه دل خود که در مشغله کنایه از ذکر حق آورده سحر وقت جوانی و ابتدای پیری است
که دوران دوستان و وقت دل‌تنگی است شاهد و ساقی کنایه از نقش الله است که هنگام ذکر کردن کرا شد ا
نظر گاه است شمع و مشعله کنایه است از تابش انوار الهی و نزول فیض تا تماشای غلغله جوش و صدای طیلسان و

وسایر پرندگان که از غایت مستی فریاد کنند و معلوم نشود که چه می گویند و اینجا کنایه است از ذکر ذاکران یکسان شوق و غلغله ایشان در غایت ذوق است معنی بیت همچنین بر خوان + تا بدانی ادای سحریان + که در گوشه دلم هنگام سحر چه مشغله بود و طیر بذکر حق بچه ذوق می آشود که نقش الله در دل نخویش حضوری می زد و مشاهدت تجلیات انوار الهی و نزول فیوض نامتناهی بانگ سروری زد

ولہ منہ

دل از کرشمه ساقی شکر بود ولے	ز نامساعدی بختم اندکے گله بود +

کرشمه کنایه است از تجلیات مشاهدات ساقی عبارت از معبود کائنات است ادای شعر حافظ اینچنان کرد که گوید آفرینت حضرت کن + یعنی دل من از کرشمه مشاهدت تجلیات و شکرگذاری حضرت باری بود لیکن از ناموافقی طالع اندکی گله می شود که نامساعدی طالع خاطرش سامی تافت و آزین ممرقدری هراس بخاطرش راه می یافت

غزل اخر

یکدو جامم در سحرگه اتفاق افتاده بود	وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود +

لب ساقی کنایه است از صفت تکلم و باقی لغات راستان جوتپس ادای معانی چنین بود تا موجب تکمیل شود که هنگام سحر یک دو ساغر مشاهدات تجلیات موافق اراده الله اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که صفت تکلم اوست شرابی ذوق بخشش در مذاق افتاده بود

ولہ منہ

از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب	رجعتی می خواستم لیکن طلاق افتاده بود +

رجعت بمعنی بازگشت بود و طلاق بمعنی رهائی شد و معنی بیت چنین بود که گلدسته اهل الیقین یعنی از روی شوریدگی بار دیگری می خواستم که بعهد شباب رجعت نمایم و در عشقبازی جوانانه در آیم لیکن درین مقام افتاده بود و مشاهدات تجلیات فروگذاشت شده بود +

غزل اخر

از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار	صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد +

زنهار بمعنی امان است باقی لغاتش اسان است معنی بیت چنین باشد [illegible]

لعل لب تو ای محبوب حقیقی و ای مطلوب تحقیقی عبارت است از بطون کلام نمکین فام اگر انگشتری امام و اسم اعظم عظیم الشان دریابم که حافظ وقت من باشد از اغیار و حرز جان و تن باشد از تباهی روزگار صد ملک سلیمان در زیر نگین من باشد و بصد وجه موجب تمکین من شود یعنی در مقام ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه شوم و در حکم من له المولی فله الکل در روم

غزل آخر

صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی	شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد +

سحر ابتدای روز که صوفی رست آوان ورد و سوز و اینجا کنایه از ابتدای دخول در طریقه کنند که اوراد خوانی و سبحه گردانی در آن وقت بکار برند شامگاه ابتدای شب و آوان دریافت حضرت رب و اینجا کنایه ابتدای دخول در عشق است که سالک را از و یاد عشق است معنی مجازیه بدیهیه بود و باز چون بحقیقت درآمد زبان مرغان حقیقت چنان سرایم که صوفی ما از اوراد سحر مست شدی آوند وق خواندنش از دست شدی چون عشق از دور عشق خواند و آفتاب حقیقت سحر و از نور بیا و فشاند درین هنگام نگاهش کن که سرخوش باشد و غم و غصه صوفیانش از صفحه خاطر بری تر شد یعنی صوفی ما که قبل ازین باوراد خواندن مشغول بسود اکنون که عشق در دولتش کشود نگاهش کن که سرخوش باشد و غم و غصه خود از صفحه خاطر خود بری تر شد

غزل آخر

ای عروس هنر از بخت شکایت منما	حجله حسن بیارای که داماد آمد +

عروس هنر کنایه از سالک است که عروس وار در حجله سالک است و حجله حسن کنایه از وجود اوست بگوش هوش نیوش ای دوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که ای سالک از بخت شکایت مکن و یکجهتی است مصروف طلب او کن و خویش را تو به غیر میالا و همواره قالب خویش را تصفیه و تحلیه بیارا که او خود طالب تست و روش دار بصدق درست و ترا از تو نزدیکتر است و همیشه در دست سعدی گوید

نظم

دوست نزدیکتر از من بمن است + این مشکل که من از وی دورم + چه کنم
با که توان گفت که او + در کنار من و من مهجورم +

غزل آخر

مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار	ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند +

چشم معروف تو اینجا کنایه از نور ذات است که ظهور او و تجلی انوار صفات است چنانچه صاحب مراة المعانی گوید تو درین معنی از مجاز بحقیقت چو دید بیت هست چشم اینجا بمعنی نور ذات + کو عیان بیند وجود ممکنات وجسید او و را صفتی است مادونه کاشفه حسنی و متوری معشوقی و ستی عاشقی بگو ترس هوش بنیوش اگر در عاشقی سعادتی و معنی بیت چنین باشد که عاشقان را مایه تمکین باشد یعنی مرا نور ذات تو کار آموز شود و التفات تو توجیهم ای ماسوی سوز شود و اگر نه معشوقی و عاشقی کار هر کسی نیست تو در هوا پریدن کار هر خسی است و درین بیت تلمیح از قول اهل عرفان است که گفته اند

غزل آخر

دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند	پنهان خورید باده که تکفیر می کنند
ناموس عشق و رونق عشاق می برند	عیب جوان و سرزنش پیر می کنند
گویند رمز عشق مگوئید نشنوند	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند

چنگ و عود در موسیقی است سازها و اینجا کنایه است از علما و اهل صفا ناموس راز دار یعنی جبرئیل را نیز از این جهت ناموس اکبر نام نهند که او ست راز دار الهی در رسانیدن احکام خدا کذا فی مهذب اللغات و بمعنای فی تهذیب اللغة یعنی لا الشماوة و ناموس بمعنی عزت نیز آمده و این معنی انسب است درین مقام بگوش باهوش نیوش آنی علامات رونق یعنی تازگی و آبروی بگوش هوش در آر اگر آن کسان اولی و معنی بیت چنین باشد که اهل صفا را موجب تمکین باشد یعنی مرشدان کامل و علمای عامل می فرمایند که عشق را پنهان ورزید تا از شعار شرع بیرون افتاده از هر شکی نلرزید که اهل ظاهر بهمین علت عشاق را تکفیر می کنند و عزت عشق و آبروی عشاق برند و می گویند که العشق جنون والعاشق مجنون و در عشق ورزی عیب جوان و سرزنش پیر می کنند و در منع هر دو تدبیری می کنند و می گویند که رموزات و اشارات عشق با کس مگوئید و از کسی نیز مشنوید حکایتی است مشکل که تقریر می کنند و در منع عشق تدبیری می کنند و مشکلاتش از آن گفته که لطیفه که در دل است نهفته چون از درون سر بر کشد طالب را بخود در کشد و مرشدان با آن که بر سجاده هدایت اندر بر همه در منع این در بسته اند از اینجا مشکلی پیش آمد که در وقتش سبب ریش آمد درین معنی شارح گوید و از این غریب کاتب حروف خود جوید ع احکام خدا کشد بسوی + عشقش کشدم بسوی دیگر + درمانده‌ام درین شارت + اجزای ضمیر کرده

اتیر حیرت زده ام درین کشاکش	درمانده درین کلابه چون خس

غزل آخر

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌گر رخت دید ملک عشق نداشت	عین آتش شده ازین غیرت بر آدم زد

آنکه روز میثاق پرتو روشنی تجلی هویدا شدن است دریاب ای دانا یعنی عشق اعلی مراتب محبت است که در ورای ابد و مودت است جلوه مبنی هویدا ای دریاب ای شیدا یعنی پس ادای مطلع معنی بیت اینکه بود در گذر ترکیب ترکیب یعنی روز میثاق روشنی حسن تو از هوای دم زد عشق که اعلی ترین مراتب محبت است و ورای ابد و مودت پیدا است و آتش در همه عالم زد روی هویدا ای کرد فرشته دید چون عشق در باطن نداشت توجه بدان نا ورید از کمال غیرت آن عشق عین آتش که غیرت را این فعل می‌سزد و از دگر فرشته معروف گشته بر آدم زد بر ضمیر منیر اهل دانش و تنویر مخفی نماند که این دو بیت خواجه تلمیح فصیح بل تصریح بلیغ بمضمون کریمة انا عرضنا الامانة علی السموات الخ می‌راند و فضل انسان بر سایر مخلوقات می‌نماید چون نقدیر منسوم گشت تلمیح بوجه تصریح دانا را معلوم گشت

وله منه

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز	دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

مدعی دعوی دار و اینجا کنایه از ابلیس لعین است که همواره بجن و انس در کمین است تماشاگه راز عبارت از دل آدم است که حاوی و شامل عالم است و عالم صغیرش گویند و هر چه در عالم است از خیر و شر و نفع و ضرر از ضمیرش جوید آنجا مسجود ملائکه و از روی مرتبه بالاتر از ملک شد درین معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و اظهار این معنی بنظم دلکش جوید رباعی مسجدی دیدم به نه و یش * طوطی خوش بیان خطیب منبرش * هر چه در عالم بود از خیر و شر * ساخته معمار قدرت اندرش * و معنی بیت چنین باشد که مایهٔ صد آفرین باشد یعنی شیطان در وجود آدم صفی در آمد تا در آن تماشاگاه راز نظر اندازد و خواست که در دلش در آید و قفل از آن صندوق بگشاید و از آن مطلع گردد تا با خواهی او قادر شود مایهٔ شر شد و سنون و مردود گردید و بهیچ تماشای آن ندید

وله منه

دیگران قرعهٔ قسمت همه عیش زدند	دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد

در لغات این بیت خفائی نیست تا دانستگی بر او ورانی نیست و معنی بیت چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که جهانیان همه قرعهای قسمت خود را بر عیش زده تن آسانی گزیدند و از حمل بار امانت متحرز گردیدند دل غمدیده ما بود که از کمال جهالت و نادانی ستم بر خود گماشت و آن بار امانت بر داشت و قرعه قسمت خود را بر غم زد و در بر داشت آن هیچ دم نزند کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

غزل آخر

شب تیره چو بسر آرم ره پیچ پیچ زلفش ٭ مگر آنکه شمع رویش بره‌ام چراغ دارد ٭

شب تیره کنایه است از دنیا و پیچ پیچ کنایه از حوادث دنیا است و شمع رویش کنایه از اهل شد و بر است و چراغ عبارت از مشاهده و تجلیات است که موجب حیات سالکان است و معنی بیت چنین باشد تا در خور آفرین باشد که دنیا و حوادث او را چگونه بآخر رسانم که نمی توانم مگر آنکه مرشد بر وی من ابواب مشاهدات برگشاید تا بنور آن تفرجات خوش و شادان قطع راه بسر آید

غزل آخر

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت ٭ تدبیر ما بدست شراب دوساله بود ٭

شراب دوساله کنایه است از قرآن مجید و فرقان حمید باعتبار نزوله مرتین وشموله بتین و معنی بیت چنین باشد تا در زمان قلب حزین باشد که چهل سال سیر سلوک نمودم و از محنتهای عشق و محبت درکشاکش بودم آخر الامر آرام جان و تسکین دل ناتوان در قرآن یافتم لاجرم بدو شتافتم و هر ذوقی که میجستم اینجا بدو پیوستم

غزل آخر

در ره هوا اگر چون برق از طلب نباشد ٭ اگر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد ٭

هوا بمعنی عشق و محبت است که مدار اهل مودت است برق معروف و اینجا کنایه است از گرمی و چالاکی و بی هراسی و بی باکی و طلب بمعنی جستن است و مراد از این سالک دین راه است و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که در راه عشق حقیقی و مجازی هر که ... کار نمی کند عاشق ... در عشق چون برق طلب نیست اگر خرمن ... بسوزد ... عجب نیست

وله منه

در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است	آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد	

الکفر ضد الایمان یعنی ناگرویدن و نیز بمعنی فراپوشیدن و درین مقام اخیر مراد است که این طایفه را مقصود سداد است بو لهب مردی مشهور است که مخالف آن سرور بود و نسبت عیش تا بان سرورجهان برو بود و سوره تبت یدا در شان او نازل است و از نزول این سوره شان نازل است و اینجا کنایه از عاشقی است که کار سوز و گداز افتاده باشد و رخت هستی بباد داده باشد کاتب حروف شارح دیوان درین معنی گوید چنین انهم ابیات چند

اشعار شارح

در مسلک طریقه از کفر ناگزیر است
اول هوای نفسی کو را خدا ترا شد
زانجا چو برگذشتی کفر محمد آید
زیر شکلهای لکش مفتون گنند آنجا
چون از همه گذشتی این جمله کفرها را
جاهل ترک نباشد از تو کسی بدانی
غالب بکس میامیز گرطالب بدانی

چون از یکی پرستی و دیگر بدار و گیست
زانجا چو برگذشتی کفری دگر زیر است
گر سالکی از آن هم بگذر که می نشاید
گر طالب خدائی بی هیچ یک نیائی
ایمان نماید ندت این در سلوک شیدا
عین القضاة همدانی شرع گفت این را
زین چار کفر بگذر بنگر که خود خدائی
گر بند بانیا شد لا تنظر و تجابیم

مجموع کفر دین ره هر چار هم نباشد
از کفر حقیقتی مشکل که ناگزیر است
زان پیش صفات ایزد کفر است اندرانجا
کین جمله کفر راه است هر گز بدان نیائی
در بیکی بمانی خود را اهللوم خوانی
هشدار اگر زمانی بگذار رسم و این را
من صاحب خنوطم شرح است نبد پایم

و معنی بیت چنین بود که گلدسته اهل یقین گردد یعنی در کارخانهٔ عشق عاشق را از پوشیدن عشق و پنهان داشتن اسرار او چاره نیست که عاشقی بسیر آوارگی است هر که چنین نکنند آواره نیست که افشای اسرار از ادب دور است و بی ادب همیشه رنجور است و از پوشیدن اسرار عشق و کتمان آن آتشی در درون عاشق می افروزد و رخت هستیش را می سوزد چنانچه شاعری گوید و ان ما رانی الضمیر چو بید ﻩ مرا سوز سیست در سینه اگر گویم زبان سوزد و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد اگر عاشق نباشد آن آتش کجا ظهور کند و کرا سوخته نار و نور کند پس بهای اشتعال آن آتش الهی باید بود و بسوز و گداز تحمل باید نمود

غزل آخر

شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

شمع معروف و اینجا کنایه از امرا و سایر اصحاب دول است و پروانه کرمی است معروف که بعشق شمع منسوب شود و اینجا عبارت از جواشی خدم و سایر حشم ایشان بود و صبحدم کنایه از صبح قیامت است که اشتعار هنگام پشیمانی و ندامت است ~ ساقی کن اوابر وجه تمکین ✤ که عالم عالمین گوئیه تحسین ✤ یعنی از روی شفقت و نصیحت با امرا و اصحاب دول می گوید و هدایت شان از حق می جوید که بر جوع دولت غنیمت شمرده شکر آن در آمیند و حقوق حشم و متعلقان را رعایت نمایند و از آزار زیردستان باز آمیند و ازین دولت و حشمت بغرور نیایند که سریع الزوال است و ثمر گوناگون وبال و می تواند که بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شمع عبارت از وجود انسان بود و پروانه کنایه از حواس خمسه و عناصر اربعه و جوارح و اعضا است یعنی بر شخصی از روی نصیحت می گوید و هدایتش از حق میجوید که فرصت را غنیمت شمارد و انتباه را لازم دارد تا آنکه اختیار در دست است و سوفار تیر شصت است کاری کن که شایسته درگاه باشد و نتیجه خاطر آگاه باشد که شکر سلامتی اعضا و ارکان و جوارح و انقیاد عناصر و حواس بر همگنان لازم است و کرداری که مودی شکر ارکان باشد عاقل همیشه باتیان آن عازم است و می تواند که شمع عبارت از مرشد بود و پروانه کنایه از مسترشد و این خطاب علی العموم بمرشدان دین و هادیان سبل یقین شود یعنی ای مرشد هنگام ارشاد خود را غنیمت شمار و در ترتیب مسترشدان کوشش آر که اهمال موجب اختلال است و سرمایه حسرت و وبال بر ارباب بصیرت و اصحاب سیرت مختفی و پوشیده نماند که ازان وجوه که این داعی در قلم آورده وجه اول بمقتضای سیاق از همه راست و بر همگنان اظهر که حضرت خواجه بالا گفته در شعری که هیچو در صفحه ~ توانگرا دل درویش خود بدست آور ✤ که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند ✤ و اگر توانگری معنوی مراد بود وجوه دیگر انیز مقام مسد او شود

غزل اشد

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز	دل چون آئینه در زنگ ظلام اندازد ✤

ظلام بمعنی تاریکی بود و می درین مقام بمعنی عبادت است و که نتیجه محبت و ثمر مودت شود ~ پس او است معانیش بر خوان ✤ که بود دسته گل و ریحان ✤ یعنی در بدایت حال خویش را ناصح شده می گوید و هدایت از حق می جوید که در روز بکسب معیشت میکوش و این نصیحت را بگوش هوش بنیوش و در طاعت غیر مکتوبه و غیر ماثوره مکوش که آن طاعت در موقت ثمر ریاست و یا باعث سمعه است یا ریاست و طاعتی که ماثور است اگرچه مراقی را آئینه دل را روشن می سازد اما داشتن این زنگ ظلام و تاریکی می اندازد

وله ایضاً

باده با محتسب شهر ننوشی زنهار	که خورد باده ات و سنگ بجام اندازد

باده شراب است و اینجا از عشق و محبت مراد است که سرمایه سود است محتسب شهر معروف است و اینجا کنایه از عقل است که بر شهر وجود احتسابی دارد و بر قلب و نفس از خطرات هر یکی عتابی و خطابی می آرد سنگ بجام انداختن عبارت است از رسوا ساختن بنسبت ظاهری ظاهر است و ادای آن با هر و معنی حقیقی ع اورا همچنان باید ای مرد هوشیار که بسمع رضا در دهد اهل گوش یعنی در عاشقی عقل را در میان میار و در مشاورت پیش مدار که درین امر یگانگی با او موجب فضیحه و رسوائیست و باعث بیکسی و بی نوائی

غزل آخر

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود	تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت	باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود

دوش شب گذشته حلقه جمعی مذاکره دایره وار نشسته و حلقه گیسوی طریق طالب بعالم هویت است که حبل متین اوست بگوش هوش خویش ای دوست چنانچه صاحب مراة المعانی گوید و از مجاز بحقیقت بوید ع هست گیسو راه او دور و دراز * هر که آنجا شد شد با خویش باز * دل شب میان شب که هنگام تجلیات است و آن هر یک بحسب درجات است و چون مخدره معانی جلباب از رخ بر کشاید حسن ادا در کمال بهادرین وجه جلوه نماید که شب گذشته در مجمع ما که گروه عاشقانیم گفت و گوی حسن و جمال تو بود که طریق مبین است و تا دل شب که هنگام تجلیات است سخن از اوصاف کمال تو بود که حبل متین ماست و چون مشاهده تجلیات شد از ان ذکر باز ماندیم و همگی همت مذکور راندیم دل که در عالم عدم ناوک مژگان تو خورده بود و در خون گشت می نمود و از هیچ نمی هراسید و بچیزی ملتفت نمی گردید درین نشاه تیر مشتاق زخمی دیگر بود و دمی از ان اشتیاق نمی آسود آورده اند که روز ازل روح هر یک از جهانیان دعوی عشق کرد حق جل و علا از بهر ابتلای ایشان دینار از زینت داده در نظر شان آورد گروهی بر زیب و زینتش مبتلا گشت باقی ماندگان ره هشت متجلا گشت برخی بر شکل و شمائل او مفتون گشت و بر گروهی که باقی مانده بود تیر ول بلاهای گوناگون گشت چندی احتراز کردند و برخی استقامت آوردند آنانکه استقامت نمودند در عاشقی صادق بودند پس حضرت خواجه خود را از ان گروه شمرده و استقامت خود را در نشاتین

بیان آورده و ازینجاست که مانده بود و گفت و شنود این عالم همه وابسته آن عالم است و آن عالم اجمال
این عالم از بهر دانش آدم است و درین معنی حضرت شیخ سعدی در بوستان گوید و اظهار این معنی بطالبان جوید
شعر چه خوش گفت شاگرد منسوج باف + چو عنقا برآورد پیل و زراف + مرا صورتی برنیاید ز دست +
که نقشی معلم ز بالا نبست +

غزل [illegible]

اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند	عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد +

اهل نظر عاشقان صادق و سالکان واثق اند و داو در اصطلاح قماربازان تقدیر بازی بر چیزی است
که در میان نهند و بر آن بازی بازند شعر چون ادا این بود معانی را + فتح دان فیض آسمانی را + یعنی عاشقان
دین و دنیا را در یک نظر و یک نگاه می بازند از آنکه ایشان را مقام عشق است که از جمیع مقامات بالاست
و در عشقبازی داو اول بر نقد جان توان زد چه جای دین و دنیاست

غزل [illegible]

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود	وین بحث با ثلاثه غساله میرود +

از زبان استاد بی بدل در شان مقال این غزل چنان مسموع است که مقبول خاطر مجموع است یعنی سلطان غیاث الدین
که در ملک هندشاهی بود با تمکین در آن آوان که تسخیر بنگال می فرمود مرضی صعبش روی نمود و قوای حواس
و ارکان جنانش گشت سست که دست از جان شیرین خود بشست پس سه کس را از حرم سرای خود که در ایام
تنهایی بیشتر کمی پرداخت بغسالگی نامزد ساخت یکی را نام سرو و دیگری را نام گل و دیگری را نام لاله بود اتفاقاً
از آن بیماری صحتش روی نمود سلطان خدمت ایشان را مینی تصور نموده التفاتی که با ایشان داشت بیشتر از بیشتر
بر صفحه دل نگاشت اتباعان دیگر از آتش غیرت سوختند و بجای خویش هر یکی را الطعن غسالگی می دوختند روزی
در حین انبساط با سلطان اظهار این معنی نمودند و این عقده را از خاطر بگشودند بخاطر سلطان مصراعی
حضور کرد که خواجه آنرا مطلع غزل آورد و خواست که مصراع دوم را برجسته یعنی درست سازد و در معرض ظهور اندازد
هر چند در جستجوی آن پاره وقت لب آمد قفل این صندوق سربسته بهیچ کس نگشود بخاطرش در نیامد شعرای
زمانه که در خدمتش بودند تکلیف این معنی نمود و چون نصیبه حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت
بخاطر ایشان هم نمود پس جمله شعرا باتفاق خویش این معنی نگاشتند و معروض حضرت سلطان داشتند

کہ دین زمان جوانی در شیراز شمس الدین نام در شعر گوئی شہرت نموده و گوی سخن در پیچ چوگان فصاحت از شعرای وقت در ربوده او را درین معنے باید آزموده این تکلیف باید پس تو سلطان این معنے مرام مرقوم نمود مصحوب رسولی بخدمت خواجہ فرستاد خواجہ بربدیہہ این غزل مرقوم نمود بدست رسول داد تو در مصرع ثانی اظہار کرامت خویش نمود کہ لفظ ثلثہ غساله کہ ہیچ احدی از ان اطلاع نداشت بیان فرمود و از شیراز تا بنگالہ یک سالہ راه کار و انیاست یقین شود و این معنے را خود اظہار فرمود و گفت کہ ع می مکان بیبر کہ زمان و سلوک شعر + این طفل یکشبہ ره یکسالہ میرود + و طفل یکشبہ از ان گفتہ کہ این شعر را خیال یکشبہ چون سالک در سفتہ تو درین شعر تفصیح سلطان نیز درج کرده نہ چون شعر ای خوش آمد کہ خوش آمدی آورده و گفت ع از رو مرو بعشوه دنیا کہ این عجوزه مکاره می نشیند و محتاله میرود + و آنچہ در بیت ثانی گفتہ و الفاظ را چون لآلی در سلک نظم سفتہ کہ ع می ده کہ نو عروس جہان صد حسن یافت + کار آنز زمان بصنعت و لالہ میرود + و نو عروس چمن از وجود خود کرده و می کنایہ از شعر خود آورده و دلالہ کنایہ از شعرای ہند است کہ پیش سلطان غیاث الدین بوده اند و خواجہ در لسان الغیبی دلالت نموده اند

غزل اخضر

سحر بلبل حکایت با صبا کرد	کہ عشق روی گل با ما چہا کرد
از ان رنگین رخم خون در دل انداخت	وزین گلشن بخارم مبتلا کرد
غلام ہمت آن نازنینم	کہ کار خیر بی روی و ریا کرد

بلبل معروف تو اینجا کنایہ از سالکی است کہ بولولہ عشق افتاده باشد و جان و دل بباد داده و صبا کنایہ از مرشدی است کہ ہادی راه سلوک بود و در مملکت عاشقی از امراء و ملوک بود و گل معروف تو اینجا کنایہ است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی گلشن کنایہ است از شاه دنیا و خار عبارت ست از حوادث و آفات او کہ سالک راست چون خار در پاست پس ادای معانیش چنین + کہ سر در بیان سحر ببین + یعنی در ہنگام سحر سالکی از عشق با خبر بمرشد کامل از روی استمالت حکایت ایام نا فرجام و شکایات درد و آلام گفت و کلمات رنگین را بالماس نطق بسفت کہ عشق روی آن محبوب با ما چہ کرد و چہ شعبده پیش آورد کہ نخستین از ان رنگین رخم خون در دل انداخت و تند استخوانیم آشنا ساخت پس گلشن دنیا از جہت حصول عرفان خویش را وان گردانید ازان گلشن کہ مطالب فراوان و مطلوط بیکران دارد بخار حوادث و ہجران

در قبلا آورد و چون از مرشد هدایت یافت و آن رنج و تحمل نهایت را یافت و بکمال توجه در آمد و می گوید و در راه شکرش می پیچید که غلام همت آن مرشدم که کار رهبری و پیاکردعاری همت در آمد

وله منه

نقاب گل کشیده زلف سنبل ‍‍| گره بند قبا چون غنچه وا کرد

گل کنایت است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی زلف سنبل عبارت است از تجلیات انوار در مشاهده آن دیدار غنچه عبارت از دل آن سالک است که صاف و در آن مهالک است و گره بند قباوا کردن عبارت از شگفتن او ست برای تماشای حضرت دوست و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد یعنی از مجاهدات چون بعنایت ازلی دلم شگفته شد و حجاب خودی و پندار که در من و محبوب نقابی بود مرفوع گشت و نهفته شد مشاهده تجلیات محبوب باز حاجب گشت و حجابی دیگر در پیش نشست و می تواند که زلف سنبل کنایه از جذبه عشق و یا عبارت از عوایق دنیا شود و این ادا کن معانی بوجه صواب که از روی غنچه شود و در نقاب یعنی چون سالک درین نشاه رسید و دلش که بر مثال غنچه بود شگفته گردید و گلهای مرادش شگفت و حجاب تجلی روی خود نهفت جذبه عشق یا عوایق دنیا در پیش آمد که دلش بازرسید و جه از ان در پیش آمد و باز حاجب و مانع گشت و گرد و غبار از پیش نشست یعنی انسان بهر مرتبه که برسد بشریت دامن گیر اوست و همیشه در بند بر تدبیر او است

وله منه

زهر سو بلبل عاشق در افغان | تنعم درمیان باد صبا کرد

بلبل طائری معروف است که بعشق گل مشغوف است و اینجا کنایت است از سالک متشرع و زاهد متورع باد صبا درین مقام کنایت است از عاشق لایزالی و رند لاابالی ای شعر عاشقانه آن ادا کن که باشد ذوق بخش از شاخ تا بن یعنی سالک متشرع و زاهد متورع در راه طلب محبوب بشور و غوغا مرد و تنعم از وصال محبوب و دریافت مطلوب عاشق لایزالی و رند لاابالی برد

غزل آخر

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد | آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود | طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

جام جم جامی که جمشید شاه آنرا ساخته بود و جهان در روی می‌نمود و آنرا جام جهان نمای نیز گویند و همان مقصود
بدین عبارت جویند و اینجا کنایه از لطیفهٔ الهی است که در دل انسان تمکن دارد و عشق از وی سر برآرد چنانچه خواجه
خود فرموده و این عقده از پیش خود برگشوده ع لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد * که نام آن نه لب لعل
خط زنگاریست * گوهر معروف و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی گمشدگان ره دریا کنایت
است از اتباع عقل و ظاهر پرستان که گمشدگان معرفتند بر کنار دریای وحدت بلکه در عین آن و جوی
مشاهدهٔ طبیعت و تزئین ادا و رآید تحذره معانی بدین وجه جلوه نماید که در حال بدایت عرفان اناد او پیر مغان
هنگامی که شعشعهٔ اشراق به دل تافت که آور اشارات خود یافت بعد از آنکه عمری در ظاهر پرستی بعباد و زهاد
در طلب عشق و محبت بشتافت و نوری ازین انوار بر دلش نتافت می‌گوید که سالها دل طلب آن لطیفه که
صدا و متمکن بود از ما که داخل زهاد و عباد بودیم می‌نمود یعنی قلب از قالب که مدار تزهد و تعبد رسمی آورد و آنچه
خود داشت تخم طلب آن از بیگانه در مزرع خود می‌کاشت گوهری که از کون و مکان افزون است و از زمین و آسمان
بیرون از گمشدگان لب دریا تمنا می‌کرد و در جستجوی آن توجه بدیشان می‌آورد یعنی محبوب حقیقی که از
غایت عظمت در کون و مکان نگنجد و منزه از هر دو جهانش نجید از مرکوزان ظاهر پرستی و مرکونان مجاز و
هستی که گمشدگان لب دریای عمان اند بلکه تا گردن غریق آن اند کما اخبرنا مخبر الصادقین و اقوم
القائلین نحن اقرب الیه من حبل الورید و از کمال غفلت نیافت گم کرده‌ای بیدا ن نیاورده می‌طلبید و چون یافت
خود را نیافته دیگری بوسیلهٔ او چه خواهد بود

ولہ منہ

آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت | ورق خاطر ازین نکته محشّا می‌کرد

آنکه اشارت به پیر مغان است که بالا مذکور گردید و این نکته اشارت است بنکتهٔ توحید چون حقیقت سر از بیان
مرغان راز باز نماید حقیقه پرده‌پوشیده از دل همه تن گوش گشته بشنیدنش گراید یعنی آن مرشد کامل چو غنچه دلش
اسرار حقیقت در خود می‌نهفت و آنچه گفتنی است می‌گفت ورق خاطر مرا از اسرار حقیقه تحشیه می‌کرد و آنچه
درخورش بود در بیان می‌آورد

غزل آخر

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود | رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیر مغان یاد که ما بدمستان	هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود

دفتر کتاب دانش و قوانین کردار از اعمال ابرار و اخیار صهبای می و اینجا عشق مراد است که در دو دستی
مدار تسلی است میکده باطن عارف کامل اعمال اهل طریقه احامل و بر نشر دانش نیز اطلاق می توان کرد که مایه
سور و سرور از اینجا تواند آورد و پیر مغان مرشد حقیقت است که هادی این طریقه است بدمست آشنا گویند که در
هنگام مستی بیهوده گوید و آزار مردم جوید و اینجا کنایه از فاش کنندگان اسرار عشق و محبت است که کتمان آن
سرمایه اهل مودت است و چون مخدره اشارت از جلباب عبارت رخ برگشاید اهل معنی همه تن چشم گشته بدیدنش
گراید که مدتی مدید کتب دانش و اعمال ما در گرو عشق و محبت بود و خاطر ما به توجیهی شود یعنی چون خویش را
در عشق انداختیم سالها بکتب نپرداختیم و در رونق باطن مرشد یا منزل آوردیم پس دعاهای ما بود یعنی که ما
هنگامه آور مجمع ما بود و پیر مغان را نیکی یاد که ما بدمستان و بدکرداران و ناسزاگویان و شادابی بود
چو بیان هر چه کردیم بچشم کرم او زیبا بود و بحسن خلق آن تحمل نموده تا ما را بمقصد رساند که در مطالب
مطلوب حجابی نماند

سوال

اگر سایلی گوید که اطلاق این سخن از مسترشدان بر مرشد از ادب دور است و مشعر کذب و زور است

جوابش گویم

که حق گوئی و بیان واقع محل ادب نیست و اظهار حقیقت بی ادبی را سبب نیست بلکه اتباع حق و تخلق است
باخلاق الله مطلق کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی من الحق شیئاً و هنگام استمالت این قسم مقالات
بر زبان ابرار جریان دارد و هیچ ناخوشی ثمر نیارد که چنانچه مسترشد بمرشد محتاج است در حصول ارشاد
که تا مسترشد نباشد مرشد که ارشاد کند که او حامل بار امانت است تا موقع نباشد حمل خود کجا نهد
کما فی الحدیث القدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف و این معنی را شیخ محی الدین
ابن عربی در **فصوص الحکم** فرموده و بسترهای خان بیان نموده پس مباهات مرشد بمسترشدان
و لذتیش هیچو مباهات رسل علیهم السلام است بامت خویش کما قال رسول الله صلعم تناکحوا و توالدوا
فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط چه فرمائی ای صاحب انصاف و ای سائل در حق با اعتراف
که ازین توجیه رونق مرشد بمسترشدان ثبوت پذیرد یا نه و این قسم گفتار از بی ادبی دوری گیرد یا نه

وله منه

خرقه ما خبث نداد از نه نکابها بود +	یار گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان

یار گلرنگ کنایه از مرشد منزه که نسبت گلرنگی را سزاوار بود و ازرق پوشان زمره عاشقان و فقرای ذوی العرفان که الفقر سواد الوجه فی الدارین در شان شان است و نامیه ایشان را باین عزایم نشان است خبث پلیدی که عبارت است از افشای اسرار عشق بر ناکسان و شقی نیقال خبث الرجل خبثا اذا اظهر مالا یلیق نیکو بهوش آی سالک طریق و از بنجا می گویند که فلانی خبیثه است این هر چند بر زبانش می آید می گوید و اندیشه صلاح و فساد نمی جوید پس او ای ساقی این بیت + این بود در گذر زکیت زکیت + که مرشد عشق در شان اهل طریق تو و اصلان حقیقه حقیق رخصت افشای اسرار نداد و بحکم من عرف الله کل لسانه مدار ازرق پوشان را بکلی نهاد و باید دانست که درین بیت که صادر است از آن شجره زنیت ذکر عام و اراده خاص است چنانچه دیدن طغای قوی الاختصاص است چه ازرق پوشان علی العموم در ذکر آورد و اراده خویشتن کرد یعنی مرشد عشق مرا از قید بکلی نکشاد و رخصت اسرار گوئی نداد و اگر نه در بیان اسرار داستانها می گفتم و تخم امانی در زمین استعداد سالکان می کشتم تا دانشوران آگاه و با غیران روبراه مخفی نماند که نسخه قدیم کلمه خبث می خواند و لهذا شارح قدیم کلمه خبث را موجه ساخته و در بیان آن پرداخته و چون کاتبی فاضل معنی خبث درین مقام موجه نیافته بر سهو قلم حمل نموده بجنب شتافته لاجرم در نسخ متاخره کلمه بحث بجای خبث یافته می شود و معنی آن بوجه دلکش بآسانی دست می دهد

وله منه

و اندران دایره سرگشته و پابرجا بود	دل بهر سوی چو پرگار دوان می گردید

پرگار قلم آهنی که نقش بند ان بکار برند و از ان دایرها کشند و باید دانست که درین بیت حلقه ذکر سالکان را بیان می کند و تصویر آن حلقه باین صورت زیبای سزد و پیش بگوش هوش نیوش ای طالب باهوش که دل سالک دو طرف دارد و هر طرفی مقصودی رو آرد در یک طرف مقام صنو برع الله است و در طرف دیگر مقام ماسوی است سه معنی بیت از وجوه صحیح + این بود بشنو این ادای ملیح + که دلم همچو پرگار در ان میکده بگفتن لا اله الا الله می گشت و اندران دائره گشت کنان سرگشته می گشت و پایش برجا می بود و ضرب لا اله را بمقام لا الله بر محل شاهد می نمود و ماسوی الله را بگفتن لا اله

نفی می کرد و ضرب آن برالا الله می آورد بدین وجود محبوب حقیقی را در مقام مشاهده باثبات می آورد چنانکه
دائرهٔ مشاهدهٔ مع الله تمام شود و سالک در سلوک بمقام رسید

وله منه

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد	که معامل همه عیب نهان بینا بود

معامل صاحب معامله که یار گلرنگ است و یا مراد عارفان از مشاهده است او شناسا است معنی
بیت این چنین باشد ÷ که بدل نقش چون نگین باشد ÷ یعنی دل حافظ که اندوده معرفت الله بود و
مشغولی اسرار عشق می بود در حضور یار گلرنگ خرج نشد و بظهور نیامد آنچه بدان مشحون شد که صاحب معامله
که یار گلرنگ است و یا مراد اهل عرفان از مشاهده او شناسنده است همه عیب نهان بینا بود بنا بر آن چنانچه
مکروه آنچه او را ناخوش می نمود یا قلب یعنی ناسره گوییم و او دی معانی چنین جوییم که اعمال و کردار حافظ که
قلب و ناسره حقیقی که با گلرنگ از آن کنایت است و دریابد هرگز او بهست خرج نشد و مقبول نیفتاد
لاجرم از آن کاری نگشاد

غزل آخر

ستاره بدرخشید و ماه مجلس شد	دل رمیده ما را رفیق و مونس شد ÷

بر ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پنهان نیست که تلاتی شهوار این غزل در نعت آن سید مرسل صلعم
بچشم بصیرت دیده در رشته نظم درکشیده پس ستاره عبارت از سرور کائنات باشد باعتبار بدایت او
که یتیم و حقیر و بیکس بود و لمعان بزرگی از ناصیه شمس تابش می نمود و ماه مجلس نیز کنایت از آن سرور
باشد باعتبار نهایت او که مرجع آفاق شد و هر دو جهان را روشنی طاق و چون عروس معانی از حجله
عبارت پرده کشاید مشاطهٔ بیان محاسنش را باین وجه نماید که یتیمی در ین نشاه رسید و ستاره وار
بدرخشید و باندک فرصت جهان و جهانیان را منور ساخت و بکار یار عالم و عالمیان پرداخت و مرجع
آفاق شد و در بزرگی و عظمت طاق شد دل ما که جنس سالکانیم برسیده از بدعت بود و هیچ ملجی نمی
آسود که حقیقت و درستی هیچ صفت بحال خود نمانده بود آن ماه مجلس دل ما را مونس و رفیق شد
و باوی و رهبر طریق شد

غزل آخر

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست	بر آمد خندهٔ خوش بر غرور کامرانی زد

مهر آفتاب که شاه سیارات سما است و صاحب بهیت دنیا گردون فلک غرور فریفته شدن بر نشت کامگاران اصحاب قدرت و شوکت سے میں اداے معانی این بیت این بود ور گذر کیست رکیست
که چون صبح راز روشن و واضح گشت که مال شاه سیارات فلک چیست و مخطلوع و غروبش حالت دیگر نیست آن صبح باتبهت بر آمد و بر غرور کامگاران خنده بزد که تما باشد گهها مغرور تند و تنا یابند

غزل آخر

شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد	بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

شاهد محبوب و آن اشارت است بحضرت یوسف صلوات الله و سلامه علیه موئی و میانی کنایت است از صباحت و خوبی او و بالدیه یا علی العموم اشارت بخوبان عالم و محبوبان بنی آدم بود دموی و میانی عبارت از خوبی و دم خوبی شان سر و طلعت روی و آن شانی اشارت بحضرت سرور کائنات است صلعم و آنی کنایت از ملاحت و گندم گونی است فاتحوه بالحل به وتقرره بیت که تا این ابیات در نعت سرور کائنات است که بر وی افضل صلوات و اکمل تحیات است سے ادای معانی چنان کن نگار
که حاسد ز شمعش شود دل فگار که یوسف هم اگرچه صباحت داشت و تخم محبت در مزرعه خاطر همگنان سے کاشت محبوبیت حقیقی رسانی زیبد اگرچه دیده از دیدنش نمی شکیبد بندهٔ طلعت محمد رسول الله باش که ملاحت و گندم گونی دارد و دلبری جهانی کرد می آرد که مجمع محاسن آفاق است و مجموعهٔ مکارم اخلاق و ادای معانی بطور ثانی چنین بود تا موجب تحسین شود که محبوب آن نیست که خوبی و جمال دارد و بر خوبی خلق خلق اگرد می آرد بندهٔ آن سرور باش که با جمال و با کمال مجمع محاسن آفاق است و مجموعهٔ مکارم اخلاق سے بحسن آن بت
چنین یار شد حسن ادب باد دره دین کرو شهسواران را

وله منه

مرغ زیرک نشود در چمنش پرده سرای	هر بهاری که بدنبال خزانی دارد

مرغ زیرک کنایه از عاشق است که در دعوی عشق صادق است چمن باغ که مجمع اشجار است و اینجا کنایه از مجمع حسن و جمال دلدار است بهار معروف و اینجا کنایه از ذات محبوب است کنایه کمال مطلوب است که ذات محبوب چون بهار شگفتگی دارد و بامید حسن و جمال در طلوعی آرد و خزان نیز معروف بود و اینجا کنایه

از فنا و نابود شود و در ادای معانی مصرع ثانی مقدم باید داشت پس علم بیان فراشت تا ضمیر شین به بهار رجوع
نماید و معانی بوجه احسن در جلوه درآید ف چون اداء این بیت و معانی را فتح دان فیض آسمانی را
که هر محبوبی که بدنبال او فنا و زوال است مرنج زیبک را چمن حسن او پرده سرا است و بال است و
همواره خلیل وار لا احب الآفلین ش انتقال است تو باید دانست ای طالب رضا که این بیت
ضمیرست به بیت بالا

غزل آخر

بجا کین شاخ نرگس بشکفد	اهل نظر خالش دیده نرگسدان کنند

شاخ نرگس کنایت از محبوب و مرشد خود کرده گلرخان محبوبان و اینجا کنایه از اهل عرفان آورده
نرگسدان آوندی که گلهای نرگس در وی دارند تا دیر ترک تازگی و طراوت روا ندارند و اینجا کنایت
از دیده عشاق می نماید که همیشه چون نرگسدان تا پ از اشک مملوی باید ف این ادای بلیغ را شنوده
کافرین گوید که من تا تو چه یعنی هر کجا که این محبوب و مرشد من بجلوه درآید و بیان معارف و حقایق
نماید محبوبان معنوی که سائل اهل عرفان اند دیده اش جا دهند و از دیدنش سیر نشوند

غزل آخر

شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد	زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد

شراب و عیش نهان کنایت از عشق شد و معنی بیت چنین بود که عشق پنهان باختن و بعذر بیان در
ساختن که شیوه رندان است کاری سست بی بنیاد و عملی است بی اد و چون نقش برآب و ذریب سراب
که ترتب نتیجه آن بالفعل از کذب و زور است و اختیار آن از زمره عقل و کیاست دور است ممدنا اما در
زندان زده ایم خویش را شادوباشاد تا چه پیش آید هرچه باداباد و درین معنی شارح دیوان محمد
شعر آورده و بیتی از آن مناسب مقام ایراد کرده ف من در صف رندان زده ام خویشتن را
در مهلکه انداخته ام جان و تن را ف افگنده ام از خودی و ماومن را [illegible] پا برهمت بوسه
زدم آن سنگ را ف تا دوست بدست آید یا جان برود ف بر تقدیر [illegible] بستر [illegible] مخفی و پوشیده و
پنهان و پوشیده نیست که در بیت احتمال اشتمال این مقال از نهایت [illegible] و غایت [illegible] گفته میشود
و از مهربانان نیز شنفته میگردد که بهنگام طلب مطلوب است [illegible] یافت محبوب

ولہ منہ

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش	ز کاسه سر کسری و بهمن است و قباد ✣

ادب فرهنگ و دانش و دان این لغت را از مهذب اللغات و ابراهیم شاهی بر خوان جمشید و بهمن و قباد و اسمای بادشاهان با تمکین است که عهد ایشان زمان سابق و پیشین است ✣ گر شوی طالب ادبی ✣ بشنو از من تو این بیان صحیح ✣ که عشقبازی را با ادب و دانش پیش گیر و در سلوک عشق هوشیاری بنمیر که درین راه سرهای بسیار بی ادبان و بیخردان بباد رفت و هر یکی از این باغ پر شمار از بی ادبی نامراد رفت

ولہ منہ

بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم	مگر رسیم بگنجی ازین خراب آباد

خراب شدن بمعنی نیست و نابود شدست و فانی گشتن گنج دولت فراوان و اینجا کنایت از وصل محبوب است که همگنان را مطلوب است خراب آباد عبارت از دنیاست که مزرعهٔ اولی و اخری است ✣ گوش بگشا در معانی برا ✣ بشنو تا شوی غنی ز غنا ✣ که خویش را می گوید و هدایت از خود می جوید بیا بیا که ساعتی از مددگاری عشق بمرتبهٔ نیستی در آییم و در مقام خرابی که مقام فناست جستجوی مطلوب نماییم شاید که از مددگاری او بدین جستجو درین خرابهٔ دنیا بگنج وصل مولی رحیم و مالک ملک قدیم که گنج را اکثر به نسبتی است و خرابه را بگنج جستی

غزل آخر

مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود	که بندگان بگریزند و چاکران بجهند

کوکبهٔ دلبری کنایت است از توجه حضرت رب جلیل بعبد ذلیل بندگان و چاکران عبارت از نعمتها که بسبب آن توجه متواترانی داشته اند و در مزرعهٔ اولی و اخری بناست کاشته اند ✣ در معاینت این ادا باید ✣ کافرینت ز آسمان آید ✣ که شیوهٔ زرق و لباس و دل سیهی که در بیت بالاست پیش مگیر بلکه بیارش در ضمیر که از طاعت با ریا حضرت جل و علا بی نیاز است که ریا انبازی اوست و او تعالی ابناز است و چون از تو این شیوه در وجود آید آن توجه حق با تو نپاید و چون آن تو نماند این کردار با ریا ترا بمقام دیگر شاید و نعمتهای که حق بهر تو در اولی و اخری ارزانست یک بیک

خواهد بر خاست پس بهوش باید بود و رہا را در اعمال خویش آه باید نمود

غزل آخر

صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد
دل دیوانهٔ ما را در کار بجوش می آورد

صبا عبارت از مرشد خوشبو است که شگفتگی غنچهٔ دل سالکان از وست زلف عبارت از قبضهٔ لطف حق است باعتبار نسیم که نام انتشار وست چنانچه در مرآة المعانی گوید و از مجاز بحقیقت پویدست در معانی ادراج این آید صورت جنت از عالم شاید که مرشد هنگام سحر قدری بیان جذبه لطف حق می کرد و دل دیوانهٔ ما را آن بیان در کار می آورد و همگی توجه ما را در دریافت آن مشغول می ساخت و اعلام نصرت ما را می افراخت

وله منه

من آن شاخ صنوبر را از باغ سینه بر کندم
که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد

شاخ صنوبر عبارت از خاطر شیدا است که همیشه بر شور و شر است و ضمیر شین کلمهٔ غمش عاید بشاخ صنوبر است که عبارت از دل است و بشکل بار صنوبر در بین گل است و غم بمعنی اندیشه که دل شیدا است همواره این پیشه پس ادای معانیش بر وشنی سرایم که جذب قلوب اهل قلوب تمام یعنی چون دلم ببیان مرشد التفاتی که می شاید نکرد و بحظوظ فانی نفسانی رو آورد بدل بیخرد ساختم و از باغ سینه اش بر کنده انداختم که هر گلی از همتش بشگفت محنت بار آورد و عاقبت کار ثمره اش خار آورد

وله منه

ز بیم غارت عشقش دل خونین رها کردم
ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد

ضمیر شین راجع بود بیار که در اول بیت است مرشد از خونین گنهکار است و ید کردار که همه را خون او مطلوب است و آوارگی او مرغوب یعنی چون دلم بفرمان برداری مولی مساعدت نکرد و توجه بحظوظ نفسانی آورد از خوف غارت عشقش رها کردم و از همه پیش بدر آوردم لیکن همواره خون گریسته در عقبم می رسید و گریه کنان بدنبالم میدوید

وله منه

خوشا آن وقت و آن فرصت که از زلف گره گیرش
[illegible] کاری که خصم اقرار آرد

آن وقت و آن فرصت اشاره بحالت جذب دلدار است که زلف گره گیر ساید آن استعاره است و خصم عبارت از نفس است که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک در شان اوست و بمکر و شعبده پیش آمدن او تشبیه از ادای معانی چنان شود که طالبان را گلدسته چنان بود یعنی ای خوش آن وقت و آن فرصت که جذب دلدار بسوی خودمی کشید و دل بجانب غیرے توجه نمی آورد و هر چه نفس می گفت دل آشنا طرح سے کرد و قول او در ابجد خ سے آورد

غزل آخر

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد	که موسم می و معشوق نای و نوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشاد	درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

صبا باد صبا که غنچه از تاثیر او بشگفد و نظارگیان را موجب شادمانی شود و درینجا کنایت از جبرئیل علیه السلام است که انبیا را هیر دین است تهنیت خبر شادی رسانیدن و ساعان را از ان ذوقی چشانیدن پیر میفروش کنایت از سرور کائنات است که این امت را موجب نجات است می شراب اینجا کنایت از عشق و محبت است که مطلب اهل وحدت است مسیح حضرت عیسی که مرده را زندگی آورد و کلمه که تکلم سے کرد نافه ناف آهو که در وی مشک می شود و اینجا کنایت از دل سالک است که بوجدان عرفان نافه وار خندد و شعر حافظ آن معنے ادا کن + که شاید آفرین را از سروبن + که جبرئیل امام بخوشخبری پیش آن سرور انام درفر اسید که موسم عشق و محبت در رسید و زمان محنت و اندوه بسر آمد و آوان نای و نوش از در در آمد و هوا مسیح وار احیای موات پیش کرد و خوشبوئیها از بطون خود بر آورد و درخت از غایت لطافت هوا سرسبز شده بود ابر آمد و مرغ انکسار شادی در خروش در آمد یعنی پیش از وجود آنسرور تمام سابقه بوب عشق را سد و د بود که تقدیر بر این دهی نبوت نبعلم رسیده است مرده موجود بود چون آنسرور بوجود در آمد و نهال وجود شریعت ببرآمد جبرئیل بتهنیت پیش آمد و این عقده کشاده یعنی با نسیم و آگهی اود و ازینجاست که فرموده حبیبنا لما جئتنا ولا صغرانی [illegible] و لا کبیر

وله منه

مرغ صبح ندانم ز سوسن آزاد	چه گوش کرد که با صد زبان خموش آمد

مرغ معروف و اینجا کنایه از مرشد کامل است که اعمال طریقه را عامل است سوسن آزاد کنایت از عارفی است که من عرف الله کل لسانه در شان او است بگوش هوش نیوشیمی اے دوست

ب بکن و شعر حافظ آن ادا می ✤ که آید افرینت از معتمد امی ✤ یعنی اثر شد کامل نمایم که سترت او کدیم چه عرفان رسید چه نکته بگوشش پوشیده که صدقت دارد بین لب بست توان دیدیم را افاز گشته در قعر دریای وحدت نشست و با وجود فصاحت و بلاغت و انواع زبان آوری و گونا گون سخن پروری گنگ گشت و زبان اکه طومار نطقش بود در نوشت

غزل اخر

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	اظهار مکر با فلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

باید دانست که ازین صوفی ظاهر پرست و مرائی مراد است که دور از مرتبه ارشاد و سداد است سر حقه باز کردن عبارت است از شعبده دیگر پیش نهادن حقه باز شعبده باز است که صوفی مرائی را اهل راز است اهل چشم شیر که همه راز بوند و همه اندیشه ب معانی این ادا بر وجه تمکین ✤ که عالم عالمین گوید تحسین ✤ یعنی صوفی مکار و مرائی دام شعبده بازی و مردم فریبی کشاده و بنیاد مکارگی با فلک شعبده باز پیش نهاده نمی داند که هر که شعبده بازی با شعبده باز ان پیش گیرد بیضه بازی خود در کلاه شکسته بیند و رسمی است که شعبده بازان بیضه مرغ را در کلاه پنهان می کنند و از قبل ظاهری سازند و در بغل پنهان می کنند و از کلاه می برند اگر شعبده بازی دیگر بران هنگامه پیدا شود برای منوداری خود بازی وی را ننموده تا او راهیچ شعبده پیش نشود و بیضه در کلاهش شکسته گردد

و له منه

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	زان چه آستین کوته و دست دراز کرد

کوته آستینی و درازدستی عبارت است از کم کرداری و بسیار گوئی و بگفتار بلی فروغ مردم را دیجوئی و این بیت نیز در بیان صوفی مرائی است که مکر و شعبده دینی دل ربا نیست ب ادای معانی بوجهی طرازد ✤ که حاسدان زد زبان ادبها ✤ یعنی اے دل بیا که ما در پناه خدا در آیم و التجا بحفظ او نمایم از شر انچه آن مرائی کرد از کم کرداری و بسیار گوئی و مکر و شعبده دل فریبی و فاحش جوی ✤ ✤ ✤

و له منه

ای کبک خوش خرام کجا میروی بناز	غره مشو که گربه عابد نماز کرد

کبک عبارتی است که بخوبی خرامی منسوب بود و اینجا کنایه از سالکی است که در متابعت نفس مغلوب
بود یا کنایه از اہل دولتی است که فلکش چند روز موافقت نموده باشد و جریان او بر طبق خواہش او
بوده باشد گربه عابد از نفس اماره مستر یا کنایه از فلک بود نماز بمعنی طہارت و وضو است نه بمعنی نماز عرفی که
اتیان ارکان مخصوصه است بعد حصول آبہا وست که نماز درین مقام بدین معنی داشتن از دو بیت نیست
که آن مطابق حکایت نیست پس باید که نماز بوجہ تسامح از قبیل مجاز بمعنی وضو شود چنانچه ذکر
مخدوم و اراده خادم بود س پس ادای معانیش برخوان ** که بود دسته گل و ریحان ** یعنی ای
سالک خوش رفتار و ای صاحب دولت مالدار که برفتار خوش می خرامی و مغرورانه یا بتجبر و
رفتار می آرامی بتبعیت نفس و موافقت فلک مغرور مشو و راه رست گذاشته براه کج مرو که تبعیت
نفس و موافقت فلک سر بسر دغا و فریب است و خوردن فریب و دغا عاقلان را عیب است
قصه کبک و گربه عابد چنان مسموع است و بیان آن با این مقام مرجوع است که زمان سابق راہبان
معابد خویش را از فراغ عبادت در کوه و بیشہای ساختند و منازل نیز ہمانجا می پرداختند و از بہر دفع
شر موش گربہا ہم نگاه می داشتند و تخم تعبد بفراغ خاطر دران مزرعه می کاشتند اتفاقاً گربه راہبی
در صومعه او نشسته بود و ہر دو دست با لعاب خویش وضو می نمود کبکی را دید ان خرامی که می کشاد در ان
جا گذری افتاد چون گربه را دید که بر در راہب نشسته رضای حق می جوید و ہر دو دست روی خود می شوید
دانست که گربه از تاثیر صحبت راہب زاہد و پرہیزگار گشته است که مستقبل قبله نشسته است و ہر دو دست
روی شوید و رضای حق می جوید ہیچ ہراس نیاورد و برفتار خویش خرامان از پیش او عبور
کرد گربه بدیدن او قادر شد و زود در گرفتنش چون قادر شد فریبی که این واقعه دیده درین
مثل آورده فافهم

غزل آخر

	باز خوانی مگرش قصد شکاری بکند	داده ام باز نظر را تذروی پرواز	

باز نظر اضافتی است بیانی بجناطرش دارای محرم جانی تذرو طایری است معروف بخرامیدن در زیر گیاه مشغوف
تو اینجا کنایه است از محبوب مجازی که درین اشاره مطلوب است باسار باز چون امیر شکار است تو اینجا
کنایت از مرشد طریق و دلدار است چون این قدر مفهوم شد ادای معانی باہل دانش معلوم

شد و در نسخهٔ دیگر باز خوانند یعنی طورت یعنی خویش ۔ از عشق مجازی که قطرہ اسستہ ام و سرتا بقدم خود را بدان پیرستہ ام تا مگر رشتهٔ حقیقت بدان قصد شکاری نماید و از مجاز بحقیقت در پرواز در آید و در نسخهٔ دیگر چنین مسطور است باز خوانند مگر شش قصد شکاری بکند مرقوم است درین صورت فاعل باز خوانند همان تدرو است و ادای معانی اہل دانش معلوم است و تدرو عبارت از طلق محبوب بود که در نشا تین محبوب بود

غزل آخر

عکس روی تو چو در آئینهٔ جام افتاد	عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

آئینهٔ جام کنایت از دل عارف است که دانای حقایق و معارف است و خندهٔ می کنایت از تجلی عشق و محبت است که مطلب اہل مودت است و معنی این بیت بچند وجه مسموع است که مطلع طمع محبت یکی آنکه بیان واقعهٔ حضرت موسی صلوات اللہ وسلامہ علیہ می کند و اشعری گوید که عکس روی تو که بر دل موسی عزم افتاد بقول رب ارنی انظر الیک زبان برکشاد و آخر جواب لن ترانی در رسید که بگوش خود شنید دوم آنکه بشارت بواقعهٔ حسین منصور حلاج می کند و آن مضمون ۔ الشعر می گشت که عکس روی تو که بر دل حسین منصور چون جام افتاد و آن عارف از آن تجلی در تپهٔ جام فتاد و آخر خود را مشهور نموده در عالم دیگر افتاد بقول انا الحق زبان برکشاد و فجری ماجری علیه و قصه ارکانه و مالدیه سوم آنکه عارف را چون مشاهدت تجلیات صفات رو آورد از خام طمعی خویش آنچه دیده است عین ذات تصور نمود و [illegible] ان عاکر و بس و کلم تمام افتاد و از دون همتی کام در پیش نهاد که سلوک عشق انتهایت نیست [illegible]

و له منه

روی تو یک جلوه که در آئینه کرد	این همه نقش در آئینهٔ اوہام افتاد

آئینهٔ اول کنایت از آن لعل است که روز ازل حضرت واجب [illegible] تجلی فرمود و از هیبت جلال آن تا در برکمال گداخت و عالم ملک و ملکوت پرداخت و آئینهٔ دوم که [illegible] بیانش شد [illegible] گشته است کا فرین گوید کمن تا تو ۔ که حسن روی تو یک [illegible] تجلی ذات [illegible] از هیبت جلال بگداخت این همه صور و اشکال مصنوعات [illegible]

غزل آخر

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد	[illegible]

صوفی معروف است که بصوف پوشی مشغوف است باده کنایت از عشق و محبت است که سرمایه آتش
مودت است اندازه مقدار که استقامت استعداد است مدار نوشش تریاک و هرچه نافع بود نوشش
نامیدن سنده و اندیشه بمعنی فکر است که خاطرش باعث فکر است معنی مجاز ظاهر است و بر همگنان
باهر و بمعنی حقیقت آنکه صوفی ظاهر پرست که هنوز شایان آن نشده که بحقیقت درآید چون مقامات
شریعت طی نموده اراده سلوک محبت نماید باید که فراخور استعداد در اسرار ربوبیت خوض کند و قدم
پیش نهد که هنوز طفل این راه است و از اسرار نه چندان آگاه است که ضبط آن تواند کرد و در احاطه خود تواند
آورد و اگر از اندازه خود پیش خورد و ضبط اسرار نکند اندازه این کار و در آمدن در تعیت اغیار فراموش باد
و هیچ این اشتباه کشاد یعنی باید که از مجاز قدم پیش نهد و در مقامات شریعت راسخ شود و در سلوک عشق
خود را آزموده سازد و این لباس بر خود نظر آرد که ارباب عقل را در عشق مدخل نیست ای عاقل برحد
خود بایست چنانچه میرحسن در نزهت الارواح فرموده و بدین معنی هدایت نموده ؎ چو عشق آمد هلا ای عقل برخیز
نه مرد آتشی ای پنبه بگریز ✤

وله منه

	آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد	

جرعه یک شربت آن آب آن لغت را از مهذب اللغات دریاب می شراب و اینجا کنایت از عشق و محبت
است که مطلب اهل مودت است شاهد مقصود اضافه بیانی است تصدیق آن از اهل دانش نه پنهان است
آغوش کنار است و در برش گیرد و هر که مرشد است ؎ پس ادای معانیش اینست ✤ کان سزاوار
اهل تمکین است ✤ یعنی آن کسی که جذبه از جذبات محبت و سری از اسرار مودت بدیگری تواند بخشید
و ذوقی از عشق بدیگری تواند چشانید و در حق سلطان طنت و بخل نکند یل هادی سبیل شان شود
در شان وی دعائی می فرماید و خاطر وی را می رباید که شاهد مقصود وی را در آغوش باد که نافع
اهل محبت است و وداد جهانیان را امداد حصول مراد و می تواند که جرعه می عبارت از شادابی بود و مراد
حظی از حظوظ نفس شود یعنی کسی حظ نفس خود را بدیگری رها کند و حظ نفس دیگری را بر حظ نفس خود
ترجیح دهد ولو لقمه و جرعه شاهد مقصود در آغوش او باد و باشد همواره از یافت مقصود خود شادو
می تواند که اشارت بمضمون کریمه و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی

فرموده باشد و قلق ایدان هدایت نموده باشد یعنی هر که هوای نفس را که عبارت از جیفه می است
لا محل جیفة الله از دست رها کند دستش بگشاید مقصود که عبارت از بهشت و نعیم اوست با قریب مولی
در کنارش نهاد بوجهی که دلش از آن شاد شود

وله منه

پیر ما گفت خطا در قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

خطا ضد صواب است ای نا راست یا راستان راستی خطاست و خطا پوشیدن بمعنی عفو کردن است
از روی شفقت و درگذشتن از اظهار آن بکمال رحمت که دانا از نادان همیشه تجاوز نماید که حاوریه
کمال دانش روزن حکمت می‌گشاید یعنی آنچه حق سبحانه تعالی در وجود پرورده از نفع و ضرر و خیر و شر همه بمقتضای
عدالت بی خطاست و آنکه خطا نموده می‌شود از کوته بینی ماست و از آنجهت که از ناقصه در
می باید عدالت می نماید چنانچه موسی کلیم الله با حضرت ذی الجلال در همین گفت و شنود کرده و حضرت
مولوی عبد الرحمن جامی در سبحة الابرار آورده

حکایت منظومه

گفت روزی بمناجات کریم + کای همانند او خداوند کریم + تیره دلم روزن حکمت بگشای + عدل در
صورت ظلمم بنما + گفت تا نور یقینت نبود + طاقت دیدن اینت نبود + گفت یا رب بده آن نور ایه
و افگن از ضعف بصر دور مرا + گفت نزدیک فلان چشمه نشین + می نگر قدرت ما را بگزین + موسی آنجا
شد و پنهان بنشست + منتظر پای بدامان بشکست + دید کز راه سواری برسید + چون بخضر رخت
سبز چشمه کشید + جامه کند از تن و زد غوطه در آب + تن فرو شست و بر آمد بشتاب + جامه پوشید و از آنجا
خانه گرفت + ره سوی منظر کاشانه گرفت + بر زمین ماند از کیسه زر + از دل غفلت زده بنیاد پر زر + پس
از و کودکی آمد از راه + جانب کیسه اش افتاد نگاه + آن چنان دید و بدست کسی + چون ندید و ... + ... سوی
خانه دوید + بعد از آن دید که نابینائی + راه چشمه بعصا پیمائی + آمد و کرد وضوئی بنیاز + بست
بر یک طرف احرام نماز + ناگهان کیسه فروش کرد + خیره باد خرد بهت کرده + آمد و کیسه بجا باز
نیافت + هر پرسش بسوی کور شتافت + کور با وی سخن زشت و درشت + زد ... قهر کنان تیغ اشکست
موسی آن صورت نا دلپسند + گفت کای حکمت ... آن کی کیسه زر ... ات

یکی ضربت خنجر خورده + بکیسه آن به و با این زخم چیست + پیش شیخ و خرد این حکم خطاست + آمدش
وحی که ای نکته شناس + کار ما هست نباید بقیاس + داشت آن کودک نورس پدری + مرد را
بهر کسان کارگری + در عمارت گری این مرد سوار + کرد یک چند شرروی کار + مزد نگرفته سفتا دو
بمرد + فرو وی بود در آن کیسه که برد + کودک مقتول از این کودکی پیش + ریخت خون پدر قاتل خویش +
کشتنش امروز پسر بهر قصاص + وز پدر روز جزا داد خلاص +

سوال

اگر سایلی گوید که چون جریان عالم بر نهج عدالت است و هر چه در عالم میرود از خیر و شر و نفع و ضرر بر ضلالت
است و هر کاری که مقتضای ضلالت باشد و بر مقتولی که به قصاصش باشند قاتلش را القصاص او
نکشند و قوله مرضیان است که الصغر لا یصغر و قصاص بر قصاص نباشد مگر از قبیل تصغیر معنوی پس
مواخذه عباد بر افعال ایشان در عاجل و آجل برای چه باشد و چون هر فعلی عدالتی بخود نیز باشد و کشتن کودک
بیگناه که کودکی خوردسالی پدر قاتل را اهم مقتضای عدالت خواهد بود باز کشاندن او و در عدالت چه سود +

جوابش گویم

نیز باشد مستوجب عقاب و ثمر ثواب بموجب عهد او ست بگوش هوش نیوش ای دوست تا بر تو عرض نموده
آید کشف نادرست نشاید باید دانست که بنده اگر فعلی خیر دانسته مرتکب آن می شود ثمر ثواب بود لیکن وا داشتن
احکام شرعیه از اصلیه و فرعیه چنانچه شخصی فاسقی فاجری را نکوهش می کند تا او را بر اسماعان دیگر را عبرت
شود و از فسق و فجور باز گردد مثاب است اگرچه آن فاسق فی نفس الامر در سر خویش نکو بود و اگر فعلی را
شر دانسته مرتکب آن شود هر چند که فی نفس الامر خیر بود عند الله مستوجب عقاب شود چنانچه شخصی منکوحه خود را
بداند آنکه زن بیگانه است جماع کند اگرچه شرعش مواخذه نکنند اما بحکم الاعمال بالنیات عند الله
مواخذه بود پس کشاندن کودک نیز از این قبیل است یعنی آن کودک پیش از کودکی خویش این فعل شنیع نه بحکم قصاص
کرده بلکه از بهر غرضی از اغراض که بهوای نفس تعلق داشت بوجود آورد اگرچه عند الله مقتضای عدالت
بود که عدالت در آن هنگام بحکم مجازی همچنان تقاضا می نمود اما چون فعلی شنیعی بمقتضای غرضی
وضعی از وی سر زد لاجرم مستوجب عقوبت گردید معنی بیت این چنین باشد + که سزاوار افسر بین
باشد پیر با گفت که خطا در قلم صنع ایزدی نرفته است و بر نهج عدالت و صواب است هر چه از قلم

زهی همت آفرین بر نظر پاک او که آنچه بمقتضای بشری خطا در چشم می نشیند آنرا بعین بصیرت صواب می بیند یعنی پیر کامل بر حق واصل وجود مطلق که غیر نمی بیند و غیر در چشمش نمی نشیند و بنظر بصیرتش غیر را وجود نیست و غیر حق دیگری را در چشمش شهود نیست مرید را از صدور خطا معذور می دارد چنانچه شیخ فریدالدین عطار در منطق الطیر می آرد

گر نظر در بی نوازان کنی + حیله را ابلیس را معذور ان کنی +

و نظر در بی نوران کردن عبارت ازان بود که بدیده غیرت ننگرد که هر شخصی کل اناء یترشح بما فیه هر چه درون دارد بحکم امر ایجادی بی اختیار بظهور می آرد که بر خلاف آتش رود راهی نیست و بی ارتکاب آن از دود لوله در آتش بناهی نیست که طبیعت آتش چون محرق آفریده چکند که نسوزد و چون در طبیعت ابلیس شر است لاجرم هنگامه اورا می افروزد چنانچه حضرت خواجه جامی بگرفتاری خود می فرماید و این عقده را از خاطر می گشاید

من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم + کاینم از عهده ازل حاصل فرجام افتاد +
چکند کز پی دوران نرود چون پرگار + هر که در دائره گردش ایام افتاد +

سوال

اگر سایلی گوید و عقدهٔ خاطر خود را کشادی جوید درین بیت تناقض لازم آید که در کلام نمی شاید یعنی از مصرع اول نفی خطا مفهوم می شود و از مصرع ثانی اثبات آن معلوم می گردد در آنجا که گفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد که پوشیدن مقتضای شی موجود می کند ازان که معدوم را کس نمی پوشد +

جوابش گوییم

که ما قضا داریم و مقتضی و هر دو چون از جانب رب الارباب اند بر نهج عدل و صواب اند و ما که تحت القضاییم و فاعل مختار و تابع رضاییم هر چه از خیر و شر و نفع و ضرر از ما موجود می گردد خوب یا زشت و صواب و خطا می شود چنانچه آبی که از سر چشمه خیر و پاک و لطیف بود و چون ازانجا بگذرد بهر موضعی که رسد خاصیت آن موضع می گیرد و پاکی و ناپاکی و لطافت و کثافت ازان موضع می پذیرد پس [illegible] فاعل مختار است هر فعلی که می کند از ارتکاب آن یا مثاب بود یا معاقب شود کما وقع فی [illegible] للعباد افعال اختیاریة یثابون بها و یعاقبون علیها پس نفی نسبت قضا و قدر فرموده [illegible] نسبت نمود پس بدین تقریر تناقض از میان برخاست و معنی بیت درست [illegible] وجوه و جهات و حیثیات مدار صوفیان اهل صفا است و کما [illegible]

الکذب الا افتراق فی مواضع کثیرة لا یعد ولا یحصی

سوال

اگر سایلی گوید که شما خیر و شر را با اینسبت می دادید که چون اثر چشمه خیر در پاک و لطیف بود بسبب تنها صحبت مجرای خود گیر و بهر موضعی که رسد این تشبیه برین توجیه لیس شریعت ست اما اعتبار را نمی شاید که صحتش و [illegible] نمی آید زیرا که موضعی خیر و شر نیست مگر افراد انسان و حیوان را دخل نیست و را لیس باید که خیر از خیار خیر و شر از اشرار زیرا حالانکه معامله چنین نیست لیس ازین گفتار راسی دوست با بیست که [illegible] واحد خواه از خیار بود و خواه از اشرار چون خیر موجود آید خیرش نام کنیم و چون شر موجود شود شرش نام
تم لیس معلوم شد که مورد را اثر در نیک و بد نیست و این دلیل شما قابل سند نیست

جوابش گوییم

که شما گفتید [illegible] نکته غریب را [illegible] یعنی اشنوت انچه گفته می شود بگوش هوش نیوش و در فهمش بکوش تا که مورد خیر و شر همین افراد انسان [illegible] لیکن هر واحدی از افراد انسان دو مورد دارد موردی است که از قلب [illegible] و روح خوانند و موردی است که آنرا نفس و هوا دانند و هر چه از مورد قلب در روح مورد کند [illegible] خواه در [illegible] خیر نماید [illegible] شر در نظر آید و لهذا سرور کائنات و خلاصه موجودات صلعم فرمود [illegible] و لو افتاک المفتون [illegible] ازین حدیث مکشوف شود لیس هر چه از مورد نفس و هوا مورد کند قبیح باشد [illegible] در رضا هر خیر نماید و خواه بصورت شر آید یعنی که قتل نفس در [illegible] شر است و چون باقتضای شرع [illegible] قلب بران فتوی دهد سراسر خیر بود که شر را دران دخل [illegible] با زن [illegible] [illegible] خیر است لیکن چون باقتضای نفس تخیل زن بیگانه باشد سراسر شر بود و موجب [illegible] قلب [illegible] اگرچه حد شرع بران مترتب نمی شود و مفتی شرع فتوی [illegible] [illegible] همگنان با هر است و همچنین امثله دیگر موجود اند که با دنی [illegible] ناخوشی ندارد اما از مورد خوش و ناخوش [illegible] خیر دو بر موضع خوش و ناخوش رنیره و نیز در [illegible] است یعنی صنع الله تام دوستی از دستال [illegible] صنعت نوشتن را هوس شود اگرچه صنعت نوشتن حاصل کرد

لیکن خویش بدست نیاورد اتفاقاً در مجلسی که صنع الله نگاه کرد و از زبان بر آورد که صنع الله
شنیده می شود که صنعت نوشتن آموخته و این فضیلت اندوخته باری بنما که بکجا رسانده و توجه
بکدام خط رانده که بس خط خوش نیکو در دولت افتاد و چون خط خود همه کس استحسن می نماید کاغذ پاره
بر آورده پیشش نهاد اگرچه فی الواقع خوب نبود و در املایم خطای رفته بود لیکن چون آن عزیز جانب
خواجه چشم گشاد و میل خواجه بدو بیادش افتاد از بهر رعایت خاطر خواجه تحسین نمود و خواجه در
تلمیح آن معنی این بیت فرمود

غزل آخر

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود	بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود
بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ	ببوس غبغب ساقی بنغمه نی و عود

چمن باغ و اینجا کنایت از دنیا است که مزرعه اولی و اخری است گل معروف و اینجا کنایت از صورت
آدم است که گلی از گلزار عالم است و گل چون مطلق واقع شود گل سرخ مراد بود یعنی بنی آدم از گلزار
عالم گل سرخ است که بادشاه گلهاست و برنگ و بوی او عشق بلبلهاست و بشکل و شمائل او
میل بلبلهاست بنفشه گلی است معروف و اینجا کنایه از ملک است که در زمین و فلک است جام صبوحی جامی
که حریفان از جهت خمار شکنی هنگام صباح خورند تا شورش خمار از نهاد بشکنند و اینجا کنایت از
تلفظ و بیداری و پیش بینی و هشیاری است و بر آمدن از خمار غفلت و ریب هنگام انتهای شب
جوانی و طلوع صبح شیب تو باید دانست که جوانی را از جهت شیاری و سفید موئی تیتش بروزدهند
دف و چنگ هر دو ساز سرودند و اینجا کنایت از سخنهاست که شایان ... ورند که ایشان در مصنفات
خویش آنچه گفتنی است گفته اند و جواهر زواهر یک بیک از در سلک بیان سفته اند هر که در مطالعه آن در آید
از رقده غفلت بر آید غبغب پوست زیر گلو این لغت را از مهذب جود و پوشیدن غبغب ساقی کنایت از حصول
جذبه عشق و محبت است که مدارش بر مودت است نی و عود هر دو ساز سرودند و اینجا کنایت از مرشد است
که شایسته ... ورند که ایشان چون بیان حقایق و معارف می نمایند سالکان از سمع آن بذوق و شوق
می گرایند معنی مجازی ظاهر است و بیان آن بر دانشوران باهر در حقیقت ساقی کن ادا برومه
تحقیق که باشد و در حقیقه بجای تصدیق یعنی کنون که گل است در چمن دنیا صورت انسانی توان

عدم بوجود آمد و از کمال تعظیم و تکریم ملایک مسجود آمد تا که شبستان جوانی در خواب غفلت بانی
جام صبوحی و هوشیاری از گفتار سلف برکف دارد و جذبهٔ عشق بارشاد و مرشد وقت بدست آرد که قادر
بر کمال تر ابعین عنایت برگزیده و در احسن تقویم آفریده بسبب و در اسفل سافلین ماندن ناخوش بود
و نشان دون همتی و پست فطرتی شود و درین معنی کاتب حروف و شارح دیوان می گوید ٭
هدایت بر یکسان بجوید

ابیات هدایت آمیز شارح

وجودی ما سوی بودی ندارد ٭ بدان پرداختن سودی ندارد ٭ بچشم خرده بینان ماسوی الله
نباشد غیر خیال خواب و الله ٭ همه را شکن تو آنگه یکی ساز ٭ که تا یابی خبر زیشان راز ٭ یکی بین و
یکی خواه و یکی خوان ٭ یکی جو و یکی گو و یکی دان ٭ ز اوصافش همه عالم نشانی است ٭ بوصفی
هر یکی گشته بیانی است ٭ عزیزان بر عزیزی او دلیلند ٭ ز تاثیر مذل قومی ذلیلند ٭ ز جباری و قهاری
فریقی ٭ ستم را کرده پیش خود طریقی ٭ سرشته ایزدت در حسن تقویم ٭ بانواع کرامت داده تکریم
ز عقل افروخته در پیش مشعل ٭ هدای شرع شد هادی اکمل ٭ پس آنگه از برای امتحانی ٭ که باشد
ناطقش روشن بیانی ٭ فگندی سوی پستی از بلندی ٭ بانواع ذلیلی زار چندی ٭ از این
پس خوانده سوی خویشتن باز ٭ که باشد ناس از نسناس ممتاز ٭ بود دون همتی دست برای
ز شاهی باز ماندن در گدائی ٭ یقین ای جوان خرده دانی ٭ کزین عالم برون باشد جهانی ٭
جهان فی ملکه آن [illegible] آبی ٭ که باشد این جهان پیشش حبابی ٭ ولیکن کرده شب کوریت اعمی
ندانی زان جهت معنی ٭ پی اظهار آن گویم مثالی ٭ بگوش هوش بشنو بی ملالی ٭ خیال هند
دارد میوه هر جا ٭ [illegible] کرد هار گشت ماوی ٭ چو گرگی کرده سوراخی بر آید ٭ بچشمش انجهان
استان نماید ٭ که آن ساحت که سید بیشش جهانی ٭ سه صد چیزی که آید در بیانی ٭ همان سان این
جهان باشد بمردم ٭ مقام فرصت جای تنعم ٭ بیا ای تازه پرورده جوانی ٭ شده و تاز و نعمت
داستانی ٭ [illegible] انجه بافت کرده مسرور ٭ [illegible] دولت گشته مخمور ٭ بکن جد و تمام [illegible] بسیار ٭
وز اینجا سر سوراخی برون آر ٭ که تا اسرار حق گردد هویدا ٭ پذیرد اختلالی این معما ٭ جهان بینی
[illegible] غایی نه غبار ٭ بود ز اینجا [illegible] غایت کار ٭ بیا غالب رها کن گفت و گوی ٭ بدست

آور ز مردان صحبت وجوی + طلب سرمایه این راه باشد + طلب پیرایه درگاه باشد + طلب شد رهنما
مردان دین را + طلب شد دل کشا خاطر حزین را + حلاوت بی طلب نبود بچیزی + نبود مرد از دل
صاحب تمیزی + چو نبود از طلب صاحب نشانی + ز بیماری نهیبت از بیابانی + توجه کن بمردان
خدائی + که تا یابی ازین علت رهائی + بلا ای عقل صنعت پیشه و جاه + سلیمان دلم را دیو زد
راه + باستیلای اخلاق ذمیمه دلم را داد نقش دون بهزیمه + بدستوری شیطان نفس خودخواه +
با قلیم وجودم شد شهنشاه + بنجوان یک ره نبود از سر آهنگ + که او بگریزد از بالای اورنگ
سلیمان وار دل بر تخت خود باز + نشیند باز اوان نعمت و ناز + تو باشی با ترا دستور سابق
وزیر دلکش و یار موافق +

ولہ منہ

بباغ تازه کن آیین دین زرتشتی	کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

باغ معروف و اینجا کنایت از وجود سالک است این مقامات و مباکات است زرتشت نام شخصی است
که در حکمت کامل بود و بشعبده خویش را پیغمبری نموده و دین آتش پرستی باغوای شیطان وضع کرده و
ژند و استا که هردو کتاب اوست در دین آتش پرستی تصنیف آورده و بخلق باز نموده و
ظاهر کرده که این هردو کتاب من از فلک نازل شده و اینجا کنایت از چه معنی است که
سرمایه سرور و کامرانی است لاله گلی است سرخ رنگ و اینجا کنایت است از افروختن وجود
هنگام طلوع و موسم شهود و نمرود نام سرداران و کافران که همهای عالم اند و چند فرسخ
در چند فرسخ آتش افروخته و حضرت ابراهیم علیه السلام خلیل را بمنجنیق برآورده در آن آتش کده
در آورده پس آتش بحکم یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گلزار گشت و ابراهیم در آن لاله زار نشست [illegible]
معنی بیت این چنین [illegible] تا بدانی ادای سخن بیان + که در باغ وجود آیین زرتشتی تازه کن
خویش را در عشق بلند آوازه کن کنون که [illegible] جوانی در وجود است لاله وار شگفته است و مصائب تمام در
زیر آن نهفته است یعنی آتش صبح و مجاهده در وجود [illegible] و از نجه تست غیر اسوز که بغیر زدن آب آتش آئینه
صفائی پذیرد و زنگ خودی و خیره ازان آئینه دور نمی گیرد [illegible] تن با آتش [illegible] و مجاهده مصفا
نشود و عشق را لایق [illegible] ان نگردد [illegible] در هنگام مجاهده و ریاضت است بعضی [illegible]

ای پیاده و ناتوانی در راه بگام از مجاهده فرو نمانی تا خود را بدان وسیله بمدارج علیا رسانی و کی تواند که
رسیدن کنایت از مرشد کامل باشد و رسم عشقبازی که با تش پرستی مانند آبگینه باشد و مستتر شد ان
را در آن ریخته و لاله کنایت از دل سالک شده و آتش عبارت از عشق بود که منبع عشق دل است
این صورت آب و گل چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و شاهد این مقدمه می نماید ~~ لطیفه ایست نهانی
که عشق از و خیزد * که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست * ~~ گوش بکشا باین ادای فریده [illegible]
قفل در بیع مرواریده * یعنی ای سالک چون لاله از عشق از دولت سر بر زد و هر کس را از آن پرده رخ
بر آورد از این مجاهدت در باغ وجود تازه کن و جهاد اکبر با نفس خویش بی اندازه کن و ریاضتی که
در رضا پرستی کرده تنها اعتبار منما و آن سر و ریاضت [illegible] که حسنات الابرار سیئات المقربین حدیثی است
از ارباب یقین پس معنی اول بظاهر پرستی تعلق داشته باشد و معنی ثانی تخم عشق و محبت در مزرعه
اهل قلوب می کاشته باشد و چون این رباعی که در ذیل مرقوم میشود از نفحات طیور ولایت است
و خلق را در دریافت معانی آن بعد شعرای [illegible] است و فاضلی از [illegible] این رباعی استفسار فرموده
بود و آنچه بخاطر فاتر خطور کرده بود معروض نموده بود [illegible] گذشت که شرح این رباعی نیز تقریری در پیشگاه
ثبت شود تا صفحه روزگار مطرح نشود و چون بر این بیت نسخه انجلد مناسبتی نیز داشت لهذا [illegible] انگاشت
و آن رباعی اینست که یادگار اجله مخادیم دین است **رباعی** روزی که [illegible] نهالی نشان * تا شاخ کند
برگ زند که دو جهان * بر هر برگی دو فیل رهوار بران * و این نتوانی ز صحبتم گیر گران * باید دانست
که سوزن عبارت از طبع انسان و سر سوزن کنایت است از حدت آن و نهال عبارت از وجود انسان
است که گلبن باغ این جهان است و شاخ و برگ کنایت از نشو و نماست که عبارت از فضل و دانش فضلا است
و دو کون که دو جهان عبارت از اشتهار و انتشار که فضلا را از ان [illegible] است یعنی فضل و بلاغت انسان از
[illegible] که اگر طبایع [illegible] نوعی شد از حدت طبع تیز و دانش در رسد هر برگی
کنایت از [illegible] که [illegible] بوده است و فیل رهوار کنایت از عشق دو رنگ است
که [illegible] عاشق [illegible] است و عشق دو رنگ عبارت از مجاز و حقیقت
است که هر دو مدار اهل طریقه است عشق [illegible] از وجود [illegible] و کذا فی گفته چنانچه حضرت شیخ سعدی
این معنی را در شعری چون در سفته [illegible] یار [illegible] دیگر * با مدد هندوستان [illegible]

در پهلوی ازان گفته که عشق در هر وجودی که نزول کند باید که وحدت حاوی جمیع اجزا گردد و ممالک و تصرف
او شود و حدیث وبی یسمع وبی یبصر شاهد این حال و مؤید این مقال است و ادای معانی چنین باشد تا
مقبول اهل یقین باشد که ای سالک باید که وجود خویش را بر وحدت بپروری تا هر چه توجه کنی نزدیک
مدرک شوی و چون نهال وجودت شاخ برکشد و برگ بیارد و گلهای وارد بر باغ جهان بشگفد و ادر آشنا
حاوی جهان گردد و آنگاه عشق مجازی که قنطرهٔ حقیقت است به هر شاخی و برگی پیدا آن و بذات وجود در
رسان تا شایستهٔ حقیقت گردد و شاهد حقیقت بر مسند خویش جلوه گر شود و تمام و کمال وجودت را تصرف
نماید و مملکت دولت را انتظام در حیطهٔ تصرفش درآرد و هیچ ذره از اجزای وجودت متروک نسازد و همه را
ببیابانی اندازد و اگر این شد آید و مجاهدت برخود نپسندی زنهار دل با نبندی که شایستهٔ محبت ماند
بلکه مجوف چون نی

غزل آخر

خبر بلبل این باغ بپرسید که من	ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

بلبل جانوری است که بعشق گل منسوب است و اینجا کنایت از روح است که وجود او مطلوب است باغ
مشهور و اینجا کنایت از وجود سالک است که بهر و این سالک است ناله آواز گریستن از دوری
و در گریستن قفس پنجره که برای نگاه داشتن طیور می سازند و اینجا کنایت از وجود است که ارواح عشاق را
در آن چون طیور می اندازند پس ادای معانیش شد این که سرود بیان بحر مبین معنی
خبر روح وجود من بپرسید که چیست و چه حقیقت دارد که من آوازی می شنوم که از وجود من بر آرد و بر حقیقتش
هیچ اطلاعم نبود که جستجوی آن کسی را نمی رسد و این اشارت بمضمون کریمه ویسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم الا قلیلا است و این تلمیح درین معنی بس زیباست و صاحب
تفسیر مدارک التنزیل بتفسیر این آیه گفته و نکته چون سلک لالی سفته که حتی رسول الله صلعم و
لم یعلم الروح اما بعضی عرفای این امت مرحومه حقیقت روح مشاهده کرده اند و در مصنفات خویش آورده
و این همه نیرنگی است و راست که در ظاهر و باطن جهان پرورست آورده اند که نزدیک آیه قل الروح
من امر ربی نزول اجلال ارزانی داشت تحکم اهل دنیا فت این معنی در غریب بیان نمی کاشت مدتها
با این توجه بود و سر نیاز بآستان معبودی سود که جبرئیل امین از درگاه رب العالمین ...

خاطر نبی صلعم رسند کرد یعنی نور محمدی که روح علوی است و هر یکی از عرفا فرا خور استعداد خود نور ولی است خاصه
انسان است که بالاتر از دریافت ملک و جان نیست قل یعنی بگو ای محمد مر خاطر خود را که همیشه استفساری کرد
ترا هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد که مقال عارفان بدان رسد چنانچه عین القضاة
در تمهیدات اشعار باین معنی فرموده اند و تبصره اصحاب ذوق نموده اند و عارفان چون بدین مرتبه رسند
از حیرت بلبل نغمه و سرنهادی قال ابوبکر رضی الله تعالی عنه العجز فی تحیره یعنی از نور محمدی چون قدری دریافت
در طلب فرید آن شتافت فوجدها و جد و علی وجد انتهی عین القضاة در تمهید اصل اول می آرد که قومی از محمد
صلعم صورتی و تنی و تخصی دیدند و بشری دانستند و بشریتی که در ظاهر می دیدند پرستیدگان می نمودند که قل
انما انا بشر مثلکم تا ایشان درین مقام گفتند مال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق اما او را
با اهل بصیرت بحقیقه نمودند تا ایشان بجان و دل عالم حقیقه ... تعبیه گفتند اللهم احینی من امة محمد
و بعضی گفتند اللهم ارزقنا شفاعة محمد و بعضی گفتند اللهم لا تحرمنا من صحبة محمد اگر درین حالت و درین ولایت او را
جهت بشری جنید و با یزید البشر گویند کافر شوند پرخوان انما انا بشر بعید و ما فلفر و انا وی بیان
کرده لست کاحدکم از اینجا مفهوم شد که محمد صلعم ... بشری بود که یاکل الطعام و یمشی
فی الاسواق از و ظهور می نمود از روی حقیقه و روح علوی مقامی داشت که علم قدرت در میدان قل هو الله
احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد می افراشت بعض و تمهید اصل عاشر می فرماید و عقده این
عقده بوجه دلکش می گشاید دریغا که مگر هرگز نخوانده که حق تعالی را صفتی است که آن صفت اخص خوانند
که بر همه بنی آدم پوشیده است مگر که آن صفت اخص نور محمد است که از همه پوشیده بود ... است چه دانی
که چه گویم قل هو الله احد الله الصمد برخوان احد آن باشد که یکی باشد وصفت یگانگی ذات را بود دوست
عزیز چون ذات او یکی است هفت یا هشت صفت یا تعدد حیثیت باشد تا این یک خاصیت را
یعنی اتصال یافته بدین صفات هشتگانه و این یک صفت چنان با خاصیت و کمالیت است که هشت
خاصیت در وی خرج شده است پس هر نشان که آمد ... آن که یافتند و هر وصف که گفتند بر صفات
آمد از ذات خود کی توان چیزی کما هی ... صفت ... الصمد ... بیان بیچون ذات نکرده است و در
فضل این سوره فضلا چنین بیان کنند و از بلاغت بدین وجه خبری دهند که قل هو الله کلامی است تمام
اهل حقایق را کافی و با اتصال اهل خواص را باده صافی و با اتصال الله الصمد ولایت اولیا را او افی

وباتصال لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد الامر عوام را دوشواری قوباید دانست که انسان که
بنیان وصورت رحمن میان او ومیان جانان هیچ حاجبی جز قالب ترابی وپرده حبابی که انسر و
انام رسول علیه السلام همیشه از وکدر بود ودوشا دمی فرمود یالیت محمد لم یخلق محمد کاتب حروف و
شارح دیوان درهمین غزلی دارد که درهمین مقام از بهر عبرت انام می نگارد

غزل شارح

تونی تو لی ای سین انسان است + چون قند ز میانه آن آن است + بس ... چون قضا بگرداند + انسان
گردد که تشکل سبحان است + تشکل سبحان چه باشد ... معنی یکاند ... انسان است + آدمی چیست
صورت معنی + معنیش چیست تشکل ... است + صورت آدمی که بی معنی است + نقش دیوار دان
کبی شان است + معنی آدمی چه آتش دان + که درون شتافته از جان است + آتش اندر شتاکه فاکه
است + چون بگردد شتابه انفست ... همه سوز رشتا ست ... چون فواکه خان چه سلطان نشست
غالبا غیر این کزین ره ... صورت انس نقش سنگ است +

غزل آخر

معاشران گره از زلف یار باز کنید	شب خوشست بدین قصه اش دراز کنید	

معاشران باهم عشرت کنندگان ای یاران ومصاحبان زلف موی بناگوش محبوبان ... وانجا کنایه
از غفلت ودنیاست که حاجب خود محبوب شود ومحب حقیقی را از محبوب درمیان ... تقریب
وانجا کنایت از دنیاست که لباس اولی داخری ست چه دنیا شب است تا یکست ... مثل
عارضی ست از خورشید وماه وستارگان وآتش و غیر آن می ستانند قصه داستان ... است
است ای قصه عشق دوداستان آن است ادای معانی چنان باید + که عالم ... ای
یاران ومصاحبان گره غفلت بگشائید واز آن عقده بدرآئید که حاجب ... خورشید ودوست
مشاهدات دنیا شبی خوش است کیفیت ... عشقش دراز کنید وبغفلت ... از عقده ...

غزل آخر

اگر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر	مجلس وعظ درازست زمان خواهد شد	

مسجد سجده گاه عابدان وزاهدان خرابات مقام رندان وعارفان معنی عیب است سبب دیگری

مکند هر که سزاوار محبت است معانی چنان باید این بیت که تا ز کسی با تو چون و چرا است یعنی اگر از سعید بمقام عشق رسیدم عیبی مکن که بمجالس وعظ وراند دیدم ای تحصیل علم بیرون از نهایات است و حصول شی از ضروریات بنا بر آن علم ضروری حاصل کرده به دو به خواستم و کام ناکام خود را دران انداختم فافهم و تامل

غزل آخر

نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند	تا همه گوشه‌نشینان بیکاری گیرند	

نقد ها کنایت از اعمال است آری در دوست عیار اظهار سرگی و ناسرگی او است بباید چنین کرد معنی او است که اول و آخری شوند فدا یعنی از روی تمنی می فرماید و استفهام کرده می در آید که اعمال بندگان آیا بود که اظهار سرگی و ناسرگی کنند تا همه طالبان حق حقیقت اعمال خود دانسته مشغول گردند و کار عشق بازان رواج گیرد و رونق تمام پذیرد

ولـه منه

قوة بازوی پرهیز بخوبان مفروش	که ازین خیل حصاری بسواری گیرند	

خوبان درین مقام کنایت از اهل عرفان است که هر یک در باطن خویش از جمله خوبان است خیل لشکر سواران باشد حصار قلعه که بالای کوه کلان باشد چون این دانستی بود معانی بیت که از غرور پرهیزگاری با اهل عرفان مستیز خویشتن را افزون برمشمار زیرا که هر یک ازین لشکر سواری است که چون عزم پذیرد تنها حصاری گیرد

غزل آخر

آمده گرم به سر و آب ز خم تاب چو سیم	زر شیره او کسی که آمده این کالا برد	

کلمه گرم احتمال دارد که بمعنی خود شود یا بمعنی تیز و شتاب بود اگر آمده بجز نما بود هر دو معنی را گنجایش شود و اگر بجای باد او عاطفه باشد معنی ثانی متعین شود چنانچه طلا را گرنیه سیم نیز اطلاق کنند چنان که اوراهم معانی بیت که از سیم آن خواجه گو ماریت یعنی اشک سیم رنگ گرم تر آمد یا تیز شتاب به آمد از سیم چشم به دو رخسار طلا رنگ سیرا یا سیم و اشک سیم رنگ از چشم به آمد تیز و دیر و شتاب تر آب چشم بجر در درین صنعت لسیه آمد زرنیه زرد سیم کالا را برد و روی سرخم را بشیمانی سیر شد

یعنی از کثرت گریه خونبار من که طلارنگ بودی آب شد و روی سرخم از تاب تشنگی سیمی شده داده
طلا بود آب و سیم را به بی‌آبی سپرد

غزل آخر

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

گل معروف است و اینجا کنایت از مصنوعات است عندلیبان و هزاران جانوران معروف‌اند و اینجا کنایت است از عاشقان است زهره ستاره‌ایست مشهور بر فلک سیم که آنرا مطربهٔ فلک گویند و اینجا کنایت از مرشد حق بین عود ساز مطربانه است و اینجا کنایت است از [illegible] جنان باشد [illegible] که [illegible] آید تا گفتن که صد هزار مصنوعات صنع ایزدی بوجود آمد که وجود هر یکی دال بر صانع واجب الوجود آمد هیچ یکی بصانع پی نمی‌برند و توجه بدان نمی‌آرند عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پردهٔ غفلت نمی‌برآیند و از مصنوعات التفات بسوی صانع نمی‌دارند و مرشد زمان را چه شد که خلق را هدایت نمی‌سازند و گرنه گشته میماند مگر از آتش سوخته است یا بجا مانده [illegible] ذوق عشق و محبت ندارد که از غفلت [illegible] عاشقان را چه پیش آمد که با وجود [illegible] و آمادگی پیش گرفته اند [illegible]

غزل آخر

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

دوش شب گذشته و اینجا عبارت از عهد آن سرور است که هست خوشش الشفاعت جان پرور است آصف نام وزیر سلیمان بود که مدار غزل و نصیب ایشان بود و اینجا کنایت است از حقیقت محمدی و حبیب حضرت صمدی [illegible] باید ادای معانی چنین + که باشد بیانش چو سحر مبین + در عهد رسول صلعم وحی جبرئیل از حقیقت محمدی بجسد عنصری آنحضرت رسید و مژده عشرت باتشش آورید که صانع رحیم و قادر کریم در رحمت باز کشاد و صلای عام درداد این مقال تلمیح است از نزول کریمهٔ یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا تا زمین بغفار است و که بحال ضعیفان و مقال عاجزان می‌بخشاید و بهر جرمی پیش نمی‌آید لو کان بحالهم و اقوالهم

بقیه [illegible]

وله منه

آن شرح لانهایت کز حسن دوست کردند | حرفیست از هزاران کاندر عبارت آید +

تعلقات این بیت ظاهر است و معانی هر یک با هر یک ادا کرده باید چنان دانست + که آنچه شیخ بیان رویدان شانیست + که آن حقایق و معارف که اهل عرفان بسیار ساخته اند و اهل ذوق درکشفش پرداخته اند حرفیست از هزاران حروف که آنها در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند یعنی عالم انسان از هر قسم که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف بود و این تلمیح از مضمون کریمه وما اوتیتم من العلم الا قلیلا ست و عیسیم پیش از نهار ای خرقه می آلودگان یا رپاک دامن بهر زیارت آمد خرقه می آلود عبارت از وجود خود کرده که بشراب عشق رنگی آورده یار پاک دامن کنایت از محبوب حقیقی است و بهر زیارت آمد کنایت از تجلی مطلوب حقیقی ست ⁂ چنان کن ادا ای ساقی چنین + که نسبت بود از زمان و زمین بعنی ای خرقه می آلود و ای متبع وجود که بشراب محبت رنگین وو شهود آن تمکین و ای جوارح و ارکان و ای زبان نکته دان حبیب را بپوش وو خفای اسرار بکوش که آن محبوب حقیقی بزیارتم آمده و انوار مشاهدت تجلیات برمن مکشوف شده مبادا حرکتی صادر شود که بحفظ مراتب درخور نبود و آن یار پاک دامن را مرضی بود و سود و مایه برابر شود

وله منه

بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است | همت نگر که موری با آن حقارت آمد +

جم درینجا عبارت از حضرت سلیمان علیه السلام بود که با وجود پیغمبری بالاترین بادشاهان ملک شهادت بود و کنایت از حضرت حق هم تواند که عبارت از مجموعه اوصاف ست یا کنایت از حقیقه محمدی است که بادشاهان سرایان درین معنی وصاف است و فی الحقیقه هر دو یکی است و قلب المؤمن عرش الله ... معنی ... مشکل است یا عبارت از جسد عنصری انسان و ربا شد که است خوش ... الشفاعت چنان به و ربا شد و آفتاب عبارت از ذات الله بود و مور کنایت از انسان ... باید معانی ادا + که احسنت آید ز شاه و گدا + یعنی بر تخت جم یعنی بمرتبه جم که تاج او به بلندی آفتاب است همت انسان ضعیف را بنگر که با وجودی که خلقتش از تراب است و از احسن تقویم و اعلی علیین و هست با سفل سافلین آن علو همت و بموقع مت تعلق با شتیاق تمام از درجه اسفل سافلین مرتبه خویش با می دواند و خویش را

بمرتبهٔ اعلی علیین باز می رسانند تا آنکه از ممکنیت بواجبیت میرسد اگرچه واجب بالذات نمی شود اما اوصاف واجب
تماماً حاصل می کند و جمیع اشیا را مالک می شود چنانچه صاحب مرغوب القلوب در وصول سالک بمرتبهٔ
چهارم فرموده و این عقده از خاطر طالبان بکشوده **بیت** چون حق برسد آنجا چو سالک ٭ بود بر هر یکی
اشیاء مالک ٭ و شیخ محی الدین ابن عربی در فصوص الحکم بوجه اکمل و اتم این معنی را ایراد نموده و
باستر خاء عنان وضوح فرموده هر کرا قدرت دریافت آن بود از آنجا طلب کند و تا شبی معراج آفتاب
است از آن فرمود که آفتاب پادشاه سیارات است و سائر نجوم بود اگرچه خود بر چارم آسمان بود اما قصر فرش
بر فلک ثامن که کرسی است و نجوم و بروج بر آنجاست شود زمین را خود که برسد که تصرف او بحکم
قضا و قدرت همه جا برسد

غزل آخر

قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود		ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ٭	

در شان مقال این غزل آنحضرت استاد بیدل چنان مسموع است که خاطر اهل طبع را مطبوع است یعنی هنگام
جدائی از مرشد این غزل را ثبت نموده اند و اشعات خود را بیان فرموده اند خسته بمعنی مجروح
میزند که انسان فی حد ذاته خستهٔ تیر عشق و محبت بود لیکن از کمال غفلت آنرا درک نمی کند شمشیر بمعنی
توجه و قصد آید تقدیر بمعنی اندازه کردن شاید که حق سبحانه و تعالی روز ازل هر یکی را اعمال و کردار
و ارزاق و اعمار و انفاس و غیر آن اندازه کرده و در ام الکتاب ثبت آورده بیرحمی صفت محبوب
است که از و محبان را مرغوب است و بر ارباب دانش و اصحاب دانش مخفی و پوشیده نیست که فصحا و
بلغا محبوب را بشوخی و سنگی و بیرحمی و قتالی و بیوفائی و امثال آن نسبت دهند و محبت و آشفتگی
و بیچارگی و امثال آن منسوب کنند که کمال هر یک در آن باشد که این صورت را خود ترا شد **بیت**
او را بی معانی چنان کن از و ٭ شود مستمع دل خوش و ذوق جو ٭ که مرشد را هنگام جدائی از و بحکم
السعته اذا فقدت عرفت عرض حال خود می کند و بحز و انکسار میگوید که کشتن این مجروح بایسته و بکمال ساختن
این جریح دلخسته بتوجه و قصد تو تقدیر نبود اگر نه از لطف و کرمت هیچ تقصیر نبود و این بیت تلمیح از مضمون کریمه
میزند که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بود

	مصرعه	

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم	هیچ لایق‌ترم از حلقهٔ زنجیر نبود

دیوانه آنکه احکام عشق بر او استیلا نموده باشد و از عقال تحفظش بیرون کشیده باشد زلف عبارت از جذبهٔ لطف محبوب است که کشش او مر سالکان را مطلوب است چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید و از مجاز بحقیقه پوید بیت زلف نام جذبهٔ لطف حق است ✤ دل که قیدش گشت جان مطلق است ✤ زنجیر معروف است که آلهٔ قید و حبس بود و درین مقام از جهت تلازم دیوانه ایراد می‌کند و معنی بیت چنین بود تا خاطر مقبوض منبسط کند که من دیوانه و از خود بیگانه چون از صحبت جدا می‌شدم و جذبهٔ لطف تو رها می‌کردم هیچ لایق‌تر مرا از حلقهٔ زنجیر نبود که مقید و محبوس می‌کردم و از خدمت بجدائی نمی‌آورد و اگر این بیت را جانب مرشد غیبی و هادی لاریبی که واجب الوجود و رب معبود است اطلاق نمایند و پردهٔ مجاز از میان بکشایند هم وجهی دارد و معنی ملیح و اطلاقی صحیح پس معنی بیت چنان باشد تا گلدستهٔ اهل یقین باشد که من دیوانه و از خرد بیگانه که می‌آمدم از عدم بوجود هیچ لایق‌تر مرا از حلقهٔ زنجیر که کنایت از عشق و جنون باشد نبود الحمد لله که آن میسر آمد و نخل امیدم به برآمد

وله منه

یا رب آئینهٔ حسن تو چه جوهر دارد	که در او آه مرا قوت تاثیر نبود

یا رب کلمه‌ایست که هنگام تعجب ایراد کنند و خوبی تعجب را با تمام رسانند جوهر آنچه بخود بپاید و قوام عرض را شاید آه نفسی که از درون برآید و اظهار تاسف را شاید و درین مقام بمعنی اظهار تقصیرات سالک است که متحمل گرانی این مهالک است بیت معانی چنان کن ادا ای حبیب ✤ که زو ذوق گیرد ادیب و لبیب ✤ که اخلاق مرشد را اینجا آورده اظهار تاسف بر جدائی می‌جوید و از روی تعجب می‌گوید که آئینهٔ حسن خلق تو چه جوهر دارد که در و تقصیرات ما اثر نمی‌آرد و هر چند تقصیرات بوجود می‌آرد با قتضای اشریت دلت اثر نمی‌شد خلق محمدی درکار کرده و اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون را بخاطر آورده در بد ایت گوش پیش می‌شد و اگر این بیت را نیز از جانب مرشد غیبی و هادی لاریبی که واجب الوجود و رب معبود است اطلاق نموده آید هم وجه احسن را شاید و معنی چنین آید که ای با خدای آئینهٔ حسن تو که مجموعهٔ صفات حمیده است چه جوهر دارد که در و تقصیر و عصیان مرا اثر نمی‌آرد و هر چند عصیان ما زیاده می‌شود بحکم سبقت رحمتی علی غضبی مشغول رحمتم می‌نمود و ایرا د

آئینه و آه از تلازمات شعری است که آئینه از آه تیاه می شود و ذات پاک ایزد رحمن از معاصی و خطای عباد رخود تغییر نمیگردد

وله منه

سر ز حیرت بپای میکدها بر کردم	چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
نازنین تر ز قدت در چمن دهر نرست	خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

می معروف و اینجا کنایت از عشق و محبت است که مطلب اهل مودت است میخانه معروف است و اینجا کنایت از عالم عشق نموده چنانچه صاحب مراة المعانی فرموده عالم تصویر کنایت از نشاء دنیاست که عرصه اولی و اخری است یعنی چون از خدمت عبد گشتم بمرشد ان عشق بسیار پیوستم هیچ یکی را چون تو پیر ندیدم اگر عالم سر بسر گردیدم نازنین تر از قد تو در چمن دهر نشاء بر نخواسته و بعالم وجود نقش ایزد تعالی نه پیراسته خوشتر از نقش تو که بعالمیان رو نموده در عالم تصویر که دنیاست نبوده

وله منه

تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسیم	حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود

مصراع اول علت مصراع ثانی پرداخته و از جهت کمال عنایت و رعایت قافیه مقدم ساخته یعنی شب گذشته تمام شب جز گریه شبگیر نبود تا مگر بدین وسیله باز بکوی تو همچو صبا رسم و در کمال بود

وله منه

آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع	جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود

درین بیت جدائی و فراق را مخاطب ساخته که شان از شیون محبوب است و توجه خویش محبوب که عبارت از مرشد است پرداخته پس میگوید که ای آتش هجر و فراق یعنی ای محبوب من از تو آن کشیدم که همچو شمع جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود و بجهت خود در ان دیدم

وله منه

آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو	که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

تقدیم کلمه بود بر عذاب از جهت درستی وزن بیت است و ظهور درستی آن بر همگنان همچو نور شجره زیت است یعنی آیت عذاب آمده بود حافظ پی تو ای درماند و جدائی و فراق تو حافظ آیت عذاب آمده بود پیچ پس تفسیر آن نبود که عذاب صورت و معنی از وی مشاهده می نمود و باید دانست که تفسیر در لغت بمعنی هویدا کردن است و در اصطلاح هر چه از الفاظ کلام معلوم شود و مفهوم گردد و مراد آوردن است مشتق از تفسره الطبیب یعنی نگاه کردن طبیب در بول رنجور از بهر استخراج رنج و تشخیص بیماری پس مفسر نیز نظر می کند در آیت از برای استخراج حکم و معنی وی بکمال تدبیر و بسیاری و گفته اند که تفسیر در اصل تفسیر است مشتق از سفر بمعنی روشن کردن و آنچه در زیر پرده ها است بظهور آوردن کما یقال سفرت المراة ای کشفت قناعه عن وجهها و سفرت البیت ای کنسته کما یلیق بها و سفر را سفر برای آن گفته می شود که هر چه در راهها و منزلها و شهرها پنهان است بر مسافر آشکار می گردد کما قال الله عز وجل والصبح اذا اسفر ای اضاء و سفارت بمعنی روشن کردن است و بر روشن شدن نیز آمده یعنی لازمی و متعدی مستعمل شده پس از کلمه تفسیر حرف فاء و سین مقدم کردند و تغییر تفسیر آوردند کما یقال جذب و جبذ و عمق و معق و صاعقه و صاقعه و امثال این در کلام عرب بسیار است و استعمال آن در محاورات عرب بیشمار و این یکی از طرق اشتقاق است و مراح الارواح در بیان امثال این قواعد ناطقست

غزل آخر

الا ای طوطی گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سرو دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی ز رخ یار
سخن سربسته گفتی با حریفان	خدا را زین معما پرده بردار

طوطی طائریست معروف بنطق فصیح موصوف و اینجا کنایت از مرشد می نماید که بیان معارف حقایق می فرماید و بر دانشوران آگاه و با خردان رو براه مخفی و پوشیده و پنهان و پوشیده نماند که حضرت خواجه درین بیت صنعت قلب کار فرموده و تصویر بیت بر این وجه بوده که یکی از وجوه خلاف مقتضی ظاهر است و این معنی بر فضلا ادبا ظاهر است کما قالوا عرضت الناقة علی الحوض و فی المعنی عرضت الحوض علی الناقة فانظر الیه بالملاقة زیرا که بدرستی و راستی لازم است که معروض علیه صاحب ادراک بود

نارو گردانند از معروض یا پدید و میل کند و از باب قلب ست قول عرب که ادخلت القلنسوة فی الراس فی الخاتم
فی الاصبع و فی المعنی ادخلت الراس فی القلنسوة و الاصبع فی الخاتم زیرا که بدرستی و راستی که قلنسوه و خاتم
ظرفند و راس و اصبع مظروف پس می باید که مظروف در ظرف درآید نه ظرف با مظروف گرداید و در عرف مظروف است
که معروض را تحرک داده بمعروض علیه می آرند و مظروف را بظرف در آرند و چون درین مقامات معروض که حوض
است و مظروف که راس ست قابل آن بود لاجرم از بهر اظهار این معنی را نیز قلب شود و این قسم کلام را
سکاکی که یکی از اجله ائمه علم معانی ست مطلقا مقبول داشته و دیگران مطلقا رد کرده و داخل تعقید معنوی
گذاشته که از فصاحت دور است و از نطق فصحا مهجور و حق آنست که اگر این قسم کلام متضمن اعتبار وجه لطیف
باشد مقبول بود و الا مردود شود کما سطره العلماء الاعلام مطولا و اعتبار وجه لطیف در بیشتر جاها با دنی
تامل یافته می شود که از دریافت فضلا بعید نبود پس ادای معانی چنین بود تا طوطی وار گویای کلام ارشد
که ای طوطی گویای اسرار از شکرت خالی مباد منقار و این خطاب بمرشد می کند که طوطی عبارت از دوست و گو
هوش نیوش ای دوست که مصراع اول منادی ست و مصراع ثانی و ثالث دعاست و مصراع ...
دعای و بیت سوم منادی له است ای ما لاجله النداء و اکثر فصحاء عرب و عجم تابع سکاکی گشته این قسم
کلام صنعت را در کلام طویل مستحسن داشته و این تخم بلاغت در زمین فصاحت کاشته اند چنانچه
حضرت خواجه نظامی در مخزن اسرار گوید و طالبان بلاغت را بدین وجه هدایت جوید: تخته اول که الف
نقش بست * بر در محجوبه احمد نشست * و تقدیر کلام چنین باشد که نزد جوهریان در ثمین باشد بر در
احمد محجوبه نشست و محجوبه پاره چوبی بود که نجار از جهت استحکام بدر وصل اش کند و می شاید که آن پاره چوب
عبارت از بینی در شود یا عبارت از تیر بود که بر پشت در کمرش ارند و از بهر استحکامش در ان مقام گمارند
بای وجه کان معنی است حکیم گرامی خواجه نظامی چنین بود تا بلغاء وقت را امانت تمکین شود تخته اول که عبارت
از واجب است چون خواست که خود را اظهار گرداند ید قدرت بر قوم علمی بر تخته ممکن اند الف احد الحکم اول
ما خلق الله نوری مرقوم ساخت بعد از ان سوی ممکنات دیگر پرداخت پس الف احد محجوبه وار بدر احمد
که عبارت از ممکن ست نشست و در وصول ممکن بواجب باز بست یعنی چون نور محمدی که سبب ... کثرت
آباد است بحکم اول ما خلق الله نوری بوجود آید در توحید بسته شد و امتناع وصول ممکن ... وجود احد
الا بالموت او بعنایته عنه قبل الفوت تبرد نشوران آگاه و منصفان رو براه مخفی و پوشیده ... است که بدینجا

تقریر هم اضافت در با احمد لفظاً و معناً درست می آید و هم تنگی لفظ مجوبه بوجه ابلغ رو می نماید و هم سلاست بیت از زحاف خلاص می یابد و هم فصاحت کلام بوجه ابلغ از مطلع هبت می تابد و آنچه حضرت مولوی عبد الرحمن جامی در تحفة الاحرار در نعت اول از نعوت سید ابرار گفته مؤید این تقریر است که چون سلک لآلی سفته شعر نقطهٔ وحدت چو قد افراخته + از بی احمد الفی ساخته + کرد چو قطر آن الف مستقیم + دائرهٔ غیب هویت دو نیم + نیمی ازان قوس جهان قدم + نیم دگر ممکن و دور عدم + و علو شان مضمون مولوی نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مخفی و پوشیده نیست و این فوارهٔ نور چشم اهل سرور خورشید نفی و ظاهر است حضرت مولوی استاد یافت آیین مضمون و امثال آن از سهر ارغنون باعث جواب این کتاب که بسطر سلکیست از خوشه آن گشته باشد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب لیس و چیج ملیح در بیت حضرت خواجه این بود که منقار طوطی را عبارت از مقال مرشد در بیان حقایق و معارف سر و از فصاحت و بلاغت در حلاوت بمرتبه رسیده که شکر را در تمنی آن کشیده که با رزوی تمام می خواهد که آن حلاوت در من باشد و تخم این تمنی همیشه در زمین استعداد خود بنشاند پس حضرت خواجه از اشعار این معنی قلب اکار فرموده و صنعت قلبی اظهار نموده و لفظ عیش مباد را خالی بنسبت شکر شقائه و آلامی باید گفت مباد و استعارت خالی از شکر یعنی از اسرار و حقایق و وجه ملیح در بیت حکیم گرامی خواجه نظامی بخاطر فاتر میرسد که چنین بود که چون کلمه محجوبه الحی یعنی ... تصویرش چنین آریم که کلمه در احمد در دو تخته تصور کرده و کلمه محجوبه را بینی دار و میان آورده و تصویری که محجوبه الحی ضمیر داریم اعتبار وجه لطیف چنین نگاریم که کلمه در احمد را بتمامه در تصور کرده و کلمه محجوبه را ضمیر دار و ... آورده تا کلام بصورت معنی آید و مثال مقصود از متن جلوه نماید و از ارباب انصاف و اصحاب عقل ... درخواست نموده می آید و خواهش آن اسباب تصنیف رای شاید که آنچه از قلم این شکسته رقم بظهور پیوسته بدیدهٔ عبرت دیده و بچشم بصیرت کشیده اگر معقول و مقبول باشد بآفرین در آمیزد و دعا مغفرتش نمایند و الا بقلمش درکشند و محو کنند

سوال

اگر سائلی گوید که آنچه تو گفتی شارحان مخزن همه ازان گفته اند بلکه جواهر نطق بر خلاف آن سفته اند گوییم که درهای فیض ناسفته اند و نوک قلم را شکسته اند و نصیبه متاخرین متقدمین نخورده اند و همه شروح آسمانی با خود نبرده اند لمراقمه شعر چو افتاب حقیقت ز مطلع حق تافت + چه پرتوی بود آنجا بماهتاب مجاز +

ببین که بیت مقدس بود بدان عظمت + نماز اشد چون که بوکه تحولات + پس بیتی چند کاتب حروف و شارح دیوان محمدت گرامی حضرت خواجه نظامی گوید و از روح مطهرش مدد جوید

نظم

نظامی تو ای بلبل خوش نوا + نگر این گونه داری بسی نغمه‌ها + زهی خوش نوا بلبلی در سرود + که تا بدرگ جان زهره چو رود + نثر با سماست اشعار تو + که عاجز بود ورک ادراک از و + زهی لحن عالی که این پرده گفت + زهی فکر ثاقب که این در بسفت + فاسنت احسنت ای شیخ من + ز شعر تو در ذوق شد جان و تن + نمودی صلائی ز دیر مغان + حریفان دو دیده همه سوی من + کشیدند یکیک ز دیر تو جام + چه خام و چه پخته چه پخته چه خام + زهی بادهٔ خوشگوار لطیف + که باشد مدام از و خوش حریف + نه آن باده کز شرع بیرون بود + دل از ذوق آن باده پر خون شود + شراب موافق بشرع متین + که تا بد بجام لعل رشس بر بین + چه خسرو چه جامی و چه دیگران + ز خوان تو هستند آتش خوران + عجب نبود ای شیخ از شان تو که طالب بود ریزه چین خوان تو +

و در بعضی نسخ چنین مسطور است و بر اسنه نیز مذکور است مباد فکرت خالی ز منقار تقدیر این نسخه با وجود آن معانی احتمالی دیگر می خیزد که آنرا نیز در بلاغت وجهی دیگر می انگیزد و آن چنان باشد که کلمهٔ شکر را مضاف و مضاف الیه داریم و بیان معانی چنان گذاریم که مباد شکر تو ای کلام فصیح و بیان ملیح تو در حقایق معارف که می کشد دل را از زحارف از منقار طالبان خالی که سبب وصول است بدرجات عالی یعنی بیان حقایق معارف که از تو بوجود می آید و از بطون بظهور می گراید همیشه طالبان را مذکور مکرره باشند و مطالبان و دیگران را انتقال آورده باشند که سبب ورود فیوض الهی است و سرمایه تجلیات نامتناهی

وله منه

بروی ما مزن از ساغر گلاب	که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار +

ساغر پیاله و اینجا کنایت از دل عارف است که ممالب از معارف است گلاب ماء الورد است و اینجا کنایت از معارف و حقایق کرده است که دل مرشد دارد و بآن تخم سعادت در زمین استعداد طالبان می کارد و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را می سزد و معانی چنان باید ای دو ستـ

که طبع لبیبان شود از تو شاد * یعنی ای بیداربخت بر وی ما از ساغر دل خویش نیز از بیان معارف و حقایق بوجه احسن که از هوا و هوس خواب آلود غفلتیم باشد که از مددگاری تو ازین خواب غفلت برهیم و از صبح خود بجنبیم و قدم پیش نهیم

ولہ منه

ازین افیون که ساقی در می افکند *	حریفان را نه سر ماند نه دستار *

افیون شیره کوکنار که معروفست و اکثر مردم بخوردن آن مشغوف است و چون افیون می را تضمین و - آید مستی بر مستی افزاید و ساقی عبارت از مرشد بود که سالکان را از ضلالت بهدایت کشد پس معنی بیت چنین بود تحسین و آفرین بسزد که پیش ازین دلم مست محبت بود و چون مرشد بیان معارف و حقایق نمود مستی بر مستی افزود گویا مرشد افیون در می انداخت که حریفان را از آشنایی سر و دستار نماند * *

ولہ منه

بمستوران مگو اسرار مستی *	حدیث جان مپرس از نقش دیوار *

مستوران عبارت است از مرکوزان ظاهر پرستی و محجوبان عناصر و هستی - مستی و آگاهی است از عالم الهی و سیر اسرار ادا بادت که و معنی جان * که حسنت گویند اهل جهان * یعنی عوام الناس که مرکوز ظاهر پرستی گشته و چشمهای باطن بین ایشان مکشوف ناگشته و خفافیش وار ظلمات حجب عناصر و هستی خود در خوشته اسرار آگاهی و حقایق سیر نامتناهی مگو که از ادراک ایشان دور است و دریافت ایشان از آن ریخور که ایشان هنوز در مشیمهٔ امهات عناصر و طبایع نشسته اند و از آن بر آمده قابل ادراک آن نگشته اند کما قال عیسی صلوات الله وسلامه علیه لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مرة من بطن امه ومرة من بطن الطبایع التی بین جنبیه که صورت امهاست هنوز چون نقش بر دیوار و حدیث جان از نقش دیوار پرسیدن لبس شوار

ولہ منه

خرد هر چند نقد کائنات است *	چه سنجد پیش عشق کیمیا کار *

خرد عقل است در معاش و معاد مرغوب با علی بد و حاصل شود یعنی عیان اسفل نقد زر مضروب کائنات موجود بود و کیمیا علمی است که قلب عیان اسفل برسیده عمل او باعلی می توان نماید هذه صنعت الفعال غرضش توان نشاند

ب سخن را معانی ادا کن چنان + که آید ترا آفرین زآسمان + یعنی عقل هرچند سکه زدهٔ درگاه است و محتاج الیه گداو شاه است پیش عشقے که کارش کیمیاگری باشد و از خداوندکارش برتری که کس موجود سالکانش از زرخالص مے آمد وزن و قیمت وارد

ولہ منہ

بیمن دولت سلطان منصور	علم شد حافظ اندر شعر اشعار +

یمن خجستگی را گویند علم نشانی که در سید ان مند شعر بمعنے شعر سفتن وارند و اشعار جمع شعر است و شعر عبارت از کلام موزون از ندپس شعر درینجا تجرید احمن بعض سعناه یعنی گفتن آمد و این در کلام فصحا و بلغا بکثرت خرامد کما فی قوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام که اسرا در لغت بمعنی شب بردن آمد و چون لیلا پیش او افتاد تجرد از بعضے معنی خود شده قدم در بر دن نهاد یعنی پاکی است مر خداوندی را که برد بنده خود را در شب ب چنان باید ترکرد معنے ادا + که تحسین کنندت زمین و سما + یعنے بخجستگے و مبارکی دولت سلطان منصور نامدار حافظ نشان مند شد در گفتن اشعار + +

غزل آخر

اگر قوت سحور چه نقصان صبح هست	از می کنند روزه کشا طالبان یار +

سحور طعامی و شرابی که وقت سحر بقصد روزهٔ فردا خورند و اینجا بندگی و ریاضت در مرتبه زهد و پرهیزگاری مراد کنند صبوح شرابی که بامداد جهت خمارشکنی در وشینه خورند و اینجا کنایت از اعمال مرتبه عشق و محبت کنند پس ادای معانی چنان باید که گلدستهٔ سخن وران شاید یعنی اگر اعمال مرتبه زهد و پرهیزگاری از دست رفت نقصانی ندارد که اعمال مرتبه عشق که از ان بالاتر و خوشتر هست سالک را العشق پیش مے آرد طالبان صادق و عارفان واثق زهد و صلاح را العشق بدل نمایند و روزه کنایت از دست باز داشتن از نعیم این جهان است بذوق وصال دوست کشایند کما فی قول الصوفیه الدنیا یوم ولنا فیها صوم

ولہ منہ

حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود	با یار می بنوش که از دست رفت کار +

روزه ای ایام روزه تبقدیر مصاف و اینجا کنایت از ایام زهد و پرهیز باشد گل نیز بروجه سابق

کنایت از ایام محبت فیض بخشد می عبارت از عشق و محبت است که سرمایهٔ اهل مودت است معانی
بدان خوش ادائی سرا + که آید از و مستمع در شنا + یعنی ای حافظ ایام زهد و پرهیزگاری آخر شد
هنگام عشق و محبت پایان شده میرود با دوست حقیقی عشق حقیقی بدست آر و از ذوق مشاهدات حظی
بر دار که عنان اختیار و مدار کار از دست رفت بی اختیار

غزل آخر

بزن این آتش مرا آبی	یعنی آن آتشی چو آب بیار +

آتش اول عبارت از عقل است که سبب افروزش عالمیان است و موجب پختگی جانان و آتش ثانی
بمعنی عشق و محبت است که مطلب اهل مودت است و در خانه هر که این آتش افروزد تمام املاکش بسوزد
ادای معانی چنین کن چنین + که حافظ کند بر تو صد آفرین + یعنی ای ساقی بر آتش عقل من که
اشتعال تمام دارد آبی بزن و تابش و بیه از اشتعال بر افگن یعنی عشق که فی الحقیقت آتش است
سوزنده و غیر خود را ناچیز کننده و چون آب بیت لطیف در اجزای وجود در آینده و آتش عقل کشنده بیار و
بر آتش عقلم بریز که عقل با عشق ندارد تاب ستیز

و له منه

وصل او خبر بخواب نتوان دید	داروی کو ست اصل خواب بیار +

او اشاره بمحبوب حقیقی باشد و داروی اصل خواب عبارت از عشق بود و معنی بیت چنین باشد که ای
ساقی وصل محبوب حقیقی خبر بخواب دیدن محال بود پس داروی که اصل خواب ست بیار تا دشوار ای
آسان شود یعنی عشق که سالک را از مرتبهٔ هستی به نیستی کشد بیار تا بوسیله آن وصال محبوب
حقیقی دست دهد

غزل آخر

اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا	بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر +

فنا یعنی نیست شدن و ناچیز گشتن و آیه او کلمه نیست بعد فنا از صنایع می سزد و اضافه محیط بفنا
از باب جرد قطیفه و اخلاق ثیاب بود که در اصل صفت موصوف بود پس صفت را موصوف اضافه
کرده اند و این قسم اضافت کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است لیکن

نزد نحویان اضافت صفت بموصوف ممنوع است و قید از انکه در کلام فصحا و بلغا یافتند توجیهی نموده اند کما تقدم نقطه دهان اضافت بیانی است نه از قبیل جوهر کانی و دهان محبوب را شعرا بنقطه تعبیر می کنند و در اشعار خود بکثرت می اندازند و اینجا کنایت است از سر مخفی که صفت تکلم محبوب است و طالبان را مطلوب است و حضرت مسیح از ان نفسی می برند که مرده را از اثرش زنده می کرد چنان کن ای ساقی که آن شود موجب آفرین در جهان که غم نیست از فنا که محیط موجودات است هر کرا بر نقطه دهان تو که سری است مخفی مدار ثبات است ای هر که آتش تشنگی مدارش بر سر مخفی از فنا شیر باک نیست که زهر جای کشد که تریاک نیست فنای او بقای اوست کما قال رسول الله صلعم ان

اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار و قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله

غزل آخر

ز اود دنیا و عقبی بمن بخشید روزی بخش	بگوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر

چنگ سازی است مر مطربان را و اینجا کنایت از مرشدی است که معارف حقایق بیان می کند مر سالکان را زلف موی بناگوش و اینجا کنایت از جذبه لطف حق است که محبوب مطلق است چنانچه صاحب مراة المعانی گوید و طالبان را ابتدای هدایت جویدست زلف نام جذبه لطف حق است دل که قیدش گشت جان مطلق است و اینجا کنایت از وصل یار بود که جذبه عشق را امداد بود بر طریق ذکر خادم و اراده مخدوم چنانچه علمای معانی را است معلوم است او ای شعر حافظ اینچنان کن که گوید آفرینت حضرت کن تعیین روزی بخش مرا امرا دنیا و عقبی بخش نمود که در دنیا قابلیت سماع معارف حقایق از مرشد عطا فرمود باستماع نغمات مطربان مباح ساخت و باهلیت آن مرا پرداخت که السماع لاهله مباح در شان ماست و عدم توجه بدنیاشان ما و در آخرت زلف یار بدستم داد که نزد ایشان کنایت از وصل و دوام اتحاد

و له منه

چو باد از خرمن دونان ربودن خوشه تا چند	ز همت توشه بردار و تخم خود بکار آخر

ز دونان فرومایگان و اینجا کنایت است از ظاهر پرستان که بنام دلشان خرسند ند و باستبراء امراو

ملوک مستمندند قانع و دون همتی قدم پیش نمی نهند همت به معنی قصد بود و توشه به معنی زاد منزل پس
ادای معاشش نیست + کان منزلی از اهل تمکین نیست + یعنی هیچ باد که کام می گشاید و از خرمن و ناز
دفرومایگان خوشه می رباید تا کی به ظاهر پرستان تقلید نمائی و منتظر وقت ایشان آئی تا دست گرفته
ترا بجائی رسانند که ایشان از دون همتی خویش در همین هیچ بود و امانند از همت و قصد خویش توشه بر دارند و
جهدی کردی تخمی در زمین استعداد خود بکار

وله منه

نگارستان چنین دانم نخواهد شد خراب آخر | چو کلک زنگ آمیز نقشی می نگار آخر +

نگارستان چنین کنایت از مرتبه عشق حقیقی است که معشوقش مطلوب تحقیقی است پس ادای
معاشش شد این + که منزل در بیان چو سحر مبین + یعنی مرتبه عشق حقیقی محبت تحقیقی تمیدانم که
قابل فنا نیست و هر که بدان مقام رسید شایان آن بلا نیست در آن مقام در آمده از کلک
زنگ آمیز شعری در خور آن انگیز که بر صفحه روزگار نقشی ماند و پس آینده عکس آن ستانند +

غزل آخر

یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور | کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور +

ای دل غم دیده حالت به شود دل بد مکن و این سر شوریده باز آید بسامان غم مخور یعنی مشو نومید چون
واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور + این غزل تا آخر از اول از ان خواجه بی
بدل ظاهر المعانی است باد ای آن پیچیده نادانست لیکن چون مضمون تلمیح دارد بنابران ر اظهار آن ناقم حروف
و شارح دیوان سطری چند می نگارد پس می گوید که بدانکه شوران آگاه و باخبران رو براه مخفی و پوشیده
نیست که خواجه بی بدل در انشای این غزل دل مجمد یاران تسکین می دهد و اشارت بآن می کند
که اگر بنده را عسری پیش آید یقین بداند که بعد از ان یسری روی نماید که هم این نشاه دهم آن
نشاه را شامل آید چنانکه قرآن مجید و فرقان حمید در سورت الم نشرح خبر از ان میدهد و مردم غم دیده را
مژده میکند ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا چه عسر ثانی بقول علم معانی زایده و افی کما قالوا المعرفة اذا اعیدت معرفة
کانت الثانی عین الاولی یسر نماید مگر یک عسر که بعد از ان باشد و یسر یسری این نشاه را فرا گرد و
یسری دیگر بهبود بهای آن جهان را فرا گیرد پس بنده را باید که از عسر چند روزه ملول و مغموم نباشد

و بخاطر خود اندوه تر باشد که این عسر چند روزه سبب یسرین است که شامل نشاتین است و سنه اشد چنانچه سعدی لبسته و گردش دوران برین نهج شسته که درین نشاه بغم و الم روی راحت ترا بیند و بی زخم کار خار گل که مراد ازین گلزار نه چیند که بنده تا چاشنی غم نچشد حلاوت راحت در نیابد درین معنی . راقم حروف و شارح دیوان می گوید و تحسین از اهل انصاف می پوید + از تنگی عیش غالبا تنگ میا + گر بعد یکی عسر دو یسر است بجا + یسری بهمین نشاه بدست آید + یسری دگر آنکه آن جهان را شاید + نبود سبب دو یسر الا ان عسر + پس لطف خداوندان که بود موجب یسر + این حال مشرح از الم نشرح بین + دایم دل خویش را بدان کن تسکین + در قاعده علم معانی یکسر + کان اصل فصاحت است تنگر بنگر + گر معرفه را اعاده سازی بکلام + ثانی اش شناس عین اول بتمام + از عسر معرف که درینجا افتاد + محبوب همان نخست باشد لیداد + عسری که معرف است اینجا ای دوست + ثانی نبود بنحو منود ار بپوست +

سوال

اگر سایلی گوید وبر آنچه گفته شد اعتراض جوید تو گفتی مخالفت است بقول مرتضی علی بمخالفتی بین و جلی که در شعری چنین گفته اند و لآلی اسرار بالماس نطق چنین سفته اند شعر اذا اشتدت بک البلوی ففکر فی الم نشرح + فعسر بین یسرین اذا فکرته ففرح

جوابش گویم

که در بوستان حضرت شیخ سعدی می فرماید و عقد این عقده بدین روش می کشاید + + + + + + + +

حکایت منظوم

کسی مشکلی برد پیش علی + مگر مشکلش را کند منجلی + امیر عدو بند مشکل کشای + جوابش بگفت از سر عقل و رای + شنیدم که شخصی در آن انجمن + بگفت این چنین نیست یا بالحسن + نرنجید از و حیدر نامجوی + بگفت ار تو دانی ازین به بگوی + بگفت آنچه دانست شایسته گفت + بگل چشمه خور نشاید نهفت + پسندید از و شاه مردان جواب + که من بر خطا بودم او بر صواب + به از من سخن گفت دانا یکی است + که بالاتر از علم او علم نیست +

در تعیین این مشکل در جواب آن از شاه مرتضی علی شیر محفل بگوش هوش از رواة ثقات در و وشم چنین رسیده و این خبر رسیده و قرطه وار بگوش در کشیده که روزی شکوه ی تنگی عیش نزد آن شاه

جیبش آورد و استفسار علاجی کرد شاه در جوابش فرمود و شعری مذکور بیتی روی نمود شخصی از علمای روزگار و نفر قاضی نامدار از صحابه یکبار گفت که چنین نیست یا ابا الحسن ایشان فرمودند اگر تو بهتر ک می دانی ورا در سخن گفت که بحکم قواعد علم شعر ثانی زایده می نماید که از بهر فصاحت در کلام می درآید پس معنی با بیت گفت و جواهر آبدار بدین سلک گفت فبعد اسیران روز فکرة ففرح حضرت مرتضی سخن وی را پسندید و چون حق بود از وی نرنجید

غزل آخر

ساقیا داریم چندانی که می از دست شد	بیخوریم و رازی گوئیم یکبار دگر

ساقی نوشاننده است ای دوست و درین مقام کنایت از حضرت حق است که حقیقه ساقی او است و الف در آخر ساقی الف ندا است که مقامش در آخر منادی است و داریم بیا تازی است آتی و ارے مراد وی اشارت بمحبوب و مرشد است که از مفارقت او ست شدید است معنی بیت اینچنین باشد که سزاوار آفرین باشد یعنی ای ساقی و ای مصور پیکر و ای نافخ ارواح در صور چندان نگهدار که دیگر یار بمحبوب و مرشد خود پیوندم و بتازگی دل در و بندم و جام محبت از دستش بنوشم و بعرض راز خود بکوشم و احابتش بگوش هوش نیوشم یعنی پیش ازین یکبار باین دولت رسیده که با منزلت عشق و شیوای شیده مرة اخری می خواهد که باین ذوق برسد و آن حلاوت بکام جان چشید

وله منه

خرقه پشمینه بفروشیم نفروشیم زهد	وازسر گیسوی تو پوشیم زنار دگر

پشمینه عبائی که درویشان پوشند و در آثار درویشی بکوشند زهد فروختن عبارت از فریفتن خلق است بلباسی که مسمی بدلق است چنانچه شیخ سعدی می فرماید و ماهیت عارفان رسمی می نماید ظاهر حال عارفان دلق است ❊ اینقدر بس که روی در خلق است ❊ گیسوی موی سر و اینجا کنایت از حصول اوصاف حضرت سبحان است که امر تخلقوا باخلاق الله در ان شان است زنار باصطلاح صوفیه عبارت است از یکرنگی در ان وحدت بیرنگی است پس ادای بلیغ معنی بیت ❊ این بود در گذر زکیت زکیت ❊ که خرقه پشمین که لباس درویشان زهد نشست بفروشیم و در زهد فروشی نکوشیم که چون مرد از زهد لباس نبود زهد فروشیش ست ند بود و زهد بی ریا از دست نمانیم که آن را سرمایه خویش دانیم

و درزمین استعداد خویش تخم اوصاف کمال بپاشیم و بتخلق الله منوره یکرنگ وحدت باشیم ⁂ ⁂

غزل آخر

می دوساله ومحبوب چارده ساله ‖ همین بس است مرا صحبت صغیر وکبیر ⁂

می دوساله شراب کهنه دو سال خورده است که او گوی ذوق بخشی از میدان گرو برده است و اینجا عبارت
از قرآن مجید و فرقان حمید است که ارباب ذوق را در ذوق بخشی وحید است باعتبار نزوله مرتین وشمول
مرتین مرة جملگی درشب قدر بآسمان دنیا نزول یافت ومرة اخری نجماً نجماً بالنسبة ور باقتضای اوقات
نیز نزول شتافت کما حرره العلماء الاعلام فی نفائس الفنون وغیره من کتب اهل الاسلام ومحبوب
چهارده ساله کنایت از مرشد کامل سزد که مرشد در چهل سالگی بکمال رسد و مرشد عبارت از همین
مرشد بود یا کنایت از رسول صلعم می کند یا از مرشد حقیقی که الله تعالی است ومحبوبیت سزد وصغیر تعلق بمی
دارد وکبیر تعلق بمحبوبیت اگرچه هر دو فی حد ذاته بکمال اند وکمال هر دو مطلوب لیکن مے را باعتبار
دوسالگی صغیر خوانده ومحبوب را باعتبار چارده سالگی کبیر بر زبان رانده وچهل بتغییر چارده درخور بود از آنکه
محبوب مجاز بچارده سالگی بکمال پس معنی ظاهرش چنان رسید که دولت بدان تکمیل رسید یعنی شراب
کهنه نوشیدن وشاهد نوخیز در کشیدن همین بس است مرا صحبت صغیر وکبیر که هر یکی است در فیض
بخشی بی نظیر ومعنی حقیقة آنکه مقارنت قرآن مجید وفرقان حمید ومصاحبت مرشد کامل ودر ارشاد
وحید همین بس است مرا صحبت صغیر وکبیر یعنی در کثرة آباد دنیا آدمی را ابدنیا بطبع آفریده اند و از برای نفع
بخاینش برگزیده اند پس او را از صحبت صغار وکبار گزیر نیست وعلت مفارقتش از آن پی این بدا
اعلاج پذیر نیست پس از صغار کلام الله تخمیر ساختم واز کبار مرشد پیر واختم وشارح می تواند که خمر
را باین وجه رساند که مراد از می دوساله محبتی باشد که از مجاز بر آمده تخم سعادت بمزرع حقیقت پاشد و
محبوب چارده سال کنایت از فرقان حمید سزد که ارباب کمال را محبوبیت سزاوار بود باعتبار مدت
مدنیه که قرآن در مدینه نزول یافته وقولهم للاکثر حکم الکل درین معنی شتافته یا ابتدای اسلام
از هجرت گیریم وسابق از هجرت را کالعدم پذیریم که اسلام بعد از هجرت بتشخیص رسیده لهذا ابتدای
شمار تاریخ از هجرت گردید

غزل آخر

غلغل بلبل ار نماند رواست ۞ نغمهٔ بربط و رباب بیار +

بلبل طائریست معروف و بخوش الحانی خویش مشغوف و اینجا کنایت از علما ظاهرست که شان ایشان درین معنے باهرست و از غلغل قیل و قال علماء مراد است که ایشان را همین پایه پایهٔ ارشاد و سداد است بربط و رباب هر دو ساز ند معروف منسوب بمطربان و اینجا کنایت است از مرشدان سے معنی بیت از وجوه صحیح + این بود بشنو این ادای ملیح + که قال و قیل علمای ظاهری اگر نماند رواست بیان معارف حقایق مرشد طریقت که بالاتر از وست بیار که بهتر است

غزل

من از نسیم سحر گر چه طرفه بر بندم ۞ چو سرو راست درین باغ محرم اسرار

نسیم سحر بادی که بهنگام سحر بوزد و اینجا کنایت از دم و سپین بود طرفه بر بندم بمعنی حاصل کنم سرو درخت مشهور و بلسنه شعرا مذکور که قد محبوبان را بدو نسبت کنند و اهل حقیقه چون در کلام خود آرند رستان درست روان طریقه مراد دارند که مرشدان دین و هادیان راه یقین اند سے ایشر یک ذات معانی را + بشنو تا شوی غنی ز عنا + که من اندم و سپین خویش چه انجو به حاصل کنم که موجب رجاء یقینی بودم چون از درست روان رستان و مرشدان هیچ یکی درین باغ دنیا محرم راز نیست و هر یک بین الخوف و الرجا بوده بی سوز و گداز نیست و در بعضی نسخ مصرع اول چنین بود مصراع من از نسیم سخن گر چه طرفه بر بندم + و مصرع ثانی بحال خود مرقوم شود بر تقدیر این نسخه مراد از نسیم سخن بود که ناطقهٔ اظهار الاعجاز به یا نقش منیر ند که مدار عالم بر او ست بگوش سا بر ای دوست و سخن چنین کنایت از مستقلی است که حالات سلف و خلف را بمقال آورده و از روی تقلید خود [illegible] بدان نافرو کرده سے در معاینت این ادا باید + کافرینت ز آسمان آید + یعنی من از گفتار تقلید [illegible] به حاصل کنم و چه امید بهبود داشته باشم که ایشان محمود العاقبت اند و از حسن خاتمه [illegible] بستان درست روان در باغ دنیا محرم این راز نیند و بر همه بین الخوف و الرجا [illegible]

خون شد دل من تا خود [illegible] دل من

غزل

غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست ۞ جمال چهرهٔ محمود را بزلف ایاز

محمود نام بادشاهی است که در عاشقی مشهور است و اینجا کنایت است از ذات واجب الوجود است که مربی مسرور
قدرست آیاز نام معشوقی مشهور که غلام زرخریده سلطان محمود است و اینجا کنایت است از انسان است که
از جمله مخلوقات خالق معبود است یعنی چون مخدره معانی جلباب از رخ برکشاید حسن او داد بکمال بها بدین
وجه جلوه نماید که غرض اظهار اوصاف کمال خود است و داد او را باز ازخویش بر ارواح وگرنه واجب الوجود را
با فرینش ممکن ونوازش انسان چه احتیاج و این تلمیح از مضمون حدیث قدسی است که هنگام وحدانیت
ویگانگی از ان سرور رو یافت و سعی عرض بروز شتافت و هو کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف

ولہ منہ

غزل سرائی ناهید صرفه نبرد	دران مقام که حافظ برآورد آواز

ناهید ستاره ایست بر فلک سوم که زهره نیز نام دارد و او را مطربه فلک خوانند ازانکه خوش خوانی و
خوش گوئی این شاه دنیا حکما و عقلا از و دانند صرفه بمعنی غلبه می آید و آن در بعضی امور می شاید
و در مهذب اللغات می گوید که الصرف تزئین الحدیث بالزیادة فیه و هریکی از فعله و فخله و
فغله را برای معنی خاص ایرادی کنند و بماقی الضمیر بدان آگهی می دهند چنانچه در کتب صرف
مسطور است و در لسنه صرفیان مذکور است یقال حلبت حابسته وضربت یکبار زدنی وخوردم مقدار
خوردنی و چون عروس معانی از حجله عبارت پرده برکشاید مشاطه بیان محاسنش اینچنین نماید جای
که حافظ آواز خود بغزل سرائی برآرد زهره که خوش گوئی جهانیان بدو منسوب است
هیچ غلبه نیارد فافهم

غزل آخر

چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت	که کرد نرگس مستش سیه بسرمه ناز

فتنه آشوب نرگس گلی است معروف در خوبی خوب که شعرا در کلام خود آرند و چشم یار را از ان عبارت
دارند و در اصطلاح عبارت از نتایج اعمال است از فرح و سرور که در اعمال سر بر زند از بطون بظهور ناز
معروف است که معشوق باظهار آن مشغوف است و اینجا عبارت از قوه دادن معشوق است مر عاشق
را سببی او بمطلوب اعلی و مقصد اقصی لیکن بمعنی مجازی این بیت چنین باشد که مجاز بیان را موجب

انگبین باشد یعنی چه آشوب و غوغا بود که مشاطهٔ قضا و قدر بر انگیخت که چشم مست محبوبان را بسواد کرده‌اند از نیش انگیخت و بیتو اند که کاتب وقت و شارح دیوان قلم را بدین روش دواند که نرگس کنایت از دنیا باشد باعتبار شهلائی و اکمی و این نسبت بدو لبس زیبا باشد و اراده معانی چنین بود که ظاهر بینان را بر دل نقش رنگین شود و ظاهر ساخت که دنیا را بچشم جهانیان بدین زیب و زینت پرداخت و معنی حقیقة آنکه چه آشوب و غوغا بود که مشاطهٔ قضا و قدر ظاهر ساخت که نتائج اعمال عشق را که مشاهدهٔ جمال جان جانان است بچشم عاشق جلوه داده از عالم و عالمیانش برانداخت یعنی عاشق را قوتی بخشید که حمل اثقال بر دوشان گردید و از ثواب و عقاب چشم بر دوخته نگارش غیر جمال جان جانان نفرستید +

غزل آخر

خیز و در کاسهٔ سر آب طربناک انداز	پیش از آن دم که شود کاسهٔ سر خاک انداز +

آب طربناک عبارت از شراب بود و اینجا کنایت از مستی عشق است و چون مخدره اشارت از جلباب عبارت بیرون نماید اهل معنی همه تن چشم گشته بدیدنش گرایند یعنی قلب بقالب می گوید یا روح بنفس ندا می جوید که ای شیدا برخیز و تردد منما و در کاسهٔ سر آب طربناک که کنایت از شورش مستی عشق است بینداز پیش از آنکه با جل طبیعی بمیری و کاسهٔ سر شود خاک انداز یعنی هنگام حصول محبت و آوان دریافت مقامات مودت همین نشاه دان هر چه حاصل شد شد و آنچه ماند ماند و از پس مانده حاصل نشود الا خسرهٔ خسران

غزل آخر

بدان مثل که شب آبستن است روز از تو	ستاره می شمرم تا سحر چه زاید باز +

آبستن باردار را گویند و بجاملة تعبیرش می جویند و کلمهٔ روز از تو احتمال دارد که نسبت بخود داشته یا دعائی بدوست فرموده باشد و چون حقیقة سر از زبان مرغان بر اسرار نماید حقیقة شب وه بیدار دل همه تن گوش گشته بسمع آن گراید یعنی بدان مثل که شب حامله واقعات است و آبستن حادثات ستاره می شمرم و تمام شب در بیم خوف و خطرم که تا سحر چه زاید و چه حادثه ام رو نماید در دوری و جدائی از تو که موجب پراگندگی است یا دور باد این حالت از تو که حادثات این نوع بر گزند نیست

وله منه

چو غنچه سر دهانش کجا نهان ماند ۞ دل مرا که نسیم صباست محرم راز ۞

غنچه گل ناشگفته را گویند دهان معروف است و اینجا کنایت از سر مخفی جو ینده چنانچه صاحب مراة المعانی گوید و طالبانرا بدان هدایت جو یدست عارفان کان گوهر جان سفته اند ۞ سر مخفی را و دهانش گفته اند نسیم صبا باد لیست معروف که شگفتگی گلها بدو منسوب است و اینجا کنایت از مرشد است که سالکانرا مطلوب است و معنی بیت چنین باشد که دلهای اهل قلوب به انفاس نگین باشد یعنی همچو غنچه که می شگفد و سر درونش از اثر باد صبا ظاهر میشود راز دلم که سر مخفی اوست کجا نهان ماند ای دوست که مرشد واقف اسرار گشته در مقام تربیتش آمده است به مقامی که شایان اوست انشاء الله می آرد ۞

غزل آخر

ملک این مزرعه اولی که تباقی نکند ۞ آتشی از جگر جام در املاک انداز ۞

این مزرعه اشارت بدنیاست که محل زراعت اولی و اخری است آتش عبارت از عشق است که منشا مهر و مودت است و جگر جام کنایت از باطن مرشد بود که سالک را ذوق بخشش چون جام شود چون ادا این بود معانی را ۞ فتح دان فیض آسمانی را ۞ یعنی ملک دنیا خود می دانی که تباقی ندارد و بقایی نیارد آتش عشق از باطن مرشد بگیر و باشیای نزن که آن محیط است دلت و ضمیر یعنی آن اشیا که دلت را ربوده است و خاطرت آنرا املاک تصور نموده تا همه را بسوزد و نیست گرداند و تعلق خاطرت هیچ چیز نماند

غزل آخر

پس که در پرده چنگ گفت سخن ۞ ببرش گفت تا نگوید باز ۞

پرده نوای موسیقی عامتر از مقامات سرایند از شعبها برآید و اینجا کنایت از سر حقیقت است که اظهار آن مخالفت اهل طریقت است چنگ سازی است که مطربش می نوازد و اینجا کنایت از عارفی است که اسرار عشق فاش می سازد و زلف کنایت از جذبه اوست بگوشش هوش خویش ای دوست این ادای بلیغ را بشنو ۞ کافرین گویدت کمن تا نو ۞ یعنی پس که در پرده سر حقیقت عارف سالک در حالت جذبه سخن کرد بلند و تخم شوق و ذوق در مزرعه دل طالبان افگند جذبه اش را قطع سازد و از حالت محو بصحوش اندازد تا افشای راز نکند که خلاف سلف و خلف بود

و له منه

جز فلاطون خم‌نشین شراب	سرّ حکمت بما که گوید باز *

فلاطون نام حکیمی است رئیس حکمای اشراقیه که خمهار از زیر زمین دفن کرده بود و در آن خمها نشسته اسرار علم معلوم کرده تیلامذهٔ خویش و ای ستود که رئیس حکمای مشاییه بود خویش را تیلامذهٔ او می‌ستود و بر ارباب ذوی الالباب مخفی و پوشیده نیست که در خداشناسی دو گروه است که بزرگی صاحب مشکوة است گروهی بکشف و شهود دست همت زده اند بدین مقصود و این گروه اگر گروندهٔ رسول اند داخل صوفیه اهل قبول اند و الا از حکمای اشراقیه و ارباب خمول اند و گروهی دیگر بوسیلهٔ جمیله دلیل و برهان بشرف حصار عرفان بر آمده اند و بکامیابی دانش سر آمده اند این گروه را نیز گروندهٔ نبی اند متکلمین نام دارند و الا حکمای مشائیه در شمار ندلیس درین مقام فلاطون کنایت از مرشد کامل که مهمات سالکان را شامل است خم ون کلان کشاده دهن بشکل کندوی همچون که خمار ران آنرا در زیر زمین دفن سازند و شیرهٔ انگور در و اندازند تا بحرارت زمین پخته گردد و خمر شود و مرشدی که در معارف شهود و دانش سر وجود بسیار بود در اصطلاح صوفیه بخم خم نام زد شود و سر حکمت عبارت از معارف الهی است و اسرار نامتناهی ست پس ادای معاشر اهیت * کان سر او را اهل تمکین است * یعنی بی مرشد کامل که خم‌نشین عشق و محبت است و افروزندهٔ مهر و مودت است اسرار الهی و حقایق نامتناهی بما که باز نماید و ما را از نما که باید

وله منه

به نیم بوسه دعای بخر ز اهل دلی	که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز *

بوسه معروف و اینجا کنایت از استعداد و قبول کلام صوری و معنوی شود و نیم بوسه کنایت از برخی از آن و که استعداد و قبول کلام معنویست عبارت از وحی خفی است و استعداد قبول کلام صوری را در خواست نکرده که تحصیل حاصل است و از عنایت ازلی با نجح و وصل و التماس این معنی از مرشد می کند لیس ادای معانی چنین شد که قدری . و برخی از استعداد و قبول کیفیت کلام معنوی که عبارت از وحی خفی است کرامت فرما و دعائی از اهل دلی خرید نما که دعا این را دفع کید . کرده دشمن از جان و تنت باز دارد و این نقش بنجا مرشد می نگارد تا توجه بقبولش آرد اگر ازین ادا مناظرت پذیرد شعا شمع این بیت بر جمع نما که بیش ازین می آید بطوریکه می شاید ع دو بوسه کند تولیت کرده وظیفهٔ مرا
اگر ادا نکنی قرض دار من باشی *

غزل آخر

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس	که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس
کس بامید وفا ترک دل و دین مکناد	که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

زلف سیاه کنایت از دنیاست که در سواد حوادث و ظلام فتنش ماوی است و سالک را از مشاهده جمال محبوب مانع است و حاجب و مطالب مشاهدات را ارتفاع و جب ترک دل و دین کردن کنایت است از عاشق شدن پس ادای معانی این دو بیت چنین باشد تا گلدستهٔ اهل یقین باشد یعنی از زلف سیاه محبوب حقیقی که عبارت از دنیاست چندان گله دارم که مپرس که من از حرکات او چنان بی سر و سامانم و سر در جیب حیرت آرم که مپرس یعنی جای پرسش نیست و زبان را یارای پرسش نه هیچکس بامید وفای او ترک دل و دین نکند و طالب او نشود که پس بی وفاست و حریف پر دغاست من ازین کرده چندان پشیمانم که جای پرسیدن نیست و چندان نکوهش میکنم که جای نکوهیدن نیست میتوانند که کاتب حروف و شارح دیوان [illegible] داند یعنی زلف کنایت از جذبهٔ لطف الهی بود پس معنی این دو بیت چنین باشد که دارم از جذبات عشق محبوب گله چندان که مپرس وجه گله بیان می کند و می گوید که از و چنان شده‌ام بی سر و سامان که مپرس هیچکس بامید وفای آن زلف ترک دل و دین نکند که من کردم و در رو در پشیمانی آوردم و چنانم پشیمان که مپرس یعنی جذبات عشق مستحسن پنداشته و حبل متین و عروهٔ وثقی انگاشته بدان توسل جستم که شاید ازین سبب بمقصد رسم او خود مرا بخود گرفتار ساخت و پیش رفتن را سپر انداخت

وله منه

گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا	حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس

زلف موی بناگوش و اینجا کنایت از دنیاست توجیهی که در بیت بالاست و زلف شکستن کنایت از آراستن و درست و مرتب ساختن او ست پس باید چنین کرد معنی ادا که اولی و احری شیوهٔ خدمت فدا یعنی از محبوب حقیقی هنگام استمالت سوال کردم تو این مسالت را بمقال آوردم که دنیا که عبارت از کثرت آباد وجود است بچندین شیون و فنون از بهر چه پرداختی و برای خرابی که خونریز ساختی چون خواص ابدان توجه تام بود جواب فرمود که ای حافظ این قصه دراز است سوگند قرآن که مپرس که بس غامض راز است ترا اسباب و آتش و بینش مخفی و پوشیده نیست ای طالب آیه

گفته شد از تصدیق آن الست است که گفت و شنفت خواص با حضرت حق بوجه اختصاص معتبر است لیکن چون از غفلت به ماسوی مشغول شده و به ما تاخته و مارا کور و کر ساخته از گفت و شنفت باز مانده ایم و کشتی تر و خشک رانده ایم چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید تو این عقده را خود مگشا باید تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی ✤ گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ✤ در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنود ✤ زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش ✤

غزل آخر

ز انجا که لطف شامل خلق کریم تست	جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس ✤

لطف نیکوکاری این لغت در مهذب یعنی اگر تو چه آری خلق بالضم خوی معنی جرم گناه جرمی ماجرے چیزی که بر جریان گذشته باشد و بوقوع پیوسته معنی بیت چنین باشد ✤ که سزاوار آفرین باشد ✤ یعنی از انجا که نیکوکاری شامل خوی کریم تست گناهیکه هنوز نکرده ام عفو فرما و انچه از ما هنوز بوقوع نیامده از ماجرایش پرسش منما یعنی از کمال احسان مرفوع القلم گردان

سوال

اگر سائلی گوید که عفو بعد از جرم بود و جرمی که هنوز نکرده باشد آن را عفو چگونه سزد یعنی عفو بخشش جرمی بود که حقیقت یا وشتافته باشد و ملکیت بران ترتیب یافته باشد و چیزی که هنوز حقیقة و ملکیة بران مترتب نگشته بود عفو و بخشش او چگونه سزد

جوابش گوئیم

که در کتب مسطور است که اگر کریمی به بنده خویش بفرماید عفوت لک ما یجری منک من الذنوب عفو نیست بلکه وعده عفو است که از کریمان می شاید و بعد از وقوع آن کریم با یفای وعده خود عازم است که بحکم لعهد و بحق وفا عهد بر و لازم است و در خواست آن تمنی موجب کرمیه است که در شان اشرف نزول یافته و از مطلع کریم کتاب اررد اعجاز گستر تافته و هی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و هر چیزی که نامزد اشرف گردید اتباع او را نیز امید در خورشید هر چند اتباع بیشتر بمقام تمنی بیشتر نزل کریمان بچو کریمان خود رند ✤ پس الشی خود به ثمان سند ✤ و چون که کاتب حروف و شارح دیوان قلم را بدین روش رواند که جرم ناکرده با ضافت بود بتقدیر موصوفی که کلمه ناکرده صفت اوشود یعنی جرم امری که نکرده ام و حکم صاحب بجا نیاورده ام و بایدو انست که جرم دو گونه است و هر یکی را در نمود ارهنو است یکی جرم امر دوم جرم

نهی جرم امر آنکه انچه فرموده حق است و مامور شرع بر حق آمنا در عمل نیاورده وجرم نهی آنکه انچه منهی عنه است خود را بارتکاب آن در آورد پس ادای معانیش اینست که کمال سزاواراهل تمکین است که از انجا که نیکوکاری شامل خلق کریم تست گناه امری که امتثال آن ننموده ام عفو فرما و ماچه ای آن نهی را که بتقبیل آن مامور بوده ام این ما منین از عین عینی برآمده که عین سزا وران مدخل نبود واین عطشان بادیه طلب را جرعه بخشش نمود

معما باسم غنی

	این آب زلال زندگی بخش	از چشمه چشم من ترا و ید	

وله منه

	نقش حقوق صحبت واخلاص بندگی	از لوح سینه پاک کن ونام ما مپرس	

درین بیت و بیت بالا خطاب بجانان کرده است که دربیت صدرش آورده است مصرع جانان ترا گفت که احوال ما مپرس یعنی اگر خواهی که چشم التفات از ما بدوزی حقوق صحبتی که با تو داشتیم ونقوش اخلاص وبندگی که بر صفحه خاطرت می نگاشتیم وخدماتی که از ما بوجود آمد و بدولت تحیت شده در مود آمد اول آنرا از لوح سینه بشوی آنگاه نام ما مپرس وتا مگوی تو می شاید که شارح بدین روش در آید که درین بیت خطاب بدل کرده از آنکه دربیت بالا آورده مصرعه ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس وچون در دل خطرات فاسده روی آورده برای شستن آن خطرات بدل نصیحتی کرده که نقش حقوق صحبت واخلاص بندگی که موجب انجاب است از لوح سینه پاک کن وهرگز بخاطرش میار که آن چون گرداب است وبنده را به بندگی کار است ورد وقبول بدست آورد کار ونام مارا بخاطر مگذران که از فلانی بوجود آمد چنین وچنان وباید دانست که دل انسان دو مقام دارد وهر مقامی فراخور خود گلهای مراد می بر آرد مقامی ست برای خطرات فاسده ومقامی ست برای خطرات صالحه کما قال رسول الله صلعم ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة من الملک ولمة من الشیطان ولمة بضم لام اسبت بمعنی نزول

غزل آخر

همه گلستان خیالم از تو پر نقش ونگار		هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش	

خیال یک به خاب بمعنی تو نیست از قوای انسان وزلف معروف وانجا کنایت است از جذب لطف حضرت

سبحانه چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید و در راه الم هدایت طالبان بوید فارجع الیه واطلب منه بالد
سه چنان کن ای معانی بیت ÷ که از یمن آن خواجه گویا رویت ÷ یعنی هم خیال من که گلستان تخیلات
از تخیل تو به نقش و نگار شده و هم دل من از جذبه لطف تو خرسند گشته و اگر زلف را بمعنی غیب هویة آریم
و کنایت از نشأه دنیا داریم هم زیبا آید و مقصود ما را شاید ؎ پس ادای معانیش عینیت است ÷ که آن منزل اول
اهل تمکین است ÷ یعنی هم گلستان قوة تخیله من بخیالات نگارنگ و از غایت کثرت تنگاتنگ از
تخیل تو به نقش و نگار گشته و هم دل من از نشأه دنیا بفواکه و نعمتها خرسند شده یعنی آنچه مطلب از
آمدن در دنیا بود از لطف دوست بمن روی نمود چنانچه حضرت خواجه جای دیگر خود می فرماید و عقده این اشکال
خود می کشاید مراد دنیا و عقبی بمن بخشید روزی بخش بگوشم قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر نعم
در دنیا بسیار است هر یکی را فراخور خود در کار است ظاهریان بظاهر پیوستند و باطنیان با وجود آن جمله از آن گسستند
یعنی توجه بدو ندارند و با وجود آن ازو بیزارند

غزل آخر

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ÷	بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش
ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال ÷	مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

الخ معروف در اینجا کنایت از وجود سالک است که غیر قید جسم بصیر و کشش مالک است باغبان عبارت
از همان سالک که باغبان وجود است در آن سالک پنج روزی کنایت است از ایام هفته که روز
میلاد و روز وفات از میان شمار رفته بود اگر شخصی را روز میلاد و روز وفات یکی شود تردد ظرفا معتبر نبود
له آن نادر است و النادر کالمعدوم بگوش هوش نیوش ازین جهول ظلوم گل معروف بود و اینجا کنایت
از محبوب است و هجر جدائی صبر شکیبائی بلبل طائریست معروف بعشق گل مشغوف زلف موی بنا گوش
و اینجا کنایت از دنیا کنند و اشتمال او مر حوادث و ظلام فتن را اعتبار دهند ؎ معنی بیت اینچنین
بخوان ÷ تا بدانی ای سحر بیان ÷ که سالک را باغبان وجود خود است اگر پنج روزی که ایام
اوست صحبت محبوب بایدش بر جفای خار هجران که ایام بدایت اوست و از عمر او خارج شکیبائی که بلبل
راست صحبت محبوب باید که بلبل در ایام خزان چون در باغ هیچ گل و برگ نماند هر شاخی که می نشیند
جز آزار خار نه بیند و بامید گل شگفتن تحمل می کند بر جفای خار و سازش ای دل در شبه دنیا

از پریشانی ننالش کن و صابر باش و خاطر خود را بیزاری مخراش که مرغ زیرکی و فرزانه زیرک چون بدام افتد تحمل باید پیش که از تحمل کار بسته می‌گشاید پس بر ضمیر منیر صاحبدلان چیزی مخفی و پوشیده نماند که شمار عمر سالک از دریافت زمان مشاهدات تجلیات است و آوان مکاشفات سبحانیات چنانچه غریبی میگوید در اظهار معانی بتعبیری جدید +

شعر از شارح

غالب ز عمر می شمرد آن قدر که آن	با ساقیان مهوش و دور ایاغ رفت +

پس معلوم است که از عمرش شمار چه مقدار باشد که سالک آن را در شمار آرد و فی الحقیقة عمر همان است در شمار اگرچه اندک است در نمودار

غزل آخر

بدور لاله قدح گیر و بیریا می باش	ببوی گل نفسی همدم صبا می باش +
نگویمت که همه سال می پرستی کن	سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش +

لاله گلی است معروف که در اول بهار می‌شگفد و اینجا کنایت از مرشد بود گل معروف و اینجا گل لعل مراد است که از عرق رسول اکرم محمد مصطفی احمد مجتبی شفیع دوسرا صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم درین دار ناپایدار بوجود افتاده است و همچنین هر جا که گل مطلق واقع شود گل سرخ مراد بود و بدان ای جوینده و طالب و عارف که اینجا مراد حافظ شیراز از گل محبوب حقیقی است کذا حقیقة محب تحقیقی است صبا بادی است که در سحر بوزد و گلها از اثر او بشگفد و اینجا کنایت از مرشد بود و باید دانست که باعتبار اختلاف اوصاف شتی واحد را باسماء متعدده می نامند بلا اختلاف چنانچه خدا را باعتبار حقیت او حق خوانند و باعتبار رحمت او رحیم و رحمن خوانند و باعتبار کرمش کریم و باعتبار قهرش قهار گویند و باعتبار انتقام منتقم گویند و باعتبار مغفرت غفور و غفار و غافرش جویند و قس علی هذا القیاس یا صاحب الانفاس چنان باشد ای حبیب ادای سخن + که حسنت آید ز تو تا کهن + که بدور مرشد قدح محبت می گیر و این نصیحت را بجان و دل بپذیر و خوشوقت می باش و ریا از صفحه خاطر تراش و بامید مکاشفه اسرار و بوییدن بوی گل که عبارت است از دریافت اسرار نفسی همدم صبا باش یعنی هیچ چیز بخاطر مخراش و لزوم صحبت مرشد اختیار کن و هرچه فرماید آنرا اعتبار کن و بجا

تا همت قدم باش و مثل القبول این قوان بخوانش تا ابواب مشاهدت بر تو گشاده گردد و مشاهده بحریم جلیل نمود را شود و نمی گوییم که همیشه در ریاضت و مجاهده افتاده باش و بخدمت مرشد سر نهاده باش که آن از چنین [illegible] مستبعد و محال است و تکلیف ما لا یطاق است که موجب ملال است پس قدری مدت که عبارت از سه ماه و سال است در مجاهده و ریاضت بخدمت مرشد در آ و باقی عمر بفراغت در برآ و بر معارج تجلیات بر آ چنانچه حضرت خواجه جامی دیگر می فرماید و این عقده را گره می گشاید

بیت [illegible] باده یک [illegible] قدح و [illegible] نتیجه جمع [illegible] وصال دوام را [illegible] و باید دانست که

[illegible] رشد [illegible] سالکان کامگار طالبان خود را در بدایت حال سه ماه [illegible] بوده [illegible] کافت حجره که در جوار مسجد جامع باقی بنا کنند می نشانند تا جمعه و [illegible] مجاهده [illegible] بود و تبرک آن سالک [illegible] مواخذه شود [illegible] همت ترک نکنند که بنده درگاه است پس درین مدت همیشه بریاضت و مجاهده می باشند [illegible] در ذکر و فکر مشغول شده نقش غیر از صفحه خاطر می تراشند [illegible] ماه [illegible] شاغل [illegible] و هیچ [illegible] درین مجاهده [illegible] ابواب مشاهده می گشایند و سالک [illegible] دولت [illegible] منشرح و متجلی گردد و از شاغل [illegible] مفرت [illegible] که شغل کار [illegible] بود که همت یکاره دل بیارش بود و در حضور دل از شاغل نیز دارد و والا [illegible] چنانچه توجه بمنزل آید و چون توجه بضروریات موافق سنت است [illegible] می کنند و خود را [illegible] مجاهده

	[illegible] آخر
	[illegible] عارف سالک جهدی کن و در حلقه رندان جهان باش

[illegible] وجود سالک آرند [illegible] معروف و اینجا کنایت [illegible] عارف سالک عارف جهدی و در اشال [illegible] باید ادای معانی چنین که باشد بیاش [illegible] کرشمه کن [illegible] همت نما و در [illegible] بالا [illegible] و از

بنیاد آن پرستی جهد می‌کن و کوششی نما و در حلقهٔ واصلان حق درآ که در حال سلوک بمشاهدت مرکوز گشتن دولت همتی است و مکاشفات مرکون شد. بیت غزل نیست

غزل آخر

سحر شکست صبا زلف عنبرافشانش	بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تاکه شرح قصه دهم	که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

سحر آخر شب را گویند و اینجا کنایت از پایان عدم جوینده و عدم را از روی نیستی نسبت کرده‌اند اگرچه پیش نیستی بود هم را نیز از روی غفلت بشب آورده‌اند صبا با صبا که اشجار را سبز کرده‌اند و گلها را شگفانده و اینجا عنایت از قضا و قدر بود که باین صنع در خوشبو زلف سوی بناگوش بود و اینجا عبارت از دنیا و یا عتبات حوادث و ظلام و انواع محن و آلام چه در اصطلاح صوفیه زلف را غیب هویت تعبیر کرده و کنایت آورده‌اند و عالم شهادت نباشند مگر همین دنیا که حاجب است سالکان را زلف محبوب که حاجب است از رخسار مطلوب و غیب هویت را العالم شهادت تعبیر که در عدم ظهور حق بود و حجاب غیب را در آن مدخلی نبود و در عالم وجود و شهادت آن هویت را از غیب پرده کشود و پس تعبیر صاحب اصطلاح نیز موید این قول بود و خلاف را در این شکسته و بی مونس و مساز همنفس بهر از معنی این و دبیت چنین باشد تا گلدستهٔ اهل یقین که بر پایان می آمدیم از عدم بوجود هیچ یک را توجه بوجود نبود و قضا و قدر و صبا را زینتی داده از خوبی و تازگی یافت و بکمال توجه بشتافت گروهی بناز و نعمت و گروهی مقامات عبادت اللقا و ابل و کمالات و برخی بمشاهدت تجلیات و همه از نتایج آن وقت است که بندگان عنایت و هر یکی فراخور استعداد و مقامی می یابد همنفسی و همرازی کجاست تا شرح قصه دهم دوری محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی چه می‌کشد از محنت و الم آورده‌اند بر ذریات آدم جلوه داده‌اند و حکم شد که شما را جای می فرستم که فراخور خویش مدخور و بحکم ایزد و تعلق دل نهاد و نفر دطالفه خلم تحفه شیئا و قالوا دم مقامات العبادة فقالوا اخترنا فقد تمسک فقال الله و عزتی و جلالی لا خیر فیمن عرفکم و حدیکم

ولہ منہ

زمانہ از ورق گل مثال روی تو بست	ولی ز شرم تو در غنچہ ساخت پنہانش

گل معروف و اینجا کنایت از لبان برگ گل جزوی از اجزای آن و کلمہ روی تو خطاب بمحبوب حقیقی
مکنند غنچہ گل ناشگفتہ و اینجا قبر مراد بود و معنے بیت چنین شود کہ زمانہ محبوب مجازی را یادگار روی تو
ساخت و نقشی شگوہ پرداخت ولیکن چون نیک نگاہ کرد از ان فعل خجالت و انفعال آورد و در
قبرے کہ شکل غنچہ دارد آورد و باید دانست کہ جہان باغی است جہانیان اشجار و نباتات و ریاحین
آن آنان گلی است از ان میان در بن معنے راقم حروف و شارح دیوان گوید و شعار بد نعمتی جوید

غزل شارح

ما ہمہ در گلستانیم بلبل شیرین سخن ✤ بہر تماشای گل کرد نگاہش وطن ✤ بلبل بیچارہ کیست تا کہ زند
دم ز ما ✤ ما ہمہ تازہ گلیم بر سر شاخ سمن ✤ بستہ شد از رشک ما در جگر لالہ خون ✤ ریخت ز خجلت عرق
وقت سحر یاسمن ✤ سیر ہمہ نظارگی زار کرم ہر زمان ✤ از رہ طبع بود بار م سلوی و من ✤ غالب
ازین شعر تر کنذ قربہ آور دم سر ✤ سید بودم لب طیب مشک ختن ✤

و شارح درین بیت کہ نوری است از شجرہ ذریت تلمیح مضمون حدیثی یافتہ کہ آفتاب وار از مطلع صدر
آن سرور تافتہ و صوفیہ در شعر خویش چون تار و پودش یافتہ و ہو ان اللہ خلق آدم علی صورتہ

ولہ منہ

جمال کعبہ مگر عذر رہروان خواہد	کہ جان خستہ دلان سوخت در بیابانش
بگیرم آن سر زلف و بدست خواجہ دہم	کہ داد من بستاند ز مکر و دستانش

در جمال کعبہ تقدیر مضاف باید کرد ای صاحب کعبہ و کنایت از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی باید
آورد و زلف معروف و اینجا کنایت از عالم شہادت است کہ عبارت از دنیا بود یا کنایت از
جذبہ عشق و محبت سر و سے بیان کن ادای معانی چنان ✤ کہ آسودہ کردند روزہ روان ✤ یعنے
جمال محبوب حقیقی بحکم من قتلتہ فانا دیتہ مگر عذر سالکان راہ خود بخواہد کہ جان خستہ دلان در ان
بیابان کاہد و نجد از حصول این مرام بگیرم آن سر زلف را و بدست صاحبش بیارم و بحضورش
معروض دارم تا داد من ز مکر و دستان او کہ و امن گیر شدہ است بستاند و مرا معذور داشتہ از

درگاه قرار دهد و گوشش با من گفت پنهان کار دانی تیز هوشش که از شما پنهان نباید داشت راز میفروشش گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت می گیرد جهان بر مردمان سخت کوش کاردان تیز هوش عبارت از مرشد کامل بود میفروش کنایت از حقیقت محمدی میزد که مقامات عرفان از طفیل او بهار رسد و چون مخدره معانی جلباب از رخ برکشاید حسن داد در کمال بها بدین وجه جلوه نماید که شب گذشته مرشد کامل بمن پنهان فرمود که از شما پنهان نباید داشت راز حقیقت محمدی که مرشد من بتلقین منود یعنی آسان گیر بر خود کارها تا سخت نگیرد و پیش نیارد خدا تو دشوار ها کز طبع جهان چنان اقتضا می کنند که سخت گیر از سختی پیشی میرسد و بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته تو میان باشند همه ملکان و دست و پا و سائر جوارح و حواس رعایای ایشان چه هر ملکی که بر رعیت سخت گیرد بحکم کما تدین تدان خدا نیز بر او سخت می گیرد و عذرش نمی پذیرد و پس جوارح و اعضا را تنگ نباید داشت که حق جل و علا حرج از اسلام برداشت کما قال الله تعالی ما جعل علیکم فی الدین من حرج ملة ابیکم ابراهیم هو سماکم المسلمین چنانچه یهود و نصاری بر خود تنگ گرفتند و ورای مکتوبات اشیا آخر خود بر وجه لزوم پذیرفتند حق سبحانه و تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت و لزوم آن لازمات چون مکتوبات پذیرفت کما اخبرنا عنه اصدق الصادقین و اقوم القائمین و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون

غزل آخر

خوشا شیراز و وضع بی مثالش	خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله	که عمر خضر می بخشد زلالش

از اساتذه کبار و استاد نامدار در نظم این ورشاهوار چنان ثبت نمود که قلوب ذوی الالباب را مطبوع است یعنی رکناباد نام جویست که در شیراز بود و لوحش الله کلمه ایست که هنگام تمنی بر زبان عرب جاری می شود و اصلش لا اوحش الله بود و عرب هنگام تمنی و تعجب و دعا و مواضع دیگر که متقاضی عشرت اند بعضی کلمات را در محاورات اختصار می کنند چنانچه . . . را . . . می گویند و این عمل در محاورات عرب کثیر الوقوع است . . . چون عروس معانی از حجله عبارت . . . برکشاید . . . بیان . . . باید که این . . . شیراز . . . خوش . . .

بی شان او عقد دیا از نزد رانش نگشوده و هرکتا با وفای عابدان او که خضر صحبت شد زلال او و اهل شیراز را این دعاست صد بار که الا فرخش جفنه‌ای در جنت نیند از دو جدای شمالی اهل او را یعنی هرکه برکنار یاد ما گذری خوشنود آب زلال وی را از خوشی کند چه ایشان از دعوی خواهد بلکه از نه اشیای می گاید و همیشه اهل شیراز را این دعا چه باران آمد و تحیر آبادی او باین دعا می کارد

	غزل آخر	

بیا وری که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن	ز لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

می معروف و اینجا کنایت از عشق مهر و وفا و غار و جب بود لعب بازی زهره ستاره‌ایست بر آسمان سوم که آنرا مطرب فلک خوانند و نغمه سرائی و خوشی انجانی این عالم از اثر او دو هند چنگی چنگ نواز و چنگ چوبیست معهود اهل طرب اسا مریخ ستاره‌ایست بر فلک پنجم که نجم نحس و خونخواره منسوب بود از اثر اوست هر ظلم و تعدی که در جهان رود سلحشور یعنی شجاع و خونخوار است و ضمیر شین شورش عاید با آسمان غدار است و تحذیر اشارت از طلب عبارت و نماید اهل معنی همه تن چشم گشته بدیدنش گرایید یعنی دل را از طلب باخته می گوید و بدین گفتن هر آینه می گوید که شراب عشق و محبت بدست آرد از این سبب ذوق ببرد از که لی او ایمن نتوان شد از مکر آسمان غدار مکر که می کنند لعب زهره چنگی و مریخ خونخوار یعنی غفلت در ملعبه‌ای که ایشان هر دم نمایند و هر چه بکنند ظلم و تعدی از دست شان می کنند و کار شر همواره جست و مدار ایشان بر همین است و از مکر او ایمن نتوان بود مگر بعنایت عشق که هر جا که علم خود را افراشت ندیم آسمان از اثر تسلط نماند

	وله منه	

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش	مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار	که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

سماط سفره بهرام نام پادشاهی است معروف شکار گور را بسیار دوست می داشت و اینجا کنایت از عیش و نعمت است که مدار آسایش جسمانی بر این است و جام جم عبارت از جمشید است و اینجا کنایت است از مرشد و عالم جاودان است و تعلق گرفتن بکلام او دنیا را گذاشتن و با او پیوستن و دل را آسوده باید دید چنان معرفت که از شرح پیدا و ملاحظه پادشاهیست که بر سفره دهر دون پرور شهد آسایش موجود

نیست و خبر تلخی و شوری شهود و ذوق مذاق ندهد و آنرا از تلخ و شورش بشوری و درمان توجه محبوب کنند بهرام که عبارت از تمنیات نفس است که مثل گور آن بیفکند جام محبت از دست مرشد گیر که من صحرای گیتی پیموده ام نه بهرام ماند و نه گور و نه کمند او و نه شور او بغیر عاشق و معشوق بقای نیافت و هر که درین گشته شد باقی ابدیافت کما قال الله تعالی و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء عند ربهم

غزل

فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش ٭ گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

بلبل طایریست معروف خوش الحان و اینجا کنایه است از سالکان و عاشقان که در بدایت حال از ولوله مودت و غلبه عشق و محبت بحکم من عرف الله طال لسانه چون بلبل در ازنوا نیها می کنند و در نهایت حال بحکم من عرف الله کل لسانه از گفت و گو گنگ می شوند گل معروف و اینجا کنایت از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی تشبیه و غرب و ضمیر شین عاید به بلبل است یعنی بیب و چون سر از زبان مرغان راز باز نماید حقیقت چنین بیداد دل همه تن گوش گشته بسمع آن گراید یعنی حضرت خواجه از روی ولوله محبت بحضرت صمدیت عرض می کند که همگی همت و کلی نهمت عاشق شوریده آن بود که چون بجلوه جمال محبوب واصل گشته هم آنانه قانا ساعة فساعة گلها می مرد خواهد شگفت و محبوب را این خیال که از بهر آزمایش اغیار را به چه رنگ باید آخت تا جوهر حقیقتش ظاهر گردد و تحمل او بشه اید مکشوف شود و سنت الله چنان جاری است که طالبان را از جهت ابتلا و آزمایش محنتها و گوناگون مسلط می فرماید تا از خویش و بیگانه امتیازی حاصل آید و زبان طاعنان که در حق ایشان دراز گشته بود مقطوع شود و جوهر قابلیتش ظاهر گردد و از ایشان می شاید و این قسم گستاخیها هنگام استمالت بوقوع می آید و ایشان می شاید کما قال موسی علیه السلام ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء ٭ هر چه خوبان کنند خوب آید ٭ اعتراضی بکس نمی شاید ٭ معهذا آنچه آموخته است از محبوب بهر حصول مطلوب چنانچه در بیت ذیل می گوید و اظهار این معنی توجیه

و له منه

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود ٭	این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

اگر از وسوسهٔ نفس و هوا دور شوی ‖ بی شکی راه بری در حرم دیدار ش +

تعبیه چیزی را در چیزی پنهان کردن و با هم آمیختن بود و این دو بیت از زبان گل در جواب ابیات بالا سرزده معنی بیت از وجوه صحیح + این بود شنو این ادای ملیح + که گل در جواب بلبل می گوید و تسکین دلش می جوید که بلبل این همه در از زبانی و خوش گوئی و خوش الحانی که هنگام ولوله محبت دار و همه از فیض کامل است که بر زبان می آرد و گرنه بلبل پیش از عشق گل خفته بیکلی بود و ازین خوش گو نیا و رفتار هیچ نبود اگر ای طالب از وسوسهٔ نفس و هوا دور شوی بی شک و شبه در حرم دیدار گل که عبارت از محبوب حقیقی است ره بری و مسرور شوی یعنی اگر خویش را از عقبات راه بگذرانی خود را از زمرهٔ واصلان دانی

غزل آخر

نعمت عمر شد حافظ بیا با من بمیخانه ‖ که شنگولان سرمست بیاموزند کاری خوش

میخانه مقام است سرور رندان جهان بمیخواری دران مشغول و اینجا کنایت از عشق و محبت است که سرمایه آتش سودت است شنگول موی پیچا پیچ که از جمله لازمات محبوبان بود که اگر شنگولی در موی شان خود علاجی کنند تا حاصل شود و شنگولان سرمست درینجا کنایت از مرشدان است که رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه لو اقسم علی الله لابره در شان شان است معنی بیت اینچنین بر خوان + تا بدانی ادای سحر بیان + که روح نفس خطاب می کند با دل بروح می گوید بعد حصول عشق و محبت که عمر تعطلت رفت و بوئی از حقیقه بمشام نرفت از ظاهر پرستی بالا ترک برآمده بمقام عشق و محبت با من بیا تا مرشدان کامل بکار و بار عشق آموزند ترا

غزل آخر

گر چلیپای سر زلف زهم بکشاید ‖ کیش مسلمان که شود فتنه آن کافر کیش

چلیپا زنار را گویند و عبارت از عالم طبایع جوینده زلف موی بنا گوش و اضافه چلیپای سر زلف اضافتی است بیانیه از قبیل جوهر کانی و اینجا کنایت از دنیاست که صاحب لقای موی است [illegible] گو و [illegible] و [illegible] [illegible] و اخری آرد [illegible] کیش شارت [illegible] کنند و اثر خوشش [illegible] محبوب را بجای کیش [illegible] کش و نبد [illegible] گوش بکشا

باین ادای فرید + برکشا قفل درج مروارید + یعنی اگر محبوب حقیقی است دنیا را در پیش چشم طالبان خود خوار و حقیر داده حاجب خود گردانده و زلف و ا در پیش لقای خود افشانده تا طالب حق که از و معرض گشته بحق پرداخته اند از حق پرستی باز مانند و با ز طالب وجویای او گردند و تبسیل طلبایع نمایند لیکن حفظ خویش شامل حال ایشان می سازد و دنیا از چشم ایشان خوار و حقیر مے اندازد

غزل آخر

احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان | کردم سوال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نه گفتنیست سخن گرچه محرمی | درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

شیخ مرد سجاده نشین قاضی حاکم شرع متین یهود قومی که بشرب الخمر حرص تمام دارند و اینجا کنایت از حرص بر حرام می آرند که عبارت است از فیض الفتوحات بلا استحقاق و اخذ الرشوت عن الظالم و نصرت علی المظلوم و هر دو فعلی است شنیع و مشئوم ے پس ادای معانیش اینست + کان سزا و ار اهل تمکین است + یعنی احوال شیخ و قاضی که بر سجاده و مسند شریعت نشست دارند و افعال شنیعه بوجود می آرند از مرشد عشق پرسیدم که بمقام دریافت آن رسیدم دران هنگام که او در بیان حقایق گویا بود پس توجه بمن کرده ادا نمود که این سخن نیست گفتنی اگرچه محرمی زبان را از غیبت درکش و پرده هر که و نگهدار و در سلوک محبت رسوخے بجا آر

و له منه

چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول | بختت جوانت از فلک پیر ژنده پوش

ازرق کبود ژنده مرقع و آن لباس است که درویشان را خوشوقت می دارد و درین بیت تلمیح بقصه مے آرد که بادشاهان ولایت را رسمی است که خرقهٔ کبود پوشیده بر مسند بادشاهی می نشینند و چون بکمال پیری می رسند آن خرقهٔ کبود را بخلف رها کنند و ژنده پوشیده گوشه گزینند و محتمل که این رسم خلفاے عباسیه بود و حضرت خواجه از بهر غرضی ایمای این معنے می کند ے پس ادای معانیش شد این + که سزد در بیان سحر مبین + یعنی بادشاه عهد را دعا کرده [illegible] خوش آمد بر آتش مے جوید که چندان بمان که فلک کبود پوش ترا ولی عهد خود [illegible] بر دیده دارد یعنی چندان بمان که سعادت و نحوست فلکی در تحت تصرف [illegible]

حبابیان خجلت بسر آید

غزل آخر

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش	که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش

شاه شجاع نام پادشاه عصر بود و اینجا کنایت از روح منور می معروف بود و اینجا کنایت از مستی و شور
عشق نزد مصنف چنان کرده باید معانی او اینکه حسنت آید ز شاه و گدا * یعنی آخر شب که بر آسمان
دنیاست هنگام نزول رب ندا ای رسید بگوشم که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش یعنی مرتبه روح
رسیده دریا صفت گردیده پاکی و ناپاکی تو ضرر نمی کند و در شان تو مضرتی نمی دهد کما قالوا من ادرکه
العنایة لا تضره الجنایة پس در مستی و شورش عشق در او هیچ ملاحظه ها و دقایق که رعایت آن واجب
و لازم بود از ان درگذشته و در حفظ حق نشسته اکنون تو در تو تو نمانده که مرکب همت در پیش جهانده
چنانچه حضرت خواجه جای دیگر می فرماید و این عقده را خود گره میگشاید

ابیات خواجه حافظ شد آنکه اهل نظر بر کرانه میرفتم * هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
بصوت چنگ بگوییم آن حکایتها * که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش * ما آزموده ایم درین شهر
بخت خویش * بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش

درین شهر اشارت بهستی فانی و بخت طالع و ورطه گرداب بود پس معنی بیت چنین بود تا مایه تمکین
شود که ما در عالم هستی خویش را آزمایش نموده ایم و طالع خود را نیکو شناخته ایم که ما را در اینجا
بودن سزاوار نیست و گذشتن از ان بر عاقل و هشیار فی که عالم هستی گرداب حوادث و آفات
است و چنین شده اید و عاهات است پس رخت خود از ان گرداب بیرون باید کشید و بعالم نیستی باید رسید

غزل آخر

ناوک غمزه تو دست ببرد از رستم	حاجب ابروی تو بیهوده کند از وقاص

دست بیرون عبارت از غالب آمدن است و رستم نام پهلوانی معروف بود که در سرعلی که با خود شید و در
تاختن اسپان با تیر اندازی و امثال آن وقاص نام سعد بن ابی وقاص است که از عشره مبشره
اصحاب ذوی الاختصاص است و او در کمان سازی و تیراندازی سرآمد وقت بود و احادیث
بسیار از زبان خلاصه عبارت در شان او یافت ورود و او پیر کمان گران و تیر گران است و

سرآمده و دست اندازان و از بزرگی چنان مسموع است که اهل قلوب بدان مطلع است یعنی وقاص سعد سرور
تام ایشان بود لیکن چون از زبان در افشان امیر خسرو دهلوی شنیده و در دو کرده بدیه عالمیان سعید اشتهار آورده
حضرت امیر خسرو در اعجاز خسروی در رساله خامسه در زمره تیر عبارتی آورده و ایشان را سعید وقاص نام فرد
کرده ای حد که همین وقاص است و وقاص در لغت کردن شکننده عام و خواص است و چون کنیت پدر ایشان
ابی وقاص آمد باسم وقاص ایشان را نیز اشتهار خاص آمد و چون مشاطه طبیعت در تزئین دلدادگان مخدره
معانی بدین وجه جلوه نماید یعنی محبوب غمزه تو از ستم دست برده حاجب ابروی تو که بشکل کمان است از وقاص
گرو برده شرط سبقت در تعرف آورده

غزل آخر

گرد عذار یار من تا بنوشت دور خط	ماه ز مهر روی او رست فتاد در غلط

عذار رخسار و دور حلقه خط نوشته بود و اینجا کنایت از سبزی است که بر رخسار محبوبان هنگام بر آمدن لحیه
ظاهر شود و نویسنده دور همین خط است که حلقه خط است یا دور فاعل باشد و خط مفعول و درین هر دو وجه
است معقول مهر آفتاب است که بر سپهر چارم شاه کامیاب است و چون مخدره معانی جلباب از رخ
برکشاید حسن او در گمان بها بدین وجه جلوه نماید که گرد رخسار محبوب من تا خط عارضت برای تسخیر
عالمیان حلقه بر کشید و عاشقان را در جماعت آورد یا دور عارضش خط غلامی نوشته عالمیان را بندگی
آورید و طلعتش را زینتی دیگر بخشید ماه که از مهر مقتبس نور است در غلط افتاد و رخسار یار مرا مهر سپهر تصور نموده
در اقتباس نور از و چشم بر کشاد

وله منه

گه بهوا میدهم گرد شمال جان و دل	گاه در آب می‌کشم آتش عشق همچو بط

هوا عشق است که عاشقان را بدو دو و عشق است بط جانوری است آبی و در حرارتش نگه کن تا از هوا
خبر یابی ای سلام است و چون عروس معانی از حجله عبارت پرده برکشاید مشاطه بیان محاسنش را بدین
وجه نماید که گاه جان و دل خود را بهوای محبت تو همچو گرد می‌دهم و گاه آتش عشق خود را با آب اشک
می‌کشم همچو بط که آتش خود را می‌کشد آشنا وری بروق شط یعنی چندان میگریم که در آب گریه همچو بط آشنا وری میکنم

غزل آخر

وضع دوران نگر و ساغر عشرت برگیر	که بهر حال همین است بهین اوضاع

دوران زمان آن ساغر پیاله عشرت شادمانی اوضاع جمع است شناس اگر توانی و چون مخدره بشارت از جلباب بشارت رخ برگشاید اهل معنی همه تن چشم گشته بدینش گرایند یعنی وضع زمانه چنین و تغیر و تبدیل او را نگاه کرده بفراغ خاطر نشین که بیک رنگ نمی گذرد و فراغ خاطر را همی شمر پس ساغر عشرت برگیر و بقسمت حق رضا ده و بپذیر و آنچه از دست بر آید تقصیر مکن و کار امروز بفردا میفگن و بهر حال بهترین وضعها همین را تصور کن ای شنید اگر تغیر و تبدیل زمانه دیده خود را در عشرت انداز و کار امروز بفردا مینداز

غزل آخر

چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل	یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

بتان سنگدل و پسران ناخلف کنایت از محبوبان مجازی است که شیوه ایشان بی پروائی است و پیشه ایشان بی نیازی است و ایشان را پسران از آن خوانده اند که سر زبان رانده که ظهور خوبی خوبان و گرمی بازار محبوبان از عشاق شود پس زمره عشاق مربی حسن و خوبی ایشان بود و چون حقیقه پسران زبان مرغان راز باز نماید حقیقه پرده بیدار دل همه تن گوش گشته بسوی او گراید که چند عشق و محبت خوبان مجاز را پرورش دهم و خود را در حباله ایشان نهم که ایشان یاد من نمی کنند و از ناخلفی عدمات ما را بجا نمی نهند پس لایق این ناخلفان نیست قطع کرده توجه دل بمحبوب حقیقی آرم و تخم محبت او بمزرع دل بکارم که اگر دامنش بدست آید زهی طرب و زهی شرف و اگر در راه او کشته شوم باز دهندم نعم الخلف چنانچه حضرت خواجه خود در مطلع غزل فرموده و این عقده خاطر خود بر گشوده ه طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف * گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف * و می شاید که شارح بدین طرف در آید که بتان سنگدل و پسران ناخلف کنایت از نفس و هوا شود که در تن آدم پرورش ایشان بود و پس معنی بیت چنین شود که روح در حالت آگاهی و عون الهی با خودی گوید و بدین گفتار رهایت خود و دیگران می جوید که نفس و هوا که بحکم ایزدی محکوم بوده اند و در انسان در آمده باغی گشته اند حالا که نصرت ایزدی قرین حال گشته و در [illegible] خوف تمام شده چند ایشان را پرورش دهم و خوف عاقبت یکسو نهم که این پسران ناخلف [illegible] یاد از پدر و متبوع خود نمی کنند و از کردار فاسده

خود باز نمی گردند نمی دانند که از فنا و نیها فتنه در نهاد من است و گرنه دیدار ایشان با آرمان دوست

غزل آخر

	که مهر خاتم چشم منست همچو عقیق	اگر برنگ عقیق است چشم من چه عجب	

عقیق گوهریست معروف عالمیان در جستجوی او مشغوف مهر خاتم نقش نگین اوست و اینجا کنایت
است از چشم سرخ دوست که خیال آن در چشم عاشق می گردد و همچو نقش نگین می شود و خاتم چشم
اضافتی است بیانی از قبیل جوهر کانی و چشم را خاتم از ان گفته که سری نشست و در زیر آن نهفته یعنی چشم
از روی صورت بخاتم مشابهتی دارد و هر که طالب اوست بدین مقال توجه آرد که پلکهای اوست مانند
انگشتری و دیده مانند نگین و از روی معنی چنانچه خاتم را اشرافتی است بنگین چشم را اشرافتی بدین و
چنانچه در انگشتری اسمای اعظم نقش کنند در چشم محب نیز خیال محبوب بنقش بدر می کنند و چون نشاط طبیعت
در تزئین داد در آید مخدرهٔ معانی بدین وجه جلوه نماید که اگر اشک من سرخ است برنگ عقیق عجب نیست که
خیال چشم سرخ در انگشتری چشم من نقش می گیرد و هیچ سبب نیست

غزل آخر

	وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک	گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم	

چو بس گفته و خطی مخصوص مراد داشته باقی لغات این بیت را شارح سهل انگاشته ف پس ادای معاشر
بخوان ÷ که بو دو دسته گل و ریحان یعنی بحضرت صمدیت عرض کرده می گوید و درین بیان سالک خوشتر
می جوید که هنگام ارسال ما بدار دنیا فرموده بودی که عشاق را دو باره لقا خواهیم نمود مرهٔ بدار دنیا
و مرهٔ اخری بدار آخرت خواهد بود وعده از حد گذشت و مدت حیات بآخر رسید ما نه دو دیدیم
و نه یک و شتے بکمال انجامید

وله منه

	ای رقیب از نیاد یک دو قدم دو ترک	چونکه بر حافظ خویشش نگهداری بار	

ضمیر شین کلمه خویشش عاید بمحبوب است که لقای او همه را مطلوب است رقیب نگاهبان را گویند و اینجا
کنایت از ابلیس جوینده و از جهت دعوی داری اندر عشق خویشتن خوانده یا از جهت تکلم این خوش الله
بر زبان رانده ف پس ادای معاشر این است ÷ که [illegible] ÷ یعنی [illegible] رقیب

چون بر حافظ خویش آن محبوب بد اینی گذاری و همواره به فیلسوفی و فتنه انگیزی بسر بردی در راهش می آری
باری تو هم تقریب و راه نیافته و یکدو قدم دور ترک شتافته

غزل آخر

ای که شور افگنده در بزم شاهان از نمک	داد مستان گو لبت در خنده بستان از نمک

نمک درینجا عبارت است از ملاحت محبوبان و مستان عبارت از عاشقان و مشتاقان لیس ارباب
انسا و اصحاب ذکا را باید که بگوش هوش بشنوند و بحکم الکلام یتم باخره پیش از تمامی آن نخروشند
که حضرت خواجه در مصرع ثانی قصر کار فرموده و بلاغت خویش بدین وجه اظهار نموده که باب خامس
از ابواب علم معانی است و نزد فصحا و بلغا از ذخایر جانی و می باشد نزد علمای اعلام از قبیل محسنات
کلام و آن چنان است که کلمهٔ داد مستان که مفعول کلمهٔ بستان است از عاملش مقدم داشته و بکمال
عنایتش بهمال دار و صدر این بیت گماشته و به اینهم اکتفا نکرده بر جملهٔ حالیه که گو لبت باشد نیز مقدم
آورده و فور عنایت در شان او رعایت کرده و آنچه بعضی فضلای این فن می نمایند که درینجا قلب را
کار فرموده کمال دانش خویش اظهار می فرماید که میان قلب و قصر تفاوت بیّن است دریابد هر که طبعش سلیم
لیکن است که قصر در کلام نباشد مگر بتقدیم آنچه حق او تاخیر است از بهر رعایت چیزی که اهلی تر از تاخیر است
و تجویز تقدیم آن در کتب مسطور نیست و در صنعت قلب ترکیب منظور نیست بلکه هر چه باقتضای سخن
تقدیم خواسته باشد آنرا بتاخیر اندازند و آنچه تاخیر خواسته باشد آنرا مقدم سازند باعتبار وجهی لطیفی که
دران خیال کرده باشد و از بهر رعایت او تقدیم و تاخیر آورده کما قالوا عرضت الناقة علی الحوض و ادخلت
القلنسوة فی الراس و الخاتم فی الاصبع و این قسم ثانی از اقسام قلب است که سلامت معنی در ظاهر از و
سلب است و قسم اولی اگرچه تعلق بلفظ دارد و معنی تبعیتش روا دارد لیکن صفت در صفت و موصوف
و فاعل و مفعول و مبتدی و خبر است که تقدیم و تاخیر هر یکی در تجویز بی اثر است مگر باقتضای غرضی که
دل پذیر است و تاخیر هر یکی و ایراد آن ناگزیر است پس تقدیر کلام چنین باشد تا موجب تحسین باشد
در **مطول** می گوید و منه القلب وهو ان یجعل احد اجزاء الکلام مکان الآخر وهو ضربان احدهما
ان یکون الداعی الی اعتباره من جهة اللفظ بان یتوقف صحة اللفظ علیه و یکون المعنی تابعا کما اذا وقع
ما هو موقع المبتدا نکرة و ما هو موقع الخبر معرفة کقوله شعر قفی قبل التفرق یا ضباعا + فلا یک موقف

ثبک الوداعا ای لایک موقف الوداع موقفا ثبک والثانی ان یکون الداعی الیه من جهة المعنی
لتوقف صحته علیه ویکون اللفظ تابعا نحو عرضت الناقة علی الحوض والمعنی عرضت الحوض علی الناقة لان

المعروض علیه یجب ان یکون له ادراک لیمیل الی المعروض او یرغب عنه که لب نمکین لبتان داد ستان از ملاحت و ادای معانی چنین باشد تا موجب تسکین باشد که ای آنکه در معارک پادشاهان حقیقة و مجاز شوری انداخته و همه را متوجه بخود ساخته لب خویش را فرما تا داد سخن و مشتاقان دل بباد داده و از ملاحت تو شورشی در نهاد شان افتاده لبت اند و بخندد زیرا حتی در نهادشان درآید و پریشانی را بر بندد و این گفتار را بانسه در کبار رهادی سبل پیشوای انبیا و رسل ارزوی تمنی می کنند و ما فی الضمیر خود را بصحرا می افگند یا خنده بمعنی تکلم بود و لبت را که بیان معارف و حقایق فرماید و شوریدگان را ازین شورش وا رهاید و این خطاب بمرشد می کنند که باین خطاب می سزد

غزل آخر

ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک	اگر شراب خوری جرعهٔ فشان بر خاک

ترجمه آن قدر آبی که فرو برده شود خاک زمین بگوشش هوش نیوشش ای صاحب تمکین که مراد از خاک درین مقام ابنای آدم اند که از خاک موجود شده اند و معنی بیت چنین بود تا مایهٔ تمکین شود که مرشد را از کمال خواهش عرض می کند و تمنی خویش را در رساله می نهد که چون ترا در مشاهدهٔ محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی بدیت اقتدحظی بخشی مسترشدان و طالبان خویش ازان ذوقی بخشی یعنی تلقینی کنی که بوسیله آن ایشان را نیز این مرتبه حاصل شود و هریکی بذوقی و شوقی در سلوک طریق سالک گردد و اگرچه در سلوک طریق عرفان عارف را بتلقین مشغول شدن دوری از وصال است و مهجوری از قرب ایزد متعال و زمرهٔ عارفان را الحکم حسنات الابرار سیات المقربین سرمایهٔ خسران است و موجب وبال و بشارت این معنی حضرت خواجه حافظ می فرماید که ازان گناه بدیگری نفع رسد چه باک این فعل اتباع انبیا و سیرت دو اتباع النبی صلی الله علیه وسلم آنرا ست منبر پاک و این حضرت خواجه مضمون عاشقی ... که از مسدود انبیا و مجدد اصفیا اورده یافته و آن نسبت ای طالب شدید الکل تمنی شر ... سنتی مقتدا مستعد شیخ در تلقین مسترشدان اگرچه فتوری در مشاهدت است آنا چون تلقین هدایت ... ان است و سنت ... بجمیع ان

... پاک ...

وله منه

بخاک پای تو ای سرو نازپرور من	که روز واقعه پا وا نگیرم از سر خاک
مهندسی فلکی راه و شش جهتی	چنان ببست که ره نیست زیر دیر مغاک

حرف با که بخاک پا است حرف قسم سرو روز واقعه کنایت از روز مرگ بود مهندس ساح را گویند که از علم هندسه علم مساحت جویند و مهندس فلک کنایت از عقل کنند که سیر افلاک می نماید و او را می پیماید در شش جهتی کنایت از دنیاست که مزرعه اولی و آخری است و او را شش جهتی از آن گویند که جهات سته را که عبارت از قبل و بعد و فوق و تحت و یمین و شمال است در وجود دیر مغاک نیز کنایت از دنیا باشد که پرستندگان او را سر بالا نباشد و معنی بیت چنین بود تا طالبان را موجب تسکین شود که ترا سوگند خاک پای تو ای سرو نازپرور من که روز مرگ پای خود را وا نگیر از خاکستر من مهندس فلک که عقل است راه در شش جهتی چنان بسته است که در و راه بر آمدن نیست ای طالب بگفتار او فریب مخور و از طلب خود مایست یعنی عقل می گوید که تو اسیر شش جهتی و خداوند پاک از شش جهت بیرون است پس یافت تو او را از دائره امکان نیز بیرون و از حد افزون است ترا سوگند ای سرو نازپرور من بخاک پای تو که روز مرگ پای خود از خاک من وا نگیر از لطف خویشم بلقای بنده پرور ای در دم و پسین لقای خود هم بسر گردان و شربت امتا که موجب بقاست بخشان که روزه خود بدان افطار کنم و جان که امانت است بامانت دار سپارم که عقل و عقلا از اسرار عشق بی خبر و معذور اند اگر بطور خود روند

غزل آخر

ای آن عقیق که مراست مهر خاتم چشم	یا آن گهر که شماست در لسان مقال
یا آن صحیفه عارض که گشت گلشن عقل	یا این حدیقه بنیش بابستان جلال
بسیر ماه مهتاب آفتاب بلند	یا آسمان فیست که شد مقام جلال
که در رضای تو حافظ گر اتفاق کند	عبیر باز نماید چه جای مال و منال

حرف یا برای قسم سرو و عقیق گوهر سرخ رنگ بود و اینجا کنایت از چشم محبوب است که همه را مطلوب است و مهر نقش نگین خاتم انگشتری و خاتم چشم اضافه بیانی است نه از قبیل حجر هر کانی و چشم را

خاتم از آن فرموده که چشم را انگشتر تشابهی تمام صورتاً و معنی بوده چنانچه بالا گذشت در شرح این
بیت س اگر برنگ عقیق است چشم من چه عجب + که مهر خاتم چشم من است همچو عقیق + گهر مروارید
و اینجا کنایت از کلمات فصیح و بلیغ شده است زبان مقال گویائی بود س پس ادای معانیش
اینست + که آن سخن او از اهل تمکین است + پس سوگند بآن چشم سرخی که مارا است نقش نگین و در چشم
شهلای من و سوگند بآن مروارید که شمارا است در زبان گویای من ای سوگند بآن چشم سرخ تو که
خیال آن بچشم من ثابت گشته و سوگند بدان صفات و ثنای تو که از زبان من صادر شده و سوگند
بآن صحیفهٔ عارض که عقل را انگشت گشته و سوگند باین حدیقهٔ بخشش که کنایت از چشم خود کرده و بتار
جلال که رتبه ماه مهابت و بآفتاب بلند و بآسمان رفیع تو که مقام جلال شد مخدوم سوگند که اگر التفات کنی
در رضای تو حافظ فدا کند عمر خود را چه جای مال و منال و سائر اسباب دنیا

غزل آخر

بوقت گل شدم از توبه شراب خجل | که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

وقت گل موسم بهار است و اینجا کنایت از اوان مشاهدات تجلیات اسرار است شراب معروف بود
و اینجا کنایت از عشق و محبت شود و معنی بیت چنین بود که سالکین طالبان گویند یعنی چون از رهنمونی
عشق بمشاهدات تجلیات رسیدم در وقت زهد و پرهیزگاری که از عشق تائب بود از آن توبه خجالت کشیدم
که چرا آن وقت را نیز صرف عشق و محبت نکردم و آن وقت عزیز را در بطالت بسر بردم و آن خجالت
من بمرتبه میرسد که کس از کردار ناصواب آنچنان خجل نگردد

وله منه

ز خون که رفت شب تار از سراچهٔ چشم | شدیم در نظر رهروان خواب خجل

سراچه پرده سرا و اینجا کنایت است از پلکهای چشم مارهروان خواب اضافت بیانی است نه از قبیل
جوهر کانی و رهروان مسافران را گویند که مطالب خویش در سفر جویند چنانچه مسافر شب در سرای
نزول می نماید همچنان خواب شب در چشم خانها فرود می آید س پس ادای معانیش شد این +
این سخن در بیان در تحسین + یعنی از کثرت دموع خونی که بسراچهٔ عیون جاری شد و خواب مدخلی نداد ازروی
آن مسافر که شب در اینجا نزول می کرد شرمندگی رو داد

غزل آخر

سایه افگند حالیا شب هجر | تا چه بازند شب روان خیال

شب روو ذو سا گویند که عسس از جهت جو یند و شب روان خیال اگر بفتح خا خوانیم اضافتی ست بیانی دریاب ای محرم جانی که خیال بفتح خا بمعنی صور خیالی و خواب ست و این معنی را این مقام نه آنی است و اگر بکسر خا داریم اضافه بمعنی شماریم و بمعنی قوتی از قوای بشری گماریم و خیال را شب رو از ان گفته که شب هنگام ظهور او ست و این دعای این نکته از حضرت استادی شنفته چه خیالات در خلوت بکثرة است و کمال خلوت در شب بود که شب پرده پوش عیوب بود کما قال الله تعالی وجعلنا اللیل لباساً ای ستر العائبکم و هم ارکم سے معنی بیت اینچنین باشد + که سزاوار آفرین باشد + یعنی اکنون شب هجر سایه افگنده و خانه دلم را بظلمات گوناگون آگنده تا ذو روان خیال چه بازے بازند و با ما در سازند +

غزل آخر

روز ازل از کلک تو یک نقطه سیاهی | بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

لغات این بیت ظاهر است و معنی این کلمه با هر سیاهی سائیش چنین بود که تمکین اهل طلب ستر و کیمعنی مدح ممدوح که یحیی ابن مظفر ست از روی ادعامی گوید و ستائیش بکمال بلاغت می جوید که روز ازل از کلک تو یک نقطه سیاهی بر روی مه افتاد که او را اقتضا و قدر این شرافت داد که تاریخ حیله مهمات عالم شده و حل چندین مسائل فقهی از وگشته یعنی مسئله عدة زن مطلقه و عدة زن مرده و صوم و حج و زکوة وغیر ذلک هم با و برجوع آورده

غزل آخر

پا منه بر خود که مقصد گم کنی | پا منه پا اندرین ره بی دلیل

مقصد محل قصد باشد و دلیل راه بر بود و باید دانست که در اکثر نسخ پا منه بیای دو نقطه تحتانیه بود و معنی چنین باشد که پا منه بر خود ای بخاطر خود مگذر ان که درین سبب رفیقی مباد ا مقصد گم کنی یا دو دم ساز که مرد راهی و قمر دو راه نیند شد از نشیب و فراز یا بی دلیل و راهبر قدم درین راه منه و پیش بینی و عاقبت اندیشی که مدار شریعت است سر موی تبرا شی و مضمون الرفیق ثم الطریق را بخاطر نهی و اتباع سلف قولاً و فعلاً از دست ندهی و در بعضی نسخ پا منه بیای پارسی است که سه لفظ د ر

زیرش بود پس اداء معانی چنین است که پا بنه برخودبینی و در سلوک عشق هستی خود را انجام سپار و این نکته را بگوش هوش دار که از سبب این مانع بمقصد رسی و مقصود را کم کنی اگرچه از گریبان او بگسی و اگر این حالت نداشته باشی و خویشتن را چیزی می تراشی در راه عشق قدم منه حاشا و کلا و از جادهٔ تسلیم گو سر موی تجاوز منما که سر بسر وبال است و موجب بال و فساد ضلال است

ولہ منہ

یا رسوم پیل بانان یاد گیر	یاد ده هندوستان بر یاد پیل

پیل جانوری است معروف و مشهور و در کلانی جثه منظور و اینجا کنایت از عشق است و پیلبانان کنایت از عشاق بود و هندوستان زاد و بوم پیل بود و اینجا کنایت از دل سالک است و که عشق از وخیزد پس بر جسد او افتد و اسرار خویش بر جمیع اجزای او ریزد چنانچه حضرت خواجه خود میفرماید و عقده این عقده خود می کشاید **مصرع** لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد پس ای سالک یعنی میت این بود گذر کیست اگر عشق می ورزی رسم رسوم عاشقان یا دگیر و طریق عشاق پیدا بیدا همگی همت با و گمار و خویش را با و سپار و از خطر هیچ باک مدار یا اصلا اگر بعشقبازی مگرد و عاشقی را انجام سپار و باید دانست که پیل چون بخواب میرود و زاد و بوم خود را بخواب می بیند و بیدار بی مستی پیش میگیرد تا هم در آن حالت می میرد پس رسم و رسوم پیلبانان اینست که یک دم از و غافل نمی شوند و او را براه خفتن نمی دهند و اگر میرود معالجه او زود می کنند یعنی چون عشق را بخود راه دادی گام او را راحت وجود کشادی از و زمانی غافل مباش و همگی همت بد و گمارد در شد اید صابر باش مبادا باد وطن کرده باز در دل خود هستی تو یکبال نارسیده مستدرک گردد اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور و نزول البلاء علی الفور

غزل آخر

بیا که پردهٔ گل ریز هفت پردهٔ چشم	کشیده ایم بتحریر کارگاه خیال

باید دانست که دیدهٔ چشم را هفت پرده تو بر تو بود چنانچه شیخ تفسیر طوسی بیان آن می کند قطعه کرد است کردگار تعالی بصنع خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم مطلب مشیمه شبکه زجاجی و لس جلیدیه پس عنکبوت و بیضی و عنب قرن و ملتحم طبقه تحتیا صلبیه ... قرنیه بدرستیه

دماغ رسته و با استخوان چشم پیوسته نفعش آن باشد که چشم را نگاه دارد از ان آفتها که از استخوان آن
خیزد تا استخوان مضرتی بچشم نرسد و طبقهٔ دوم مشیمی و آن بالای طبقهٔ صلبی است و حکیم این طبقه را مشیمی از ان
نامند که پرده و دماغ رسته است مثل بچه که از مشیم بر آمد طبقه سوم شبکی است و این طبقه بالای طبقهٔ مشیمی
بود و او را حکما شبکی از ان خوانند که مانند شبکه مهیا شود طبقهٔ چهارم عنکبوتی است و این طبقه بالای
طبقه شبکی بود و بغایت تنگ و لطیف شود از رطوبت جلید رسته چون تنیده عنکبوت گشته طبقهٔ پنجم
عنبی بود و این طبقه بالای طبقهٔ عنکبوتی شود و آن دو پوست دارد برنگ سیاه و در میان سوراخی
مثل سوراخ دنبالهٔ انگور که هر دم می ریزد از ان سوراخ بر بصر نور طبقهٔ ششم قرنی است و آن
بالای طبقه عنبی است منفعتش آن بود که رطوبت جلیدیه را بپوشد تا کار خود بکند و آفتهای بیرونی
را از وی باز دارد تا نور جلید را مضرتی نیارد و آورا بدان جهت قرنی خوانند و بدین اسم نامند
که چون قرن خوک شاخی است بظاهر سیاه و در باطن سپید روشن همچو خورشید و چون آن را تیر آتشی
تابنک شود هر چه در زیرش نهی پدید گردد طبقهٔ هفتم ملتحم بود و آن بالای همه طبقها شود که از قفای
دماغ رسته و گرد اجزای چشم در پیوسته و اجزای چشم را التحام و پیوستگی داده که چشم از ان قوة
پر و بال خود باز گشاده و طبقهٔ ملتحم را انگلریزان گفته که نور چشم از و بظهور می آید و اشک ریزی
را می شاید اگر جمیع طبقات در گل ریزی شریک اند و بدین مایه هم اریکند لیکن چون او منودار
است بدو نسبت شود کما قال الله تعالی انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اگرچه کواکب بهشتم فلک
اند اما چون منودار ازین شوند بدو نسبت فرمود و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که
ای یار بیا که پردهٔ گل ریز که از پرده های چشم است تجربه کارگاه خیال برکشیده ایم و همیشه در
تصور خیال تو می گریم تا ترا دیده ایم چنانچه حضرت خواجه پیش ازین این معنی مکشوف می
فرماید و این عقده را گره می کشاید **بیت** بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ ** که
کس مباد چو من در پی خیال محال

غزل آخر

شممت روح وداد و شمت برق وصال	بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال

شممت صیغهٔ واحد متکلم فعل ماضی معلوم است من الشمیم شما بمعنی بوئیدن هکذا از کتب مفهوم شده

سوح بوی خوش وداد دوستی الوسم بنکونی غلبه کردن من ضرب و تیز بمعنی فراغ کردن است ونشان
سیه ناید برق وصال بمعنی درفشش وصال که عبارت از مشاهدات تجلیات است وکنایت از
دیدن معاینات آن نسیم شمال بادی معروف بود و اینجا کنایت از مرشد است پس اگر وسم بمعنی غلبه
کردن بود و معنی بیت چنین شود که بوئیدم من بوی خوش دوستی را غلبه کرده شدم در درفشش وصال
را ای نسیم شمال وای مرشد باکمال بیا که باشتیاق تو می میرم وطالب وجویای توام که هنگام یاری
است وآوان مددگاری تو واگر بمعنی فراغ کردن ونشان مند ساختن بود اداء معانی چنین شود که بوئیدم
من بوی خوش دوستی ونشان مند شدم بدرفشهای وصال ولمعات طلوع آفتاب فی زوال تجلی
علامات بینات وصال بخاطرم جا گرفت ومشاهدت تجلیات تمکن پذیرفت بیا که بوی تر امیرم وطالب
جویای توام ای نسیم شمال وای مرشد باکمال

ولە منه

	اعادی یا لجمال الحبیب قف وانزل	که نیست صبر جمیلم در اشتیاق جمال	

همزه رشناس از حروف ندا کما قال علی المرتضی رض احسین انی واعظ ومؤدب فافهم فان العاقل
المتادب وحادی سرود گوی شتران است واینجا کنایت از مرشد او ان است وکلمه اعادی
منادی شبیه مضاف منصوب شود کما فی قولهم یا طالعا جبلا الجمال جمع جمل است بمعنی شتر حبیب بروزن فعیل
است بمعنی محبوب قف امر است از وقف یقف وقوفا بمعنی ایستادن انزل نیز امر است از نزل
ینزل نزولا بمعنی فرود آمدن وجمیل بمعنی خوب وصبر جمیل آن بود که در پس آن شکایت وگفتگو
را مدخل نشود مصـ اداء معانی زراه جنون + که سامع زمعنش بود بی سکون + یعنی ای
حدی کننده شتران دوست ورهنده محملهای که محبوب من دراوست از راندن توقفی کن وساعتی
فرود آ که نیست صبر جمیل در اشتیاق جمال آن محبوب رعنا

ولە منه

	یا برید الحمی حماک الله	مرحبا مرحبا تعال تعال	

برید پیک حمی بمعنی مرغزار محفوظ سرد حما صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی بود من حمی یحمی حمایة که بمعنی
نگاهداشتن شود مرحبا مرحبا درحادیث عرب بمعنی خوش آمدی وصفا آوردی ستند ومرحبا در اصل

لغت معنی فراخی دارد همچنان در مهذب می آرد پس مرحبا مفعول مقدر بود چنانچه اهلا و سهلا و تقدیر کلام چنین شود که حلت مرحبا حللت مرحبا و این کلمه ایست که در محاورت عرب هنگام قدوم دوستان بر زبان میرانند و از جهت اظهار بشاشت دوستان را در قدوم شان بدین روش می خوانند یعنی از تنگی بر آمده بفراخی رسیدی و از محنت براحت آرمیدی و تعال امر است از تعالی یتعالی تعالیا بمعنے بیا مدن من باب فتح و معنے بیت چنین باشد که دوستان را در قدوم بآیه تمکین باشد یعنے ای پیک معتمد دوست و ای خبر آرنده از آنجا که او دوست نگاه دارد از آفات و عاهات خدا تعالی

ترا خوش آمدی و صفا آوردی بیا بیا

ولہ منہ

	این جیراننا و کیف الحال	ما لسلمی و من بذی سلم	

استفهامیه است و سلم نام درختیست خار دار که منزل سلمی بود و از پوست آن چرم را دباغت میدهند یا نوعیست از نبات کما فی القاموس و محققین اطبا بر آنند که آن درخت کنار صحرائی است جیران جمع جار است یعنی همسایگان و نوی الاحترام و بمعنی امان داده شده نیز آمده و در استعمالات عرب جیران بمعنے احباب استعمال یافته و کیف نیز حرفی از حروف استفهام است معنی بیت روشن است اخبار آنچنان خود آن که خوبی سلمی یعنی چیست سلمی یعنے سلمی چه حال دارد و چه میکند و دوران چه حادثه پیش آمده و بیت ذی سلم ای ان منزل که درخت سلم بود ساکن آن منزل که باشد و فراش خواب دران منزل که فرش شد و همسایگان ما کجا اند و چه حال دارند و چه کار در روز آرند و باید دانست که شعرا را عادت است که نام محبوبی از محبوبان مشهور ذکر آرند و محبوب خود مراد دارند پس سلمی گفته و محبوب خود خواسته و ذی سلم گفته و منزل محبوب خود

ولہ منہ

	فاسئلوا حالها عن الاطلال	عفت الدار بعد عافیة	

عفت صیغه واحد مونث غائب معلوم فعل ماضی مجرد من عفی یعفو عفوا و العفو ناپدید کردن اثر بود و اسم او العافیة النجات من کل بلا فاسئلوا صیغه جمع مذکر مخاطب امر حاضر است من سال یسال سوالا که بمعنے پرسیدن آید اطلال بمعنے نشانهای سرای کهنه شاید معنے بیت کن او از مقال تا تنفتی پرسش اطلال که ناپدید کرد سرا آثار خود را بعد نجاة و از بلا یعنی الغرض آنکه آباد آن بود و هیچ بلائی و آفتی را در ان دخلی نبود تا ناپدید گشت نشانها پس بپرسید حال آن سرا

از نشانهای او که باقی مانده اند پس از ویرانهای او

ولہ منہ

قصة الشوق لا انفصام لها	فصمت ههنا لسان مقال

قصه گفتار شوق آرزو انفصام بمعنی انقطاع است بگوش هوش بدار ترجمه بکو فصمت صیغه واحد مؤنث غائب فعل ماضی معلوم است من فصم یفصم فصما که بمعنی شکستن ویی جدا کردن من باب ضرب بحیان از مهذب مفهوم است لسان زبان مقال گفتار بود که اظهار ما فی الضمیر را مدار بود ه معنی بیت کن ادا با ذوق + که مقال تو گشت مظهر شوق + یعنی قصه شوق نمیست انقطاع مرا ورا که در آید در اظهار شکسته گشت و از هم جدا شد اینجا زبان گفتار یعنی قصه شوق و آرزومندی پایانی ندارد و بریده گشت اینجا زبان گفتار که هیچ بیانی ندارد

ولہ منہ

فی کمال الجمال نلت منی	صرف الله عنک عین کمال

الکمال تمام بحیان از مهذب مفهوم است جمال خوبی نلت صیغه متکلم واحد فعل ماضی معلوم است از نال نیال نیلا بمعنی رسیدن معنی آرزو صرف صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی من التصریف یعنی گردانیدن و بحکم نعم الانقلاب و توعلینا عاقل همه وقت تصریف احوال راجع است عین چشم و عین کمال مرکب عبارت از چشم زخم است از آنکه زخم چشم نمی رسد مگر بچیزی که در کمال خویشتن بود ه معنی بیت کن ادا از مقال + چون فسون دافع عین کمال + که ترا در جمال کمال دیدم و در تمامیت جمال تو با آرزوی خود رسیدم خداوند تعالی بگرداند چشم کمال که عبارت است از چشم زخم و نعشا و وبال یعنی هرچه بکمال میرسد چشم زخم بدو رسیده نزد کس می شد خدای تعالی ترا از چشم زخم در امان خود بداد و ما الحیان نیل مراد آرد

غزل آخر

اختیاری نیست بدنامی من	ضلنی فی العشق من یهدی السبیل

اختیاری بیان نسبت است نه بیای تنکیر بگوش هوش دار ای دانای خبیر ضل صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است عاشق همیشه ضلالت را متقاضی است و چون نون وقایه و یای متکلم بدو ملحق یافته

صورت کلیه یضللنی شتافته من یعنی الذی فاعل یضللنی است یهدی صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل مضارع
است از هدی یهدی هدایه یعنی راه نمودن همچنان از مذهب مفهوم است همچنان کن اهدا تو معنی این
که ضلالت کشد ترا یهدی یعنی بدنامی من باختیار من نیست ای صاحب تمکین گمراه کردم مراد از عشق
کسی که هدایت می کردم مراد ازین یعنی مرشدی که مراد ظاهر پرستی شرایع می آموخت چراغ هدایت در راه
من می افروخت چون مرا شایان عشق نشناخت و در راه مستقیم انداخت تو در درون مرا با آتش عشق روشن
ساخت که نزد شماست ضلالت و گمراهی و نزد من هست تمام آگاهی و ازین معنی پیش ازین نیز
آگاهی داده بود چنانچه این بیت فرموده **بیت** بی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که
سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

غزل آخر

مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم	بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

مژگان معروف بود و اینجا کنایت از غلبه تقصیرات است که در امور مامور شود چشم بیمار معروف بود و اینجا
کنایت از بینائی و اطلاع حق نزد زیرا که احوال سالکان در سلوک مختلف شود که مدارش بر حکم تخلقوا باخلاق
الله بود و چون بکمال رسد این صفت در وی پیدا شود کما قال رسول الله صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا
بصره بعیوب نفسه و درین معنی کیش بود پس معنی چنین سزد که خداوندا بسبب تقصیراتی که از من بوجود
آمده بود اشارت بهلاک من در رسید که گفتی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما انا بظلام
للعبید بیا که از بینائی و اطلاع تو آن تقصیرات را و رخنه هست و در دینم شود که آلام از رهگذر خود برچینم
و توجه خویش را از آن در چشم و خلیده را از پا برچشم و می تواند که کاتب قلم را بدین روش دو داند
که این کلام قدسی بود و درین معنی فرمانبرداری شود و اضافه دین بدلیل تعقیم و تبیین بحضرت حق نموده
یافته و آفتاب دور از مطلع یقین بر تافته کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا پس
معنی بیت چنین بود تا تائبان را مایه تسکین شود که ای بنده من بسبب تقصیرات در ساعات هزاران
رخنه در دینم کردی و فرمانبرداری من بجا نیاوردی بیا تائب شود به راه درست راست رود بگو که اذان
آمده ام پشیمانم تا از چشم بیمار تو ای از بینائی ناقص تو که هزاران گناه شده عفو گردانم و بنده هر چند
پیش بینی کماهو چون بسبب ودایع شهوات تقصیرات پیش می آرد بینائی ناقص دارد و تقصیر است

که عهد [illegible] تو [illegible] هزاران هزار عضو فدا نیم و زنگ آن [illegible] بود [illegible] چنانچه [illegible]

درین معنی [illegible] کلام قدسی می گوید و طالبان [illegible] این گفته [illegible] رباعی باز آ باز آ هر آنچه

هستی باز آ گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ باز آ باز آ که ما [illegible] نیم [illegible] اگر توبه شکستی باز آ

و می شاید که شارح بدین راه در آید که مژگان کنایت از عشق مجازی بود و چشم کنایت از عشق

حقیقی شود و عشق چه حقیقی و چه مجازی همه تعلق بحق دارد که هر یکی [illegible] چشم توبیت بود

ز تعریف و شرح و معنی بیت چنین باشد تا مجاز و حقیقه [illegible] تمکین باشد که [illegible] محبوب حقیقی مژگان سیاه

خود که عشق مجازی است هزاران رخنه در شعار دینم آورده ولیکن [illegible] قسمه بود از

از محبت مجازی پاره پاره کردی یا که از عشق حقیقی تو هزاران هزار [illegible] اختیار کنم و از

مرتبهٔ مجازت بپایهٔ حقیقه برم

و له منه

الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

الا حرف تنبیه است ای حرف ندا گوش هوش ای شیدا که همنشین [illegible] کنایت است از محبوب

حقیقی یاران کنایت است از دوستان که در عالم عدم یار [illegible] و در یکجا [illegible]

[illegible] خطاب بحضرت حق میزد اگرچه نسبت فراموشی [illegible] از کمال

استغناست [illegible] ناسی کرده و از روی استمالت [illegible] چنانچه عالم تحریر

[illegible] حاصل کرده [illegible] می گویند

[illegible] موجب [illegible] حقیقت [illegible] آرند و

[illegible] خطاب گمارند [illegible]

[illegible] استمالت [illegible]

[illegible] خوبان [illegible] نمی شاید [illegible]

مخاطب و هم مخاطب شود [illegible] معانی [illegible]

باشی ای آنکه در دل جا کرده و همنشین دل گشته [illegible]

سیاد دمی که بی یاد تو برآرم و نفسی که بی ذکر تو گذارم که حیات [illegible] است [illegible]

کما قال من عرف فی معرفة الله است کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهو میت الهی بیاد خودم ثابت دار و فردا قیامت از زمرهٔ ذاکران بر آ در این معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و بدین گفتار ره ابیات باهل [illegible] آن بوید [illegible] بذکر غیر یاد حق زمن ای دوست + عصای کور زدست من ضعیف مگیر + بدست لطف و کرم ساخت قالبم تخمیر + [illegible] و در احسن تقویم ساخته تقدیر + برای آنکه کند امتحان جوهرها + فکند مرا نیب عقل که هست [illegible] تقدیر + ازان سپس بفرستاد سوی ما زکرم + نبی رحمت غفران که شد بشیر و نذیر + [illegible] که [illegible] بعید [illegible] جهاد + برجوع کرد پس آنگه سوی جهاد کبیر + شریعت نبوی هست ظاهر آرائی + حقیقت [illegible] است بباطن [illegible] چون تیر + میان هر دو طریق است مجمع البحرین + ولی کجا رسد [illegible] است [illegible] + طریق پیر گرفتن نه کار هر خامی است + کسی رسد که بعشق و محبت است اسیر محبت [illegible] + در دل و جان + به پوست و گوشت درآید چو شیر خشت الشیر + بذکر غیر مبر یاد حق من [illegible] عصای کور [illegible] من ضعیف مگیر + محبت ازلی سر حق نگارش کرد + درون سینه [illegible] بیکده غالب [illegible] عزت و جاه + گرفته یار محبت [illegible] [illegible] الفقوا [illegible] می آرد که باین مقام مناسبتی تمام دارد لا جرم کاتب وقت [illegible] پامال و [illegible] اسباب دنیوی مرفه الحال بادشاه آن عهد و خلیفه [illegible] دیگر [illegible] را در قبض و تصرف خود آورده و از ملک [illegible] اگرچه [illegible] سر بپایان نهاده و در راهی می رفت آشنای در [illegible] [illegible] است که موجب چندین ملال است گفت الحمد لله که زنارم با من [illegible] چون زنارم سلامت هست باز خواهد بپیوست یعنی چون ایمان [illegible] ضمیر از تقصیرات باک نیست ای سالک بی نظیر که بحکم کریمه یا عبادی [illegible] لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا همه تقصیرات را امید عفو است [illegible] بالله [illegible] باستغفار ناصیحا

سوال

[illegible] سایلی گوید که [illegible] من اذنب ولا یحسن ایراده فی الحبیب که حق [illegible] منزل بمنزله جاهل کردن [illegible] آوردن که [illegible] و تعالی هر چه می کند بمقتضای دانش کامل و حکمت

شامل بود اصلا تجاوز تفاوت نیند از دو و دست از دانش خویش متروک نمی سازد پس تنزیل او منزلهٔ جاهل چگونه درست باشد پس این گفتار نهایت سست باشد

جوابش گوییم

که حاشا و کلا قول ما من هذا که ما حق را تنزیل منزلهٔ جاهل نکرده ایم بلکه تنزیل فرا کردن شبیه عالم را بمنزلهٔ جاهل آورده ایم و این هذا من ذاک اللهم احفظنا من سوء الادب بعد ما را اید آنش نیست که ما را ست عدم دانش محو ایشان باعتبار است پس هنگام استمالت هر چه گوییم باقتضای نفس با خویش گوییم خواه موافق آنحضرت شود و خواه مخالف بود چنانچه در مثنوی **معنوی** حکایت ... داعی مسطور است و آن حکایات پاسخ مثنوی خم امان مذکور است احتیاج ثبت نمودن نمیدارد ... شارح باین طریق در آید و گوید این بیت بطریق بالا بر وجه کلام قدسی بود و قابل حضرت حق شود چنانچه ... و در آنجا که این تشدید او اشود که غالباً گوینده در آن وقت دیگری بود که هم مخاطب و هم مخاطب ... تنبیه به بنده سزد و دل بمعنی سر بود و معنی بیت چنین سزد که ای بندهٔ محرم راز وای ... قدیم خود را فراموش کرده و یاد دوستان را بفراموشی آورده پس آرزوی تشفقت بسفر ... بیخودی ربا ید که مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینیم و فراموشت گزینیم که اگر یک لحظه ... باشد

هر آینه حرف صورتش را از لوح هستی تراشد +

وله منه

	ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل	بیاری باد شبگیر ای نسیمی تر آن عرق چینم	

عرق بمعنی خوی بود و گل بمعنی گل سرخ سزد که خلقتش از عرق رسول شد و عرق گرفتن ... شد و همچنان هر جا که گل مطلق مذکور شود گل سرخ مراد بود باد شبگیری باد صبا ست که ... طیبه را به نسبت بود و سبب شگفتگی ریاحین گلزار شود و درین مقام کنایت از ... تام مرکبی است از عطریات که مانند عبیرش می سازند و از بسیار ترکیب او ... چینی است با وجود خوشبوی در سر کارهای امرا پیش عطاران اگر جوئی و چون عرق ... آن خفت پذیرد و در اینجا کنایت است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی و معنی ... اهل یقین باشد که از تاب آتش دوری و فرقت مهجوری همچو گل گل عرق عرق

بوصل شدم ای مرشد طریقه تو ای هادی حقیقت نسیمی از ان محبوب حقیقی بیار و این غریق عرق را
ازین ورطه برآر ای معارف و حقایق فرما و طریق مشاهده بنما و می تواند که قول کاتب باین قلاشی باشد و دوام
که این بیت چه بیت بیت بالا که کلام قدسی ست از جانب حضرت مولی وادای معانیش همچنان باید گفت
که گوشش بوشت از بالا گفت

وله منه

صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز	که غوغا می کند در سر خمار چنگ دوشینم

صباح الخیر کلمه ایست که بهنگام طلوع صبح معاشران بساقی می گویند و ساغر صبوحی ازو می جویند و اینجا
کنایت از ولوله محبت زد و بلبل عبارت از سالک بود و ساقی کنایت از مرشد مرد و غوغا بمعنی
شور بود و خروس چنگ چنین که [illegible] باشد که هر کسی از عهده وفای آن عهد بیت با
و معنی بیت چنین بود که رایه عشاق باز و پر شود یعنی علوا عشق زد و بسر برزد و عهد است [illegible]
باطنم و [illegible] ای مرشد وقت کجائی [illegible] که گلگون [illegible] بجام ریز که گفتگوی پندار در تندوم غفلت
خود خواهد پیش به بیرحم برخاست [illegible] عهدی که روز میثاق بحضرت حق بودم از سر بجا مه آراست

غزل آخر

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم انداخت	دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

شاه ترکان افراسیاب است و اینجا کنایت از حضرت رب الارباب است تهمتن نام رستم دستان و
اینجا کنایت است از مرشد [illegible] و قصه افراسیاب و رستم دستان چنین آورده اند و تعلق از تواریخ
کرده اند که [illegible] نام [illegible] افراسیاب بود اتفاقا با دختر شمس محبتی نمود شبی هر دو در خلوت
بودند که [illegible] افراسیاب باز نمودند افراسیاب بیژن را گرفته در چاه حبس زندانی
ساخت قبیله بیژن رفته [illegible] بگوش رستم [illegible] رستم با لشکر خویش از شهر خویش بر آمد
و در شهر افراسیاب [illegible] اسیر کرده بود مشعلها در آمد و بیژن را از ان حبس بر آورد
و همراه خویش [illegible] تا گلدسته اهل یقین باشد چون مرا حضرت حق با قضای
حکمت بالغه [illegible] در چاه [illegible] اگر مرشد کامل دستگیری نکند و ازین چاه زندان رهائی
[illegible] که خلاص تواند ساخت

سوال

اگر سایلی گوید که مرشد با تهمتن که بمخالفت افراسیاب بیژن را از چاه زندان برآورده و از حبس خلاص کرده مشابهت دارد و بر قبول این که توجیه گمارد که مرشد در کمال اطاعت حق بود و هر چه کند بامر او کند

جوابش گویم

که این تشبیه من بعض الوجوه ست نه من کل الوجوه بود و تشبیه من بعض الوجوه در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در کتب معانی تشبیع است پس تشبیه مرشد بتهمتن محض در رستگاری بود و موافقت و مخالفت منظور نشود و معهذا ارباب قرب را نظر لطفی است که چنین و چنان کنند و در بعضی تقدیرات مرضی حق را فهمیده مخالف آن می شوند و حق سبحانه و تعالی نیز مرضیات ایشان فهمیده رقوم لوح محفوظ را محو می گرداند و بطوری که اراده ایشان است به ثبت می رسانند کما قال الله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب بگوش هوش بشنو ای مقبول اولی الالباب و می توانند که شاه ترکان کنایت از صفات قهریه حضرت حق بود و تهمتن کنایت از صفات لطیفه او شود کما قال رسول الله صلعم فی حدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی و فی الحدیث النبوی اللهم انی اعوذ بک منک ای اعوذ بلطفک من قهرک پس بدین صورت

بیت ادای معانی چه حاجت که من + بگویم بخلقش بوجه حسن +

غزل آخر

زنهار ای دل مکن انکار صاحب دولتان | که اندرین سودای کج بوجهل گردد بوالحکم

صاحب دولتان کنایت از اهل الله شوند و بوالحکم همین ابوجهل بود و باید دانست که نام ابوجهل در جاهلیت ابوالحکم بود و بکمال دانش پیشوای خلق می شود چون با حضرت در عداوت پیش انداخت و جهالت را شعار خود ساخت از زبان درفشان آنحضرت ابوجهل برآمد نام سابقش محو شد و بهمین نام باشتهار در مردم سهل درآمد بیت پس ادای معانی این بیت + این بود در گذر زکیت زکیت + که ای دل زنهار انکار اهل الله منما و در عداوت ایشان مدر که از انکار و عداوت ایشان اهل با اهل شود و ابوالحکم ابوجهل شود ای انکار ایشان موجب حرمان ست و عداوت ایشان سبب خسران کما قال رسول الله صلعم

فی حدیث القدسی من عادی لی ولیا فقد آذنته بالحرب

غزل آخر

بمردمی که دل دردمند حافظ را | مزن بناوک دلدوز مردم افگن چشم

حرف با برای قسم است و مردمی بمعنی آدمیت است و مردم افگن چشم اضافت بیانی بود و ناوک دلدوز چشم باصطلاح شان کنایت از مواخذه سالک باطلاع تقصیرات آرد در سالک و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که سوگند آدمیت و مروتی که در دوستان باشد و با دنی تقصیری که از یکی بوجود آید و دیگری دلش متغیر شد دل دردمند حافظ را بناوک دلدوز مردم افگن که عبارت از چشم است مزن ای باطلاع تقصیری که از وی باقتضای بشریت ظاهر شود در مواخذه میفگن و سبقت رحمتی علی غضبی را کار فرما و ناوک چشم را ازین اشارت منما

غزل آخر

دلم ز وحشت زندان سکندر بگرفت | رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

باید دانست که زندان سکندر کنایت است از شهر شیراز که در زمان سکندر زندان خالی بود بی ساز و ملک سلیمان کنایت از شهر یزد نموده که یزد در عهد خواجه نسبت با دیگر در کمال رفاهیت بوده و از عدالت حاکم چون ملک سلیمان می نموده و اهالی آن شهر خواهان قدوم مسرت لزوم حضرت خواجه بودند و حضرت ایشان نیز آرزوی سکونت آن شهر می نمودند و همواره حاکم او را می ستودند چنانچه حضرت خواجه می فرماید و این عقده را خود می کشاید بیت ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو + کای سر نا حق شناسان گوی میدان شما + و بعضی گویند که کاتب حروف و شارح دیوان ظهیر الدین روشن ضمیر دواند که سکندر کنایت از حاکم و یار خود کرده که اخلاق او خواجه را به تنگ آورده و سلیمان کنایت از حاکم شهر دیگر می کند که متحلی باتصاف بود و دست جود و کرم می کشود و خلوص اعتقاد در شان اهل الله می نمود چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و عقد این عقده خود می کشاید بیت سخن دانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز + بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم + و از ینجا که حقیقت شناختن و از مجاز رستن نزدیک است لیکن راهی بس باریک است که زندان سکندر بحکم الدنیا سجن المومن عبارت از دنیا بود و ملک سلیمان کنایت از عقبی نیز یا زندان سکندر کنایه از مجاز بود و ملک سلیمان کنایت از حقیقه باز شود و در مجاز هم اگرچه [illegible] است اما چون تقییدی مراد و مقیاماتش منحصر است لنسبتی نزد آن می آرد و حقیقه چون [illegible] بی پایان و در جهات نگنجد و مقاماتش تحریر و تقریر نگنجد بملک سلیمان

نشینیش کرد و بهر هدایه طالبان در مقال آورد و سکندر هر چند عالم گیر بود گروهی به پیغمبریش می ستود
اما نزد سلیمان چه وزنی نمود همچنان مجاز در جنب حقیقت هیچ قدر ندارد اگرچه در مقام خود نمودار می
آرد و می تواند که کاتب قلم را باین طریق می گرداند و کوشش ارباب وارد در تاب هیچ در آرد و با تار
صدای دیگر بر آرد یعنی سکندر کنایت از عقل است که عقیله ایست مر عقلا را و سلیمان کنایت از عشق
که وسیله ایست مر عرفا را و ادای معانی چنین باشد تا بیان سحر مبین باشد که دل از وحشت خانه زندان
سکندر که عبارت از مجاز یا حیل عقلی است بر خاست و خود را بخروج از آن آراسته رخت
بربندم و به کار و بار خود بخندم و ساختگی عقلی نمایم و یا از مجاز بحقیقه در آیم یا از حیل عقلی
بجنون گرایم فافهم و تامل

وله منه

تازیانرا چو غم حال گرانباران نیست	پارسیان مددی تا خوش و آسان بروم

تازیان عبارت است از عربیان و عربی گویان و اینجا کنایت از سلف است که آسوده اند در
جوار قرب حضرت حق سبحان و قرب بحضرت حق سبحان را العرب از آن تعبیر کرده که گفته که بیت الله است
در ملک عرب رو آورده و پارسیان کنایت است از مرشدان دین و هادیان سبیل یقین و معنی
بیت چنین باشد تا گلدسته اهل یقین باشد که سلف را چون غم از حال ما گران باران نیست که از
کشاکش دوران رسته اند و بجوار قرب مولی پیوسته ای مرشدان دین و هادیان سبیل یقین مددی
فرمایند تا خوش دل شوم و خوشان و شادان در این راه روم

غزل آخر

نیست در دائره یک نقطه خلاف از کم و بیش	که من این مسئله بی چون و چرا می دانم

دائره حلقه و اینجا کنایت از فلک است که محیط عالم و عالمیان بود و در ادای معانی لطیفه از دلم هر خاطر
چنین رسید تا خلاف از میان برخیزد که در دائره فلک هر چه هست از کم و بیش بر حسب تقدیر است و این
خلاف که بین الانام واقع است از قلت تدبر است که خبر گفت و شنودی شنیده است و مردم را از قیل و
قال بیش نه و بطور نسخه دیگر که بجای لفظ خلاف نقش خیال بود ادای معانی چنین شود که در دائره دنیا
هر چه موجود است و کم و بیش نقش [illegible] نه در وجود است من این مسئله را نیکو می دانم [illegible] مطالب بگوشم

همه کس چون نقش آنچه بر زبان میرانم که نقش خیال صورت جانان را گویند و طالبان این معنی را جان و دل جویند و این گفتار اگرچه بظاهر مخالف شرع می نماید لیکن بمذهب اهل عرفان درست می آید که غیر از چشم بصیرت ایشان برخاسته و یگانگی و یکتائی کار خود دانسته کما قال واحد منهم بیت غیرتش غیر در جهان نگذاشت * لاجرم عین جمله اشیا شد * و حضرت خواجه چون از زمرهٔ ایشان بود لاجرم بمقال ایشان اشارت نمود پس می گوید فقیر حقیر بتقصیر [illegible] اقدام عزیزان که همین وجود اعتباری اعتباری دارد و حکم شرع بهمین وجود در امی نماید و الا [illegible] کتب از که بودی و برای چه بودی و این را که گفتی و که شنودی و همین وجود را غیر می توان شمرد و در نقش می توان آورد پس غیر دو گونه باشد و هر گونه خود را بجای خود [illegible] مطیع و عاصی و دانی و قاضی مطیع خود غیر [illegible] و اطلاق غیر بر او [illegible] که [illegible] مذموم و عاصی اگرچه غیر نماست اما چون صفتی است از صفات خدا و آن صفت تجلی او را نیز عین می توان گفت و غیر (اغیار)

[illegible] نکته می توان [illegible]

	[illegible] هشیار	

غیرت نقش غیر جمله ستر [illegible] عین بودند لیک غیر نما * باز کردند [illegible] می نمودند [illegible] اغیار [illegible] خوب نگر * در [illegible] کار کن کار بگذر از گفتار * پس ای طالب [illegible] و غیریه حیثیت را اعتبار تمام است [illegible] نمی کند [illegible] کما [illegible] فی نصوص الحکم فی مواضع الکثیرة لا تعدوا [illegible] الحق فی الاولی والاخری

	[illegible]	
[illegible]	ورشد کمر ترکش جوزا فکنم *	خورده تیر فلک [illegible]

تیر فلک عطارد بود که برج جوزا خانه [illegible] های عالم همه از تاثیر اوست که قاضی فلک و دبیر اوست و جوزا نام برجی است از بروج دوازده گانه که از سیارات سبعه سیر ساکنانه معنی بیت چنین باشد تا دل طالب را چون نگین باشد که ای مرشد از گردش سپهر کج رفتار

خسته ام با کوه محبت بیده تا مست گشته و زبند کمر تیشش چو زا عقدی انگشتم تا صاحبش که عطار و است باز
مانند و مضرتی بکسی نرساند

غزل آخر

بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا	که با فسون جهان مهر ترا نشکستم +

بوسه عبارت است از گرفتن ذوق بر وجه شوق و درج عقیق عبارت از دهان است که مظهر اسرار رحمان است و فائض انوار بیکران چنانچه صاحب **مراة المعانی** گفته و گوهر مجاز را بالماس حقیقة سفته ~~ درج چون در خنده آید ناگهان + گوهر اسرار می گردد عیان + ~~ می کند این ادا چین فرید + خنده همچو درج مروارید + یعنی گرفتن ذوق بکمال شوق تو و از اسرار آن درج عقیق مرا حلال است نه موجب وبال و شمر حلال و مستحق ادارم که با فسونگری مصنوعات مهر و وفا ترا نشکسته ام و ثابت القدم بر عهدی که بسته ام و یا بوسه عبارت از استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی است و درج عقیق عبارت از لب بود و لب صفت تکلم محبوب شود که همه را مطلوب و مرغوب بود و معنی بیت چنین شود که دریافت کلام قدسی از لبان مفید است بمن حلال است و در سیر و طیر نیز له به وبال است که با فسون جهانیان مهر و وفای ترا نشکسته ام و ثابت القدم بر عهدے که بسته ام +

و له منه

آن مه لشکریم غارت دل کرد و برفت	آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

مه لشکری کنایت از محبوب است که همه را مطلوب است و محبوب را مه لشکری از آن گفته که غارتگری و ستم پروری هم پیشه محبوبان بود و هم شیوه لشکریان گردد وقتی که هر دو یکجا جمع شود آفت بر آفت یعنی شخصے که هم محبوب شود و هم لشکری بود آفت بر آفت افزاید و بلا بر بلا زاید و یا تار محبوبی را اگر دیگر پدید آید شاه یا دشاه بود و اینجا کنایت از مرشد راه است و معنی بیت چنین شود که آن محبوب لشکری صفت تو دل مرا غارت کرد و برفت یعنی هرچه در دل سوای محبتش بود برفت و غرور را نظر نگاه بعینیت صفت آه اگر مرشد ما دستم نگیرد و مرا بقبولیت خویش نپذیرد

غزل آخر

برهان ملک و دین که ز دست وزارتش	ایام کان یمین شد و دریا یسار

ایام مرفوع باست که ایام عبارت وزارت او بود یعنی دست وزارت اختیار یعنی دست چپ سزد و
بمعنے بیت چنین شود که بنیان ملک ودین که از دست وزارت او ایام را این بزرگی لیبد آمد که کان
معدن زر و سیم و سائر جواهرات بدست رایتش در آمد و دریا که معدن دُر لآلی و سائر نفائس است
بدست چپش بر آمده یعنی اہل ایام او بہر دو دست کرم و سخا ورزند و از عاقبت ہیچ نمی ترسند و این
از کمال مداحی اوست و رسخا دریاب آتی طالب رضا یعنی سخاسی او اہل زمان این اثر مے دہد که
سخا و کرم بہر دو دست می کنند و از افلاس نمی ترسند و این بیت را اشارت بمضمون حدیث الناس
علی دین ملوکہم بود

غزل آخر

خاک کوئی ترتا بہ زحمتے تاپیش ازین	لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می کنم

خاک کوی کنایه از دنیا بود ترتابید یعنی تحمل نمیکنم سر جود بعد لطفها کردی چیزی تقدیر باید کرد و کلمه بتا مقام باشد رو باید آور رو مانند و از ین خاک که آدم آفریدی یا بیوی قرب خود م بار طلبیدی لیس بوجه
اول معنے بیت چنین سزد که بحضرت حق عرض منوده می گوید و مقصود خویش را سالة می جوید که دنیا
پیش ازین احتمال زحمت مانمی کند و مرا پیش ازین توقف در ان می سزد و لطفها فرمودی و کرمها
نمودی که مرا ازین خاک در ان از جہت حصول عرفان موجود ساختی و چون تخم درین خاک ان انداختی
اکنون که سر سبز شده بار ور گشتم و مطلع اسرار بحر و برگشتم و ظاہر ازین مقام بر آلام برخاست و خود را
بملک بقا آرزست زحمت وجود خود را ازین مقام تخفیف می کنم و توجه با ان مقام می نہم و بر وجه دوم
ادای معانی چنین بود که موجب دفع زحمت انتشار طبیعت شود یعنے دنیا پیش ازین احتمال زحمت
مانمی کند و مرا در آن بودن پیش ازین نمی سزد آن لطفها موزی که بسوی خودم بار طلب فرمودے
حکم ترا اجابت می کنم و زحمت وجود خود را ازین مقام تخفیف می دہم و ارباب قرب را احوال مایوں
الیه بعنایت ازلی مفہوم می گردد و زبان قرب رحلت خود شس معلوم می شود لیس خواجه از بعضی شد اید
دلائل معلوم فرموده و می شاید که شارح باین بیش در آید و عقده این بیت را بدین نمط گره
می کشاید که خاک کوبیت عبارت از وجود ترا بی شود که بحکم و خلق الانسان ضعیفا خلقتش لیس ضعیف
بود و زحمت کنایت از تاب و پیچ عشق شود که ہر نفس از تجلیات دیگر گون گردد و این تعالی علوے

باشد که هنگام ولولهٔ عشق سبحانی خودی تر باشد پس ادای معنی چنین بود که از اهل قلوب با قر مهیا
سنز و تعنی ای خالق انس و جان و ای پروردگار رحمن وجود من که از پیری ضعیف شده و از ناتوانی
نحیف گشته رحمت و لولات عشق نمی تواند کشید و تحمل شداید آن بر خود نمی تواند دید لطفها کرده
که مرا چون طوطی درین قصص آوردی تا مقامات بلند و مراتب ارجمند بدست آرم اکنون رحمت بیرا
تخفیف می کنم و توجه بمقام دیگر می نهیم

غزل آخر

عبوس زهد بوجه خمار ننشیند	مرید خرقهٔ دردی کشان خوشخویم

عبوس ترش روئی بود که بر چهره زهاد ظهور می کنند و وجه خمار آن چیزی که بدان قدری شراب برای
دفع خمار خورند و آن چیز مخفی باشد که اهل ترش اعتبار نمی کنند و دردی کشان خوشخوی کنایت از
مرشدان زمان کرده اند که صاف عشق را سلف خورده اند و باید دانست که زهد را سبب زهد خود
نخوتی و تکبری در دماغ پدید آید که دیگری بنظرش نمی نماید و بر همگنان ترش روی می باشم و تجشم
عبوس است بر وجه خود از این وجه می باشد پس معنی بیت چنین بود که نگلدستگی اهل یقین سزد یعنی ترش
روی و جبین چینی از عجب و خود بینی که زهد را از زهد پیش می آید بوجه دفع خمار که رندان را است
نمی شاید و آنچه شایع اوست همت ایشان بس مخفی می نماید مرید خرقه مرشدانم که محبت کشان عشق اند و
خوشخوی و کشاده پیشانی چون اهل دمشق اند

غزل آخر

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	هرچه استاد ازل گفت همان میگویم

آینه معروف است و اینجا کنایت از دل سالک بود که چون آینه از زنگ کدورت مصفی شود و طوطی
طائری معروف بود که هرچه بدو آموزند آموخته شود و طریق تعلیمش در ملک بالا باین وجه کنند که آینه
را در پیش طوطی عکس خود در آینه ببیند و عکس خود را در مقابل خود بداند پس خویش طوطی دیگر گزیند
و متعلمی از پس آینه می گوید الله خدای کریم کریم یا هر سخنی که میل آموختن آن داشته باشد طوطی
پندارد که این طوطی که در آینه مقابل اوست سخن می تراشد او نیز در تکلم می در آید و هرچه می شنود
از زبانش برآید بدین شعبده طوطی زود آموخته گردد و تکلم و فصیح شود معانی را ادا کند بهمچو

استاد * که طوطی را درهنگام تعلیم خود یاد * یعنی مراد از پس آینه دل طوطی وار داشته اند و هر نقشی که استاد ازل
در دلم تصور می نماید از سبق ظهور می آید و هر سخنی که الهام ربانی بگوشش میرسد هم می خوانند زبانم
در مقال همان میرانند

سوال

اگر سائلی گوید در این عقده کشادی چه چیز که طوطی را پیش آینه دارند نه پس آینه گذارند پس ایشان پس آینه بچه وجه
فرموده اند و این ادا را بچه وجه نموده اند

جوابش گویم

که اینجا پس بمعنی در است چنانچه پس پرده و پس دیوار گویند و پشت و روی را در اینجا اعتبار نکنند
و باید دانست که این بیت را حضرت خواجه در ستایش خویش فرموده اند و ستایش مرشد نفس
خود را از دستبرد این سخن نموده اند که موجب رسوخ حسن اعتقاد است و دفع شورش فتنه و فساد
کما قال رسول الله صلعم فی زمرة صحابه انا سید ولد آدم ولا فخر و کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا
وحیا او من وراء حجاب بشاهد این حال است و موید این مقال یعنی من حکم الشعراء تلامیذ الرحمن
هر چه می گوییم از تلمذ حق است و تربیت الهام او را می جوییم نه چون شعراء البته گو که هر چه گویند از اغوای شعر
نفس شیطان گویند و از انتشار مخیله خویش سراسیمه وار دویده او وهم خیال پویند کما قال الله تعالی فی
شانهم الشعراء یتبعهم الغاوون وهم فی کل واد یهیمون

غزل آخر

بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی	ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

تخت گل معروف است که هنگام عروسی عروسان می سازند و نقلها و های کاغش می طرازند و اینجا
کنایت از دل سالک است که مقام شگفتن گلها و ریاحین است طوق زیوری که در گلو کنند
یاره زیوری که بر دست بندند و آنرا دست برنجن نیز گویند و اظهار آن معنی باین کلمه نیز جویند و باید
دانست که گل فروشان هندوستان از گل طوق و یاره می کنند که عروسان را بدان هم زینت شود و هم فرحت
حاصل آید سه پس ادای معنیش بر خوان * که بود دسته گل و ریحان * یعنی بر تخت گل بتی و محبوبی
بنشانم همچو پادشاهی و زیورهایش از گل بپوشانم

غزل آخر

گفتی که حافظا اینهمه رنگ خیال چیست	نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

رنگ خیال تصویرات است که از خیال در جلوه می شود و معنی بیت چنین شود که گفتی ای حافظا این همه رنگهای خیالات که از مخیلهٔ تو بظهور می آید و ترا از حال بحال می رباید چیست پس در جواب می گوید و معنی خاطرش می جوید که خیالات مرا نقش غلط مخوان و آنچه می گویم از تصویرات خیالی ... آن که دل من لوحی است ساده و آئینه وار از نقوش آزاده هر چه از غیب ظاهر می شود آئینه صفت در وی جلوه می کند چنانچه [illegible] تصویرات ساده است همچنان از نقوش دلم آزاده است هیچ نقشی ندارد و هر چه نمائی همان نقش [illegible] نفیس است که گفت تو چراهر ور بالماس تعلق بر صفت است و در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان می گویم

غزل آخر

چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی	بسیب بوستان و شهد و شیرم

طفلان کودکان زاهد فریبی ای فریبی که منسوب است بزاهدان در استمالت کودکان است پس [illegible] آن کن که کنند زهد زاهدان زاهدان یعنی بسبب بوستان و شهد و شیرم همچو طفلان تا کی [illegible] و چیزهای مختلف مرا از خود بفریبی و تسلیت ای مرا تا کی همچو زاهدان طفل فریب از خود بچیزها [illegible] جلوه سازی [illegible] بذکر خیر به یا خود مرا ضمیر عصا کور ریشت [illegible]

غزل آخر

[illegible] و السما [illegible] بذی سلم	[illegible] محمد معرفت غایة الست [illegible]

[illegible] مرده است بمعنی در ترجمة القرآن [illegible] است [illegible] الزمان حالت [illegible] فعل ماضی است من بکلول بمعنی فرود [illegible] نام و نسبت که در منزل محبت [illegible] محمود [illegible] جمع نعمت است بمعنی نیکوئی و نوا که می آید [illegible] بالی اگر نیکی [illegible] باشد که فرود و خوش [illegible] برای اما از این [illegible] فرود آمد [illegible] که نعمت لی خار و الم

فیماسی از رحمت ستایش برای نعمت ستائیش که از اقرار کننده باشد بنهایت نعمتهای با سداد و حمد معترف و مقر نباشد خبر تحلیص اعتقاد حسن حمد خدا تخلیص اعتقاد بر حصول سلامتی و ران منزل می گوید و مزید نعمت

دران منزل می جوید

ولہ منہ

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته دل	ان العهود عند ملیک النهی ذمم

پیمان شکن بمعنی عهد شکن بود عهود عهد باشد و عهد بمعنی پیمان ملیک بمعنی پادشاه است ای خداوند نهی جمع نهیه است بمعنی خرد پس ملیک النهی نباشد خبر بمعنی خردمند و ذمم جمع ذمه و ذمه بمعنی حرمت بود و همچنان در مهذب ذکر می کنند و اینجا مضاف می باید تا اهل الذمم حاصل آید معانی را ادا استان نمانی که گیرد روح حافظ آشنائی + یعنی عهد شکن البته شکسته دل شود زیرا که بدرستی عهد و پیمان نزد ارباب عقل خداوند حرمت و عزت بود یعنی رعایت پیمان نزد ارباب خرد لازم بود هر که آن بشکند شکسته دل شود و در قاموس می گوید الذمة العهد والکفالة پس بدین تقدیر تقدیر مضاف احتیاج نشود و معنی بیت چنین بود که بدرستی عهدها نزد ارباب خرد کفالة است و برآمدن از آن عهد او را حواله است ای هرگز چیزی عهد بست کفیل آن چیز و در کفالتش درآمد و از آن عهده بایدش برآمد

ولہ منہ

در نیل غم فتاد و سپهرش بطنز گفت	الآن قد ندمت و ما ینفع الندم

نیل دریای است معروف زیر مصر جاری که فرعون چون از عهد حق برگشت با لشکر خویش دران غرق شد بصید خوارتی طنز طعنه ندمت صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی بود من ندم یندم ندامة بمعنی پشیمانی شد من باب علم یعلم و ادای معانی چنین بود تا گلدسته اهل یقین شود که آن عهد شکن در نیل غم افتاد و سپهرش بطعنه این ندا در داد که اکنون پشیمانی و حال آنکه نفع میکند پشیمانی و این مقال از تلمیح از مضمون کریمه الآن وقد عصیت وکنت من المفسدین دانی

ولہ منہ

حافظ بنیه میکده دارد قرارگاه	کاللیث فی الحدیقة واللیث فی الاجم

تنیه بیشه حدیقه باغ ست لیث شیر بیشه که وطن گاه شیر است اجم اشعت [illegible] پیر و ابه معاشش [illegible]

انیست + کان سنراوار اہل تمکین است + کہ حافظ در کنج میکدہ قرارگاہ دارد بجو پرندہ کہ در باغ آشیان دارد و ضمیری کہ در رحم بیشتہ خود جا گمارد کہ آن امکنہ آرامگاہ ایشان است و در آنجا وبگیری را نہ امکان

مکان است فافہم و تامل

غزل آخر

الم یات للاحباب ان تیرحم	وللنا قضین العہد ان تیندم
الم یاتہم انبار من فات عہدہم	وفی صدرہ نار الاسی تیضرم

در لم یات ہمزہ برای استفہام است و لم یات صیغہ واحد مذکر غائب معلوم فعل مجحد بود از اتی یاتی اتیانا کہ بمعنے رسیدن شود و احباب جمع حبیب بود کہ بمعنے دوست است و تیرحم صیغہ واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم است از ترحم تیرحم ترحما بمعنے بخشودن بکند از مہذب مفہوم است ناقضین اسم فاعل صیغہ واحد مذکر است از نقض ینقض نقضا بمعنے شکستن و نقض عہد نزد ایشان شنیع تر از شکر است لعہد پیمان تیندم صیغہ واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم است از تندم یتندم تندما بمعنے پشیمان شدن بیجا از کتب مفہوم است انبار جمع نبا است کہ بمعنے خبر بود و من بمعنے الذی است و فات صیغہ واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم بود و ضمیری کہ در وست فاعل او شود و عہد مفعول او است و ضمیر ہم راجع باحباب بود و صدر سینہ نار بمعنے آتش و اسی اندوہ و غمگین شدن من باب علم بیجان در مہذب می آرد تیضرم صیغہ واحد مونث غائب معلوم فعل مضارع بود از تضرم تیضرم تضرما بمعنے زبانہ زدن آتش است و معنے بیت چنین بود کہ موجب تمکین شود آیا نرسیدہ است مر ناقضان و پیمان شکنان را کہ از شکستن عہد پشیمان شوند اخبار کسی کہ فوت کرد عہد دوستان و شکست پیمان ایشان را و حال آنکہ در سینہ او آتش اندوہ و پشیمانی نقض عہد زبانہ میزند چنانچہ از قرآن و احادیث میخوانی یعنے از قرآن و احادیث نرسیدہ است بایشان قصہ عہد شکنان

کہ از عہد شکنی چہ سان است حال ناقضان

ولہ منہ

فیا لیت قومی یعلمون بما جری	علی جیح سنہم فیعفو و یرحم

یا حرف ندا بود لیت حرف تمنی است کہ بہر قوم است قوم بمعنے گروہ است و یاء متکلم بدو پیوستہ یعلمون جمع مذکر غائبین فعل مضارع است از علم یعلم علما بمعنے دانستن بکند از کتب مفہوم است جری صیغہ

واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از جری یجری جریانا که معنی رفتن است و ماضی است جریح کشته شده
ضمیر منهم مرجع است بقوم یعفو صیغهٔ مذکر غائب است فعل مضارع معلوم از عفا یعفو بمعنی عفو کردن و از جرم
و قصاص درگذشتن و کلمهٔ منهم متعلق بجریح بود یا بجاری متعلق شود و یرحم صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم فعل
مضارع از رحم یرحم رحمة بمعنی بخشودن من علم کذا از مهذب مفهوم است معنی بیت چنین باشد
که سزاوار آفرین باشد یعنی پس ای کاشکی قوم من دانند با آنچه رفته است از ایشان بر جریح یعنی از ظلم و تعدی
مرا پس عفو کنند و درگذرد و رحمت کنند و شفقت ورزد این جریح و در پیش عهد ازو دانستن ایشان ظلم و تعدی را
از خویش عفو کند این جریح و بخشد بخشید فی صریح

وله

حکی الدمع منی والجوارح اضمرت	فیا عجبا من صامت یتکلم

حکی صیغهٔ واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از حکی یحکی حکایة بمعنی بازگفتن کذا از مهذب مفهوم
است اضمرت صیغهٔ واحد مؤنث غائب فعل ماضی معلوم است یا حرف ندا است و منادی مقدر شده
عجبا صفت اوست که قایم مقام موصوف خود گشته و احکام او در محکوم است ای فیا عجبا و این ندا را
ندای تعجب گویند که هنگام تعجب مطلوب را باین ندا می خوانند صامت خاموش یتکلم صیغهٔ واحد مذکر غائب
فعل مضارع معلوم است از تکلم یتکلم تکلما بمعنی سخن گفتن کذا از مهذب مفهوم است پس وای بلیغ معنویست
این بود درگذر ترکیب بازگفت اشک من یعنی اسرار من اشک آشکارا اگر دوری نهانی در
مشهور آورد و حال آنکه اعضا و جوارح من پوشیده داشته بودند رازهای عشق را از دست و پا و زبان هیچ
سری از اسرار ظاهر نگشته اشک شد غماز من پس ای عجبی عجبی از خاموشی که سخن می گوید و فاش
راز صاحب خود می جوید

وله

اتی موسم النیروز واخضرت الربی	ورق خمر والندامی ترشوا

اتی صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از اتی یاتی اتیانا که معنی آمدن است ماضی است
موسم هنگام نیروز بهار اخضرت صیغهٔ واحد مؤنث غائبه معلوم فعل ماضی است از اخضر یخضر اخضرارا
بمعنی سبز شدن کذا از منتخب مفهوم است ربی جمع ربوة است بمعنی تل رق صاف کرد صیغهٔ و [illegible]

مذکر غائب معلوم فعل ماضی است من الترقیق بمعنی تنگ کردن وصاف ساختن هکذا از تهذیب
مفهوم است خمر شراب انگوری است که خوردن آن مایه سروری است ندامی جمع ندیم است بمعنی
همقدح ترشفوا می سرایند صیغه جمع مذکر غائب معلوم فعل ماضی است و ماضی در مقام مضارع دوام استمرار
را مقتضی است چنانچه ایدک الله وجزاک الله می گویند و این دعا را درشان مدعوله بدوام استمرار
می جویند و باید دانست که این نوع قافیه را در اشعار عرب جائز داشته اند و در اشعار پارسی غیر مستحسن
انگاشته اند و در بعضی نسخ بجای ترشفوا یرحم است که بصیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل مضارع مرقوم
کرده اند و ندامی اگرچه جمع است باعتبار هر واحدی بصیغه واحد آورده اند معنی بیت از وجوه صحیح +
این بود ترشفوا این ادای تلمیح + یعنی آمد فصل بهار و سبز شد قلمها و تنگ وصاف شد شراب و شیره قلمها و
یاران همقدح می سرایند تا بخشش مے نمایند

ولہ منہ

ترحم جزاک الله فالخیر مغتنم	ایا من علی کل السلاطین سطوته

ایا حرف ندا است من حرف موصول بمعنی آن کسی که پس کل مضاف است و سلاطین مضاف الیه با اضافت فتحی
نزد نحوی مقبول و این جار و مجرور متعلق بفعل مقدر دارد پس نحوی تقدیرش چنین آمد یا من غلبه علی
کل السلاطین سطوة و سطوت منسوب به ضمیر است والسطوة جمله نمودن ترحم صیغه واحد مذکر امر حاضر است
من ترحم یترحم ترحما و الترحم بخشودن جزاک الله جواب امر است مغتنم بمعنی غنیمت است و خیر را غنیمت چند آنکه نزد
عاقلان غنیمت است و ادای معانی چنین باشد تا طالبان را تسکین باشد ای آن کسی که غالب
آمده است از روی حمله نمودن بر همه سلاطین از جنس انسان ببخش تا خیر او بهتر از خدای تعالی پس نیکی
غنیمت است در حق دوستان و اگر علی بصیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم باشد و کل مفعول او
پس ادای معنی چنین مفهوم شد که ای آنکه برتر آمده همه سلاطین را از روی سطوة و این معنی مطابق است
بدوم نسخه که در آن نسخه مرقوم است چنین ایا من فاق کل السلاطین +

وله منه

و فی اثنائها تحث سائق محرم	شهور بها ادا فیها و تقتضی الضناء

کلمه شهور که درین بیت مصدر است جمع شهر است بمعنی ماه و این شهور خبر مبتدای مقدر است اسے آن شهور

افئدا جمع فواد است بمعنی دل تقتضی صیغه واحد مؤنث غائب است معلوم فعل مستقبل من الاقتضا بمعنی
طلب کردن و بدر خواست چیزی روا ور دن و غنا بمقصور بمعنی بی نیازی است و ممدود بمعنی سرود
و درین مقام هر دو معنی راست و در بیت بهار محرم حرام کرده شده بحکم قادر علیم صیغه واحد مذکر اسم
مفعول است من التحریم ○ معنی بیت چنین بر خوان + تا بدانی ادای سحر بیان + که این ماهها است
که بسبب تاثیر آن ماهها دل اقتضای سرود می کند یا بی نیازی و توانگری می طلبد که نتیجه آن عیش و عشرت
بود و در شان ما که فقیر بی مداریم و دست قدرت بهیچ نداریم عیش بهار است حرام و دل
دریا می و ام فافهم و تامل فیها حفظ و تفکر

ولہ منہ

بنی عمنا جودوا علینا بجرعة	وللفضل اسباب بها تیوسم

عم او در وجودوا صیغه جمع امر حاضر است ز باب جود جودا که اهل بخشش بمعنی سخاوت کردن دارد و در
کنیتش می نگارد الجرعة یک شربت آب بکذا المنتهب در باب الفضل افزونی و نکوئی تیوسم صیغه واحد
مذکر غائب فعل مضارع مجهول است از توسم تیوسم توسما بمعنی نشان دیدن و نگریستن بکذا از منتهب
منقول است و معنی بیت چنین بود تا گلدسته اهل یقین شود که ای عم زاده سخاوت کنید و بخشید بر ما و
حال آنکه مر بزرگی راست سببها که بدان دیده می شود فضل و نشان داده می گردد یعنی اهل برادران
خداوند فضل و توانگری بر فقیران جود و کرم کنید و بخشش در آید که فضل عبارت از جود و کرم است نه
جمع دینار و درم کما لا یخفی علی ذی فطرة سلیمة و عقل مستقیم

ولہ منہ

لکل من الخلان ذخر و منة	وللحافظ المسکین فقر و مغرم +

خلان جمع خلیل است بمعنی دوست و ذخر ذخیره منة نعمة، دین بجا داشتن و ار که نعمتی بس نکوست مغرم
تاوان و تاوان آن باشد که بزور و ناخوشی بگیرند یعنی هنبند بهوش باش تا غم نشوی و مردم بر تو
بخندند و معنی بیت چنین باشد تا ثمر یقین باشد یعنی هر یکی را از دوستان ذخیره هاست که هنگام
عسرت بکار آید و خیرات و صدقات که در آنجهان بهجت افزاید مر حافظ مسکین را فقر و تاوانی
است که باعث اضطرار و موجب پریشانی است یعنی فقر اضطراری است نه اختیاری که فقر اختیاری

لذتها دارد و موجب شکرگذاری ست و فقر اضطراری اسر بسیار تا وجهیست که باعث شکوا سے و موجب رسوائی و خواری ست

سوال

اگر سایلی گوید که حضرت خواجه از زمرهٔ اهل الله بوده اند و همواره بر بستر راحت می غنوده اند و هر چه از روی ابتلا با اهل الله می رسد ایشان را آزمایش مے کشد و ایشان آنرا موجب ترقی خود دانسته دم نخود نباشند و خلاف آن بخاطر نمی آرند و آنچه بالا گذشت از جستجوی محقرات از اقران و امثال و اظهار فقر و معرفت بملال التمس سمع می نماید و اهل را ناخوش مے آید

جوابش گویم

که می تواند بود که حضرت خواجه این اشعار را در بدایت حال فرموده باشند که هنوز بآن مقام آرام نمنوده باشند و می تواند که دوستان و برادران کنایت باشد از سالکان و عارفان که هنوز خواجه بآن مقام نیارامیده و در جستجوی آن سراسیمه و ارسیگردیده باشد بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از هر سالکی امداد می جسته باشد و تمثال طلب آن در زمین استعداد ایشان داشته باشد پس فقر و غناء معنوی را اعتبار نمائیم و این عقده را باین وجه گره کشائیم

غزل آخر

هر نفس با بوی رحمان مے وزد باد یمن	تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش

این خانه کنایت از دنیا ست و خاک درش کنایت از انسان کامل بود باد یمن کنایت از سخنی می انگیزد که از انسان کامل مے خیزد و یاد حق در ضمیر سامع می ریزد یعنی سخن معارف حقایق که از زبان مرشد می برآید تمثیلش بیاد یمن می شاید و این بیت را تلمیح بحدیثی است که از زبان درفشان آن حضرت ورود یافته و هو انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و این اشارت بحضرت اویس قرنی شتافته است شعر حافظ آن منے او را کن که شاید آفرین از سروبن یعنی تا ابد معمور باد این خانه دنیا که از اهل الله که آفرینش ایشان از خاک بود و هر دم سخنان معارف حقایق شنوده میشود که یاد از حق می دهد و این بیت ستایش دنیا است که بقا هر حال از اهل الله ستودن آن ناسزا است که سرور المم و شادی او همه غم و در شان او که مطرود و ولیاست درود الدنیا جیفة و طالبها

گلاب جهت زیباست و همچنین دنیا میبودن در شان کسی که حقیقتش شناخته و بالتفات آن
نپرداخته فریفته آن نشده و متاعی است فاخر هست پس اهل الله را فی الحقیقت همین دنیا مورد لطافت
الهی است و مظهر شاهدات نامتناهی و اهل دنیا را بعکس آن ظاهر شود و سرسبد وبال و تاوان بود
چنانچه دریای نیل قبطیان عذاب بود و سبطیان رحمت رب الارباب و درین معنی حضرت خواجه
عبدالله انصاری گوید و ازین گفتار بدهیت طالبان جوید انصاریا دنیا خاکدانیست که عاقلان
در وکشت کنند نه میدانیست که جاهلان در وکشت کنند و نتیجه المتقدمین و زبده المتاخرین صاحب
مقامات کمالی شاه ابوالمعانی گوید در اظهار [illegible] دنیا [illegible] حقیقت
تماشای حقیقت هست مجاز نمود درین معنی راقم حروف [illegible]

رباعی غالب چه بود شال دنیا [illegible]
شهد لیست نخل خانه گویا [illegible] ارباب انصاف و اصحاب [illegible]
از دریافت آن مانیست که شاعر درین رباعی [illegible] آورده
در بیت [illegible] مضمون حفت النار بالشهوات درج کرده [illegible]
اگرچه این اقوال پیش ازین نیز بتقریبی مذکور شد [illegible] و بحکم من
احب شیئا اکثر ذکره ایراد [illegible] تکرار [illegible]
من [illegible] و ترک [illegible]

و [illegible]

مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش | ساقیا می ده بحکم مستشار موتمن

مستشار کسی که او را مشورت پذیرند و موتمن کسی که با او امانش گیرند و معنی [illegible]
مطلوب [illegible] نگهبان باشد یعنی در عشق و رزی با عقل خود مشورت کردم [illegible]
گفت ای حافظ [illegible] و معارف [illegible]
مستشار موتمن [illegible] طلب [illegible]

[illegible]

اگر سائلی گوید که عقل بی عشق است و عقل نگریزد از آنجائی که عشق نزد آنجا سلام است پس عقل چون مشورت داد بر خرابی خویش که از نزول عشق عقل اندیشه و دل ریش بلکه مستاصل می شود و از سر رود چنانچه در نزهت الارواح گوید و بدین گفتن بر اهل طالبان چو بیت چو عشق آمد بلا آمد عقل بر خیز + نه مردی اتشی زین بیشه بگریز +

جواب گوئیم

که عقل ناقص را این مقام است که بعشق آبی از اسلام است اما عقل کامل هر چند از نزول عشق خرابی خود می داند از آن ابائی نمی کند و دل در آن می نشاند که بیقین میداند که اگر چه در بدایت خرابی است اما در عاقبت سیرابی است چنانچه صحابه رضی الله عنهم و تابعین عظام در حرب با کفار و سائر اشرار بخرابی تن رضا می دادند و گام در آبادی عاقبت می گشادند معهذا استشار مومن مشورت نمی دهد الا بروجه حق هر چند که در آن ضررش باشد ضرری مطلق و چون رسول صلعم فرموده از روی این سر پرده بر کشوده که رجعنا من جهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون اشعار باین معنی میکند و آن اشعار بیست اظهر پس عقل کامل آن بود که رضا بخرابی خود در دهد و اجابت داعی قبول کند +

غزل آخر

صراحی چون دل و ربط خروشان	بیا و غین این سالوسیان بین

غین بیای دو نقطه در زیر بمعنی ابر بود و اینجا کنایت از مکر اصحاب خرقه مزد که ابر وار باران فتوح بر ایشان می باشد سالوسیان عبارت از مکاران و خرقه پوشان می باشد سه ادای شعر حافظ آن در اندوز + که سالوسی شود تو عبرت آموز + یعنی خود را از روی نصیحت می گوید و احتراز از این معنی می جوید که از خرقه پوشان محترز می باش و در طلب بیان دل خویش در انحراش که طاقت گرانیهای این گروه نداری و اگر درین معنی سخنان مشکلی می آری بیا و ببین در مکر این مکاران که چون صراحی دل خون اند و چون ربط خروشان ای در خلا بذوق و شوق و سینه و جیش و سائر حظوظ نفسانی مشغول اند که موجب دل خونی است و در ملا جوشش و خروشش و ولوله حق می نمایند که آن نمود را

فضلی درا فزونی ست

غزل آخر

مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او	رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن

شرح کم حوصله کنایت از اهل ظاهر شود و دام معروف و اینجا کنایت از هوای نفس و لذات دنیا شمرده
ادای معانی چنانکه این ادا + مانند دامی که باشی در آن + یعنی طالب حق را بگو که بر خود حسبت وجه
نماید و برحم و کرم حق مغرور نباید از آنکه حق سبحانه و تعالی در راه ما که جاده است دام هوای نفس و
لذات دنیا از جهت ابتلا و آزمایش ما نهاده است و کسی که دام نهد او بر صید چه رحم کند یعنی حق
سبحانه و تعالی ما را از کمال معنی سربلند ساخت پس از جهت آزمایش ما را در نهایت پستی انداخت
تا هر که در وی طلب حق بود و در دلش سودای وجود مطلق بود بلذات نپردازد و کار امروز
بفردا نیندازد و هر که در او طلب حق را اثر نبود مرکوز لذات و شهوات شود کما قال الله تعالی لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین در این معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و نفس
خویش را بدین معنی هدایت جوید

اشعار شارح

سرشته ایزدت در حسن تقویم + بانواع کرامت داده تکریم + ز عقل افروخته در پیش مشعل + بهدایت
شرع شد هادی اکمل + پس آنگه از برای امتحانی + که باشد ناطقش روشن بیانی + فگنده سوی
پستی از بلندی + بانواع دلیلی ز ارجمندی + بود در [illegible] همتی وسعت ادائی + ز شاهی با زمانه
در گدائی + بیا غالب رها کن گفتگوئی + بدست آور چه گردد آن تجوی + طلب سرمایه این راه
باشد + طلب پیرایه درگاه [illegible] + طلب شد دلکشا خاطر ربائی
حلاوت بی طلب [illegible] + بود [illegible] + چو نبود از طلب در تن نشانی +
ز بیماری هیئت [illegible] بیانی + [illegible] ربانی + هلا ای عقل
آصف پیشه و جاه + سلیمان ولم را [illegible] + ولم را داد نفس دون
هزیمه + بدستوری شیطان نفس خودخواه + [illegible] + بخوان یکره نبود از یه
با هنگ + که او نگیرد از بالای اورنگ [illegible] + نشیند با هزاران نعمت
و ناز + تو باشی با ز بر دستور سابق + وزیر [illegible] موافق + این نظم را پیش ازین اگرچه در بعضی
مقامات با تمکین [illegible] ام در اینجا نیز بجهت منفعت و مناسبت ذکر کردم بحکم من احب شیئا اکثر ذکره و تصرف

فیه فکره ولا تکرار یا دیما الخلان لحصول المنفعة بوجه اشتر فی کل مکان ولان طبایع الانسان خلق اختلاف المنان علی ثلث مراتب فذکر الحکمة البدیعة التی هی مقبول اهل الطبیعة انسب ان یکون علی هذا الروا لیصل کل واحد منها فی مرتبة بها

غزل اخیر

بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن

بوسیدن درین مقام کنایت از حاصل کردن جذبهٔ عشق و محبت بود که در اصطلاح صوفیه بوسه کنایت از جذبهٔ عشق و محبت شود آول کنایت است از دنیا و آخر کنایت از عقبی یا آول کنایت است از بدایت و آخر کنایت از نهایت پس در معانی او احوال این آید که صورت آنست از ملک شاید که حاصل کردن جذبهٔ عشق و محبت در دنیا از دست مده و کور وار عصا کش از دست منه که اگر از دنیا حاصل سازی در عقبی خود را ملال اندازی از دست لب گزیدن و افسوس خوردن یعنی همچو زاهدان ظاهر پرست مباش و چون عابدان مجاز خود [illegible] که خود را اقتضای که همه عهد تا حتی یاتیک الیقین بر ظاهر بندگی خرسند و خوض در [illegible] دارند و از عرفان بهره حاصل نمی سازند که در آن جهان خویش را بدان طراز ندیس در عقبی بدیدار مراتب عارفان افسوس خوری و حسرت بری و لب گزی و انگشت فرسی یا حصول جذبه در بدایت حال از دست مده و همواره آنرا پیش نهاد همت خود دیده تا سلوک عشق آسان شود و عبور عقبات مشکله و دشوار نگردد و اگر بی جذبه در سلوک در آئی باین المکانت دشوار شود دهمیائی و در آخر کار از حسرت خوردن لب گزی و انگشت بدندان حسرت فرو

وله منه

فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

دو راهه منزل کنایت از دار دنیاست که فرموده ولی شرح آنست دنیا اگرچه طرق بسیار دارد و هر فرقه را روبطریق آرد اما آنچه اهل حق را حیثیت و جهت است و اهل شادی را در آن گفت و گو است یا شریعت است یا طریقه که عند الله مقبول است و سلوک هر دو فرقه و هر طریق دیگر که منحرف ازین است از آن اغماض عین می نماید و از آن در سخن نمی در آید که آن طرق را تعلق بشیطان است و ما اراده بسوی رحمان و کریمه ان عبادی لیس لک علیهم سلطان موید این مقال و مقوی این حال است پس ادای معانی خیالش نگار که

که حاصل عمر شود دل فگار ٭ یعنی چون درین منزل دورا هه صحبت عارفان ترا دست دهد و تا دی از غیب رسد فرصت را غنیمت شمار کاری که حاصل کردنیست از دست مگذار و تیغ ندامت را از مزرع دل اور فرو برکن و کار امروز را بفردا میفگن که چون فرصت از دست رود و جز ندامت حاصل نشود

سوال

اگر سائلی گوید و بر آنچه گفتی بحث و برهانی جوید که دورا هه که عبارت است از کفر و اسلام که یکی منجر بنابست و دیگر بدارالسلام چرا مراد ندار یم ازین کلام

جوابش گوییم

و برهانی بدین نمط جوییم که چون اهل ظاهر و مجاز را که بالتحقیق منتهی اند بیک طرف نشاند دیگر بیرایی گنجایش ماند فافهم فی هذا العبارة والعاقل تکفیه الاشارة

غزل آخر

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی	تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
لب پیاله ببوس آنگهی بمستان ده	بدین دقیقه دماغ خرد معطر کن

ساقی نوشاننده و اینجا کنایت از مرشد مرد می معروف و اینجا کنایت از ذوقی بود که از دل سالک بر آید و سالک از ذوق بود که از دل سالک بر آید و سالک از ذوق آن بجوش و شوق گر اید ساغر پیاله و در اصطلاح صوفیه چیزی را گویند که در و مشاهده انوار غیبی جو نیر و اینجا کنایت از دل عارف مرد که مشحون معارف بود و لب پیاله بوسیدن کنایت از حصول نکات مضمون سماعت مرد مشتاقان کنایت از سالکان بود دقیقه چیزی باریک بود و اینجا کنایت از بیان نکات عرفان سماعت شود که از دل عارف میخیزد و او را در جوش و خروش می ریزد تا طالبی دیگر از نصیبه خوشی او [illegible] در حلب مے پرستان رسمی است که چون پیاله پر کنند از روے تعظیم بوسی داده بمستان میدهند [illegible] حاجتش نیست ٭ که کار مرا او را اهل تمکین است ٭ که ای ساقی نفس فضول و بیهوده گو حکایت [illegible] می کند و حجتهای بیشمار پیش آرد تو بدان ملتفت مباش و مقصد [illegible] معارف و حقایق را [illegible] ان میفگن و مست شده را [illegible] تشنه مست شده از خود بازگو و بدین دقیقه

دماغ خود را معطر سازی بجو دماغ مستان و سرمستان را نیز معطر کن که تو فی مرشد و دانا در سخن

وله منه

بچشم و ابروی ساقی سپرده ام دل وجان ۔ بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

چشم و ابروی ساقی کنایت از نعمت مجازی بود و هچنان طاق و منظر نیز کنایت ازان سزد سعنی بیت اینچنین باشد که سزاوار آفرین باشد که ای محبوب حقیقی و ای مطلوب تحقیقی بحکم المجاز قنطرة الحقیقة محبت مجازی را آراسته ام و جلای تماشش داده پیراسته ام بیا بیا و تماشای این طاق و منظر نما و این مشتاق را لقای کرامت فرما

وله منه

ستارهٔ شب هجران نمی فشاند نور ۔ ببام قصر برآ و چراغ مه بر کن

ستارهٔ شب هجران کنایت از محبوب مجازی آورده بام قصر کنایت از وجود خود کرده چراغ مه کنایت از جمال محبوب حقیقی سزد بر کن بمعنی افروز بود و معنی بیت چنین رسید تا طبع طالبان را شکیبد که از کمال شوق محبوب حقیقی توجه کرده می گوید و معنی خویش را اسالة می جوید که محبوب مجازی که ستاره وار در شب هجران می درخشید و نور بعالمیان می بخشید آکنون که بوی حقیقت بشام من رسید و کامم حلاوت حقیقة چشید آن محبوب مجاز نوری نمی فشاند و خاطرم را بسوی خود نمی کشاند بر بام قصر وجودم برآ و چراغ ماه بر افروز و لقای خود نما و در دلم را ابیار را

وله منه

حجاب دیدهٔ ادراک شد شعاع جمال ۔ بیا و خرگه خورشید را منور کن

ادراک دریافت شعاع روشنی و تابش و شعاع جمال کنایت از مجاز سزد خرگه خانه ایست که بپادشاهان منسوب بود و اینجا کنایت از وجود خود کرده خورشید آفتاب است و اینجا کنایت از محبوب حقیقی آورده و آن خورشید احدیت باشد که به رخ خان مجاز انوار بیکم و کیفیت پاشد راقم سطور بیان کن ادای معانی چنان که مرفوع گردد حجاب ازمیان یعنی محبت مجازی دیدهٔ دریافت را حجابی گشته که را نمی توانم دید بیار وجود مرا که خرگهی است پادشاهانه و منزلی است خورشید را است کاشانه

[illegible] کمال وحید

غزل ۳۰۶

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین	خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

شراب لعل عبارتست از محبت حقیقی مه جبینان کنایت است از عارفان محققین که از شعاع آفتاب احدیت نوری همچو ماه اقتباس کرده باشند و در شب دیجور دنیا را وجود خود پر روشنی آورده آنان اشارت بزاهدان ظاهر پرست بود و اینان اشاره به مه جبینان است و معنی بیت این چنین برخوان + تا بدانی ادای سحر بیان + که خود را و امثال خود را موعظه نموده می گوید و راه هدایت می جوید که در محبت حقیقی در آورد عارفان حق را قبله مراد خود نما بر خلاف زاهدان خود آرا مشو و مجازیان خود باش شیفته جمال عارفان باش فافهم و تامل

و له منه

بزیر دلق ملمع کمندها دارند	درازدستی این کوته آستینان بین
بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند	دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین

درازدستی عبارتست از بلندی همت یا صفای فطرت و کوته آستینی کنایت است از فقر و ناتوانی و درویشی مقاصد و دانی یعنی از کمال فقر و ناداری بهیچ نپرداخته اند و کمند همت بقصر بلند انداخته اند یعنی ارباب ذوی الالباب و اصحاب ذوی الاکتساب مخفی و خوشیده و پنهان و پوشیده نماند که [illegible] بانجام باید و نیست آنچه این داعی میخواند یعنی این هر دو بیت را تعلق به بیت بالا بود که [illegible] در اوصاف مه جبینان است و گوش یک [illegible] ادای [illegible] فعل و پیچ مروارید + که مه جبینان اطرفا کنایت از عرفا آرند و در زیر دلق مرقع کمندها دارند و درازدستی این کوته آستینان را به بین و بی روی این قوم منزین تا به راه رسی و نزدیکی در آئی مرتبه کسی یعنی عارفان که در ظاهر چشم مردمان خوار ند و در باطن عزیز ملک جبار ند کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رب اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه لو اقسم علی الله لابره لیس دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین و بسوی ایشان نگاهی کن با تمکین که چه بی پروا و بی نیاز ند که با لوان نعم دنیا و عقبی نمی پردازند چنانچه رابعه بصریه در مناجات خود گفتی و گوهر یکتائی را با الماس نطق می سفتی آلهی دنیا را بدشمنان خود ده و عقبی را بدوستان خود ده و مرا تو بسنده لراقمه فی معناه رباعی

زرینه زر و سیم است درخور آذر + قلاده گهر اِنباع را بود درخور + مرا عنایت و لطف تو بس بود زیرا
چه حاجت آنکه بیار آیدم جواهر و زر + این حکایت و رباعی اگرچه این دعای پیش ازین ایراد کرده
و در مقامی آورده چون با این مقام نیز مناسبتش بود لاجرم اینجا نیز ایراد نمود و من احب شیئا
اکثر ذکره را کار فرموده فافهم

غزل آخر

همچون حباب دیده بروی قدح گشا	وین خانه را قیاس بنا از حباب کن

حباب معروف است که آنرا بزبان هندوی ببله گویند و بنا از عالم را اقتباس بر آن جوید و چون قدح را
از صراحی پر کنند گنبد وار بر روی قدح ظاهر می شود و بقای پیش ندارد و قدح معروف است و اینجا
کنایت از مرشد سزد و این خانه اشارت بدار دنیا بود ــ معنی بیت از وجوه صحیح + این بود
بشنو این ادای ملیح + که دیده خود را بروی مرشد بگشا و هیچ توقف و تعلل منما که دیده با حباب
مشابهتی دارد و این دار دنیا را قیاس بنا از حباب کن که بقای پیش ندارد پس آنچه فرو دری
است زود ترک بدست آر و کار این دم را بدم دیگر مسپار

غزل آخر

منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان	قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

قال مقال گفتگو باقی لغات را آسان جو سا معنی بیت اینچنین برخوان + تا بدانی ... یعنی من که
بعالم عدم در جناب عزت بکحل انس مکحول بوده‌ام و از کمال غیرت از انفاس ملائکه ... که با حضرت
درین نشأه افتادم و بحکم تقدیرت در دنیا رخت نهادم گفت و گوی مجازیان را تحمل میکنم ... این بار تجوید
می‌کشم که بی ارتکاب مجاز بحقیقت نمی توان رسید ... آزار خار گل نتوان ... مقصد +

وله منه

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال تست	جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

اضافه شاه‌نشین بچشم اضافه بیانی بود و الدعا من الدعوة بمعنی خواندن سزد و خواندن یا برای
طلب حاجت است یا برای ضیافت و اینجا بمعنی سزاوار است نزد اهل قیامت ــ پس ادای
معانیش این بیت + کان سزاوار اهل تمکین است + تیغ چشم من که شاه‌نشین است ای نشستگاه

شاهد بود و منزل گاه خیال ماه بود یعنی صورت مخیله تو دران جا نشسته و در شش پهلوی دیگر ان سینه و آن چشم از کمال صفا گنجایش دارد که ترا در انجا بدعوت آرد یا مقام دعاست که در دعا در آییم و از تو این مساله نماییم که جای تو بی تو خالی مباد و دیگری را دران مقام توجه جای استیاد

غزل آخر

خط عذار یار که بگرفت ماه ازو ‌ ‌ ‌ خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو

ابروی یار گوشه محراب دولتست ‌ ‌ ‌ آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو

خط عذار سبزه که در عنفوان جوانی برخسار محبوبان و شاهدان ظاهر شود و اینجا کنایت از نشو و نمای دنیا بود و ماه معروف و اینجا کنایت از نور صفات احدیت سزد و گرفتن ماه درین مقام بمعنی پوشیدن آن بود ابروی یار نیز کنایت از دنیا شود و مالیدن چهره کنایت از توجه بسوی او بود و چون مخدره جلباب نقاب از رخ برکشاید حسن ادا در کمال بها بدین وجه جلوه نماید که همین دنیا که بنسبت عوام مذموم است و توجه بر و مشئوم که در شان او حدیث الدنیا جیفة وطالبها کلاب در وارد و نور احدیت را پوشیده غشاوه بر بصر همکنان می آرد چون مقام دریافت حق بود بنسبت خواص محمود شود و در شان او حدیث الدنیا مزرعة الآخرة را در وارد سزد خوش حلقه ایست لیک راه بدر شدن ندارد و گرداب دوار هیچکس ازو سر نمی آرد و بی عنایت ازلی و هدایت لم یزلی ازان حلقه نمی توان بر آمد و در زمره عرفای حق نمی توان در آمد دنیا ازان جهت که مقام حصول عشق و محبت است گوشه محراب دولت است و دران محراب در آ و توجه مقبول است بدو نما پس کام هست بر آر و دران راه و هر حاجتی که داری ازو بخواه که مدارج اولی و اخری است و معارج مقامات علیا و بحی غالب بود شان دنیا همین است درون علم حلوا + و در نیک کنیش نیک یابی + شهد نیست نخل فانی گویا + آیبی یا بی اگرچه این رباعی پیش ازین در بعضی مقامات نگاشته است مگر درینجا نیز مناسب در آمد بنابران لهذا اعادة نگاشت

وله

ای جرعه نوش مجلس جم [illegible] ‌ ‌ ‌ [illegible] جام جهان بین که آه ازو

جرعه نوش کنایت از سالک بود و مجلس [illegible] مرشد شود و جام جهان بین کنایت از دل مرشد سزد و آه بمعنی افسوس [illegible] ای حاجت مرشد این که سزد در بیان

آخر مبین * که ای سالک سینه را از خطرات ردیه پاک دار و هیچ خطره فاسده بخاطر میار که دل مرشد آئینه ایست جهان بین و انتقاش صور خواطر سالک را از انتقام تمکین که هر چه بخاطر سالک خطور پذیرد در وی انتقاش گیرد افسوس از وکه مسترشد را بطور بشریه روا نمی دارد و هر خطره را شر اعتراض پیش می آرد

و له منه

ساقی چراغ مه بره آفتاب دار		گو بر فروز مشعله صبحگاه از و	

ساقی مرشد شده و اینجا کنایت از مرشد منزه و چراغ کنایت از وجود سالک بود و می کنایت از عشق مجاز است و آفتاب کنایت از محبوب حقیقی بر دار مشعله صبحگاه کنایت از دل سالک است که منور آن سالک است که صبحگاه صبح قیامة کسی که دلش درین نشاء مشعله دار مصور شده باشد و با نوار محبت حق منور مشعله گشته پیش ظهور خواهد نمود و هر که بر عکس آتش عشق نتافته و از ان آتش شعله نیافته سر اسیمه بید اختر خواهد بود و کریه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا مشاهدات باین حال و مویدات باین مقال بس معنی بیت این چنین باشد * که سزاوار آفرین باشد * یعنی ای مرشد سالکی را که در محبت مجاز شده باشد مستقل و با فروزش آن آتش مستقل از ان آتش بر آرد و در آتش عشق حقیقتش بر آرکه بآن آتش مستقل گردد و از اسفل باعلی رسد و آن سالک و ارگو یا دل خود را مشعله دار فروخته و منت تو و غیر را از حوالی خود سوخته پس از ان آفتاب که کنایت از محبوب حقیقی است نوری اندوزد که صبح قیامة مشعل دار پیشش بر افروزد و میتوانند که کاتب وقت شارح دیوان قلم را باین معنی آرد که چراغ می عبارت از بیان معارف حقایق بود و آفتاب عبارت از دل عارف سالک منزه و مشعله صبحگاه نیز کنایه از دل عارف شود و از و اشاره بچراغ گردد پس معنی بیت چنین شود که بیان معارف حقایق پیش سالک عارف مکن که او قابل است با حتمال این سخن و گو بر افروز امی باید که بر افروزی دل آن عارف را با ان چراغ که سزاوار است بآن مساغ

غزل آخر

مهری تو عکسی بر ما نیفگند		آئینه رویا آه از دلت آه	

مهر آفتاب است و اینجا کنایت از رب الارباب است عکس پاکش و اینجا کنایت از تجلیات
مشاهدات است که سالک را بمنزلهٔ حیات است باقی لغات در کمال آسانی است و دریافت
آن طالب را بغایت دانی است ادا بادیت کرد این بیت را + معانی که دل ما شود زو
شفا + بیخ آفتاب روی تو ای مهر حقیقی بر ما نتافت و اشعهٔ تجلیات مشاهدات ای رشید او در
نتافت ای محبوب آینه رو قوای مطلوب هر جا بیس و کو از دست آه که تو چه نمی کنی حبة قند و
باید دانست که چون آینه از آه می گردد تباه و آه جرم آیه او هر دو در کلام فصحا از فصاحت شمرده اند
که جمع الاضداد است و جمع الاضداد را نیز از جملهٔ محسنات کرده اند و چون آه دو حرف دارد
حرفی بعصا و حرفی بکاسه مشابهت آرد لاجرم درین مضمون بیتی چند ازین داعی سر بر زده
و در سمع قبول وزن آورده

ابیات شارح

ازان زمانه که گشتم گدای کوی اله + بس است در دو جهانم عصا و کاسه آه + مرا چو روز
ازل دوست خواند جانب خویش + تو جرم نقص زدن جهت بسوی سواه + زبان ناطقه کار
است در اداء سخن + بغیر یک سخنی لا اله الا الله + اگر فتد بسوی غیر ناگهم نظری + هزار آه کشم از
درون گه و بیگاه + بسیز خاطر من یاد حق نه گه خسیس + که شد بدست آن چون عصای کور براه + درون
همه گل برآرشد از دم اشا + پی مشاهدهٔ دوستان دل آگاه + چو رفت سر و زآن دو دست غالب از زه
شوق + سر خوش غیب بگفتش بیا که بسم الله +

و له منه

البصر مرة الحسرة فان	یالیت شعری حتام نلقاه

حصیر شکیبائی مرخ عمر زندگانی نیکو شناس تا بدانی و فان در اصل فانی بود ضمه بر یا دشوار بود لا جرم
ساکن کردند و از جهت التقاء ساکنین یا را بحذف آوردند فان شد لیت حرف تمنی است و شعری
اسم اوست بگوش هوش بنوش ای دوست و خبرش چون ظاهر نیست مقدر باید کرد و تقدیر
کلام چنین باید آورد که یالیت شعری حاصل او کائن الشعر اید بتن حتام در اصل حتی ما بود الف را
از جهت تخفیف حذف نمودند و حذف این الف در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است و در کتب ادبیه قاعده

تشبیه چنانچه در دیباچه عین العلم می گوید و در کلام بدایت می پویه الله الله الا من تعهد الی زهره الحیوة الدنیا عینیک و حاتم تکبیر نقید ابیا سر تا رسے علے عقبیک و تکلیر با ید حمے که درین کلام است معنے استفهام است سے یعنی ای ادای ملیح معنے بیت ٭ این بود دیگر ز ترکیب ٭ که شکیبائی تلخ است و زندگانی فانے بگو شش هوشش نیوش تا بدانی ای کاشکے شو رای مرا شور حاصل شود و در جهان و تن که ملاقات کنم او را و این دولت کی دست دهد مرا یعنے در دنیا شوق لقای دوست از حد افزون است و شکیبائی از و از اختیار بیرون و یقین است که زندگانی بسری شونده است و از دست رونده است کاشکے معلوم شود که کی مرگ در رسد و ملاقات دوست دست دهد

و له منه

دی شب بر اتش خوش بود وقتم		از وصل جانان صد لوحش الله

لوحش الله کلمه ایست که هنگام تمنی ایراد کنند و در مواضع آخر که مقتضی سرقه است شل تعجب و دعا بکار برند و در فرهنگ ابراهیم شاهی و غیره می گوید که اصل لا اوحش الله بود لیس با قتضای سرقه تخصار نمود که عرب بعضے کلمات را در بعضے مواضع که مقتضای سرقه می کنند در محاورات باختصار می آرند چنانچه ای شئی را ایش می گویند و این عمل در محاورات ایشان کثیر الوقوع در السنه ایشان شیوع یافته معنے بیت از وجوه صحیح ٭ این بود بشنو این ادای ملیح ٭ که شب گذشته بر دی دوست خوش وقت بودم و بر بساط وصالش می غنودم و در شان من و شان آن وقت صد بار ور خور است ایراد دعا کر لا اوحش الله منه و له سنا آیا دعا کنند و همین موصل باشد که در شان رائی و مرئی این دعا می ترشد یعنے شب گذشته بدی دوست خوش وقت بودم که رائی و مرئی را نکوست و وصل جانان و شبان ما دعائی سنجد اهم و لا اوحش الله للرائی و المرئی بر زبان میراند فافهم

غزل احسن

شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده		عذار صبحگان راه آفتاب زده

جام و قدح هر دو معروفند و اینجا کنایت از سالکان با کمال اند نور ماه کنایت از نور صفات و صدیقه سنجد و صبحگان نیز کنایت از سالکان با کمال شود و آفتاب معروف و مشهور است و اینجا کنایه از شعاع جلال احدیة مذکور است معنے بیت این چنین برخوان ٭ تا بدانی ادای سحر بیان ٭

که درفشش نور سالکان باکمال که حیی تخلقوا باخلاق الله بودند پوشیده و دران مجالس شریعت بجلوه گرے کوشیده نور صفات جمال را پوشیده و تجلی صفات در ایشان آرسیده رخسار آن سالکان باکمال راه آفتاب احدیت زده و نقارگیان تجدائی ایشان روآورده یعنی ناظران در ایشان نصاری وار در عیسی تغلط می افتادند و تقید ایشان در دامی دادند

غزل آخر

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند	قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی

نقل بمعنی بیان گفتار و کردار دیگرے سر زد جور بیداد ای خلق خصلت کریم کاربود سے گوش یکشا با این ادای فریده ، برکشا قفل درج مروارید ، که از سبب غضان نیکو کار تو و شمیم مرحمت آثار تو خوش آمد گویان و دراه سخن چوبان بیداد بیهای محبوبان سابق بحضرت بیان کردند و بوجه بلیغ در نقل آوردند و از بهر مصلحے مستحسن شمردند گفتار ایشان وابسته غرض است و بعض نقل شان بشعور مرض که از جهت غرضے وحصول عوضے خوش آمد گوئیها کنند و مرتکب نقل ها شوند تو مرتکب مشو انچه می گویند که براه ضلالت می پویند مخفی نماند که حضرت خواجه این غزل را در عشق مجازی رانده و محبوب مجازی را از راه نصیحت این نکته شنوانده

غزل آخر

تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی	ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

بهوس بر لب آب نشستن کنایه از خلوت می کند که محبوب سزاوار اهل تمکین است یعنی مگر تو بذوق و شوق بر لب آبی بنشینی و خلوت گزینی و الا هر فتنه و آشوب که در عالم ظهور کند از تو بود یعنی چون از خلوتگاه بجلوه در آئی و لقای خویش بطالبان نمائی عاشقان همه واویلا آغاز کنند و چون مرغ نیم بسمل اضطراب ربساز کنند

وله منه

شیشه بازی سرشکم نگر از چپ و راست	گر بر این منظر بینش نفسی بنشینی
گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست	بی دلی سهل بود گر نبود بی دینی

شیشه بازی معروف است که روز اعیاد شیشه گران در شیشه ها آب سرخ تعبیه کرده می فروشند

و کودکان از جهة بازی در خریدن آن می کوشند و اینجا کنایت از گریه خونی باشد که عاشق از دیده خویش یکبار خود می پاشد شرشک اشک چشم منظر محل نشستن بنرد و نشستن بینائی بود ســ اداکن معانی بوجهی که آن + دهر یاد از اشکهای روان + یعنی اگر در منظر چشم من و می شبی نشسته تا که اشک مرا از جیب در هست ببینی اگر امانت ایمان اسلامت ببرم باکی نیست ای مخزم بیدل سهل بود اگر بی دینی از پیش نرسد

	ولہ منه	

پارسائی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد	بهتر آنست که با مردم بد ننشیند

کلمه پارسائی اگر بیای نسبت خوانده شود هیچ مشکلی خطور نمی کند و اگر بیای تنکیر خوانده آید قدری صعوبت راه می نماید پس اساتذه کبار چنین گفته اند و حضرت استادی در بیان جواهر نطق چنین سفته اند که درین بیت التفات هست از غیبت بخطاب ای طالب مخلص دریاب تا ادای معانی ایشان آید و عقدهٔ خاطرت بکشاید و باید دریافت که در وجه اول کلمه چو شرطیه هست بمعنی هرگاه و مصرع ثانی جزای شرط است دریاب ای روشن تر از ماه و در وجه ثانی تشبیه بمعنی مثل بنرد و مصرع ثانی خبر مبتدا شود که کلمه پارسائی بود

	ولہ منه	

سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد	بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی +

سیل آب باران که جمع گشته از صحرای آید بلغ فعل ماضی است از بلغ یبلغ بلاغة که بمعنی رسیدن باشد طاقة توانائی مدمع جای اشک چنانچه در مهذب می آرد و اینجا کنایت از مردم چشم میدارد ســ ادای معانی چنان کن بیان + که احسنت گویند ... یعنی باران اشکی که روان است و سیلان روان دارد صبر دل حافظ برده است و بی صبری که بیش ازین آورد رسید توانائی بکمال و آورد بی طاقتی و بال ای مردمک چشم من اگر تو توجه کنی بی طاقتی مرا دریابی از سر روی تابی یعنی از بس که گریستم بی صبر و بی سکون شدم تو باید دانست که اگر کلمه بینی پارسی بود ادای معانی بوجه مذکور بنرد و اگر عربی باشد توجیه چنین تر باشد که کلمه بین بمعنی زمین بود استعمال مرا به بین ای مردمک چشم من و مرا دریاب که هر چه کمال گیرد زوال پذیرد و آنچه بعضی مردم نوشته یا

سے خود آمده تا قافیه معیوب گفتند فافهم

غزل آخر

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی	خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
دل که آیینه صافیست غباری دارد	از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

دیر مغان کنایت از دنیا بود که مقام دریافت وجود مطلق بود شیدا عاشق مبتدی خرقه کنایت از وجود سالک منتهی که انتهای سلوک منازل طریقه اتید او و خول بیدار عشق بود و درشان این فریقه و دفتر کنایت از دل سالک بود که محل سواد در تفکر و تدبر بود روشن رائی کنایت از مرشد بود که دریافت احوال مسترشدان رسند و سه چنان کن چانی معانی او ادا که حسنت آید ز اهل سماع که حضرت خواجه می گوید از روی دعا که در تمام دنیا نیست همچو من پریشان شیدا که تنم در یک جائی است سکون و دلم جای دیگر مرهون یعنی تنم از جهت حصول محبت بخدمت مرشدی بود و چون غرض حاصل شود دلم جای دیگر می کشد و در مصراع ثالث اشعار بحال خود می نماید و در بیان تاریکی خاطر خود می سراید و در مصراع رابع طلب مرشدی می کند که از مدد مرشدش مقصود رسد

غزل آخر

دو یار زیرک و از باده کهن دومنی	فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

دو یار کنایت از دو سالک بود زیرک بمعنی خوش فهم و دانا بود و باده کنایت از عشقی که امانت است از رب اجل در نهاد سالکان بی بدل و کریمه انا عرضنا الامانة از ان آگهی می دهد و افعال و کردار سالکان بر ان دلالت می کند و منی باعتبار دو یار بود یعنی بهر دو احدیه الکمین بود و من چهل ان است اینجا عبارت از اربعین سالکان مزاوار است و فراغت تهی شدن از خود است بود که کنایت از بی تعلقی بمال و اولاد خویش دنیا بود و بحکم کریمه انما اموالکم و اولادکم فتنة فتنهاست که فتنهای دیگر نباید و هر یکی سد راه سالک آید کتاب در اینجا کنایت از کتاب حق بود که تا شرح معرفت و بنا قلب در ان مرقوم بود و چمن کنایت از دنیا بود که عقلا را مزرعه اولی و اخری بود و معنی بیت این چنین باشد که گاهی نخبس ولیس باشد که چون از حکم الرفیق ثم الطریق آگاهم بیت آیا زیرک می خواهم تا دو یار زیرک با هم باشیم و از باده محبت قدیمی که امانتی است در نهاد سالک

آتشی در نهاد خود پاشیم و از باد و خیلی نه روق و شوق بگذرانیم و از تعلق تا آل و منال فارغ
نگردانیم و بکتابی که حاوی باشد تا اثر متقدمین را شامل باشد مناقب متأخرین او در گوشه
نشینیم و با هم مشغولی گزینیم که ذکر العیش نصف العیش شود ذهنی عیشش داخل عیشش بود تا آنکه انوار
مشاهدات مکشوف گردد و انوار سبحانات تابان شود و این معنی بمضمونی می کنند که موافق حدیث
آن سرور عالم و سرور بنی آدم بود و هو اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له وزیر صالحا ان نسیه ذکره و ان
ذکره اعانه فافهم و تامل

غزل آخر

ز آن می خام گزو پخته شود هر خامی	گر چه ماه رمضان است بیاور جامی

می معروف و اینجا کنایت از عشق و محبت است که سرمایهٔ اهل مودت است و می را خام از آن گفته که
شیره از انگور کشیده همچنان خام در خم اندازند و روزی چند وقتش سازند و چون جوش گرفته
کف برآرد و بخمان را ابچنگی شمار و چوب بیدا سوخته خاکسترش بر آن پاشند منتظر آن باشند تا
درد در ته نشیند و صاف بالای گزیند صاف را پالوده گیرند و نگاشت او بوجه دلکش نپذیرند
و نامش می خام نهند و اهل دول را در جام نهند و درد را تقطیر در دهند و این را باصطلاح خماران
راوق نام نهند و درد را اگرچه می چکانند و صافش گردانند آن قوت و لطافتش نبود که در خام بود
ماه رمضان معروف و اینجا کنایت تقلد زهد و تقوی بود که بدان تصفیه و تجلیه حاصل شود [illegible]
معنی بیت آنچنان برخوان + کافرین آید از زمین و زمان + یعنی از آن محبتی که در کام هر خامی
فرو رود از خامیش رهاند و از پخته کارانش پخته گرداند اگرچه ایام زهادت است و زهد و تقوی
باخر رسیده و تصفیه و تجلیه کمال نگزیده و شایان آن نشده ام که بار امانت عشق کشم بیاور
جامی تا خامی ما را پخته گرداند و تلخ کامی و زرقی از ما فرو نشاند و این طلب از کمال اشتیاق
است و از غایت تلخی مذاق چنانچه بیمار از طبیب دارو می طلبد و بیماریش هنوز خام است
دارو پذیر نبود و علاجش بغیر پرهیز نیست و از روی تمنی با طبیب حرفی می گوید و او را با و
مقام ستیز نی و باید دانست که در تکرار صنعت تجنیس است و این تکرار طبع می ماند هر که
در مقام بیداری است

غزل آخر

بیمن همت حافظ امیدست که باز	اری اسامی لیلای لیلة القمر

یمن بخجستگی همت دعا آری صیغهٔ واحد متکلم فعل مضارع معلوم است از رای یرای رویة بمعنے دیدن که از کتب لغة همچنان مفهوم است وار ای در اصل ار ای بود حرکت همزه نقل کرده بما قبل آوردند و همزه را حذف کردند یا متحرک بود ما قبلش مفتوح هارا با الف بدل کردند وار ای را باری آوردند اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم و اسم درین مقام مشتق از وسم شود که بمعنے علامت است که آن نشان بود و لیلے نام محبوبه ایست مشهوره لیس هر عاشقے معشوقهٔ خویش را بدان نام می نامد لیلة شب چنانچه در آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر قمر بمعنے ماه بود و ادای معانی چنین بود تا در خجستگی موجب کلی شود که بخجستگی دعای حافظ امیدست که بازبینیم علامات و آثار محبوبهٔ خویش را در راه و در شب روشن از ماه یعنے بازبینیم محبوبهٔ خویش را تا مرهمے باشد این دل ریش را پس لفظ اسامی مقحم باشد و ایراد آن از جهت رعایت حسن ادب بود و لفظ اسامی در اصل ممدود بود از جهت رعایت وزن شعرش مقصور نمود و اگر حقیقه پیدا داریم لفظ اسامی را مقحم نسازیم که محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی را کسی ندیده و بجز از ان گلشن خبر از تجلیات صفاتی گل نچیند پس اسامی بدان تجلیات اشارت باشد که سالکان بر دور آن بشارت باشد

غزل آخر

گفتیم قصهٔ شوقی و مدمعی باکی	بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی

گفتیم صیغهٔ واحد متکلم فعل ماضی معلوم است همچنان از مهذب مفهوم است المدمع جای اشک که عبارت است از چشم باکی در ینمقام بمعنے گرنیده از شوق و آن گریه دهست نه گریه خشم و این یا که در آخر کلمهٔ باکی است یاء اصل کلمه است چنانچه در آخر قاضی و زاکی است و می تواند که یاء اشباع بود و تعلیلش چنین شود که باکی در اصل باکی بود ضمه بر یاء دشوار بود ساکن کردند پس از جهت دفع التقاء ساکنین یاء را بحذف آوردند باک شد پس یاء اشباع از جهت درستی وزن و رعایت قافیه افزودند و باکی تصورش نمودند پس ترجمه اش چنین بود تا موجب تسکین شود که نوشتیم قصهٔ شوق را و حال آنکه چشم من گریان است بیا که در جدائی تو بجان آمده ام از جهت

اندوهی که در جان است فافهم وتامل

ولہ منہ

لبا که گفته ام از شوق باد و دیده تر	ایا منازل سلمی واین سلماک	

منازل جمع منزل است ومنزل جای فرود آمدن بود سلمی نام محبوبہ ایست آین بمعنی کجاست واین کلمہ برای استفهام است سلماک حرف کاف برای خطاب منازل است ومنازل چون جمع است باعتبار کل جمع مؤنث کاف مکسور که موضوع برای خطاب مونث است آورد ویا که در تتمہ است یا اشباع است نه اصل کلمہ پس از جہت درستی وزن استعمال کرده معانی ابیات آن طور آن طور زیبد که اہل طبع آمیخته نکبید یعنی لب که گفته ام از شوق با گریہ وزاری که ای منازل سلمی کجاست سلمای شما تا از روی شفقت بجواب من روآری وباید دانست که این از اقسام تدلہ وتحیر است که چون در کمال حیرت وسرآسیمگی در آیند بمنازل واطلال ومطایا ندا نمایند کذا فی المطول فی باب الا وس من الانشا حیث قال وقد یستعمل صیغة الندا فی غیر موضعہ فافہم

ولہ منہ

صبا بخیر فشان گشت ساقیا بخیز	وہات شمسة کرم مطیب زاکی	

ہات اسم فعل است بمعنی بگیر وبیار وہر دو معنی است درین مقام آبدار کرم انگور شمسة کرم انگور انگور طیب خوشبو کرده شده زاکی پاک واین یا نیز برای اشباع است ای مسموم وشتق [illegible] ومی تواند که یا اصل کلمه بود پس تعلیلش چنین سزد که زاکی اصلش زاکی بود [illegible] بود ساکن کردند از بہر رفع التقاء ساکنین تنوین را بحذف آوردند ویا ساکن [illegible] نگاہ داشتند وچون قاضی ودامی نگاه داشتند پس معانی که ہست پرده نشین [illegible] بین صبا بخیر فشان گشت از شگفتن گلہای باغ ودشت یعنی چون بہار رسید وگلہای [illegible] باد صبا خوشبو شد از آن گلہا بادت انتشار گردانید ای ساقی برخیز وبیار شیره انگور که خوشبو پاک است وتمسوعان عشق رہبر پاک است ودر آوادة الفضلا چنین مذکور است که شمسه نیز شیره [illegible]

که آن [illegible]

وله منه

عجیب واقعه مالیس غریب حادثه ایتا	ان اضطربت قتیلا و قاتلی شاکی

الاضطراب طپیدن اضطربت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است چنانکه از کتب صرف مفهوم
است قتیل بمعنی کشته شده قاتل کشنده شاکی بمعنی شکایت کننده و این یا یاء اشباع
است که در آخر مصرع است یا یاء اصل است که باثبات خود در نهاده بطوری که در بیت بالا بیان
افتاده ست ادای معانی چنان کن که و، شود مستمع دل خوش و ذوق جو + که عجیب واقعه بمیان
نهاده و غریب حادثه بمیان اتفاق افتاده که می طپم در حالتی که کشته شده ام و کشنده من هنوز شکایت
دارد که تو چه بمن نمی آری و درین معنی شیخ **شرف الدین ابو علی** قلندر گوید طالبان را
باین گفتار هدایت جوید ست دل مجروح تیغ غم رقیب از دست من نالان + جفا بر دانه مسکین
خروش از آشیان خیزد +

وله منه

اثر نماند مرا فی شمائلت آری	اری مآثر محیای من محیاکی

اثر نشان شمائل خصال آری صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم است و فی قیل و قال من را
بیرای رویة که بمعنی دیدن بود چنانکه از کتب مفهوم شود پس اری در اصل اری بود حرکت همزه
نقل کرده بما قبل آوردند و همزه را حذف کردند پس یا متحرک و ما قبلش مفتوح بود صرفی یا لفش بدل
نمود و جواز این اعلال که نقل حرکت همزه و حذف او شد در جمیع ابواب مطرد و معمول استاد است
چنانچه سال یسال و وجوب او در باب یری شاذ است مآثر علامات محیا مصدر میمی است بمعنی
حیات محیا بمعنی زندگی و کاف مکسور که در نسخه محیاست خطابش سلمی جو و از این جهت سلمی مونث
است کاف مکسور بود و یا در آخر مصرع محض برای اشباع سرزد ست ادا کن معانی بوجهی که آن
بود خوشنما دل پذیر جهان + که اثری نماند در من بی دیدن خصال حمیده تو و جز یا این صفات
پسندیده تو یعنی از سبب فراق و جدائی تو از من اثری نمانده و فراق مرا بی نشان ساخت ارے
می بینم علامات حیوة خود را از روی تو ای سلمی و چون بحقیقت پردازیم و مجاز از پیش بر اندازیم
ادای معانی چنین بود که اهل قلوب را موجب تسکین شود که اثرے نماند از من بی شمائل حمیده

ز خصائل پسندیده تو بقیضی صفات تا قصه بشری از من فنا گرفت و صفات کامل ربوبیت بحکم تخلقوا
باخلاق الله در من جا گرفت آری می بینیم در خود علامات حیوة از مشاهدات تجلیات ای هستی خود را
چون فانی دانستم و مشاهده بقا بالله پیوستم عیان می بینیم که وجود من آثار تجلیات بود و وجود
من عکس وجود مطلق شود

غزل ٢٣٠

لمع البرق من الطور وآنست به	فلعلی لک آت بشهاب قبس

لمع صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از لمع یلمع لمعا لمعانا بمعنی درخشیدن همچنان
از کتب مفهوم است طور نام کوهی است که موسی صلوات الله وسلامه علیه در طلب آتش باو رود آورد
و چون بر بالای او رفت با حضرت حق کلام کرد پس عشاق هرجا که معشوق متکلم شوند آنرا طور تعبیر
کنند آنست صیغه متکلم واحد فعل ماضی معلوم است من آنس یونس ایناسا بمعنی احس یافتن همچنان
از ترجمة القرآن مفهوم است و ضمیر به راجع به برق است لعل کلمه ترجی بود که بمعنی کاشکی سند
آت صیغه واحد مذکر اسم فاعل است من الاتیان که بمعنی آمدن است در بیان و چون بحرف
با در تعدیه ورآمد بمعنی آوردن بر آمد شهاب ستاره و چوب نیم سوخته بود هکذا از ترجمه قرآن
مفهوم شود قبس پاره آتش بود که سر مانده را بالا تر از خاکه شود این بود گرا او اسے
معنی بیت به بینش نور همچو شجره زیت که در فشیدن برق از جانب طور دل انس یافتم من
بدان و دلم مائل گشت بآن پس شاید که من آرنده باشم شما را چوب نیم سوخته مشتعل با ستاره
که عبارت از اخگر تابان باشد و در تابش خود مشتعل و آن کلام روح نفس است هنگام مجاعه
او بلطف یزدی مع این مقال را اقتباس از کلام قدسی است عزم باهلیه خویش هنگام وصول او
بحضرت سرمدی کما اخبرنا عنه الصدق الصادقین و اقوم القائمین فی کتابه المنزل علی نبیه
المرسل محمد صلعم و ارباب سلوک را باتباع محمدی و لطف حضرت ایزدی در این وقت دست می دهد
که ارشاد آبی این سالک بعیشش سرمدی میرسد و در لک کاف خطاب برای لسه است که در صدر
غزل ذکرش افتاده است پا باعتبار لفظ لسه فتح کاف جناح کرشاد و چون در معنی حقیقی لسه
عبارت از نفس است که روح نفس سے گوید کسره کاف نیز محلے و مقامی می جوید و حدیث علما

امتی کانبیاء بنی اسرائیل مظهر این بیت است و اهل معنی راه نشانی یعنی اهل سلوک این امت مرحومه که علماء باطنی اند و در مرتبه انبیاء بنی اسرائیل میرسند و در سلوک طریق خود را بجایی میرسانند که موسی وار نفس که منزل فرعون است او را مطیع شان می شود و در طاعت شان هیچ مخالفت نمی کند و بعد از آن در سلوک رفته رفته بجایی میرسند که دست از دو جهان بر می کشند و موسی وار بطور مناجات می روند پس هر که از نعمت ایزدی نفس مطیع شود بعد از آن شکر بجا آرد و خود را بمراتب والا که پیش از این بگذارد و الا در مناجات از فاضی حاجات وصول آن طلب کند تا بدان مقام رسد چنانچه این اقل عباد طالب شد و در این معنی غزلی گفته که ازو اشارات به این مقام می نگارد

غزل شارح

گنجی شده عالم سر خراب و در پریشانی ✤ کنوزوما فی کنوزه ... فیه پنهانی ... بنشسته

گشت نفس در و دیر ... آبادی ✤ که سارنجش بوجه دلکش آبادان و خندانی ✤ بحکم ایزدی

بیاید ... از خویشتن ... و لیکن از غبار نفس شد در حکم شیطانی ✤ میان جان و جانان

دم سیالت ... که ورد خاتمی تا ... کرده کنج سبحانی ✤ خدایا فارانفس دنی را حکم خود

فرما ✤ که تبعیت گزیند روح را از سم سلطانی ✤ شد از عهد ستی غافل و از شرع شد کافر ✤

بامر بالشت اگاهش کن از ... دوانی ✤ چو آبادان شود این عالم صغری که ویران است ✤

طلب فرما بسوی خویش یا الهی ...

و له منه

چند پوید ... جو حافظ	... یا ملتمس

... صیغه واحد مذکر فعل ماضی معلوم است من ... یعنی ... کردن و سازوار گردانیدن

بلکه از مهذب مفهوم است ملتمس خواسته شده و صیغه واحد مذکر هم مفهوم است من الالتماس

... مطالب ... حکو ... ای ... که ... سزاوار اهل تمکین است ✤

یعنی بجوید حقیقی ... جستجوی تو حافظ بمحبت

مجازی گرفتار آمده و سرگشته ... گرداب ... نماری تعلق نماید ... گرداند خدا

تعالی ... کسوی تو رساند و ... مطلوب و مرغوب ... ملتمس جان و تن ...

سلام الله ما کر اللیالی	و ما دام المثانی و المثالی
علی وادی الاراک و من علیها	و دار باللوی فوق الرمال

سلام تحیت ست و ما بمعنے مادام اللیالی جمع لیل است بمعنے شب و المثانی بمعنے سورتهای قرآنی دراز و کوتاه چنان در مهذب مسطور است ای دانای آگاه مثال بفتح میم جمع مثل است بمعنے مانند و اینجا عبارت از مثلهاست که در قرآن مے نگارند وادی رود بار اراک درختیست بیابانی که مردم او را بجای مسواک بکار میبرند و بزبان هندی پیلو می گویند دار سرای لوی نام موضعی است رمال جمع رمل است بمعنے ریگ بگوش هوش بنیوش ای آغا و بیگ معانی کن اداشان که آید بسلامت از ملک بتان که شاید * یعنی سلام و تحیت خداوند پاک است بر رود باری که دران رود بار درخت اراک است و بر کسی که دران وادی ساکن است و بر سرای که بموضع لوی بالای ریگهای ساکن است مادام که بکار رفتند شبها و مادام که سورتهای قرآن و مثلهای او را قوام است بلیها و این تا دنیا را قوام است مدارش بدوام است و در بعضے نسخ بجای مادام کلمه جاوبت مرقوم است و این عطف بر کر اللیالی مرقوم است و جاوبت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از محاوره است بمعنے درگرفتن تکرار کردن از کتب لغت مفهوم است و معنے بیت چنین باشد که طبع طالبان را نقش نگین باشد یعنی سلام تحیت خدای تعالے مادام که تکرار گیرند شبها و مادام که در گیرم سور قرآن و مثلهای او را یعنے مادام که قرآن خوانیم و بر وجه تلاوتش بر زبان رانیم و چون خواجه حافظ قرآن بود و تلاوت قرآن از حفاظ همیشه جاری است لاجرم این را بدان نسبت نمود پس سلام خدا همیشه بر وادی اراک و من علیها باشد مادام که قوام دنیا و اهل دنیا باشد

ولہ منه

دعاگوی غریبان جهانیم	و ادعو بالتواتر و التوالی

ادعو صیغه واحد متکلم فعل مضارع معلوم است از دعا بمعنے خواندن همچنان از کتب لغت مفهوم است تواتر بمعنے پیاپی سر بر آمد توالی نیز همین معنے دارد بیت به ان سان کن معانی را ادا * که آید از طرز نغمات دعا * یعنی دعاگوی غریبان جهانیم و غربت پیشه و دعا می کنم سلامتی غریبان همواره

درپیشه ومحبوبش چون غریب بود جابه غریبان اد زمعمول شود و غرضش مخصر بود بدهای اخص الخواص انه قبیل ذکر عام واراده خاص بطریق فصحا وبلغا ذوی الاختصاص

ولہ منہ

اعجبک مراحتی فی کل حین	وذکرک مونسی فی کل حالی

حب دوستی راحت اشتاق ذکر یاد کردن دوستان جانی مونس شاد کننده وغم را فراموش گرداننده حال معروف است کہ ہر یکی بہ پرداخت آن مشغول است تو عرف یا کہ در آخرش تا فتہ یای اشباع است کہ از بہر درستی وزن ورعایت قافیہ جا یافتہ معانی را چنان باید نشستن کہ یکسر دوستی در در سینہ گشتن یعنی چون در دنیا آشفتہ حال ودپریشان بال سرمایہ جمعیت وموارد امنیت است باقتضای گردش گردون عذار سرطان رفتار است حب تو راحت من است فی قیل وقال وذکر تو مونس من است در ہر حال فافہم وتامل

ولہ منہ

کجا یابم وصال چون تو شاہی	من بدنام رند لاابالی

لاابالی صیغہ واحد متکلم نفی فعل مضارع معلوم بود از بالا یبالی مبالاتا والمبالات بالبلاد باک داشتن ہمچنان از کتب مفہوم شود و تعدی بالیلاد ونفسہا دبن ربا للام وچون حمل کلام درست نمی شود برای درستی آن چیزی تقدیر باید کہ درین کلام لیس تقدیر کلام چنین زیبد اقول سفی شان لاابالی تا طبع بدان شکیبد بیان کن ادای معانی چنین کہ باک نباشد ترا ان وزاین یعنی کجا یابم وصال ہیچو تو شاہی کہ صاحب جلالی من بدنام رند کہ می گویم در شان خود لاابالی ای باک ندارم من از ملامت لائمان وبدگوئی بدگویان وحاسدان واگر لاابالی کلمہ فارسی باشد بمعنی بیباک احتیاج توجیہ ندارد کہ در معنی خویش حسب است وبالاک

ولہ منہ

اصوت صامت یالیت شعری	متی نطق التعبیر عن الوصال

ہمزہ در اول بیت برای استفہام است صامتہ خاموش صیغہ واحد مذکر اسم فاعل است از صمت یصمت صموتا کہ بمعنی خاموش بودن از کلام است لیت حرف تمنی است شعری بمعنی دانش من

قال فی المهذب الشعر بدانستن و این شعری اسم لیت بود و خبر او مقدر است که حاصل باشد این سخن و بشیر
بمعنی هرگاه تعلق صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است یاید از مهذب مفهوم است بشیر بشارت
دهنده و وصال بمعنی پیوستن و صحبت دوستان نشستن و ادای معانی چنین باید که طبع طالبان
بر آن شکیبد آیا مرگ خاموش است و آگهی نمی دهد ای کاشکی مرا شعور حاصل گردد تا کی بشیر از
وصال بشارت دهد اگرچه ندای ملک الموت مقرر است که هر روز ندای کند و آگهی می دهد کما
قال الشاعر شعر له ملک ینادی کل یوم * لدوا للموت وابنوا للخراب * اما چون مقتضای بشری
شنیده نمی شود خلاف آن خاطر خطور می کند پس از جهت دوران استفهام آن کار می آرد و خاطر
بر خلاف آن می گمارد و در بعضی نسخ بجای صامت صائب مسطور است بمعنی آواز کننده و این خود
مقرر و در کتب مذکور است که فرشته موت همیشه قفای مردم می جوید و از خیل الرحیل می گوید و ما از
کمال غفلت گذشته ایم و ندای ملک الموت نمی شنویم تا چون آن آواز در گوش نمی افتد از روی
تعجب استفهام می کند که اموت صائب آیا مرگ آواز کننده است و آگاهی دهنده که کی بشیر بشارت
دهد و آگاه کند از وصال محبوب بحکم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت رساننده طالب
است بمطلوب بگوش هوش ای الحبیب پس می گوید که مژده این بشارت کی یابم تا از مجالس دنیا رو
بر تابم و بوصل جانان پیوندم و همگی خویش را باو بربندم

وله منه

خدا واقف که حافظ را غرض چیست | و علم الله حسبی من سوالی

علم دانستن حسبی بمعنی بسنده است مرا سوال خواستن چیزی از غیری و ادای معانی چنین باید تا در خور
آفرین باشد که خداوند تعالی واقف است که حافظ را ازین گفتگو غرض چیست و دانش خدا بس است
مرا از خواهش من که حسبی و الی است

وله منه

یا مبسما یحاکی درجا من اللالی | یارب چه در خور آمد گردت خط هلالی

المبسم اهل لغة داخل کتب ساخته اند و بیان آن نیز در داخته اند ظاهرا در استعمال نیامده باشد
و در گوشه گزینی بیامده باشد پس مبسم در اصل مبسم بوده از جهت ضرورت شعری حضرت خواجه

نباید احذف شده و این تصرف بدر ضرورت شعری جائز داشته اند و شعرای فصحا و بلغا در اشعار خویش بحکم
اظهار کاشته اند و از حضرت او شاهی که صاحب شانی است بسمع رسیده که ابسام و ابتسام بیک معنی است
و بعضے اہل لغة داخل کتب ہم ساخته اند و در بیان آن پرداخته اند فالابتسام تبسم نمودن و التبسم
دندان سپید کردن و درج حقه و اینجا کنایت از دهان است لآلی مروارید و اینجا کنایت از دندان آ
یارب کلمه ایست که در مقام تعجب استعمال شوده می آید کرد و خط ای کرد خط بتقدیر مضاف می شاید
و در بعضے نسخ کرد خط هلالی است و بطور این نسخه نیز تقدیر مضاف می باید کرد و مراد ای معانی خط هلالی
آورد تبسم درین بیت معانی سخن و مراد ای مستحسن چنین باشد که گوش هوش را بسمع آن بوعیدهای تسکین باشد
یعنے ای سپید کننده دندان و ای ظاهر سازنده درج لآلی از حقه دهان مجال تباه و روی سیاه من یعنے
ای تبسم کننده بر حال پریشان و صورت پریشان من ده وجه در خور و لایق افتاده است که و خط
هلال که ہم قرین ربح است و ہم قرین از آن روی فرخ و باید دانست که منادی له ای مالا حیله الله ا
مصراع ثانی است که در خاطرش ہیچ نقش مانی است و منادی له آن باشد که اول آن را استدعای بخاطر
دارند تبسم کسیکه در خور آن بود او را ندا کنند و منادی له گاهی مضمر باشد و گاهی مظهر مضمر جای آرند که
فحوای کلام بر آن دلالت کند و مشعر آن بود چنانچه درین اسم اعظم یا الله المحمود گا کل فعاله تقدیر
چنانکه باشد افعل بنا ما نحن بحمدک بر بعضے یکن با با چیزی که حمد سرائی ارشاد ان شان باشد یا اعتماد علم
سامع بران داشته باشد و تحکم این مقال بخاطر کاشته چنانچه یا الله یا الله بر زبان می رانند و مید آنند
که آنچه بخاطر ست می دانند و مظهر در بعضے مقامات ظاهر الدلالة است بر آنکه مقصود منه ہمین است
حبیب در راست و دیدن خسران مبین است کما فی قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اصبروا و قوله تعالی
یوسف اعرض عن هذا و در بعضے مقامات محتاج توضیح و تصریح بود چنانچه ہمین شعر خواجه که بتمثیل این
دست مذکور به تا کسی ببین نکند که مالا حیله الله مصراع ثانی است ظاهر نگردد و معانی درست نشود پس
حضرت خواجه این معنی را اینجا آورده خواسته که محبوب خود را این معنی آگاه سازد و این معنی بخاطرش
خطور دهد تبسم او را با این روش ندا نموده و در آگاهیش کوشیده یعنے خال پریشان من که موجب تبسم تست
ہمین خط سوی تست که زینت بخش روی تست چنانچه جامی دیگری فرماید و این عقده را اگره می گشاید
بیت باغبان ہیچو نسیم ز در باغ مران ٭ کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست ٭ تو می شاید

که شارح بدین روش میآید که خط هلالی همان خط عذار بود و مراد ازین معانی چنین شود که ای شب کشنده بجان
تباه و روی سیاه من از دیدن حال من بگذر و در جمال خویش نگر و وه چه زینتی میدهد گر درخ تو هلال تو
و بدین تقدیر که اور چنین مراد شود هم مناوی که مصراع ثانی بود و نزد نحویان مالاجله انند اقبال است
که شامل جمیع مقاصد و آمال است تو چون اقبال بدست آمد ماهی مرا نسبت آمد و چون بحقیقه پردازیم
و سخن از آن عالم طرازیم گوئیم که حال کنایت از عشق شود و درجامی هلالی کنایت از مشاهدات
تجلیات بود و هلال عبارت از شریعت گردد و خط هلال کنایت از تقلید شرع باشد و یعنی مشاهدات
تجلیات چه درخور آمد مرا با کمال اتباع شریعت غرا

	ولہ منہ

دل خون شدم ز دست و ز ناز چشم مستت		اوذیت بالرزایا یا للهوی و یا لی	

الا ندا و کسی را آزردن و الرزیة المصیبة و الرزایا جمع ہو ای بمعنے کام است و آرزو بمعنے عشق و محبت هم و
و بال بمعنے گناه بود و یا و یا لی می سزد که یا نسبت بود و می تواند که یا اشباع بود و معنی بیت
چنین می سزد که دلم خون شد از دست تو و از ناز چشم مست تو آزرده شدم من بمصیبتها نسبت گناه
بر عشق و هوا است یعنی عشق و هوا او لا العبد با تو راه چون طالب بمطلوب رسید دلالهٔ خویش بیکسو کشید
محب از محبوب طالب از مطلوب خواه آزار خار بیند و خواه گلهای مراد بچیند و عشق و هوا را گناه نیست

ای برادر از تصدیق آن مالست

	ولہ منہ

سلمی و رسل کان احب حبیب		الا لا تقول طرا من نظرة الغزالی	

در معنے خوبی و نکوئی است ترسل بمعنے ریگ بیابان و فلات طیر پرنده طرا بمعنے همه النظر و النظرة چیزی
بچشم نگاه داشتن هکذا فی المهذب اللغات غزال آهو بره و اینجا کنایت از محبوب است که مشاهده
او را همه مطلوب است یا نام قبیله باشد که در حسن و خوبی است مشهور و در کتب مذکور و بر اسعه شعرا مذکور
پس تقدیر مضاف باید کرد و در اوای بنی الغزال باید آورد و معنی بیت چنین باشد که موجب صد
تحسین باشد یعنی مرحبا ای خوبی و نکوئی ریگی که دشت من در آن ساکن است و صحرای که یار من در آن
ساکن است پدید از عقل همه نگرستن محبوب ای در جلوه جمال او مبهوت گشتم و در تماشای جمال با کمال

و بیهوش شدم چنانچه سالکان بیهوش که در حال مشاهدهٔ تجلیات بیخود شوند و از خود فانی گردند تا که از خود فنا نیابند بمشاهدهٔ جمال با کمال او بهره نگیرند و باید دانست که در سلوک عشق نیز دریاها و بیابانها سالک را در پیش است که از عبور آن بیچاره سالک دل از جان شسته است چنانچه مسعود بک گوید و سالکان را درین بدایت چو بدریا رسیدم من بدریائے که موجش آدمی خوار است * نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاریست * چو برسیدم از ان دریا که آتش حلقه خون دیدم * بدل گفتم چه جیفه سرے گذر باید چو لاچاریست *

وله منه

العین ما نامت شوقا لاهل نجد | والقلب ذات وجد فی ذاته القرانی

عین بمعنی چشم و در نامت تا نزانده است و زبانی تا انجا درست عرب آمده است تنبیهه کلام فصحا و ذوی لا اختصار کما فی قوله تعالی و ما نامت عین مناصح بس نامت در اصل نامت بود تا از جهت درستی وزن انداختند و و نامت صیغهٔ واحد مونث غائبه فعل ماضی معلوم است هکذا از کتب مفهوم است نجد کوهی است مشهور و در کتب مذکور که قول لیلی را ابود در انجا مقام و مجنون هم انجا از عشق او بی آرام و اکثر شعرا مقام مجنون را نجد تعبیر مے کنند و در اشعار می آرند و انچه برزمین نجد بود اینجا کنایت از محبوب خود کرده و بدین عبارتش آورده بطریق ذکر عام و اراده خاص که اید آن مخصوص است بعضی از ذوی الاختصاص و اینجا کنایت از محبوبیست که حضرت خواجه را مطلوب است غزالی آهو بره و نام مرد از عرب که قبیله بنی غزال بدو منسوب است و اینجا همین معنی مطلوب است پس معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که چشم خواب نکرد از شوق ملاقات و از بنی غزال که عبارت است از معشوق با کمال و چون بحقیقه در ایام عقد عقده معانی باین او اکشایم که ای شهسوار و ای مرشد ابرار در وقت مهجور بسب مهجور از بین غریب مهجور معروض دار و این خار از پاے خاطرم بر آر که فلانی را از شوق مشاهده آن چشم است این خواب و دل در وجد و اضطراب لقاے خویش کرامت فرما و از کشش تجلیات

وله منه

دل رفت و دیده خون شد تن خسته جان بلب | فی العشق معجبات یاتین بالتوالی

معجبات چیزهایی که در عجب آرند کلمه توالی را اهل لغت بمعنی پی در پی آرند و معنی بیت چنین باشد

تا مقبول اهل تمکین باشد که در عشق و محبت دل رفت و دیده خون شد و تن خسته و جان از تن بیرون شد در عشق اعجوبها است که پی در پی می آید و عاشق را از تعجب می رباید و در بعضی نسخ معجز است ای در معجز آرنده دیگرانند از اظهار آن و این بیت نیز داخل معروض با تقدم است در بیان

غزل آخر

ور عشوه وصالت ما را خیال و خوابی	در انتظار رویت ما را امیدواری

عشوه فریب و نمود آن چیزی را که حقیقتی نباشد باید دانست که وصال این شاه عبارت از مشاهدات تجلیات است که سالک را در سلوک طریق عشق فراپیش می آید و از سلوک بخود می رباید و آن نباشد الا تجلیات صفاتی و تجلیات ذاتی عین صفات اوست که پرده پوشش ذات اوست که محبوب حقیقی بحسب ذات از عالم و عالمیان بی نیاز است بگوش هوش نیوشی ای شیدا که این مقال از مقالات اهل راز است کما قال الله تعالی و الله غنی عن العالمین و چون صفات را نهایت نیست مشاهدات سالک را نهایت نیست و مشاهدات سالک مانند خوابی است که اصلی ندارد و در این معنی راقم اشعاری و شعری در آورده عالی دیوانه عشق است و بس + وصل معشوق از کجا آید بکس + و معنی بیت چنین باشد تا گلدسته اهل تمکین باشد که ما را در انتظار روی تو امیدواری است و در عشوه و فریب وصال تو که خیالی و خوابی بیش نیست ندامت و شرمساری است و در این معنی راقم حروف و شارح دیوان گوید و در راه هدایت پس راستان پوید رباعی افسانه عشق گوییم ای جان + پیش تو ولیک گفته نتوان + خوابی عجبی بدید گنگی + یادش کند و شود پریشان + و علی هذا حال و امیدواری به از شرمساری

غزل آخر

اگر ادا نکنی قرض دار من باشی	دو بوسه کز دو لبت کرده وظیفه مرا

بوسه عبارت از حصول استعداد قبول کیفیت کلام صوری و معنوی بود یعنی حظی که ارباب معانی از کلام سبحانی حاصل می شود و هر یک را بحسب مراتب متفاوت بود ارباب مجاز را حظی مجازی است که از ترکیب و عبارت کلام معنی حاصل می شود و اصحاب حقیقت را حظی حقیقی است که تعلق بمعانی دارد و لیکن عبارت نیز منظور نظر ایشان نهاد همت می آرد و هم ارباب الاشارت بجلباب العبارت [illegible]

حق استعدادِ حقی است که از فحوای کلام می ربایند و فقیه اِنسید خود از بیان کرش اند و ہم ارباب الالباب والاشارة ولا عبرة عندہم للعبارات است تو طلب عبارت از جد وحی است از جد اول لطف حق معنے کلامی که مدار حیوة صوری و معنوی است موجودات را از وجود مطلق و آن نیز اقسام است قسمی است که بواسطه وحی منزل می شود و آن مخصوص با نبیا بود و قسمی است که وحی را در آن مدخل نیست بر ساحت ضمائر اہل قلوب بے واسطه جولان می نماید و اہل معنے را بخود می ربایند و آنرا کلام قدسی گویند و اہل قلوب مطالب بسیار از آن جوینده در این معنے صاحب مرآة المعانی گوید و بطالبان اصطلاح ہم از آن بخوبی

ابیات

لب که شیرین چو می از لطف خداست + باغ جان را آب او دلشو ونماست + ہست جوی لطف از رب ودود + تازه زو تشبیه نباتات وجود + نفخه زان جو بجوہر مریم وزید + از وجودش لعل عیسے شد پدید ور لب عیسی نشان زان لب است + لعل عیسے روح بخش قالب است + لطف اتحیز و نور ایمان مے دہد مرده صد ساله را جان می دہد + مرده کز آب لعلش زنده گشت + تا قیامت چون خضر پاینده گشت + ہر که از لعل لبش بوسی ربود + بر دلش زان لب در معنی کشود + لطف چون در خنده آید ناگہان + گوہر اسرار می گردد عیان +

تو باید دانست که تشبیه با عتبار تثنیه لب است و تثنیه لب با عتبار صورت و معنے یا با عتبار تثنیه استعداد که مدار قالب است که استعداد اول از آن استعداد ذاتی که بالا مذکور شد نزد صوفیه معتبر نیست پس ای طالب بر ثلاثیه استعدادات مائیست که گرا و ہی سائیش نیست + با لفت صد ہزار تحسین است + که از جوی لطف خود که کلام صوری و معنوی بود دو بوسه کنایت از استعداد قبول کیفیت آن کلام نزد مراد و ظیفه کرده و استقامتم بر آن آورده اگر ادا نکنی بحکم العدة دین قرضدار من باشی و بحکم الکریم اذا وعد وفا در زیر بار من باشی یعنے چون مراد از وعدہ بخشیده د استعداد آن بخشیده که از کلام صوری و لفظی که عبارت است از قرآن مجید و فرقان حمید و از کلام معنوی و القاء که عبارت است از کلام قدسی و فدای حظّے می ربایم و بجوشوقی سے گرایم و این ہر دو استعداد و فرض خود کرده و مدد از حق بیان آورده اگر ادا نکنی قرضدار من باشی و بحکم کرم زیر بار من باشی و بر تقدیر بوسه که در رشحه فتح دیده می شود و استعدادات ثلثه اختیار نموده نیابت بود

غزل آخر

من المبلغ عنی الی سعاد سلامی	اتت روائح رند الحمی وزاد غرامی

اتت صیغه واحد مونث فعل ماضی معلوم است اتیان یاتی اتیا تا بمعنی آمدن که همچنان از کتب مفهوم است روائح جمع رائحه بمعنی بوی خوش است که اهل ذوق نزد دماغش رسته بیفتح رای مهمله نیز آمده که از کوه برآید و بهر جانبش آید آنرا سیرابه گمی فرح عزام شوق در باب ای صاحب ذوق مبلغ اسم فاعل است من التبلیغ که بمعنی رسانیدن است سعاد نام محبوبه ایست سلام تحیت بود و معنی بیت چنین شود آمد بو بهای خوش سیلاب که از کوه بعضی اسم درود بارها سرایت می کند ورونده گان را مانع می شود تو چون این واقعه بوقوع پیوست شوق من بوصال دوست بحکم المرء حریص علی ما منع از درون حرکت کیست درین وقت که رساند سلام وتحیت من سعاد که محبوب من است ورسیدن نیز مطلوب من هم باید دانست که چون آب نو در رودبارها می رسد ومردم را از عبور منع می فرماید صحرا نشینان از کمال مهارت ونشانهای خویش معلوم می کنند وازبوی آن مطلع می شوند که آب نو در رودبارها در آمد ورودبارها از آن آب وچه چیزهای بسیار آمده رفتن باطراف وجوانب نمی شاید عاقل برهمان تر وخشکی که در خانه باشد قناعت نماید +

وله منه

فلا تفرد عن روضها انین حمام	اذا تقرب من ذی الاراک طائر نجد

تقرب صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از تقرب یتقرب تقربا بمعنی نزدیک شدن که همچنان از کتب مفهوم است کما فی الحدیث القدسی من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا اراک نام درخت بیابانی است که آنرا بزبان هندی پیلو گویند ذی الاراک صاحب اراک و درین کتابت از محبوبی جوید که در آنجا اراک منزل داشت وعلم محبوبی خویش آنجا می افراشت [illegible] و نیز نام شهری که در آن کوه است ومردم در آن شهر با نبوه است [illegible] در آنجا بوده [illegible] از آنجا چشم چه چیزی لا اک می کشوده لا تفرد صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی منفی معلوم است [illegible] تغرد بمعنی نگاه داشتن همچنان از کتب مفهوم است [illegible] که بمعنی [illegible] نالیدن فاعل لا تفرد ولا نافیه [illegible] فی الواقع لا النفی المستقبل وللماضی

و اهلکر بنحو لا صدق و لا صلی و قد تنکیر کما فی قول الشاعر شعر الا لا بارک الله فی سهیل + اذا ما الله بارک
فی الرجال + و ما للنفی الحال و الماضی القریب منها حمام بمعنی کبوتر است و در اینجا باتحاد ذکر جار و مجرور در
مقدر است و تقدیر کلام چنین است که در خور مقام بوادی طایر نجد بنجد و چون عروس معانی از جمله
عبارت پرده برکشاید نشاط بیان محاسنش را بدین وجه نماید یعنی وقتیکه نزدیکی جوید و نزدیک شود
هنگام گشتن پرندگان نجد بنجد از وادی که درخت اراک دارد و محبوب من آنجا سکون آرد بیگانه نشود
و خالی نگردد از روضهای نجد نالش کبوتران که آگهی دهند از برگشت طایران و این یای که در آخر
حمامی است می تواند که یای نسبت باشد و می شود که یای اشباع بود و رسم طیور است که در مرغزاری که شب
سکونت کنند صباح بمقام دیگر برای چریدن روند و طیور مرغزار دیگر در آن نواحی فرود آیند پس می گوید که
شب آنگاه چون طیور نجد از آن وادی که درخت اراک دارد و محبوب من آنجا سکون آرد بنجد بازگشت نمایند
کبوتران من که در ریاض نجد اوند در نالش در آیند من از قدوم شان آگاه و با کمال شوق سوی شان
بگرم و زبان عشق از حال محبوب از ایشان استفسار کنم بیا ربا ب دانش مخفی و پوشیده نماند که آنچه
حضرت خواجه درین شعر می خواند اگرچه حالت مجنون و لیلی می گوید اما فی الحقیقة کنایت از حالت خود و محبوب
خود و محبوبه چه منزل مجنون در نجد بود و در بدایت حال هم آنجا توطن می نمود و قوم لیلی چون صحرانشین بودند
در هر فرقی و مرغزاری بمای چرانیدن مواشی سکونت می نمودند و عشاق را دیدنیست که نام و مقام عاشقی
مشهور بر زبان می آرند و کنایت از خود و مقام خود دارند

وله منه

رایت عن هضبات الحمی خیامی	بسی نماند که روزی فراق سر آید

هضبات جمع هضبه است و هضبه الحمی شوره زاری که در آن گیاه نروید حمی فرغ خیام جمع خیمه است که
اهل فرغ برای بیتوته منزلش چو بند و حرف یا در آخر خیام یا اشباع است که در آخر مصراع است
و چون مخدره اشارة از جلباب عبارت رخ نماید اهل معنی همه تن گوش گشته بدینش گراید بسیار
فرصت نماند یعنی نزدیک رسید که فراق یار آخر شود و ایام دوری بسر آید لیلی که دیده ام من از هضبه‌های
حمی یعنی از شوره زارهای که در نواحی فرغ است استادن خیمهای و رسمی است که حکام در صحرا
فرغ عمارا انگاه می دارند و چون علف بکمال می رسد صحرانشینان را با جاره می سپارند پس صحرانشینان

سوراخی خویش او در نجالی تند و در پرورش می در آرند و چون فرخ با خرمی رسد چهار را بیرون می زنند پس نفس
خود را بدین گفتار تسلی می دهد و خود را از پریشانی بضبط می کشد

وله منه

خوش آمدی که در آمدی و گویمت بسلامی | قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی

قدمت و نزلت را اگر بفتح تا خوانیم بیار رو انیم که در بیت بالاست و اگر بکسر تا خوانیم خطاب بسعاد را
که در این غزل در بیت اولی است صیغهٔ واحد مذکر مخاطب یا مؤنث مخاطبه فعل ماضی معلوم است قدمت
از قدم یقدم قدوما بمعنی از سفر باز آمدن من نصر و نزلت از نزل ینزل نزولا بمعنی فرود آمدن من
ضرب همچنان از کتب مفهوم است مقام بضم میم جایگاه است این نقل از مهذب وان بفتح میم جای
ایستادن هکذا فی ترجمة القرآن و حرف یا که در آخر مصراع است یا اشباع است ف گر شوی طالب
ادای ملیح بدلشنو از من بیان بوجه صحیح * ای خوش آن وقت وآن ساعتی که از حمی نجد در آیی
و لقای خویش بطالبان نمائی و سلام کرده گویمت که باز آمدی از سفر ای یار یا ای سعاد بهترین باز
آمدنی و فرود آمدی تو در بهترین باز آمدنی

وله منه

وان رغبت بنجد و صرت ناقض عهد | فما تطیب نومی و ما استطاب منامی

رغبت و صرت را بر رسم سابق بفتح و بکسر می توان خواند و خطاب بیار یا بسعاد می توان راند
صیغهٔ واحد مذکر یا مؤنث مخاطب یا مخاطبه فعل ماضی معلوم است رغبت از رغب یرغب رغبة بمعنی میل
کردن من علم و صرت من صار یصیر صیرورة بمعنی گشتن من ضرب هکذا از کتب مفهوم است ناقض شکننده
عهد بمعنی پیمان تطیب صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از تطیب یتطیب تطیبا بمعنی خوش
گردانیدن چیزی که طبع بآن مایل و از آن راضی است نوم خواب استطاب نیز صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم
فعل ماضی است از استطاب یستطیب استطابة بمعنی خوش آمدن و آن چیزی است که مستطیب بآن راضی
است منام هم نیز بمعنی خواب است و آن نیز اشیای مستطاب است ف معنی بیت رجحان بر خواندن
که بود مستطاب خوان * یعنی اگر میل کنی ای یار یا ای سعاد از حمی نجد و باشی شکنندهٔ عهد پس خوش
نگرداند مرا خواب و نیز خوش نیاید مرا خواب یعنی خواب با من سازد و نه با من خواب ای صاحب

داشتن نیکو دریاب ای چون بتجدد درآئی ولقا لیانمائی وعهدها که بامن داری بجا نیاری اتش غیرت
عشق وصنادمن افتد وآرام از من منقطع شود نبود عجب که نه خواب را بامن سازواری بود و نه مرا با خواب
که کار من دران وقت همه زاری بود واصحاب بصیرت وارباب سریرت را از ینجا بحقیقه اشتیاق و
مجاز دوری اشارات اندافتن لایبعد ولایخفی وما در بعضی ابیات بیان کرده ایم فارج الیها یعنی ای
مرشد اگر از غیبت بتجدد نمائی ودر قرب معرفت اثبات درآئی ومرا بوعده خویش یاد نیاری ودست
گرفته بحضور خویش نیاری بی خواب وبی آرام گردم وخویش را بباد دهم یا بتجدد کنایت از هشت باشد
شارح ادای معانی چنین نوشته که محبوب حقیقی را می گوید ودل خویش را بدین گفتار تسلی می جوید که
چون بهشت درآئی ولقای خویش بمؤمنان نمائی ودر ایفای وعده من بحکمة بالغه توقف نمائی
ودر عالم مؤمنان مرا نیز داخل فرمائی پس بخشش نیست بدیده مرا محفوظ انجانی واگر تجدد عبارت از
وجود سالک بود ادای معانی چنین سزد که در وجود من چون تجلیه درآئی وابواب مشاهدات بر رویم
برگشائی وآن عهدها که در ازل بامن بسته در ایفای آن توقف فرمائی بی آرام شوم وخسته خاطر گردم
نبود عجب که نه خواب را بامن سازواری بود ونه مرا با خواب ای طالب نیکو دریاب

وله منه

بعدت منک وقد صرت ذایبا کهلال	اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی

بعدت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از بعد یبعد بعدا بمعنی دور شدن از باب شرف یکذا از
مهذب مفهوم است منک اگر کاف را فتح دهیم خطاب بیار شود واگر کسرش دهیم خطاب بصاحبه بود
صرت صیغه واحد متکلم معلوم فعل ماضی است رائی بیننده صیغه واحد مذکر اسم فاعل مشتق از رویت
است بمعنی دیدن که جمع آن راآه استفاضی است هلاک نیست شدن وفانی گشتن است چنان کن ادای
معانی چنین که حافظ کند بر توصد آفرین که دور گشتم وجدا شدم از تو ای یار یا ای سعادت
وتحقیق گشتم از سبب جدائی تو بیننده هلاک وفنا واگرچه روی چون ماه ترا ندیده ام وکل مراد از ان
نچیده ام ودر بعضی نسخ چنین مسطور است وباین عبارت مذکور است بعدت منک وقد صرت ذایبا
کهلال پس لام برای تاکید سزد وقد است واحد متکلم فعل ماضی معلوم بود از غاب یغیب غیبة که
بمعنی دور شدن سزد وذایبا صیغه واحد اسم فاعل شود من ذاب یذوب ذوبا که بمعنی گداختن بود

وکاف حرف تشبیه است و ضمیر فاعل که وحدت وارد شده مشبه است تشبیه شمس و هلال که بمعنی ماه نو است مشبه به و ذرا ثبا حال از ضمیر فاعل بود که وحدت مضمر بود یا مفعول آن فعل شود
معنی بیت اینچنین باشد چنانکه بخشش آن و این باشد هر آینه دور شدم و جدا گشتم من از تو ای یار با کمال و در آن حال که گداز نده ام همچو هلال یعنی از گدازش رفته رفته محو شدم و چون ماه نو در عالم
صحو شدم که از وجود من جز خیالی نمودار نیست و جز وجود پدیدار نی

غزل آخر

سبت سلمی بصدغیها فوادی	وروحی کل یوم فی التنادی

السبی قید کردن من باب ضرب سلمی نام محبوبه است در عرب که پیش شعرا به همه جای اطلاق فی اشتند از روی مجاز صدغ زلف فواد دل تنادی با یکدیگر آواز دادن است ای مقبول محاسن معنی بیت اینچنان بر خوان چنانکه قرین آید از یمین و زبان که سبب غور در قید آورد سلمی بدو زلف دل مرا و حال آنکه روح من هر روز دل آواز میدهد وا ز دیدن خوبان منع میکند و میگوید که خوبان زنگر و غرور لعشق شان سیر

وله منه

امن انکرتنی عن حب لیلی	تعز ول روی او تیکو توارسی

همزه حرفی است از حروف ندا کما قال علی المرتضی کرم الله وجهه شعر حسین انی واعظ و مؤدب فافهم فان العاقل المتادب من موصوله مبتدا است انکرتنی صیغه واحد مذکر مخاطب فعل ماضی معلوم است من الانکار بمعنی حجود کردن و ناشناختن همچنان از مهذب مفهوم است و ضمیری که در وی است فاعل فعل است و یا متکلم مفعول آن عن جار حب مجرور حب مضاف لیلی مضاف الیه و این جمله فعلیه صله موصول و موصول با صله خویش منادی و مصراع ثانی منادی له ای لا محبة عنه بندل آنرا با اتصال داده می نگارند اگرچه خلاف رسم خط است اساتذه توجیهش چنان می آرند که از قلم خواجه همچنان افتاده باشد پس این از الخط اخص الخاص بود که در مقام دیگر باین صورت نمی سنگر کما فی قوله تعالی حتی عاد کالعرجون القدیم که کاف حرف تشبیه است و کاف تشبیه را در رسم الخط نیز مشبه به اتصال داده می نگارند و در نگارش صورتش چنین می آرند حتی عاد کالعرجون القدیم و این در مضاف یافته نمی شود پس نصرت رسم خط قرآنی بود که جای دیگر یافته نشود تواد بالکلمه تسکی است بمعنی مزید من جای

مصراع فارسی خبر مبتدا او موصول است و منادی له که پیش ازین نیز شنیده ای معنی بیت ای حسین ای آنچنان خوان که خوبی لیلے یعنی ای آنکه انکار کردی تو مرا در عشق لیلے تو از اول روی او نیکو ندیده لاجرم معذوری در گفت و گو هر جا که رسیده

حکایت

آورده اند که پادشاه دوران و خلیفه زمان چون ذکر لیلے و مجنون بگوشش رسید لیلی را در درون حرم سرای خود طلبید چون حرم سرایان او یک بیک بهتر و خوشتر بود لیلے بچشم او قبیح نمود لاجرم مجنون را در بارگاه خود طلب نمود و در ملامت و نصیحتش زبان بر گشود مجنون گفت لیلی را بچشم مجنون بایستی دید و حجاب غرض از چشم بر کشید تا جمال لیلے جلوه گری بنیاد نهادی و از پیش روے خود پرده بر کشادے

وله منه

توهیچو من بیوتن دل بوے ده	غریق العشق فی بحر الوداد ے		

بیوتن کلمه ترکی بمعنے تمام و کمال هر چه باشد از اشیاء غریق العشق منادی مضاف است بتقدیر حروف ندا بحر دریا وداد دوستی است ای شیدا و این یا که در اخیر مصراع است محض برای اشباع است منادی له مصراع نخست که بر صدر بیاع رسته است و معنی بیت چنین بود تا گلدسته اهل یقین شود که رفیق را ای گوید و در طریق هدایت اشارتی می نماید که تو هیچو من دل خود را تمام و کمال بدوست سپار ای فروشده عشق در دریاے دوستی آن بیار یعنے ای بدریای دوستی رسیده لیس خویشتن را از آن دریا بعشق در کشیده باید که هیچو من تمام و کمال دل خود را بدوست سپارے تا گوهر مقصود بکف آرے

وله منه

ولی تا جان غرامت را سپر ساخت	غرامت یکدی و رشتی از ایادے		

غرامت تاوان و آنچه لازم افتاد باشد افزون از حساب محاسبان غرامت یکدی لفظ شیرازیه است از صحرا نشینان اهل خرغ و فله بمعنے غرا کردی تو کیدله تو باید دانست که اهل شیراز چون در محاورات خویش بکلامی متکلم شوند از کلمات بعضے حروف را اختیار کنند چه از حسط بود و چه از

آخر شود چنانچه شیخ سعدی شیرازی در گلستان می فرماید وطالبان را باین اصطلاح
هدایت می نماید ست پیر هفتاد ساله جنبی میکن + کور مقری خونبی چشم روشن + ای پیر هفتاد
ساله جوانی مے کند چنانچه کور مقری خوانی بیند بچشم روشن پس غزت در اصل غزوت بود و
یکدی در اصل یک ولہ می شود و او از وسط اولی وله از آخر اخری حذف کردند و سکون در غزوت
و یاء اشباع در آخر یکدی برای تجوید آوازه و درستی وزن آوردند یا ادی جمع الجمع ید است که صدور
نامرضی حق از و بد است ست معانی کن ادا بر وجه تحقیق + که باشد در حقیقه جای تصدیق +
من جهة آنکه جان خویش اخواهی نخواهی بسیاریم خواه مطلاقه و خواه پیوسته آن رو آریم غزا
کردے تو یکدله با عشاق و در قید آوردی دل ایشان را علی الاطلاق و با زر دستی از قمر دنمردان
و سرتابی ایشان یعنی بار دیگر احتیاج آن نیست که غالب آئی و استیلا نمائی که جان تابع دل است
چون دل گرفتی جان در دنبال اوست آنزا چه جای تجوست و در بعضی نسخ اما دی است که جمع امد است بمعنی
پایان کار پس همه ورا منصور ساخت از جهة درستی تذرق و وزن ورشا بود و ر

	وله منه	

	عمت د اول نوبت خورد ناچار		وغز تہ نبی اکت لت ا د سے	

بوانت کلمه ترکی است بمعنی تمام غزت صیغه واحد مونث غائبه فعل ماضی معلوم است من الغزو بمعنی قولهم
من باب نصر و نا که در خته ا وست ضمیر مفعول است و این و امی را از تقریبات همچنان مفهوم است
نبی کلمه ترکی است بمعنی خبر و فاعل مذکور و ضمیر مفعول را از جهت ضرورت شعری بر فاعل تقدیم داده معنی غزا
چون مفعول مضمر باشد و فاعل مظهر در جمله کلام نیز مقدمش باید نهاد و این قاعده ایست مشهور ...
انحت صیغه و احد مونث غائبه فعل ماضی معلوم است من الانحا، بمعنی اقبال کردن همچنان از جمله ...
مفهوم است آنشادی شعری گوئی من و این یا که در آخر بیت است یای متکلم است و آمین داعی همواره
در دعای اللهم علم است و در مصراع اول از جهت ضرورت شعری قلب را نیز بکار فرموده و کلمه عمت
دل را اول ایراد نموده ست ادای معانی چنان کن بیان + که از دل کنی هیچ غم را نشان +
یعنی غم تو دل را تمام خورد ناچار ای خواهی نخواهی و هنوز مغرور ساخته است و دل خبر اقبال شعر گوے
من که موجب فساد است و تباهی

وله منه

خدایا بر من بیدل ببخشا / و واو صلنی علی رغم الاعادی

اوصل صیغه واحد مذکر امر حاضر است من الایصال یعنی رسانیدن و دوست دلون و قایه و یا متکلم مفعول او است رغم مقهور شدن کذا از **مهذب اللغات** و رسیدن بینی بر خاک و این نقل است از فرهنگ قنوجی مولوی صاحب اکبرآبادی اعادی جمع الجمع عدو است یعنی دشمن حاصل کذ فرزند باشد مر یارا بنفس خود یا تن است این ادای مطلب بشنو که قرین گوید کمن تا فوت یا خدایا بر من بیدل ببخشا و برسان مطلب من مرا بر غم دشمنان و مقهوری شان یعنی مرا بمقصود رسان و نفس و تن را متبوع و مسخر گردان

وله منه

نگارا در غم سودای زلفت / توکلنا علی رب العباد

توکلنا صیغه متکلم مع الغیر فعل ماضی معلوم است من التوکل یعنی اعتماد و تکیه کردن کذا از مهذب مفهوم است و این یا که در آخر مصراع است محض برای اشباع است گر شوی طالب ادای مطلب بشنو از من بیان بوجه صحیح که ای نگار در غم محبت زلف تو که دام راه است ولی واسطه او مطلب نمی توان رسید که عروه وثقای مردم آگاه است اعتماد کریم بر درگاه رسیدگان و مربی ایشان و از اینجا بحقیقت شتافتن و روی از مجاز بر تافتن ارباب دانش مستفید نیست ای طالب حقیقت بر مجاز مایست که زلف عبارت از دنیاست که او حاجب لقای مولی است و حضرت حق بحکمت بالغه خویش چون بندگان را بدین نشاد می فرستاد و هاتفی این ندا در داد که شما را بمقامی می فرستم که مرکب جلادت دریافت شهود و وجدان سر وجود آنجا جولان خواهد کشاد و شما را آنجا بضروریات احتیاج خواهد افتاد پس از زمین شما هر یکی فراخور خویش آمد خویش بر دارد تا بحصول ضروریات درماندگی پیش نیاید هر یکی کسی بر داشت و تخم رفاهیت در زمین استعداد خود بکاشت گروهی که طلب حق در نهاد ایشان متمکن بود هیچ کسی التفات ننمود پس حق تعالی فرمود که چرا هیچ یکی از شما بدینها التفات ننمود گفتند ما اجبنا شیئا پس حق سبحانه و تعالی از مقامات عبودیت پرده بگشود و ایشان را از روی آن دولت وانمود هر یکی بدان مائل گشته قالوا اخترنا خدمتک فقال الله تعالی و عزتی و جلالی لاسخرنکم

هو لا او ولا اعلمنکم عند یا و ولا اتقعتکم فیمن جهسه فکم ومن علمکم بجه ابی شرح الاربعین الامام العلامة الحبر العقام
امام النووی ناقلا عن البیانی و حضرت خواجه نیز اشا ن کرده بر شکوه است که بدنیا وما فیها قدر د است
ونکاه هست به اعتماد حق اندخته است

غزل آخر

دل حافظ شد اندر چین زلفت	بلیل مظلم والله هادی	

لیل یعنی شب مظلم تاریک یعنی دره [illegible] یا رب ارا ائمه است پس اداے معانیش است
کالایسند داد او اهل بکلیس است + یعنی دل حافظ که در پیچش زلف تو شب تاریک رفت که عبارت
از دنیاست حال آنکه خداوندش راه نماست که در شب تاریک فی بهدایة راه میبرد راه یافتن
بود خصوصاً راهی که پیچ در پیچ بود داین میسر نظر است چه است که زلف شان زلف عبارت از دنیا
است یعنی اهل الله با اعتماد الطاف حق در دنیا که پاره شب پیچ در پیچ است بحکم ایزدی توجه نمودند
وازکشاکش حوادث در تنگنای پیچ دنیا سوختند و دنیا فی حد ذاته شب تاریک است که روشنائی او
عاریتی است محتاجی بضیا شمس و نور قمر [illegible] و افروزش شمس و سراج پس می گوید
که حافظ بحکم ایزدی در حوادث دنیا که راهی است بس باریک خود را در انداخته در شب تاریک
و حال آنکه خدا رهبر او است بگوش هوش نیوش این بیت **شعر** آنکه ده با هفت و نیم آورد بس آے
دوست + فرصت باد اکه هفت و نیم باده می کنی + تیره دانشوران آگاه با خبران روبرو
مخفی و پوشیده نیست که اعداد را اقسام است و هر قسمی را اسمی است اول احاد است و کمال
او بده رسد و هر چه کم آزاده بود نسبت او ناقص شود هفت [illegible] پنج او رسد و داد اے
معانی است درین بیت وجوه بسیار که تا پنج رسیده شمار **اول آنکه** حضرت خواجه ممدوح خود
می فرماید و صیت بر فعلی محمودی که قدم بر اثبات نهاده است می نماید که می گوید که آنکه از کمال خویش
بنقصان رو آورد و دین خود را بدنیا بدل کرد و ظلم و تعدی را از بهر حصول آمال و جمع اموال بنیاد
نهاد و دین را باین داد پس سودی نکرد و اگر چه بدانش خود در سود است که همگی همتش در تربیت
وجود است که مدار طاعات است و فروع زراعات کم قال الله تعالی یحسبون انهم یحسنون صنعا
ترا فرصت باد و انید تعالی در شرکت برکت کناد که همیشه انتخاب المرجع توجه و امی و دنیا ه ا

در طلب وی بجای آری و تخم خوشنودی حق در زمین استعداد او میکاری و در مرضیات حق می کوشی و لباس
مسبوغ بصبغة الله می پوشی و این معنی مطابق ابیات بالا است که فرموده ما فی الضمیر را عقده
بر گشوده است ٭ با چنین اوج جلال از پیشگاه پیشگاه ٭ آگهی و صید صد دلهای آگه می کنی ٭ با قریب
رنگ این نیلی خم زنگار گون ٭ کار بر وقف مراد صبغة الله می کنی ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭ ٭

وجه دوم آنکه آن کسی که بمرتبهٔ کمال رسیده بهدایت ناقصان رو آورد و بر مسند هدایت نشسته
همگی همت بتکمیل ایشان کرد پس سودی نکرد و در ورد غبن آورد اگرچه نزد ارباب شریعت هدایت
ناقصان امری است عظیم الشان اما چون بر آن تذکره مذکور باند و دامن خویش به تکمیل نفس خود
باز فشاند پس سودی نکرد بلکه رو در غبن آورد کما قال قایل من استوی یوماه فهو مغبون ترا
فرصت باد و ایزد تعالی در عمر برکت کناد که همیشه در تکمیل نفس ناطقهٔ خود کوشش داری و بهبود
آن [illegible] می آری والحق پادشاهان سابق در کسب کمالات [illegible] اند اگرچه باقتضای [illegible]
علم و تقدی هم نموده اند مع هذا اما وجه [illegible] و وجه مقالی منظور نمی باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی
شیرازی درین معنی قند و لالی می پاشد ٭ گر هنری داری و هفتاد عیب ٭
دوست نبیند بجز آن یک هنر ٭

وجه سوم آنکه در شان صدور این مقال از خواجه عدیم المثال چنان مسموع است که پادشاه زمان
و خلیفهٔ دوران در استمداد همت و التماس دعا بحضرت خواجه چشم توجه گشاده بود و دران هنگام
که غنیمی بی هنجار با لشکر بیشمار بتسخیر ممالک رو نهاده بود و هراسی عظیم مستولی گشته که بافواه عوام عرض
لشکرش از طول و عرض در گذشته حضرت خواجه از نور بصیرت دریافت که لشکر غنیم اگرچه در افواه
از حد افزون است و از عد بیرون اما فی الحقیقه از ده هزار بیشتر نیست و لشکر ممدوح اگرچه کم است
از هفت و نیم هزار کمتر نی پس این قطعه را تصویر نموده و کرامت خویش اظهار فرموده نیز فرستاده
دلداریش خواست که بحکم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله فتح و فیروزی تراست چنانچه
بیت بالا موید این مقال است و شاهد این حال که گفته ٭ پادشاها لشکر توفیق همراه تو باد ٭
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی ٭ مع هذا السیاست که اعداد [illegible] و حرف قلة و کثرة
بجیز [illegible] دیگری نیز بر ده ازند اینجا نیز از ده و هفت و نیم کثرة و قلة مراد داشته باشد و تعیین عدد از هم

درستی وزن نهال دارد درین باغ کاشته باشد والله اعلم

وجه چهارم آنکه در راه تعمیه در آمده کلمه را حاصل کنیم و بنای معانی بر ان نهیم پس باید اتباع ارباب
اشارت سبب افسرده از همان عبارت عدد او اسم معانی در اسم و آن
در جگر رسیده را اتصال کرده ایم و آن چنان باشد که ده با هفت و نیم بر زبان آورده و ضرب ده عدد را
با هفت و نیم اراده کرده و چون ده را با هفت و نیم ضرب کنیم هفتاد و پنج می شود ازو کلمه عجب می گیریم
که در شمار نیز هفتاد و پنج بود و باز در همان عبارت در آمده اشارة حجیم و چنان گوییم که ای آنکه در کمال
دولت و دنیا عجبی زیر دستان نمود و پرده پندار و خودی بر روی خود بکشود و پس سودی نکرد ترا فرصت
باد در عمرت عدد حرکت کناد که تو با وجود قلت بال و توسط حال بر زیر دستان لباس عجب می طرازی
و ستمگران را از زیر دست سازی و این خصلتی است از خصال محموده و کمال فعلی است از افعال
ستوده کما قالوا التکبر مع المتکبرین صدقه و خلص سخن و حاصل بیت آنکه در وضع نو نیست
ازان شجره رست آنکه هر که ده را با هفت و نیم آورده یعنی مضروب کرده هفتاد و پنج عدد شمرده
کلمه عجب بدست آرد که هفتاد و پنج عدد دارد یعنی در امور دنیا بمرتبه ده رسیده که کمال اعداد
افراد است و با هفت و نیمیان آرمیده که بازار شان در کساد است عجبی پیش آورد و پس سودی
نکرد و اگر چه بدانش خود در سود است بکمال خود و در کمال بهبود است ترا فرصت باد و دراز دست یاری
کناد که هفت و نیم را ابده آورده یعنی مضروب کرده هفتاد و پنج عدد شماری و کلمه عجب ازان حاصل
آری که در شمار هفتاد و پنج عدد دارد از بهر نصرت زیر دستان که رضا و خشنودی حق نتیجه آرد یعنی
در امور دنیا بمرتبه هفت و نیم رسیده که توسط حال دارد و از کمال نقصانی در نمود آرد و باکسانیکه
بمرتبه ده عدد اند که کمال اعداد افراد است و بدانش شان مقام بهبود و سود است عجبی پیش
می آری و تکبر با متکبران روا داری چنانچه خواجه جای دیگر خود فرموده و عقد این عقد بگشوده ع بزیر
دلق مرقع کمندها دارند + درازدستی این کوته آستینان بین + بخرمن دو جهان سر فرو
نمی آرند + دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین +

وجه پنجم آنکه دریافت معانی این بیت بدانش قصه ضرب سکه ممدوح بود که علو همت
پادشاهان را نشکند و تیغ پادشاهان سابق نقود مضروبه ده و نیمی را هفت و نیم و نیمی می آوردند

و هر نتیجه‌ای بدین وسیله پی می کردند چون نوبت ضرب سکه ممدوح رسید علو همتش با زر افزونی از حد دریافت و نیم و نقره سالیانه ذرنی ببرد و خلق خدای را برفاهیت آورد چنانچه حضرت امیر خسرو دهلوی می فرماید و سکه ممدوح خود را می ستاید گر چه ز الماس زر بهر کرم ✤ کرد یکی از دو عیار درم ✤ بین که عیار درمش تا چه شد ✤ کز همه یکی بود یکی را صد شد ✤ و چون شان مقال بر این منوال مفهوم شد رواج معانی ارباب دانش را معلوم شد و چون انجام خواجه را اشتر قطار قرار دادند از طلب مطابقه سیاق و سیاق باز ایستاده مع هذا درین هیچ وجه مخالف سیاق و سباق نیست فافهم

قطعه اُخری

شعبده بازی کنی همه در بیت این بدوا	قال رسول ربنا ما انا قط من ددی

شعبده بالضم بمعنی فریب و بازیچه و صبر و شکیب و نیز نام بازی است مشهور که بسبب آن بازی گران روزی جویند و بزبان هندی آن را چلیتر گویند قط بمعنی هرگز ددی شی عبث و بیکار یعنی که در دنیا در شمار است و چون مخدره معانی جلباب از رخ برکشاید حسن ادا و کمال بها بدین وجه جلوه نماید که هر عبث فریب و بازی می کنی و مرا منافی می‌پهی آن روا نیست از قول و فعل خود باید که مرا برای بازی و عبث نیافریده اند بلکه برای کار حق و دیگر جهان آورده اند پس قول رسول را بران شاهد می آرد و شعر خود می نگارد و می گوید قال رسول الله صلعم ما انا قط من ددی ای گفت رسول صلعم نیستم من هرگز از اشیاء عبث و بیکار که در دنیا در قدم و در شمار یعنی مرا برای کاری آفریده اند برای بازی و عبث آورده اند کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون فافهم و تامل

و له منه

از چه لنحمد می کشی تیغ جفا بکش و بکشم	حکم نه کنی مگر نه عمد عمد

لنحمد بکسر غین معجمه شمشیران هکذا فی المهذب و ترجمة القرآن و لنحمد صیغه واحد مونث اسم مفعول است من التمدید بمعنی کشیدن که از مهذب همچنین منقول است و باید دانست که لنحمدی در اصل لنحمدة بود اگر باتباع قرآن باید پرداخت پس اینجا تا را از حیث درستی وزن و رعایة قافیه انداخت دیا گرده شعر از این پا شیاع است و چون عروس معانی از حجله عبارت پرده برکشاید

مشاطیبان محاسنش را بدین وجه نماید که از چه سبب و بکدام جهت در غلاف کشی تیغ جفا را بشمر
و بکشش بگذارند اگر به نیم کشته رحمت آوردن و بحال خودش واگذاشت کردن نباشد الا
بجستم نمودن و زحمت افزودن چنانچه شاعری گوید و باین معنی طالبان را هدایه سے جوید
زخمی دگر بزن نه بقصد ایم چه می‌کشی * بر نیم کشته رحم بقصد خون روا است * مگر فکر نمی‌کنی که در شان
دنیاداران و محروم آزاران خداوند تعالی چه فرموده است و اهل سعادت را چه راه وانموده است
انها علیهم موصدة فی عمد ممددة و ترجمهٔ این کریمه چنین باشد تا ادای آن موجب تحسین باشد که
بدرستی و راستی که آتش دوزخ بر ایشان موصده باشد ای مطبق بود بر ایشان را اطبق و از
اطراف حاوی باشد درآن حال که ایشان موثوق و استوار کرده شده باشند و در زنجیرهای دراز آتشین
که عمودهای آتش از آن زنجیرها بر سر می زده باشد اے دوست عبرت گزین *

قطعهٔ اخرے

درین ظلمت سرا تا کی ببوی دوست بنشینم * گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طائر فرخ بیاور مژدهٔ دولت * عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا

ظلمت سرا کنایت از دنیاست که چاهی تاریک بی صفاست بوی دوست کنایت از سمع صفات
دوست انگشت بر دندان کنایت از تحیر در دو باری که آن را ید بر فته است و موجه و از شناسی دریا
پیش گرفته و از تحسر بر نا یافت مطلوب و بی التقای محبوب و سر بر زانو کنایت از تفکر در خود
بکمال نقصان و در دوست بکمال علو شان طائر فرخ کنایت از ملک الموت است و مژدهٔ
دولت کنایت از امر ملک جبار که امر بفوت است چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و این عقده
گره می‌گشاید مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست * تا کنم جان از سر رغبت فدای
نام دوست * عسی بمعنی قرب ای نزدیک است ایام روزها ان بمعنی انکه یرجعن صیغه جمع
مونث غائبه فعل مضارع معلوم است از رجع یرجع رجوعا بمعنی بازگشتن همچنان از کتب مفهوم
است الندم و الندامة پشیمان شدن و پشیمانی و ندما تمیز است از ضمیر فاعل که در یرجعن واقع
است بگوشش هوش تا بدانی کاف حرف تشبیه است و الذی اسم اشارت بمعنی آن
وقت که رفت از ایشان بعبارت کانوا صیغه جمع مذکر غائب فعل ماضی معلوم است بگوشش هوش بشنو

ای طالب که از کتب بیچنان مفهوم است و چون مخدره بشارت از جلباب عبارت رخ نماید اهل یعنی همه تن
چشم گشته پیش می آید که درین ظلمت سرای دنیا و چاه تاریک بی صفا تا کی بگفت و شنفت
صفات محبوب نشینیم گهی از تحیر در کار و بار خود تحسر بر نا یافت مطلوب روزگار خود انگشت بر دندان
نهادن گزینیم و گهی از تفکر در خود و درد دوست سر بر زانو نشینیم بیا ای ملک الموت و بیاور مژده دوست
که عبارت از پیغام حضرت صمدیه است هنگام فوت تا خوشان و شادان مسارعت نمائیم و بجانب
دوست گرائیم قریب است که ایام فراق از روی ندامت و پشیمانی بگردند چو ایامی که بوده اند
پیش از این و بکمال شادمانی ای نزدیک است که این بلا اندک اندک بیاید و ایام فراق بسر آید
و روزهای وصال در آید و در بعضی نسخ بجای ندما قوما مرقوم است و فضلا صحت این سخن نیز معلوم اند
این قوما مفعول بیحیی باشد و ادای معانی ظاهر و باهر بود احتیاج بیان ندارند

	ولـه منـه	
	وطار العقل اذ غنّی بزاغوران عربان	تباعد نصیری نهانی الاسد سرحان

قد بمعنی از اقلام است چو کس و هر که سخن لیس گوتا فهم است لیس بند در اصل حرفی است که بفعل در آید
زمان بعید را مقدر را بر ای بند زمان قلت صیغه واحد مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم است تن حل تحلیل
جدا بمعنی بازگشتادن من باب ضرب یکه از تدب مفهوم است نهی صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی
معلوم است نهی بمعنی باز داشتن از باب منع یمنع لیس نون وقایه در نهنی مفعول به
طلق شده بمانی گشت بیچنان از کتب مفهوم است اسد جمع اسد است بمعنی شیر و در اینجا اسد
کنایت از دو فی مهوت است که از ارتکاب آن صورت آفات است سرحان گرگ و اینجا کنایت
از عشق است و این سرحان فاعل نهانی است و یا متکلم باو مست مفعول او و کلمهٔ الاسد منصوب
بنزع خافض است ای نهانی سرحان عن الاسد مفعول ثانی است طار صیغه واحد مذکر غائب معلوم
فعل ماضی است از طار یطیر طیرا بمعنی پرید ن از کتب بیچنان مفهوم است عقل و انش اذ عن بفتح
همزه و سکون ذال بکسر عین مهمله علی زنة اکرم صیغه واحد مذکر امر حاضر بود من اذعن یذعن اذعانا
بمعنی گردن نهادن و مطیع شدن و عیرلیس چون نون وقایه و یا متکلم بدو پیوست تصویر او
شد و عریان بمعنی برهنه شدن عریان شدن و درین مقام عریان بمعنی عاری است

که اتیان مصدر بمعنی فاعل در کلام فصحاء و بلغاء در بسیاری است خصوصاً هنگام ادعای کمال
در آن فعل بفاعل کما یقال زید عدل وقتی که باشد در عدالت کامل و این عریان در ترکیب
نحوی خبر مبتدا المحذوف است و جمله تمامه حال است از ضمیر فاعل که در از غمی است و این معنی
بد انشوران مکشوف است و کلمه که بمعنی جار و مجرور است متعلق از غمی بود پس تقدیر کلام چنین باشد
که از غمی بمعنی الوزن انت عریان من لحا لقتی شود

سوال

اگر سائلی گوید و تشفی خاطر بجوید که حذف مبتدا از جمله مجوزات است اما حذف واو حالیه چگونه روا
باشد که از جمله علامات است و العلامت لا تحذف

جوابش گوییم

که واو حالیه را درینجا حذف نکرده ایم بلکه تبرکش آورده ایم و ترک واو حالیه از جمله اسمیه جایز است و
تارکش جایز کما قالوا و کلمة فوه الی فی و قد جاء فی قول الشاعر شعر

نصفت القوم رنت احق منه	امت موتا و کیف نقیم فینا

و کتب المعانی بها مشحونة و نهدا عن الخلاف معقوفة فافهم یا اخی

سوال

اگر سائلی گوید که معلوم میشود که گرگ از شیر قوی تر است چنانچه درینجا مذکور است و حالانکه غلبه شیر بر
درندگان و هراس گرگ ازو مشهور است

جوابش گوییم

که حضرت خواجه درین گفتار تلمیح بآن معنی کرده اند که اگرچه شیر در ظاهر از گرگ قوی تر شود اما فی الحقیقت
گرگ از شیر قوی تر بود چنانچه آورده اند که چون قیامت قایم شود و بادهای سخت بوزد و کوهها را
از بیخ بر کنند و کوه چون پیاده در هوا انگیزد و مانند ابری که بر هوا شود و اگر درش باد بگردد کما قال الله تعالی
و الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب گرگ در آن وقت از جا نجنبد و چون قوه گرگ شیر را در آن وقت
مشاهده کند از زبونی [illegible] منفعل شود پس ترجمه شعر چنین بود تا [illegible] که تمکین شود که نباید
[illegible] که [illegible] گشت [illegible] آثار [illegible] مرا عشق اندر [illegible]

ای بنای صبری که خشت خشت بر هم چیده بودم و علم عزت خود می افراشت چون از هم جدا گشت عشق مرا
از دو امی شهوات بازداشت و بر ید عقل و دانش که حاجب سلوک بود و مراد از سلوک آن طریق شرع می فرمود
مطیع شو ای طائر فرخ بمعنی سنجیدن و حقیقه دریافتن در ان حال که عاری و برهنه از مخالفت و مخاصمت
یعنی چون مراد دریافته و با طلاع حقیقه من شتافته که خواهش من خود را بکمال رسانده و خلاف محبت را
در من اثر نمانده باید که مطیع من شوی و از مخالفت و مخاصمت عاری گردی و می تواند که نا سخ
قلم را بدین رقش دو بهند که اذ عنی بکسر همزه و سکون ذال معجمه و فتح عین مهمله بود درین صورت اذ
بمعنی وقت ظرفیه شود کما فی قوله تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار و عنی جار و مجرور بود و متعلق بعریان شود
و عریان برسم سابق مصدر بمعنی فاعل بنز و قرابت عریان خبر مبتدا مقدر بود و تقدیر کلام چنین شود
و جار العقل اذ هو عریان عنی بمعنی الوزن و معنی شعر چنین بود تا گلدستهٔ اهل یقین شود برید عقل هنگامی
که آن عقل عاری است از من بمعنی سنجیدن و بچشم بصیرت دیدن یعنی مراد دریافت که از تصرف او
دور رم و از سنجیدن او مهجورم از من برید و جدا گردید و در بعضی نسخ درین قطعه بیت ثانی که بیا ای
طائر فرخ باشد بجای بیت ثالث بیت ثانی را نبشته اند پس بطور این نسخه معنی اخیر انسب است
و سرانده تحسین ادا در طرب است و معنی اولی بطور این نسخه اولی و الله اعلم بالصواب و
الیه المرجع و المآب +

قطعه اخری

ز جیم سنگر خمار بود روزی چند	بدان دلیل که القاص لایجب القاصر
بریخت خون صراحی ولی بکشتن او	زمانه نیز بداند که الجروح قصاص

بگوش هوش نیوش ای صاحب ان که جیم صفت مشبه است از رخاته که بمعنی نرم شدن و باریک
گشتن آواز است در یا بد هر که بد انش درم سازست و نرمی و باریکی آواز با قتضای نزاهت شود
پس مراد از جیم زاهد بود و تعبیر جیم از زاهد در کلام ایشان است مراد از ظاهر پرست است که با ظاهر شریعت
عامل ست و خمار بمعنی فروشنده ... از عارف کامل است و قاص اسم فاعل ست از قص
یقص قصا که بمعنی چیدن ... بمعنی چیننده شود و صراحی ظرف شراب را گویند و اینجا کنایت
از عارف کامل جویند جروح جمع جرح است بمعنی خستگی در تن القصاص کسی را مقابل کسی کشتن ...

و معنی بیت چنین باشد تا موجب تمکین باشد که زاهد ظاهرپرست با رو مدتی منکر عارف بود و بسبب انکارش
در آن مدت می غنود بدلیل آنکه خوشه چین را دوست نمی دارد و هر یکی با دیگری فی تقریب ستیزه پیش
می آرد عاقبت عرفان بر زهادت غلبه کرد و زاهد را بقید خود آورد لاجرم زاهد آنچه در باطن عارف بود
فوتش کرد از زهادت بر آمده از دریچه عشق سر بر آورد و باطن عارف را انکشوف کرد که عبارت از
ریختن خون صراحی بود کنایت ازین معنی سر زد و چون زاهد خون صراحی بریخت و در افشای اسرار
آویخت صاحب زمانه که حضرت حق باشد. یا خود زمانه که عبارت از وجود مطلق باشد فی الحدیث
القدسی لا تسبوا الدهر فان الدهر انا باشتن آن رخیم اشاره می نماید و در کلام خود می فرماید که الجروح
قصاص پس زاهد که بعشق آویخته و خون صراحی ریخته خونش نیز ریخته شود و کشته گردد که العشق اوله
حرقت و آخره قتل و باین گفتار حضرت خواجه تلمیح بقصه زاهد و عارف می نماید و اشارتی بآن حکایت
می فرماید که زاهدی منکر عارفی بود و مدتی بسبب انکارش سے غنود عاقبت عرفان بر و غلبه کرد
و او را در راه عشق آورد و از غایت ولوله کتمان عشق نتوانست کرد و چون حسین منصور و مسعود بک
در افشای اسرار آورد و آن عارف را طعون خلق کرد حضرت خواجه در شان او اشاره می کند
که عنقریب چون حسین منصور و مسعود بک او نیز کشته گردد و می سزد که رخیم عبارت از آن قاضی بود
که بخون شیخ حسین منصور استفتا نموده و حکم بکشتن او فرموده و او در زهد و تقوی نظیر نمی داشت
لاجرم از روی تعصب درین میدان علم بر افراشت و خمار کنایت از حسین منصور و مسعود بک تو پس معنی بیت چنین بود که
قاضی مشهور که زاهد ظاهرپرست بود و چندگاه بسبب انکار شیخ نمی غنود بعلت آنکه هم پیشه هم پیشه را
دوست نمی دارد و بهر تقریب ستیزه پیش می آرد شیخ بمرکز حقیقت مستقر بود و قاضی هم دعوی حقیقت
می نمود این قدر مجانست موجب انکار شد و باعث آزار شد تا آنکه رفته رفته آن انکار بجای
رسید که استفتا نموده حکم بکشتنش کرد و صاحب زمانه که حضرت حق است در شان او می فرماید
که الجروح قصاص یعنی زخمها را عوضی و بدلی می باید ای هر که بدیگری آویزد و خونش بناحق ریزد
عاقبت تیغ بر رو آویخته گردد و خونش نیز بقصاص او ریخته شود [illegible] که [illegible]
[illegible] رخیم [illegible] و معنی [illegible]
[illegible] مجانست در اثبات موجب انکار شد و باعث آزار [illegible]

قطعه معما باسم سراج

نام بت من گر همه در کیش مهمل است | و دو حرف ز نظم حافظ مرتجل است
اول ششم هجا و قلبش روشن | این طرفه تر آنکه جمله اجزاش دل است

بت کنایت از محبوب است که توجه او بهمه مطلوب است مرتجل بمعنی بدیهه گو این لغت از جهت هجا
حروف تهجی که برای کودکان تخته اول است در تعلیم شان قلب دل و اینجا بمعنی میانه است و روشن
بمعنی منور و حروف روشن بروجه اضافه اینجا کنایت از حرف را است که رقمی است در علم نجوم و غیره
برای قمر طرفه عجب جمله اجزا کنایت است از حروف مشهور دل بمعنی قلب است یعنی گردانیدن حروف
برای حصول مقصود و باید دانست که این معمائیست باسم سراج که کنایت است از عشق بر
مقتضای اصطلاح و معنی بیت چنین باشد که موجب تحسین و آفرین باشد یعنی نام محبوب من که
ماه از روی او شرمندگی جو است دو حرف از نظم حافظ بدیهه گو است و از آن دو حرف اول ششم
حروف هجا است که کودکان را در تعلیم تخته اول است و آن حرف حا اسمی است دوم را ای مسمی
که قلبش روشن اشارت بدان کرده و از جهت ضرورت شعری بدین عبارتش آورده ای قلب
حا حرفی که رقم قمر است در علم نجوم و غیره از علوم و چون حرف را اسمی در حا اسمی جا کنند حرا شود
و چون کلمه حرا را جمله قلب کنند سراج شود که نام محبوب این طایفه بود باین روش که حرف را اسمی
که قلب اوست بصدر آرند و حرف صدر را بآخر برند و حرف آخر که قلبش را گذارند جمیع اجزا
منقلب می گردانند و هیچ حرفی را بجای خودش نمی مانند بخلاف قلب گل که حرف وسط بجای خود تمکن دارد
چون قطب فلک و حروف اطرافش چون زمین و نبات بگردش روی آرد

قطعه معما باسم شراب

بر دار دل از مادر دهر ای فرزند | با نصف اخیر شوهرش در پیوند
بی قلب ندانی که چنین نقادے | چون حافظ اگر شوی زر روشن خرسند

مادر دهر در معنی بمعنی عبارتست از دنیا و در معنی معمائی عبارتست از نفس آن کلمه ای دنیا و شوهرش نیز در معنی
بمعنی عبارتست از دین که مشتمل بحرین ست حجر شریعة و بحر طریقة و هر دو اجزای دینی اند علی التعیین و از جملی
هر دو دین تمامه میرسد بوجه تکمین و در معنی معمائی نیز عبارت از نفس آن کلمه است ... صاحب ...

پس در معنی بیتی نصف اخیر عبارت از طریقه بود که قبا اخیر او بود و در معنی معمایی نصف اخیر شوهر آورده و حرف شین سمی اراده کرده از آنکه کلمه شوهر شش دو حرف است مشتمل یکی کلمه شوهر دوم ضمیر شین که آن نیز کلمه ایست مستقل و قلب در معنی بیتی بمعنی دل ست یعنی بمعنی گردانیدن منصوب است ای صاحب دل و در معنی معمایی بمعنی گردانیدن و خرسند بمعنی شاد و پس معنی بیتی این بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که بید از دل اندنیای دوست و ضعیف اخیر شوهر چون که والا ترین اجزای دوست یعنی از بناهای دنیا درگذشته و داخل اهل طریقه شو اگر بیننده و بی قلب خود را اندانی که والا ترین اجزا او را بیننده یعنی تا اجزای وجود خود را قلب نکنی و پریشان نسازی و حواس عناصری را در بیچی بیند اگر هرگز بدان پایه نرسی و آن لباس بقالست خود نظر داری و معنی معمایی و تحلیلش چنین است تا در خود اهل نکین شود که در اول کلمه بر را تحلیل کرده‌ایم بدو حبنده

ب ور سب

که در کار ما بود بر داشتیم	بجای خودش باز ابگذاشتیم

که کلمه او اشارت به آن می کند و از آن معنی آگهی می دهد پس لفظ دل از ما و دو هر یعنی حرف میانه او را که حرف را اسمی است ای شاد هر دو چون هر دو جمع شود مجموع او بر اگر دو ضعیف اخیر کلمه شوهر شش پیوند گیرد تا بر اش شود که کلمه شوهر شش مشتمل است دو حرف را چنانچه گذشت در بالا آنچه چون کلمه بر اش را قلب کنند یعنی چون حرف آخر او را بصدر آرند و حرف صدر را بپایان برند شراب شود که عبارت از عشق بود

سؤال

اگر سایلی گوید که در معما تا نام ثبت نشود هیچ نامی علی التخصیص معلوم نگردد و در اینجا حضرت خواجه هیچ نامی تخصیص نموده و هیچ اسمی ثبت نفرموده از کجا معلوم شود که این قطعه در معمای چه نام بود

جوابش گوییم

سراج و شراب عبارت از عشق است باتفاق آن محبوب صوفیه است و نامش خواجه از آن نسبت نکرده که تعلقی باین طایفه علیه است و چون نزد این طایفه مبین است محبوبیت او هر آینه است مطلوبیه او چه حاجت بعبارت ندارد که هر کسی توجه بدو دارد و چیزی عبارت چه حاجت بپیانست قدر و ارج

و عمدة الاخبار احمد بن محمد الغزالی رحمة الله در سوانح گوید و طالبان این معنی را بدایت چه بود در عشق جمله
حواس عاشق باید که بمعشوق متعلق شود و هیچ حسی از حواس و هیچ جائی خالی نبود چنانچه شاعری در
دو بیت خمر گوید و اظهار ما فی الضمیر جوید الا فاسقنی خمرا وقل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر
یعنی بمن ده جام شراب تا چشم من او را ببیند و دست من او را بگیرد و کام من او را بچشد و بینی
من رایحه او را بوید یک حس معطل می ماند از و و آن سمع است بنام او پس نامش بر زبان
بدار تا سمع را نیز نصیبی باشد از آن یعنی دل را در مقام عشق نصیب محبت است و سر را مشاهده
و روح را وصلت و تن را خدمت و چشم را رویت باید که سمع را نیز نصیبی باشد تا از غیرت
و رویش تنحر باشد و آن شنیدن اسم و صفت اوست از غیر خود ای دوست پس ازین استشهاد
محقق گشت که عشق محبوب جمیع صوفیه است و مطلوب این طائفه علیه احتیاج بیان ندارد که بهره

تو چه جویی ان آرزو خاتمة الکلام بعون الملک العلام ۵

خاتمة الطبع

بعد سپاس گذاری بحضرت باری و تحفه درود نامتناهی بجناب رسالت پناهی که درین حین زمان
نشاط توامان مفتاح گنجینه اسرار معانی و کلید خزینه غموضات نکات عرفانی شگرف کتاب بندرت
طراز اعنی **شرح دیوان حافظ** شیراز از تصنیفات مستجمع کمالات علوم عقلی و نقلی مولوی سید
محمد صادق علی صاحب رضوی لکهنوی که مصنف علام درین شرح نادر دو چندین پایه علم صرف کرده
و بچه وجه بکار برده معانی شریفه و معانی دقیقه اشعار دیوان حافظ را بعنوان شایسته از حل
لغات و معانی ظاهر الفاظ و رموز و مصطلحات خاص حضرات صوفیه صافیه و بعض شارحین ارباب که سفینه
از اساتذه دارند باستفاده رسیده مشروحا بحیز تحریر در آورده و جائیکه معانی مبهم بوده و ایرادی از نحو اسے
نظم متن متوهم میشد آنرا بطریق بایسته پیرایه سوال و جواب در آورده‌اند ما مصنف همام بفکر بالغ کاری نمایان
بیشتر ازین تا حال شرحی نشده مرعی فرموده مهتمم مطبع عالی بذل توجه خاص والاهمت بلند همت عنوان
صحیفه قدردانی موفور جناب منشی **نول کشور** صاحب دام اقباله مرتبه اول بر کاغذ عمده و خط مرغوب بتقطیع خوب
بصحت حضرت مصحح موصوف بمقام لکهنو در ماه دسمبر ۱۸۷۶ع مطابق ماه ذیقعده ۱۲۹۳ هجری بقالب طبع در آمد
خدا در عالم مقبول جهان گرداند بحرمة النون والصاد